وسراین آن علاقه است که میان دل وتن است ، که اندران اثرهمی کند و آن اندرین وبرای اینست که فعل که بغفلت رود حبطه [1] است ، که آن فعل دل راهیچ صفت ندهد که دل از آن غافل بود .

ـ فصل ـ

[همه اخلاق نیکو باید که طبع شود و تکلف برخیزد]

بدانکه بیمار را که سردی باشد ، نشاید که حرارت چندانکه بود همی خورد که باشد که حرارت نیز علتی گردد ، بلکه ترازوو معیاری استکه نگاه بایدداشت .وبباید دانست که مقصود آنست که مزاج معتدل بود ، که نه بگرمی میل دارد نه بسردی ، و چون بحد اعتدال رسید علاج بازگیرد وجهد کند که بران اعتدال نگاه دارد ، و چیزهای معتدل خورد ، همچنین اخلاق دوطرف دارد : یکی محمودست ویکی مذموم ،ومقصود اعتدال است : مثلا بخیلرا فرمائیم تامال همی دهد ، تا آنگاه که دادن بروی آسان شود ، ولیکن نه چنانکه بحد اسراف رسد ، که آن نیز مذموم است ، لیکن ترازوی این شریعت است ، چنانکه ترازوی علاج تن درعلم طب است ، پس باید که چنان شود که هر چه شرع فرماید که بده ، دادن آن بروی آسان بود و دروی تقاضای امساك کردن و نگاه داشتن نبود ، وهرچه شرع فرماید که نگاه بایدداشت ، اندروی تقاضاء دادن نبود تامعتدل باشد. پس اگر اندروی تقاضاء آن همی نماید، ولیکن بتکلف نکند، هنوز بیمار است،ولیکن محمودست که باری بتکلف دارویی همی خورد : که این تکلف راه آنست که طبع گردد

وبرای این گفت رسول ـ صلی الله علیه وسلم ـ که: «فرمان خدای تعالی بطوع کنید پس اگر نتوانید بکره کنند، ونیز اندران صبر کردن [2] خیر بسیار است» وبدانکه هر که مال بتکلف دهد سخی نبود ، بلکه سخی آن بود که دادن مال بروی آسان بود؛ وهر که مال بتکلف نگاه دارد بخیل نبود، که بخیل آن بود که طبع وی نگاهداشتن بود؛ پس همهٔ اخلاق نیکو باید که طبع شود وتکلف برخیزد، بلکه کمال خلق آن بود که عنان

(١) باطل- بیهوده. (٢) صبر کردن درانجام کاری که بکره و بیمیلی انجام میشود.

خویش بدست شرع دهد، وفرمان برداری بروی آسان بود، واندر باطن وی هیچ منازعت بنماند، چنانکه حق تعالی گفت: «فَلا وَرَبِّكَ لا یُؤْمِنُونَ حَتّی یُحَكِّمُوكَ فِیما شَجَرَ بَیْنَهُمْ ثُمَّ لا یَجِدُوا فی أَنْفُسِهِمْ حَرَجاً مِمّا قَضَیْتَ وَیُسَلِّمُوا تَسْلیماً» گفت: «ایمان ایشان بدان تمام شود که تراحاکم خویش کنند واندر دل ایشان هیچ گرانی و شك نبود»، واین سری است، هرچند که این کتاب احتمال نکند، ولیکن اشارتی بدان کرده آید:

بدانکه سعادت آدمی آنست که بصفت فرشتگان شود، که وی از گوهر ایشانست واندرین عالم غریب آمده است، ومعدن وی عالم فرشتگان خواهد بود، وهر صفت غریب که ازینجا بردو برا ازموافقت ایشان دور کند، میباید که چون آنجا شود هم بصفت ایشان بود، وازینجا هیچ صفت غریب نبرد. هر کرا شره نگاه داشتن مال است وی بمال مشغول است، وهر کرا شره خرج کردن بود هم مشغولست بدان؛ وهر که بر تکبر کردن حریص بود بخلق مشغولست وهر که بر تواضع حریص بود هم مشغول است بخلق؛ وملایکه نه بمال مشغول اند ونه بخلق، بلکه خود از عشق حضرت الهیت بهیچ چیز دیگر التفات نکنند: پس میباید که علاقت دل آدمی ازمال گسسته شود وازخلق بریده گردد، تا از آن بجملگی پاك شود، وهر صفت که آدمی ممکن نیست از آن پاك تواند بود، برمیانهٔ آن بایستد، تا از وجهی بدان ماند که خالی باشد، همچنانکه آب گرم چون ازسردی وگرمی خالی نیست، آنچه فاتر[1] بود و معتدل بود؛ بدان ماند که، از هردو خالی استی. پس اعتدال ومیانه اندرهمه صفاتی که فرموده اند از برای این سرست.

پس نظر باید که بدل بود، تا ازهمه گسسته شود، وازخلق بریده گردد، و بحق تعالی مستغرق گردد، چنانکه گفت: «قُلِ اللّٰهُ، ثُمَّ ذَرْهُمْ فی خَوْضِهِمْ یَلْعَبُونَ[2]» بلکه حقیقت لا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ خود اینست. وبسبب آنکه ممکن نیست که آدمی ازهمهٔ آلایشی خالی بود گفت: «وَاِنْ مِنْکُمْ اِلّا وارِدُها کانَ عَلیٰ رَبِّكَ حَتْماً مَقْضِیّاً».

پس ازاین معلوم شود که نهایت همه ریاضتها ومقصود همه مجاهدتها آنست که کسی بتوحید رسد، که او را بیند وبس، واورا طاعت دارد وبس، واندر باطن وی هیچ تقاضایی بنماند دیگر: چون چنین شود، خلق نیکو حاصل کرده باشد، بلکه از عالم بشریت بر گذشته باشد وبحقیقت حق رسیده.

(۱) نیمگرم. (۲) بگو خدا پس آنان را واگذار که با اندیشه های خود بازی کنند.

-فصل-

[راههای رسیدن بخلق نیکو]

بدانکه ریاضت کاری دشوار است ، وجان کندنست . ولیکن اگر طبیب استاد - بود ، و راه فرادا روی لطیف داند ، دشوار آسانتر گردد ؛ ولطف طبیب آنست که مرید را باول درجه بحقیقت حق نخواند ، که طاقت آن ندارد: که اگر کودك راگویند: بدبیرستان شو تا بدرجهٔ ریاست رسی ، اوخود ریاست نداند که چه باشد، بدان کارچون رغبت کند ؛ ولیکن باید گفت : بروتا شبانگاه چوگان و گوی بتودهم تا بازی کنی ؛ بدان تاکودك بحرص این بشود وچون بزرگترشود وی را ترغیب کنی بجامه نیکو وزینت تادست ازبازی ندارد وچون بزرگترشود ویرا بریاست و خواجگی وعده دهند ، و گویند : جامهٔ دیبا کار زنان باشد ، و چون بزرگتر شود گویند : خواجگی و ریاست اصلی ندارد ، که همه بمرگ تباه شود ، آنگاه ویرا بپادشاهی جاوید دعوت کنند . پس باشد که مرید اندرابتدای کار براخلاص تمام قادرنبود ؛ ویرا رخصت دهند که مجاهدت همی کند برشره آنکه مردمان وی را بچشم نیکو نگرند، تا آرزوی ریا شره مال اندروی بشکند ، چون فارغ شود ، رعونتی اندر وی پدیدار آید ، آنگاه شره رعونت اندروی بشکند، بدانکه فرماید که گدایی کند ، وچون ویرا اندران قبولی پدیدار آید ، از آن منع کند ، وبخدمتهاء خسیس مشغول گرداند، چون خدمت طهارت جای وغیر آن ، وهمچنین هرصفتی که اندروی پدید آید ، علاج اندك همی فرماید بتدریج ، بیکبار همه نفرماید ، که طاقت آن ندارد . وبر آروزی ریا و نام نیکو همه رنجها بتواند کشیدن ، که مثال آن همه چون مار وکژدم است ، و مثال ریا چون اژدهاست ، که همه را فروبرد ، وبازپسین صفتی که ازصدیقان بشودا ینست .

[پیدا کردن تدبیر شناختن بیماری دل و عیب نفس]

بدانکه چنانکه درستی تن و دست وپا وچشم بدان بود که هریکی آنچه ویرا برای آن آفریده اند بران قادر بود بتمامی ، تاچشم نیکو بیند ، وپانیك رود . همچنین درستی دل بدان بود که آنچه خاصیت ویست دراصل فطرت ، و ویرا بدان آفریده اند،

بروی آسان بود ، و آنرا که طبع ویست اندر اصل دوستدار بود ؛ واین اندر دو چیز پدید آید : یکی اندر ارادات ، ویکی اندرقوت :

اما اندر ارادت آنکه هیچ چیزرا دوستر ازحق تعالی ندارد ، که معرفت حق- تعالی غذاء دل است ، چنانکه طعام غذای تن است ؛ هر تن که شهوت طعام ازوی بشد یا ضعیف گشت بیمارست ، وهردل که محبت حق تعالی از وی برفت یا کمتر شد بیمارست، و برای اینست که حق تعالی گفت : «اِنْ کانَ آباؤُکُمْ وَاَبْناؤُکُمْ الآیه» گفت: اگر پدران و پسران ومال وتجارت وعشیرت[۱] وقرابت[۲] وهرچه دارید دوستر همی دارید ازخدای و رسول وغزو کردن در راه او، صبر همی کنید تا فرمان خدای تعالی در رسد تا ببینند»؛

و **اما اندر قدرت** آنست که فرمان حق تعالی بروی آسان گشته باشد، وحاجت نیابد که خویشتن را بران دارد ، بلکه خود لذت وی باشد ، چنانکه رسول صلی الله- علیه وسلم - گفت : «جُعِلَتْ قُرَّةُ عَیْنی فِی الصَّلٰوةِ[۳]»

پس کسی که این دو معنی ازخویشتن نیابد ، علامتی درست بود در بیماری دل ، بعلاج مشغول باید شد ؛ وباشد که پندارد که بدین صفت است و نباشد : که آدمی بعیب خویش نابینا باشد .

و عیوب خویش بچهار طریق بتوان دانستن :

اول - آنکه در پیش پیری پخته و راه رفته بنشیند ، تا وی اندر وی همی نگرد، وعیوب وی همی گوید ، واین اندرین روزگار غریب و عزیز است .

دوم - آنکه دوستی مشفق را برخویشتن رقیب[۴] کند ، چنانکه بمداهنت[۵] عیب او بنپوشد ، و بحسد زیادت بنکند ، و این نیز عزیزست : **داود طایی** را گفتند : « چرا با خلق همی نشینی ؟ » گفت : « چه کنم صحبت قومی که عیب من از من پنهان دارند ؟» .

سیم - آنکه دشمنان خویش را سخن بشنود : که چشم دشمن همه برعیب افتد، اگر چه بدشمنی مبالغت کند ، لیکن سخن وی از راست خالی نبود .

چهارم - آنکه اندر مردمان همی نگرد : هرعیب که ازان کسی همی بیند ، خود

---

(۱) طایفه - قبیله . (۲) نزدیکان - خویشاوندان . (۳) نور چشم من در نماز است . (۴) مراقب - نگهبان . (۵) خوش آمد گویی - سهل انگاری .

ازان حذر همی کند، وبخویشتن گمان همی برد که وی نیز همچنانست عیسی را -علیه‌السلم- گفتند، «ترا ادب که آموخت؟» گفت: هیچ کس، هرچه از دیگری زشت دیدم از آن حذر کردم».

وبدانکه هر که ابله‌تر بود، بخویشتن نیکو گمان‌تر بود، وهر که عاقل‌تر باشد بد گمان‌تر باشد. عمر -رضی الله عنه- از حذیفه پرسید که: «رسول -علیه‌السلم سر منافقان با تو بگفته است، بر من چه دیدی از آثار نفاق؟» پس باید که هر کسی طلب عیب خود همی کند، که چون علت نداند علاج نتواند کرد. وهمه علاجها بامخالفت شهوت آید، چنانکه حق تعالی همی گوید: «وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ، فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ (۱)». ورسول - علیه‌السلم -صحابه‌را، چون از غزا باز آمدندی گفتی: «از جهاد کهین باجهاد مهین آمدیم»، گفتند: «آن چیست؟» گفت: جهاد نفس».

ورسول - علیه‌السلم - گفت: «رنج خود از نفس خود بازدار، وهوای وی بوی مده اندر معصیت حق تعالی، که فردا بر تو خصمی کند وبر تو لعنت کند، تا همه اجزای تو یکدیگر را لعنت همی کنند». حسن بصری - رحمه الله - همی گوید: «هیچ ستور سر کش بلکام سخت اولیتر از نفس نیست». سری سقطی میگوید: «چهل سالست تا نفس من همی خواهد که جوزی باانگبین فرونهم وبخورم، هنوز نکرده‌ام». ابراهیم خواص همی گوید که: «اندر کوه لبنان همی شدم، نار بسیار دیدم، آرزو آمد، یکی باز کردم ترش بود، دست بداشتم وبرفتم، مردی را دیدم افتاده زنبور بروی گرد آمده ووی را همی گزیدند، گفتم. السلم علیك، گفت: وعلیك السلم یا ابراهیم گفتم: مرا بچه دانستی؟ گفت: هر که خدای تعالی راشناسد هیچ چیز بروی پوشیده نماند، گفتم: همی بینم که تو با حق تعالی، حالتی داری چرا نخواهی تا این زنبوران از تو بازدارد؟ گفت: تو نیز حالتی داری چرا درنخواهی تا شهوت نار از تو بازدارد، که زخم شهوت نار اندران جهان بود، وزخم زنبور اندرین جهان؟!»

وبدانکه اگرچه نار مباحست؛ ولیکن اهل معنی حرام داشتند، که شهوت حلال وحرام یکی است، اگر در حلال بروی نبیندی وویرا باحد ضرورت نبردی طلب حرام کند، پس باین سبب درشهوت مباحات نیز برخود بسته‌اند تا از دست شهوت حرام خلاص یابند.

---

(۱) هر کس ازمقام پروردگار خود بترسد، ونفس را از هوا باز دارد، در بهشت جایگزین شود.

چنانکه عمر - رضی الله عنه - گفت : «هفت بار از حلال دست بداشتم از بیم آن که در حرام افتم» ، دیگر آن که نفس چون بتنعم خو کند در مباحات ، دنیارا دوست گیرد ، ودل در آن بندد ، ودنیا بهشت وی گردد، ومرك بروی دشوار شود، و بطر -(۱) وغفلت اندر دل وی پدید آید ، واگر ذکر و مناجات کند لذت آن نیابد ، وچون شهوات مباح ازوی باز داری ، شکسته ورنجور شود واز دنیا نفور گردد ، وشوق نعیم آخرت اندروی پدید آید واندر حال حزن وشکستگی یك تسبیح چندان در دل اثر کند که اندر حال شادی وتنعم صدیك آن اثر نکند .

ومثل نفس همچون باز است که تأدیب وی بدان کنند که مرورا اندر خانه کنند ، وچشم او بدوزند تا از هرچه دور بوده است خو باز کند، آنگاه اندك اندك گوشت همی دهند، تا با بازدار الفت گیرد ومطیع وی گردد ؛ همچنین نفس را با حق تعالی انس پیدا نیاید تا آنگاه؛ که او را از همه عادتها فطام (۲) نکنی ، وراه چشم و گوش وزبان اندر نبندی ، وبعزلت وگرسنگی وخاموشی وبی خوابی وی را ریاضت نکنی واین اندر ابتدا بروی دشوار بود چنانکه بر کودك که وی را از شیر باز کنند - آنگاه پس از ان چنان شود که اگر نیز شیر بستم بوی دهند نخورد .

وبدانکه ریاضت هرکسی بدان استکه آنچه بدان شادتر است بترك آن بگوید، وآنچه بروی غالب تر است آنرا خلاف کند: آنکس که شادی وی بجاه وحشمت است بترك آن بگوید، وآنرا که شادی وی بمال وثروتست خرج کند ، و همچنین هرکرا سلوت گاهی (۳) است جز حق تعالی، آنرا بقهر از خود جدا کند، وملازم آن گردد که جاوید ملازم آن خواهد بود، هرچه ویرا وداع خواهد کرد روز مرك - امروز بی مرك باختیار باید که همه وداع کرده شود؛ وملازم وی حق تعالی است، چنانکه حق -سبحانه وتعالی- وحی کرد بداود علیه السلم که : «یا داود، ملازم تو منم، مرا ملازم باش» . و رسول - علیه السلم - گفت که : جبرئیل در درون من دمید که «أَحْبِبْ مَنْ أَحْبَبْتَ فَإِنَّكَ مُفارِقُهُ هرکرا خواهی از دنیا دوست دار که از تو باز خواهند ستد» .

علامت خوی نیکو

بدانکه علامات خوی نیکو آنست که حق تعالی در قرآن همی گوید اندر صفت

---

(۱) سرکشی وعصیان بواسطه فراوانی نعمت . (۲) از شیر گرفتن کودك . (۳) دلشادی - اًسباب تسلی خاطر.

صفت مؤمنان: «قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ: الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ، وَالَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ (١)» تا آنجا که میگوید: «أُولَٰئِكَ هُمُ الْوَارِثُونَ (٢)»، ودر آنجا که میگوید: «التَّائِبُونَ الْعَابِدُونَ الْحَامِدُونَ(٣)» وتا آنجا که میگوید: «وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ (٤)» واین که گفت: وَعِبَادُ الرَّحْمَٰنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا (٥)»

و هرچه اندر علامت منافقان گفته است، همه علامت خوی بدست، چنانکه رسول - علیه السلم - گفت: «همت من نماز و روزه وعبادت است، وهمت منافق طعام و شراب، چون ستور»؛ **حاتم اصم** - رحمة الله علیه - گوید که: «مؤمن بفکرت وعبرت مشغول بود، ومنافق بحرص وامل، ومومن از هر کس ایمن بود مگر از حق تعالی، ومنافق از همه کس ترسان بود مگر از حق تعالی؛ ومؤمن از همه کس نومید بود مگر از حق تعالی، ومنافق بهمه کس امیددارد مگر بحق تعالی؛ ومؤمن مال فدای دین کند، ومنافق دین فدای مال؛ مؤمن طاعت دارد و گرید، ومنافق معصیت کند وخندد؛ مؤمن تنهائی وخلوت دوست دارد، ومنافق زحمت ومخالطت دوست دارد؛ مؤمن همی کارد و می ترسد که ندرود، ومنافق نمیکارد وطمع آن دارد که بدرود».

و گفته‌اند: «نیکوخو آن بود که شرمگین بود و کم گوی و کم رنج و راست - گوی وصلاح جوی و بسیار طاعت و اندك زلت(٦) واندك فضول، ونیکوخواه بود همگنانرا، و اندرحق همگنان نیکو کردار ومشفق وباوقار، آهسته وصبور وقانع و شکور و بردبار و تنك دل (٧) ورفیق و کوتاه دست و کوتاه طمع بود، نه دشنام دهد و نه لعنت - کند، ونه غیبت کند ونه سخن چینی کند، نه فحش گوید و نه شتاب زده بود، نه کین دارد ونه حسود بود، پیشانی گشاده وزبان خوش، دوستی ودشمنی وخشنودی وخشم - وی برای حق تعالی بود وبس.

و بدانکه بیشترین خوی نیکو اندر بردباری واحتمال پدید آید، چنانکه رسول را علیه السلم - بسیار برنجانیدند ودندان بشکستند، گفت: «بارخدایا بریشان رحمت -

(١) هر آینه مومنان رستگار شدند: کسانیکه در نماز خود خشوع دارند، وکسانیکه از بیهوده دوری جویند. (٢) این چنین کسان میراث برند(بهشت را). (٣) توبه کنندگان وعبادت کنندگان وسپاسگزاران (٤) مژده بده مومنان را (٥) بندگان رحمن آنکسانند که با شرم و آزرم و بر زمین روند، وچون با نادان گفتگو دارند سلام گویند (٦) خطاکاری - لغزش. (٧) نازك دل - رقیق القلب.

کن که نمی‌دانند». ابراهیم‌آدهم - رحمة‌الله علیه - اندر دشت همی شد، لشکرئی بوی رسید، گفت: توبندهٔ؟ گفت: آری، گفت آبادانی کجاست؟ اشارت بگورستان کرد، گفت: من آبادانی همی‌خواهم! گفت: آنجاست، لشکری چوبی برسروی زد تا خون آلوده‌شد، وویرا بگرفت و بشهر آورد، چون اصحاب ابراهیم ویرابدیدند گفتند: ای ابله، ابراهیم‌آدهم است، لشکری ازاسب فرود آمد و پای وی بوسه دادو گفت: من بنده‌ام - گفت: ازان گفتم که بندهٔ خدای تعالی‌ام - وچون آبادانی پرسیدم اشارت بگورستان کرد که آبادانی آنجاست - گفت: ازان گفتم که این‌همه ویران خواهدشد، پس گفت: چون سرمن بشکست او را دعاگفتم، گفتند: چرا؟ گفت: دانستم که مرا دران ثواب خواهد بود بسبب وی، نخواستم که نصیب‌من از وی‌نیکوئی بود و نصیب وی از من بدی بود؛

بوعثمان حیری رایکی به‌دعوت خواندتا وی‌را بیازماید، چون بدر خانهٔ‌رسید اندرنگذاشت، وگفت چیزی‌نمانده است، اوبرفت، چون پارهٔ راه بشد ازعقب‌برفت ووی‌را بخواند وبازبراند، وچندبار همچنین همی کرد، ووی‌را چون‌همی‌خواند باز میآمد، و چون همی‌راند باز همی شد، گفت: نهمار، نیکو جوانمردی! گفت: این که‌از من دیدی خلق‌سگی است، چون بخوانند بیاید، وچون برانند برود، این‌را چقدر بود؟! ویك روز خاکستر برسر وی‌بریختند از بامی، جامه را پاك کرد و شکر کرد، گفتند: چراشکر کردی؟ گفت: کسی که مستحق آتش بود، وباوی بخاکستر صلح کنند، جای‌شکر بود.

(یکی از بزرگان) برنك سیاه بود، ودر نیشابور بدر سرای وی گرمابهٔ‌بود- چون وی گرمابه شدی‌خالی بکردندی - روزی خالی کردند، وی اندر گرمابه‌شد، گرمابه بان‌غافل بود، روستائیی در گرمابه‌شد، ویرادید، پنداشت که وی هندوی[1] است از خادمان گرمابهٔ، گفت، خیز آب‌بیار، بیاورد، گفت: برخیز گل بیاور، بیاورد، وهمچنین‌وی‌راکار همی‌فرمود، ووی‌همی کرد، چون گرمابه‌بان‌درآمد و آوازروستایی شنید که وی‌راکارهمی‌فرماید، بترسیدو بگریخت، چون بیرون آمد، گفتند: گرمابه بان‌بگریخت ازاین واقعه، گفت: بگو مگریز، که‌جرم آن‌رابوده است که‌تخم‌بنزدیك کنیزك‌سیاه‌بنهاد.

(١) غلام - سیاه.

عبدالله‌درزی - رحمه‌الله - از بزرگان بوده‌است، گبری‌وی‌را درزئی فرمودی چندبار، وهربار سیم قلب بوی دادی ووی بستدی، یکبارغایب بود، شاگردسیم‌قلب نگرفت، چون باز آمدگفت: چرا چنین کردی، که چندین بار استکه وی با من همی کند، وبروی آشکارا نکردم وازوی می‌ستدم، تامسلمانی دیگررا فریفته نکند بسیم قلب.

اُوَیس قَرَنی - رحمة‌الله علیه - همی رفتی وکودکان سنگ همی انداختندی اندروی، گفت باری (۱) سنگ خرداندازید تاساق من‌شکسته نشود، که آنگاه‌نماز برپا نتوانم کرد.

یکی‌احنف قیس رادشنام‌همی‌داد، وباوی‌همی‌رفت ووی‌خاموش، چون‌بنزدیک قبیلهٔ خویش‌رسید بایستاد وگفت: اگر باقی‌مانده‌است اینجایگاه بگوی، که اگرقوم من بشنوند ترا برنجانند.

زنی مالک دینارراگفت: «ای مُرایی (۲)»، گفب نام‌من اهل بصره گم کرده بودند، توباز یافتی!

اینست نشان‌کمال حسن خلق که این‌قوم رابوده‌است، واین‌صفت کسانی‌باشد که خویشتن بریاضت ازصفات بشریت پاک‌کرده باشند، و جزحق تعالی را نبینند، وهرچه نبینندازوی ببینند، و هرکسی که ازخویشتن نه‌این بیند ونه چیزی اندک که مانند این بود - باید که‌غره نشود وبخویشتن گمان نیکوخویی نبرد.

پیداکردن پروردن وادب کردن کودکان

بدانکه فرزند امانتی است اندر دست مادر وپدر، و دل وی پاک است چون جوهرنفیس، ونقش‌پذیر چون موم، و ازهمه نقشها خالی است، وچون زمین پاک است که هرتخم که اندروی افکنی بروید: اگرتخم خیر افکنی بسعادت دین و دنیا رسد، و مادر وپدر و معلم اندر ثواب شریک باشند، و اگر بخلاف این بودبدبخت باشند و ایشان بهر چه بر ایشان رود شریک باشندکه حق تعالی همی گوید: «قُوا اَنفُسَکُم وَاَهلِیکُم نَاراً» وکودک راازآتش دنیا نگاه داشتن اولیتر که ازآتش دوزخ نگاه‌دارند و نگاهداشتن‌وی آن بود که‌وی‌راباادب‌دارد واخلاق‌نیکوبوی آموزد، واز

(۱) لااقل - اقلا (۲) ریاکار.

قرین بد نگاه دارد: که اصل همه فسادها از قرین بد خیزد و اورا اندر تنعم وجامه نیکو آراستن خو نکند: که آنگاه از آن صبر نتواند کردن، وهمه عمر اندر طلب آن ضایع کند، بلکه پاکی او اندر ابتدا جهد کند: تا آن که ویرا شیر دهد بصلاح ونیکوخو وحلال خوار بود: که خوی بد از دایه سرایت کند، وشیر که از حرام حاصل آید پلید بود، وچون گوشت وپوست کودك ازان بروید طبع ویرا باز آن مناسبتی پدید آید که پس از بلوغ ظاهر شود، وچون زبان وی گشاده گردد، باید که سخن وی الله باشد، واین ویرا تلقین می کنند، وچون چنان شود که از بعضی چیزها شرم دارد، این بشارتی بود، و دلیل آن بود که: هر که نور عقل بروی افتاد، ازشرم شحنهٔ سازد، که ویرا برهرچه زشت باشد تشویر[1] همی دهد.

واول چیزی که پیدا شود شره طعام بود: باید که ادب خوردن آموزد، تا بدست راست خورد، وبسم الله بگوید، وبشتاب نخورد، وبسیار نخورد، وخرد بخاید، و چشم بر لقمهٔ دیگران ندارد، وتا یك لقمه فرو نبرد دست بدیگر دراز نکند؛ وگاه گاه نان تهی دهد، تاهمیشه خو با نان خورش نکند؛ وبسیار خوردن اندر چشم وی زشت کند وگوید که این کار ستوران وبی خردان باشد، وکودك بسیارخوار را اندر پیش وی عیب کند، وکودك باادب راثنا گوید، تارك مباهات اندروی بجنبد ووی نیز چنان کند.

وجامهٔ سپید را اندر چشم وی بیاراید، وجامهٔ ابریشمین ورنگین را نکوهیده دارد وگوید: این کار زنان باشد و رعنایان[2] وخویشتن آراستن کار مخنثان[3] بود نه کار مردان ونگاه دارد تا کودکان که جامهٔ ابریشمین دارند وتنعم کنند باوی نیفتند وایشانرا نبیند که آن هلاك وی بود، که وی نیز آرزو کند؛ واز قرین بد نگاه دارد، که هر کودك که ویرا نگاه ندارند، شوخ ودروغ زن ودزد ولجوج وبی بلك گردد، وبروزگار دراز آن از وی نشود.

وچون بدبیرستان دهد، قرآن بیاموزد، آنگاه باخبار وحکایات پارسایان وسیرت صحابه وسلف مشغول کند، والبته نگذارد که باشعار که حدیث عشق زنان وصفت ایشان بود مشغول شود، ونگاهدارد ویرا از ادیبی که گوید که بدان طبع لطیف شود، که نه آن ادیب بود، بلکه آن شیطان بود، که تخم فساد اندر دل وی بکارد.

وچون کودك کاری نیك بکند، وخوی نیکو بروی پدید آید، ویرا اندران مدح

(۱) خجلت وشرمساری. (۲) نادانان ـ خودپسندان. (۳) مردان زن صفت.

کند، وچیزی دهد ویرا که بدان شاد شود واندر پیش مردمان بروی ثنا کند واگر خطائی کند یا گوید، یك یادوبار نادیده انگارد، تاسخن خوار نشود: که اگر بسیار باوی گفته آید دلیر شود وآشکارا بکند، وچون معاودت کند، یکبار اندرسر توبیخ کند، و گوید زنهار تا کسی ازتو این نبیند ونداند ؛ که رسوا شوی میان مردمان؛ ترا بهیچ کس ندارند!

وپدر باید که حشمت خویش باوی نگاه دارد، ومادر ویرا بپدر ترساند، ونگذارد که بروز بخسبد: که کاهل شود؛ وشب برجای نرم نخواباند: تاتن وی قوی شود ؛ وهر روز یکساعت اورا ازبازی بازندارد، تافرهیخته شود ودلتنك نشود، که ازان بدخوی گردد وکور دل شود، واو راخو باز کند تابا همه کس تواضع کند، وبرسر کودکان فخر نکند ولاف نزند، واز کودکان چیزی فرانستاند، بلکه بدیشان دهد؛ واورا گویند که ستدن کار گدایان باشد وبی همتان؛ وطمع زروسیم که ازکسی فراستاند البته راه بازندهد که ازآن هلاك شود واندر کارها زشت افتد؛ واورا بیاموزد که آب بینی و دهان اندر پیش مردمان نیندازد، وپشت بامردمان نکند، وباادب بنشیند، ودست فرازیر زنخدان نزند: که آن دلیل کاهلی بود، وبسیار نگوید، والبته سوگند نخورد، وتانپرسند سخن نگوید، وهر که مهتراز و بود اورا حرمت دارد واندر پیش وی نرود، وزبان ازفحش ولعنت نگاه دارد.

وچون معلم ویرا بزند، بگوید تافریاد وجزع نکند بسیار، وشفیع نه انگیزاند وصبر کند، وگوید: کارمردان این باشد، وبانك داشتن کار زنان وپرستاران باشد.

وچون هفت ساله شد نماز وطهارت فرانماید برفق ؛ وچون ده ساله شد ، اگر نکند بزند وادب کند ، ودزدی وحرام خوردن ودروغ گفتن اندر پیش چشم وی زشت کند ، و همیشه آنرا همی نکوهد. چون چنین پرورند ، هرگه که بالغ شود اسرار این آداب باوی بگویند ؛ که مقصود از طعام آنست که بنده را قوت بود برآنکه طاعت خدای تعالی کند ، ومقصود از دنیازاد آخرت است ، که دنیا باکسی نمیماند ، ومرك بزودی وناگاه در آید، و نیك بخت آن بود که ازدنیازاد آخرت برگیرد تابهبهشت وخشنودی حق تعالی رسد ، و صحبت بهشت ودوزخ ویرا گفتن گیرد ، وثواب وعقاب کارها باوی همی گوید ، چون ابتدا باادب پرورند این سخنها چون نقش اندرسنگ باشد ، واگر فراگذاشته باشند چون خاك ازدیوار فرود یزد.

سهل تستری میگوید - رحمة الله علیه - : «سه ساله بودم که شب نظاره کردمی اندر خال خویش محمد بن سوار - رحمة الله علیه - که نماز شب کردی یکبار مرا گفت: آن خدایرا که ترا بیافرید یاد نکنی ای پسر؟ گفتم که: چگونه یاد کنم؟ گفت که: شب که اندر جامهٔ خواب همی کردی سه بار بگوی - بدل نه بزبان - که خدای با من است وخدای بمن همی نگرد وخدای مرا همی بیند، گفت: چند شب آن همی کردم، پس گفت: هر شبی هفت بار بگوی، همی گفتم، پس حلاوت این اندر دل من افتاد، چون سالی برآمد مرا گفت: آنچه ترا گفتم یاد دار همه عمر، تا آنگاه که ترا در گور نهند، که این دست گیرد ترا در ین جهان و در آن جهان، چند سال آن همی گفتم تا حلاوت آن در سر من پدید آمد، پس یك روز خال مرا گفت: هر که حق تعالی باوی بود و بوی همی نگرد و وی را همی بیند معصیت نکند، زنهار تا معصیت نکنی، که وی ترا همی بیند؛ پس مرا بمعلم فرستاد، دل من پراکنده میشد، گفتم: هر روز یکساعت بیش مفرستید؛ تا قرآن بیاموختم و آنگاه هفت ساله بود چون ده ساله شدم پیوسته روزه داشتمی و نان جوین خوردمی تا دوازده ساله شدم، سال سیزدهم مرا مسئلهٔ در دل افتاد، گفتم: مرا به بصره فرستید تا پرسم، شدم و پرسیدم از جمله علما، حل نکردند، به عبادان [1] مردی را نشان دادند آنجا شدم، وی حل کرد، مدتی باوی بودم، پس باستر [2] آمدم، و بیك درم سیم جـو خریدمی و روزه داشتمی و بدان گشادمی بی نان خورش، و یکسال بیك درم سیم بسنده کردمی، پس عزم کردم کـه بسه شبانه روز هیچ نخورم تا بدان قادر شدم، پس فرا پنج شدم و فرا هفت شدم، تا بتدریج ببیست و پنج روز رسانیدم که هیچ چیز نخوردمی، و بیست و پنج سال برین حال صبر کردم و بایستادم و همه شب زنده داشتمی» این حکایت برای این کرده آمد تا معلوم گردد که کاری که عظیم بود، تخم آن در کودکی افکنده باشند.

پیدا کردن شرایط مرید اندر ابتدای مجاهدت و چگونگی رفتن راه دین بریاضت

بدانکه هر که بحق نرسید ازان بود کـه راه نرفت، و هر که راه نرفت ازان بود که طلب نکرد؛ و هر که طلب نکرد ازان بود که ندانست و ایمان وی تمام نبود، و هر که بداند که دنیا منغص است، و روزی چند است، و آخرت صافی است و جاوید

(۱) آبادان خوزستان. (۲) شوشتر.

است ، اراحت زاد آخرت اندروی پدید آید ، وبروی دشوار نبود که چیزی حقیر اندر عوض چیزی نفیس دهد : که امروز کوزه سفالین بگذاشتن تا فردا کوزهٔ زرین فراستاند بس دشوار نبود .

پس سبب همه تقصیرهای خلق ضعف ایمانست ، وسبب ضعف ایمان ناپرسیدن راه بانست که دلیل راه است ، ودلیل بر راه دین علماء وپرهیز کارانند ، واین معنی امروزه پوشیده است ، پس چون راه برو دلیل نیست ، راه خالی نماید ، وخلق از سعادت خویش باز مانده است ، که دوستی دنیا بر علماء غالب شده است : وچون ایشان اندر طلب دنیا باشند ، خلق را از دنیا باآخرت چون خوانند ؟ وراه دنیا جز ضد راه آخرت نیست : که دنیاو آخرت چون مشرق ومغربست ، که بهر کدام که نزدیکتر میشود ، از آن دیگر دورتر همی‌شود .

پس اگر کسی را ارادت حق عزوجل پدید آید ، واز آنجمله باشد که حق تعالی همی گوید : «وَمَنْ أَرَادَ الْآخِرَةَ وَسَعَىٰ لَهَا سَعْيَهَا (۱)» باید بداند که آن سعی چیست که آن سعی رفتن راه است ، ورونده را اول شرایط آنست که باید بجای آورد ، وآنگاه دست آویزی که بوی اعتصام کند ، وآنگاه حصنی وحصاری که پناه با وی دهد :

اما شرط اول آنست که حجاب میان حق وخود بردارد ، تا از آن قوم نباشد که حق تعالی همی گوید : «وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا (۲)» وحجاب چهارست : مال وجاه وتقلید ومعصیت :

اما مال از آن حجاب است که دل مشغول میدارد ، وراه نتوان رفت الابفارغ دلی ، بباید که مال از پیش بر گیرد ، مگر بمقدار حاجت که اندر آن مشغله نباشد ؛ اگر کسی باشد که هیچ چیز ندارد ، و تیمار وی دیگری می‌دارد ، راه وی زود تر انجام کند .

اما حجاب جاه وحشمت بدان برخیزد که بگریزد ، وجایی شود که وی را نشناسند ، که چون نام‌دار شد همیشه بخلق وبلذت وقبول خلق مشغول باشد ، وهر که از خلق لذت یابد بحق نرسد .

---

(۱) هر که دیگر سرای را بخواهد و برای بدست آوردن آن بکوشد و بپوید . (۲) و نهادیم ای از پیش روی ایشان بندی واز پشت سرایشان بندی .

واما تقلید حجابست، که چون مذهب کسی اعتقاد گیرد، و برسبیل جدل سخن وی بشنود، هیچ چیز دیگر را اندر دل وی جای نماند: باید که آن همه فراموش کند، وبمعنی **لااِلهَ اِلّااللّهُ** ایمان آورد؛ و تحقیق این آن بود که وی را هیچ معبود نماند - که ویرا طاعت دارد - جز خدای تعالی. و هر که هوا بروی غالب شد، هوامعبود وی بود، چون این حال حقیقت شود، باید که کشف کارها ازمجاهدت جوید نه ازمجادلات؛

امامعصیت حجاب مبین است: که هر که برمعصیتی مصر باشد، دل وی تاریک بود، حق ویرا چگونه منکشف شود؟ خاصه قوت حرام: که آن اثر که قوت حلال اندر نور دل کند، هیچ دیگر نکند: اصل آنست که ازقوت ولقمه حرام حذر کند و قوت جزحلال نخورد.

وهر که خواهد که اسرار دین وشریعت ویرا منکشف شود پیش از آنکه ظاهر شرع بداند و همه معامله بجای آورد، همچون کسی بود که خواهد که تفسیر قرآن بخواند پیش از آنکه تازی بیاموزد، وچون این حجابها برگرفت، مثل وی چون کسی بود که طهارت کرد وشایستهٔ نماز گردید، اکنون ویرا بامام حاجت بود که بوی اقتدا کند، واین پیرست: که بی پیرراه رفتن راست نیاید، که راه پوشیده است، وراه شیطان براه حق آمیخته است، و راه حق یکی است وراه باطل هزار، بی دلیل چگونه ممکن گردد راه بردن؟ وچون پیر بدست آورد، کارخویش جمله باوی بگذارد، و - تصرف خود درباقی کند[1]، وبداند که منفعت وی درخطاء پیر بیش از آنست که در صواب خویش، وهرچه ازپیر بشنود که وجه آن نداند، باید که ازقصهٔ موسی وخضر علیهما السلام - یاد آورد، که آن حکایت برای پیرو مریدست: که مشایخ[2] چیزها بدانسته اند که بعقل فراسر آن نتوان شد.

اندر روزگار جالینوس یکی راانگشت راست دردخاست، طبیبان ناقص دارو برانگشت وی مینهادند وهیچ سود نداشت، جالینوس دارو برآن انگشت ننهاد، بر کتف چپ وی نهاد، گفتند: چه ابلهی است، درد اینجا ودارو آنجا چه سود دارد؟ انگشت بهترشد، و سبب آن بود که وی دانسته بود که خلل اندر اصل عصب افتاده

(١) تمام کند - خاتمه دهد. (٢) پیران.

است، و دانسته بود که اعصاب از دماغ و پشت است، و آنکه از چپ خیزد بجانب راست رود، و آنکه از راست آید بجانب چپ رود، و مقصود از این مثالی است تا بدانند که اندر باطن مرید هیچ تصرفی نباید که بود.

از خواجه بوعلی فارمدی شنیدم که گفت: «یك راه با شیخ ابوالقاسم گرگانی خوابی حکایت کردم، بـا من خشم گرفت ویك ماه با من سخن نگفت، هیچ سبب ندانستم تا آنگاه که بگفت که: اندر حکایت خواب چنین گفتی که تو که شیخی، در خواب با من سخنی گفتی اندر آن خواب، من گفتم: چرا؟ گفت: اگر اندر باطن تو چرا را جای نبودی اندر خواب بر زبان تو نرفتی».

چون کار به پیر تفویض کرد، اول کار پیر باید که وی را اندر حصار کند، که هیچ آفت گرد وی نگردد، و آن حصار چهار دیوار دارد: یکی خلوت و یکی خاموشی ویکی گرسنگی ویکی بیخوابی؛ که گرسنگی راه شیطان بسته دارد، وبیخوابی دل را روشن گرداند، وخاموشی پراگندگی سخن از دل وی بازدارد، وخلوت ظلمت خلق از دل وی بگرداند و راه چشم و گوش وی بسته گرداند.

سهل تستری گوید که: ابدالان که ابدال شدند، بعزلت و گرسنگی وخامشی و بیخوابی شدند؛

و چون از راه مشغلهٔ بیرونی برخاست، آنگاه راه رفتن گیرد: واول راه آن بود که عقبات [۱] راه پیشتر بریدن گیرد، وعقبات راه صفات مذموم است اندر دل، و آن بیخ [۲] آن کارهاست که از آن ببایدگریخت، چون شره مال وجاه وشره تنعم و تکبر وریا وغیران، تا مادت مشغله از باطن قلع افتد، و دل خالی شود، و باشد که کسی ازاین همه خالی باشد وبیك چیز بیش آلوده نباشد، پس جهد قطع آن کند، بطریقی که شیخ صواب بیند و بوی لایق‌تر داند، که این باحوال بگردد.

اکنون چون زمین خالی کرد تخم پاشیدن گیرد: وتخم ذکر حق تعالی است، چون ازغیر حق تعالی خالی باشد، در زاویه بنشیند والله الله میگوید بردوام - بردل و زبان - تا آنگاه که بزبان خاموش شود وبدل همی گوید بردوام، آنکه دل نیز از گفتن بساز ایستد، ومعنی کلمه بردل غالب شود - آن معنی که حروف نبود، وتازی وپارسی

---

(۱) گردنه‌ها. (۲) ریشه.

نبود - که گفتن بدل حدیث بود، وحدیث غلاف وپوست آن تخم است نه عین تخم؛ پس آن معنی باید که اندر دل متمکن ومستولی شود و غالب گردد - چنانکه تکلفی نباید دل رابران دارد - بلکه چنان عاشق شود که دل را بتکلف ازان باز نتوان داشت.

شبلی - رحمة الله علیه - بامرید خویش حصری گفت که: «اگر از جمعه تا جمعه که بنزدیك من آیی، وجز حق تعالی بر دل تو گذرد، حرام بود بر تو بنزدیك من آمدن.»

پس چون دل از خار وسواس دنیا خالی کرد، واین تخم در وی بنهاد، هیچ چیز نماند که باختیار تعلق دارد، واختیار تا اینجا بود، پس ازین منتظر همی باشد تا چه رویه وچه پیدا آید، وغالب آن بود که این تخم ضایع نشود، که حق تعالی همی گوید «مَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الْآخِرَةِ نَزِدْ لَهُ فِي حَرْثِهِ»، می گوید: «هر که بکار آخرت پردازد، وتخم بپاشد، ما ویرا زیادت ارزانی داریم».

و از اینجا احوال مریدان مختلف باشد: که کس باشد که ویرا اندر معنی این کلمه اشکال پدید آمدن گیرد، وخیالهاء باطل پیش وی آید؛ وکس باشد که ازین رسته باشد، ولیکن جواهر ملایکه وانبیا - علیهم السلام - ویرا بصورتهاء نیکو نمودن گیرد، چنانکه اندر خواب بود، یا چشم باز کرده بود که آن همی بیند.

و پس ازین احوال دیگر بود که شرح آن درازاست: واندران فایدهٔ نبود: که آن راه رفتن است نه راه گفتن، وهر کسی را چیزی دیگر پدید آید. وآنکه راه - خواهد رفت، آن اولیتر که از آن هیچ نشنیده باشد، که انتظار آن دل وی را مشغول نکند وحجاب گردد.

آن مقدار که تصرف علم را بآن راه است تا اینجاست، واز گفتن مقصود آنست تا بدین ایمان پدیدار آید، که بیشتر علما این را منکرند، وهرچه از تعلم عادتی اندر گذشت باور نکنند.

اصل دوم

اندر علاج شهوت وفرج وشکستن شره این هردو

بدانکه معده چون حوض تن است، وعروق که از وی همی شود بهفت اندام چون جویهاست، ومنبع همه شهوتها معده است، واین غالبترین شهوتی است بر آدمی،

چه آدم - علیه‌السلم - که از بهشت بیفتاد بسبب این شهوت بیفتاد، واین شهوت اصل شهوتهاء دیگرست: که چون شکم سیر شد شهوت نکاح جنبیدن گیرد، و بشهوت فرج قیام نتوان کرد الا بمال، پس شره مال پدید آید، ومال بدست نتوان آورد الا بجاه، وجاه نگاه نتوان داشت الا بخصومت با خلق، واز آن حسد وتعصب وعداوت وکبرو ریا پدید آید.

پس معده فراگذاشتن اصل همه معصیتهاست، وزیر دست داشتن شکم وگرسنگی عادت کردن اصل همه خیرهاست، و ما اندرین اصل فضل گرسنگی بگوییم پس فایدهٔ گرسنگی بگوییم، پس اختلاف احوال مردم دو آن بگوییم، پس طریق ریاضت در اندك خوردن بگوئیم، پس آفت شهوت فرج وثواب کسی که خویشتن از آن نگاه دارد بگوییم، انشاءالله تعالی.

پیدا کردن فضیلت گرسنگی

بدانکه رسول - صلی‌الله علیه‌وسلم - گفت: «جهاد کنید با خویشتن بگرسنگی و تشنگی، که ثواب این ثواب جهادست با کفار، و هیچ کردار نزدیك خدای تعالی دوستر از گرسنگی و تشنگی نیست»، و گفت: «هر که شکم پر کرد ویرا بملکوت آسمان راه ندهند»؛ وپرسیدند که: «که فاضلتر؟»، گفت: «آنکه اندك خورد واندك خسبد، وبعورت پوشی قناعت کند»، و گفت: «جامهٔ کهنه پوشید وطعام وشراب خورید اندر نیم شکم، که آن جزوی است از نبوت»، و گفت: «اندیشه یك نیمه ازعبادتست وکم خوردن همه عبادت است»، و گفت: «فاضل ترین شما بنزدیك خدای تعالی آنست که تفکر وگرسنگی وی درازترست، ودشمن ترین شما بنزدیك خدای تعالی آنست که طعام بسیار خورد وآب بسیار خورد و بسیار خسبد»، و گفت. «حق تعالی بافریشتگان مباهات کند بکسی که اندك خورد، و گوید: بنگرید که ویرا مبتلا کردم بشهوت طعام، واو ازبرای من دست بداشت، گواه باشید ای فریشتگان که بهر لقمهٔ که بگذاشت اندر بهشت درجهٔ بوی دهم»، و گفت: «دلهاء خود مرده مگردانید ببسیاری طعام و شراب که دل همچون کشتهٔ است که چون آب اندروی بسیار شود پژمرده شود»، و گفت. «آدمی راهیچ چیز پر نکند بتر از شکم، بس بود آدمی را لقمهٔ چند که پشت وی راست همی دارد، اگرچارهٔ

نبود، سیکی ازشکم طعام او سیکی شراب را وسیکی نفس را- وبروایت دیگر- ذکر را.

وعیسی علیه السلم گفت : «خویشتن گرسنه وبرهنه دارید، تاباشد که دلهاء شما حق را ببینند»، ورسول علیه الصلوة والسلم گفت: «شیطان اندرتن آدمی روانست چون خون اندررگ، راه گذر وی بگرسنگی تنگ کنید»، وگفت: «مؤمن بیك امعا خورد ومنافق بهفت امعا- وامعا روده شکم بود»، ومعنی آن است که: شهوت وخورش منافق هفت چندان بود که از آن مومن.

وعایشه -رضی الله عنها- میگوید که :رسول گفت-صلی الله علیه وسلم- که: «پیوسته دربهشت می کوبید تا درتان باز کنند»، گفتم : «یا رسول الله بچه؟» گفت : «بتشنگی و بگرسنگی».

بوحجیفه را پیش رسول -علیه السلم- آروغی بر آمد، گفت: «دوردار این آروغ را ، که هر که دردنیا سیرتر در آن جهان گرسنه تر» و عایشه- رضی الله عنها - همی گوید که. رسول- علیه السلم- هرگز سیر نخوردی ، و بودی که مرا بروی رحمت آمدی از گرسنگی وتشنگی، ودست بشکم وی فرود آوردمی ، وگفتمی تن من فدای تو باد ، چه باشد که از دنیا چندان نخوری که در گرسنگی نباشی؛ گفت- یاعایشه ، الوالعزم[1] جمله برادران وپیغمبران پیش از من برفتند واز حق تعالی کرامتها یافتند، ترسم که اگر من تنعم کنم درجهٔ من از ایشان کمتر باشد، روزی چند صبر کنم باندکی دوستر دارم از آنکه حظ من در آخرت ناقص شود، و هیچ برمن ازان دوستر نیست که ببرادران رسم؛ عایشه گفت- بخدای که رسول از آن پس بیشتر ازیك هفته زندگانی نیافت.

فاطمه رضی الله عنها- پارهٔ نان در دست داشت، درپیش رسول آمد صلی الله علیه وسلم گفت- این چیست، گفت- این یك قرص پخته بودم، نخواستم که بی تو بخورم،رسول گفت- علیه السلم ازسه روز بازاین پیشین طعام است که اندر شکم پدر توخواهدرسید بوهریره میگوید رضی الله عنه- هرگز سه روز متصل نان گندمین نخوردند در خانهٔ رسول- علیه السلم. بوسلیمان دارانی رحمه الله علیه- میگوید که -یك لقمه ازشام کمتر خورم دوستر دارم که همه شب تاروز نماز کنم وفضیل رحمه الله علیه باخویشتن همی گفت ازچه همی ترسی؟ ازان می ترسی که گرسنه بمانی؟ هیهات که حق تعالی گرسنگی بمحمد

(۱) پیغمبران بزرك وصاحب شریعت.

واصحاب وی دهد وازتو وامثال تودریغ دارد. کهمش رحمه‌الله‌علیه گفت بارخدایا مرا گرسنه وبرهنه همی داری، این منزلت نزدیك توبچه یافتم، که‌این با اولیای خویش کنی»
مالك دینار گفت ـ «خنك کسی راکه چندان غله بود که کفایت وی بود تا از خلق بی نیازشود»، محمد بن واسع گفت ـ رحمة‌الله‌علیه ـ «نی! خنك کسی رابود که بامداد گرسنه بود وشبانگاه گرسنه‌وازحق تعالی بدان خشنود بود»، وسهل تستری رحمه‌الله‌علیه گفت : «بزرگان وزیرکان دین نگاه کردند دردین ودنیا، هیچ چیز نافع تر ازگرسنگی ندیدند دردنیا وهیچ چیز در آخرت زیانکارتر از سیری ندیدند». و عبدالواحد گفت که: «حق تعالی هیچ کس رابدوستی نگرفت‌مگر بگرسنگی، وهیچ کس برآب نرفت مگر بگرسنگی واز بهرهیچ کس زمین اندر ننوشتند[1] تاشبی چندین برفت الابگرسنگی واندر خبرست که ـ «موسی علیه‌السلم ـ اندران چهل روز که‌حق تعالی باوی‌سخن گفت هیچ‌چیز نخورد».

پیداکردن فواید گرسنگی وآفات سیری

بدانکه فضل گرسنگی نه از آنست که اندروی رنج است ، چنانکه فضل‌دارو نه از آنست که تلخ است ، لیکن اندر گرسنگی ده فایده است .

فایدهٔ اول آنکه دل صافی کند وروشن گرداند ، وسیری مرد را کوردل و کنداندیشه کند ، وبخاری که ازوی بدماغ شود مرد را کالیو[2] کند تا اندیشه‌بشولیده شود ، واز این گفت رسول ـ علیه‌السلم ـ که : « دلهاء خویش زنده گردانید باندك خوردن ، وپاك گردانید بگرسنگی ، تا صافی وسبك شود ، وگفت : « هر که خویشتن راگرسنه دارد ، دل وی زیرك شود واندیشهٔ وی عظیم شود » .
شبلی ـ رحمة‌الله علیه ـ همی گوید : هیچ روز گرسنه ننشستم‌لله راکه اندر دل خویش حکمتی وعبرتی تازه نیافتم . ورسول ـ صلی‌الله علیه‌وسلم ـ گفت: «سیرمخورید، که نور معرفت اندر دل شما کشته شود » . پس چون معرفت راه‌بهشت است‌وگرسنگی درگاه معرفت است ، گرسنه بودن دربهشت کوفتن است ، چنانکه رسول صلی‌الله‌علیه وسلم ـ گفت : « أَدِيمُوا قَرْعَ بَابِ الْجَنَّةِ بِالْجُوعِ »

(۱) در نوشتن : بپیچیدن ـ در نوشتن زمین کنایه از برداشتن فاصله است برای پیمودن مسافتهای زیاد درمدت خیلی کم . (۲) نادان ـ بیهوش ـ خرفت .

فایدهٔ دوم آنکه دل رقیق شود، چنانکه لذت ذکر و مناجات بیابد، واز سیری قسوت وسختی دل خیزد، تا هرذکر که همی کند بر سر زبان باشد واندرون دل نشود، جنید - رحمه‌الله علیه - همی گوید که: هر که میان خود و میان حق تعالی توبرهٔ طعام نهاده است و آنگاه میخواهد که لذت مناجات بیابد، هرگز این نشود،

فایدهٔ سوم بطر وغفلت در دوزخ است وشکستگی و بیچارگی وعاجزی در بهشت است و سیری بطر وغفلت آورد، گرسنگی عاجزی وشکستگی آورد: تاانده‌ٔخودرا بچشم عجز نبیند، که بیك لقمه که ازوی در گذرد جهان بروی تنك وتاریك شود، قدرت خداوند نبیند وبرای این بود که کلید خزاین روی زمین بررسول عرض کردند، گفت: نخواهم، بلکه روزی گرسنه وروزی سیر دو ستردارم، چون گرسنه شوم صبر کنم، وچون سیرشوم شکر کنم.

فایدهٔ چهارم آنکه چون سیر بود گرسنگان را فراموش کند، وبر خلق خدای تعالی شفقت نبرد، وعذاب آخرت فراموش کند، وچون گرسنه شود از گرسنگی اهل دوزخ یاد آورد وچون تشنه شود از تشنگی اهل قیامت یاد آورد وخوف آخرت و شفقت بر خلق از درگاهها بهشتست، و بدین بود که یوسف - علیه السلام - را گفتند که: خزانهٔ روی زمین داری چرا گرسنه باشی؟ گفت: ترسم که اگر سیر شوم درویشان گرسنه را فراموش کنم.

فایدهٔ پنجم آنست که سر همه سعادتها آنست که نفس رازیردست خود کند، وشقاوت آنست که خویشتن را زیر دست نفس کند، وچنانکه ستور سرکش راجز بگرسنگی رام نتوان کرد، آدمی همچنین باشد. واین نه یك فایده است، که کیمیاء فوایدست: چه همهٔ معصیتها از شهوت خیزد، وهمهٔ شهوت ازسیری خیزد.

ذوالنون مصری - رحمة‌الله‌علیه - میگوید که: «هرگز سیر نخوردم، که نه معصیت کردم یاقصد معصیت کردم» عایشه - رضی‌الله عنها - می گوید که: «اول بدعتی که از پس رسول - علیه‌السلام - پدید آمد سیری بود: که چون قوم سیر شدندوسیر بخوردند نفس ایشان سرکشی کردن گرفت».

واگر بسبب گرسنگی فایدهٔ نبود، مگر آنکه شهوت سخن بود وشهوت فرج ضعیف شود، تمام است: که هر که سیر بخورد بفضول گفتن وعیب جستن مشغول‌شود،

و شهوت فرج غالب شود ، و اگر فرج نگاه دارد چشم نگاه ندارد ، و اگر چشم نگاه دارد اندیشهٔ دل نگاه نتوان داشت ، و گرسنگی همه‌را کفایت کند . و برای این گفتند بزرگان که : « گرسنگی گوهری است در خزانهٔ حق تعالی ، بدان دهد که دوستش دارد ، و بهر کسی ندهد » ، ویکی از حکما گفته است که : « هرمرید که یك سال نان تهی خورد ـ و نیمهٔ آن خورد که عادت وی باشد خدای‌تعالی اندیشهٔ زنان از دل وی بر کند.

فایدهٔ ششم اندك خفتن است : بدانکه کم خوردن اصل همه عبادتهاست ، و اصل مناجات وذکر وتفکر است خاصه بشب ، وهر که سیر بخورد خواب بشب بروی غالب شود ، وچون مرداری بیفتد و عمر وی ضایع شود . یکی از پیران هر شب بر سفره منادی کردی که : ای مریدان سیر مخورید : که آب بسیار خورید ، و آنگاه بسیار خسبید ، آنگاه درقیامت حسرت بسیار خوریدو هفتاد کس اتفاق کرده‌اند که بسیار خفتن از آب بسیار خورد نست .

وسرمایهٔ آدمی عمرست ، وهر نفسی ازتو گوهری است که بدان سعادت آخرت راصید توان کرد ، وخواب عمر ضایع کند وبزیان آورد ، وچه چیز عزیزتر بود ازآنکه خواب را دفع کند؟

وهر که تهجد کند برسیری ،لذت مناجات نیابد ، وچون خواب غلبه کند ،باشد که احتلام افتد وبشب غسل نتواند کرد جنب بماند واز عبادت باز ماند ، واندر رنج غسل افتد ، واگر در گرمابه شود باشد که سیم ندارد ، وباشد که در گرمابه چشم بر عورات افتدو بسیاری آفتهااز آن تولد کند .

بوسلیمان دارانی میگوید : احتلام عقوبتست ، واز این سبب میگوید که آن از سیری باشد .

فایدهٔ هفتم آنکه روزگار بروی فراخ شود ، وبعلم وعمل پردازد و چون بسیار خورد خوردن وپختن وخریدن وساختن وانتظار همه روزگار خواهد ، وآنگاه بطهارت جای شدن وطهارت کردن این همه روزگار ببرد : و هر نفسی سرمایهٔ است گوهری آدمی را، وضایع کردن آن بی ضرورتی ابلهی باشد

سری سقطی میگوید ـ رحمه الله علیه — که : علی جرجانی را دیدم

پست جو[1] بدهان همی انداخت، گفتم: چرا نان نخوری؟ گفت: میان این ومیان آنکه نان خورم هفتاد تسبیح تفاوت است در روزگار[2] بدین سبب چهل سالست نان - نخوردم، تا نباید بخاییدن[3] این سود از من فوت شود. و شک نیست که هر که گرسنگی عادت کند، روزه بر وی آسان شود، واندر مسجد اعتکاف تواند داشت، وهمیشه برطهارت تواندبود: وچنین فایده‌ها نزدیک کسانیکه تجارت آخرت کنند حقیر نبود.

بوسلیمن دارانی همی گوید که: «هر که سیر بخورد شش چیز بوی در - آید: حلاوت عبادت نیابد، و حفظ وی اندر قرآن بد شود، و از شفقت بر خلق محروم ماند - که پندارد که همه جهان سیرست -، و عبادت بر وی گران شود، و شهوتهای وی زیادت شود، وهمه مؤمنان گرد مسجدها گردند ووی گرد طهارت جای و مزبله گردد».

فایدهٔ هشتم آنکه اندک خورد تن درست باشد، و از رنج بیماری و دارو و نازطبیب و رنج رگ زدن وحجامت کردن وداروی تلخ خوردن رسته بود. وحکیمان و طبیبان اتفاق کرده‌اند که: هیچ چیز نیست که همه نفع است واندروی هیچ زیان نیست مگر اندک خوردن.

ویکی از حکما گفته است که: بهترین چیزیکه آدمی خوردو نافع ترین، نارست ومضرترین گوشت قدیدست، وچون قدید[4] اندک خورد بهتراست از نار که بسیارخورد واندرخبرست که: روزه‌دارتاتن درست باشی.

فایدهٔ نهم آنکه هر که اندک خورد خرج وی اندک بود، وبمال بسیار حاجتمند نشود؛ وهمه آفتها ومعصیتها ودل مشغولیها ازحاجت خیزد بمال بسیار که چون خواهد که هرروز چیزهای خوش خوردو بسیارخورد همه‌روزدر رنج آن باشد که تاچون بدست آرد: وباشد که اندرشبهت واندر طمع واندر حرام افتد.

یکی ازحکما میگوید که: چون من از کسی وام خواهم کرد ازشکم خویش وام کنم وترک وام بگویم، دیگری میگوید: من بیشتر حاجتهای خویش بدان روا کنم که بترک آن آرزو بگویم. ابراهیم ادهم بپرسیدی ازنرخ چیزی، گفتندی گران است، گفتی

(۱) آردجو (۲) ازحیث مدت (۳) جویدن. (۴) گوشت خشکیده.

آرْخِصُوهُ بِالتَّرْكِ - ارزان بکنید بدانکه ترك بگوئید،

فایدهٔ دهم آنکه چون برشکم خویش قادرشد، برصدقه دادن وایثار کردن و کرم ورزیدن قادرشد. چه هرچه اندر شکم شد جای وی کنیف[1] بود و هرچه بصدقه داد جای وی دست لطف حق تعالی بود.

رسول علیه السلم اندریکی نگریست، شکم فربه داشت، گفت اگر اینکه درین جاکردهٔ اندرجای دیگر کردی بهتر بودی، یعنی اندر صدقه وراه حق تعالی.

پیدا کردن ادب مرید اندر اندك خوردن

بدانکه در طعام - پس از آنکه حلال بود - برمرید فریضه بود که سه احتیاط نگاه دارد.

احتیاط اول

اندر اندك خوردن

ونشاید که بیکبار از بسیار خوردن باندك خوردن شود، که طاقت آن ندارد و زیان کار بود، بلکه بتدریج باید مثلاچون یك نان ازطعام کمتر خواهد کرد یك روز باید یك لقمه کمتر کند ودیگر روز دولقمه، وسیم روز سه لقمه، تا در مدت یك ماه از نانی دست بدارد، چون چنین کند آسان بود وازان نقصان نبیند وطبع بران راست بایستد، آنگاه آن مقدار که بران قرار گیرد چهار درجه دارد

درجهٔ اول عظیمترین درجهٔ صدیقانست وآن آنست که بمقدار ضرورت قناعت کند، و این اختیار سهل تستری است که وی گفت عبادت بحیوة است وبعقل وقوت، تاازنقصان قوت نترسی طعام مخور، که نماز نشستهٔ کسی که از گرسنگی ضعیف بود فاضلتر از نماز برپای کسی که سیر بود، اماچون ترسی که نفس رایاعقل راخللی بود، نبایدخوردن که بی عقل بندگی نتوان کرد، وجان خوداصل است. ووی را پرسیدند که توچون خوری گفت هرسال سه درم خرج من بوده است. بیك درم برنج وبیك درم روغن وبیك درم انگبین جمع کردمی وبسیصدوشصت گروهه[2] کردمی، وهرشبی یکی افطار کردمی، گفتند اکنون چون همی کنی؟ گفت چندانکه افتد واندرمیان رهبانان هستند که درروزی یك

(۱) مستراح . (۲) گلوله کرده

درم سنگ طعام بیش نخورند، وخویشتن بتدریج باز آن آورده‌اند،

درجهٔ دوم — آنکه برنیم مُد اقتصار کند، وآن نانی وسیکی است از آن نان که چهارمنی بود، وهمانا که این سیك شکم باشد، چنانکه رسول علیه السلام گفت «ثُلُثٌ لِلطَّعَامِ، وَثُلُثٌ لِلشَّرَابِ وَثُلُثٌ لِلنَّفَسِ» وبروایتی دیگر «وَثُلُثٌ لِلذِّكْرِ». واین آنست که رسول صلی الله علیه وسلم گفت لقمهٔ چند کفایت است، واین کم از ده لقمه بود، عمر رضی الله عنه بیشتر از نه لقمه نخوردی،

درجهٔ سوم — آنکه بر مُد اقتصار کند وآن بسه گرده نان نزدیك بود، همانا اندر حق بیشتر این از سیك معده اندر گذشته بود وبحد نیم رسیده،

درجهٔ چهارم — آنکه یك من تمام بود وممکن است که آنچه زیادت از مد بود اسراف بود، واندرین آیت که درقرآن گفته است «وَلَا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ[1]» ولیکن بوقت وبکالبد وبکار بگردد.

واندرجمله باید که دست ازطعام بازگیرد چنانکه هنوز گرسنگی در وی بود وگروهی تقدیر نکرده‌اند[2] ولیکن جهد کرده‌اند تا طعام نخورند الا گرسنه شده ودست بازگیرند چنانکه هنوز گرسنگی مقداری مانده بود. ونشان گرسنگی آن باشد که برنان بی نان خورش حریص باشد، ونان جوین وگاوَرسین[3] همه بحرص تواند خورد چون نان خورش جوید گرسنگی صادق نبود.

وصحابه بیشترین از نیم مد اندر نگذشته‌اند، وجماعتی بوده‌اند که طعام ایشان هر هفته صاعی بوده است، وصاعی چهار مد باشد، وچون خرما خوردندی صاعی ونیم ! نیم بسبب دانه که بیفتد. و بوذر رضی الله عنه میگوید طعام من از آدینه تا آدینه صاعی ازجو بوده است اندرعهد رسول صلی الله علیه وسلم و بخدای که ازین بنگردم تا آنگاه که بوی رسم، وبر گروهی تشنیع[4] همی زد که شما بگردیده‌اید[5]، ورسولَ صلی الله علیه وسلم گفته بود که دوسترین و نزدیکترین بمن کسی باشد که هم برین بمیرد که هست بر آن امروز، آنگاه ابوذر گفت : بگردیدید، وآرد جو بپرویزن[6] فرو کردید، و نان تنك پختید، و دو نان خورش بیکبار برسفره می نهید، وپیراهن روز از پیراهن

(۱) زیاد روی نکنید، او کسانیرا که اندازه نگاه نمیدارند دوست ندارد (۲) اندزه معین نکرده اند (۳) ارزنی. (٤) سرزنش کردن (٥) گردیدن: تغییر حالت یافتن. (٦) الك.

شب جدا داشتید، واندر عهد وی چنین نبودید. وقوت **اهل صفه**(۱) برمدی خرما بودی میان دو تن، و دانه بیفتادی!

سهل تستری - رحمة‌الله علیه - می گوید که: اگر همه عالم خون گیرد، قوت مؤمن از حلال بود، و آن آنست که مؤمن جز قدر ضرورت نخورد، نه آنکه این اباحتیان همی گویند که: حرام که فرا وی رسد حلال شود، که یك خرما از صدقات فرا رسول - علیه‌السلم - می‌رسیدو حلال نمیشد.

احتیاط دوم

اندر وقت خوردن

و این سه درجه است:

درجهٔ اول آنست که زیادت سه روز هیچ چیز نخورد، وکس بوده است که یك هفته و زیادت شده است از ده و دوازده، وکس بوده است ازتابیان که خویشتن بدان درجه رسانیده بود که چهل روز نخوردی؛ و**صدیق** - رضی‌الله عنه بسیار بود که شش روز هیچ نخورد؛ **ابراهیم ادهم** و **ثوری** هرسه روز خوردندی.

وگفته‌اند که: هر که چهل روزهیچ نخورد لابد چیزهای عجایب بروی آشکارا شود؛ و یکی از صحابه باراهبی مناظره همی کرد، گفت: چرا **بمحمد** - علیه‌السلم - ایمان نیاوری، گفت: زیرا که **عیسی** - علیه‌السلم - چهل روز هیچ نخورد و این جز پیغامبری صادق نتوان کرد پیغامبر شما این نکرده است، گفت: من یکی ام ازامت وی، اگر چهل روز بنشینم وهیچ نخورم ایمان آوری؟ گفت: آورم، پنجاه روز بنشست، گفت: زیادت کن، بشصت روز کرد تمام که هیچ چیز نخورد، و آن راهب ایمان آورد. واین درجهٔ عظیم است، الا کسی نتواند کرد که ویرا کاری بیرون ازاین عالم پدید آمده باشد، که آن قوت وی را نگاه میدارد ومشغول همی گرداند که آگاهی نیابد؛

درجهٔ دوم - آنکه دو روز هیچ نخورد، واین ممکن است، وچنین بسیار بوده است؛

درجهٔ سوم آنکه هرروز یکبارخورد، و این کمترین درجاتست، چون فرا دربار باشد باسراف رسد: که هیچ وقت گرسنه نباشد. و رسول - صلی‌الله علیه

(۱) دسته‌ای ازیاران پیغمبر که درصفه مسجد منزل داشته‌اند.

وسلم - چون بامداد خوردی شبانگاه نخوردی ، وچون شبانگاه خوردی بامداد نخوردی ، و رسول - علیه‌الصلوة والسلم - عایشه را گفت : تا اسراف نکنی ، که دوبار اندر یك روز خوردن اسراف بود . وچون یکبار خواهد خورد ، اولیتر آن بود که سحر خورد ، تا اندر نماز شام سبکتر بود و دل صافی گردد ؛ واگرچنانست که بطعام التفات بخواهد کرد ، یکبار وقت افطار بخورد ویکبار بسحر .

احتیاط سیم

اندر جنس طعام

واعلی آن گندم است بیخته[1] ، و کمترین جونا بیخته ، ومیانه جو بیخته ؛ ومهین نان خورش گوشت وشیرینی است ، و کمترین سرکه ونمك ، و میانه مزورّه[2] بروغن ؛ و عادت کسانی که براه آخرت رفتند آنست که از نان خورش پرهیز کردند ، وهرچه اندران شهوت خویش دیدند نفس را مخالفت کرده‌اند ، وچنین گفته‌اند که : نفس چون شهوت خویش بیابد اندروی غرور وغفلت پدید آید وبودن اندر دنیا دوست دارد ، و مرگ دشمن دارد ، باید که دنیا بر خویشتن تنگ کرداند تا زندان وی شود و مرگ خلاص وی بود ازز ندان .

واندر خبرست که : « شِرارُ اُمَّتِی الَّذِینَ یأکُلُونَ مُخَّ الحِنطَةِ - بدتر این امت من آن باشند که مغز گندم خورند » ، وآن حرام نیست ، که گاه گاه خوردن را روا بود ، اما چون بردوام عادت کنند تنعم برطبع غالب شود ، و بیم آن بود که بغفلت و بطر کشد ، وگفت - علیه‌الصلوة والسلام - : « بدترین امت من گروهی اند که تن ایشان بر تنعم راست بایستاده باشد ، وهمه همت ایشان الوان طعام والوان جامه بود : وسخن مزاح گویند » .

و بموسی - علیه‌السلم - وحی آمد که : « یا موسی ، بدانکه قرارگاه تو گور است باید : که تن را ازشهوت بازداری » . وسلف هر کرا اسباب تنعم مساعدت کرده‌است ، وهرچه آرزوی وی بوده است میسر شده است نیك ندانسته‌اند . وهب بن منبه گوید . « در آسمان چهارم دوفرشته فراهم رسیدند ، یکی گفت : میروم تا ماهی بدام صیاد

(۱) الك کرده . (۲) غذائی که گوشت نداشته باشد.

افکنم ، که فلان جهود آرزوء آن کرده است ، دیگر گفت : می‌روم تا کاسهٔ روغن بریزم ، که فلان عابد آرزو کرده است و بنزدیك وی آورده‌اند » .

وقدحی آب سرد بانگبین شیرین کرده فرا عمر دادند ، نخورد گفت :حساب این از من دور دارید ا بن عمر بیماربود ، اوراماهی بریان کرده آرزو بود ، نافع گفت درمدینه بدست نیامد الابه بسیاری رنج ، بدرهمی ونیم نقره بخریدم و بریان کردم وپیش وی بردم ، درویش بر در آمد ، گفت : بر گیر وبوی ده ، گفتم : این آرزوی تست و ببسیاری رنج بدست آوردم ، بگذار تا بهای این بوی دهم ، گفت : نه ، این بوی ده، بوی دادم واز پس وی بشدم وباز خریدم و بهابوی دادم ، چون باز آمدم وبیاوردم گفت: با وی ده وبها نیز بگذار بوی ، که من شنیده‌ام از رسول ـ علیه‌السلم ـ که گفت : « هر کرا آرزویی باشد وبخرد و آنگاه دست بدارد برای حق تعالی ، حق تعالی ویرا بیامرزد » .

عتبة‌الغلام رحمة‌الله علیه ـ خمیراندر آفتاب کردی و بخوردی و نگذاشتی که بپختندی ، تا لذت آن نیابد ، وآب از آفتاب برنگرفتی و همچنان گرم بخوردی. مالك دینار را شیر آرزو می کردچهل سال ونخورد ، وکسی اورا رطب آورد ، اندر دست بگردانید بسیارو آنگاه گفت که : شما بخورید که چهل سالست تامن نخوردم. و احمدبن ابی الحوری مرید بوسلیمان دارانی بود ، ویرا نان گرم آرزو کرد تا با نمك بخورد ، بیاوردیم ، لقمهٔ باز کرد وپس بنهاد وگریستن گرفت وگفت: بار خدایا آرزوی من در پیش من نهادی ، مگر عقوبت منست ؟! توبه کردم ، مرا عفو کن. مالك بن ضیغم می گوید : در بازار بصره می‌شدم ، تره دیدم ، شهوت آن دردل من بجنبید ، سوگند خوردم که نخورم ، چهل سال اندر آن صبر کردم . مالك دینار گفت پنجاه سالست تا دنیا را طلاق داده‌ام اندر آرزوی یك شربت شیرو نخورده‌ام، ونخواهم خورد تا آنگه که بخدای رسم .حماد بن ابی حنیفه همی گوید :بدرخانهٔ داودطایی رسیدم ، آوازی شنیدم که همی گفت که: یکبار گزر[1] خواستی بدادم ، اکنون آرزوی خرما همی کنی ، هر گز نیابی ونخوری ، چون اندرشدم هیچ کس با وی نبود ،دانستم که باخود همی گفت .

(1) موبج - زردك .

عتبة الغلام فرا عبدالواحد بن زید گفت ، فلان از دل خود حالتی صفت همی کند که مرا آن نیست ، گفت : از آنکه او نان تهی خورد و تو نان و خرما خوری ، گفت: اگر دست بدارم بدان درجه رسم ؟ گفت : رسی ، بدار ، دست بداشت و بگریست گفتند : فلان برای خرما همی گریی ؟ عبدالواحد گفت : نفس وی خرما دوست دارد، وصدق عزم او داند که هرگز بیش نخورد ، از آن می گرید .

أبو بکر جلاء - رضی الله عنه - همی گوید که : من کسی دانم که نفس وی را چیزی آرزوست ، همی گوید ده روز چیزی نخورم و صبر کنم مرا آن آرزو بده ، می گوید که نخواهم که ده روز چیزی نخوری ، دست ازین شهوت بدار . این است راه سالکان و بزرگان ، چون کسی باین درجه نرسد باری کمتر از آن نبود که از بعضی شهوات دست بدارد وایثار کند و بر گوشت خوردن مداومت نکند . که علی - رضی الله عنه - میگوید که : « هر که چهل روز بردوام گوشت خورد دل وی سخت شود و هر که چهل روز نخورد بدخو شود » . ومعتدل آنست که عمر گفت - رضی الله عنه - پسر خویش را که : یك راه گوشت ویك راه روغن ویك راه شیر ویك راه سرکه ویك راه نان تهی . ومستحب آنست که بر سیری نخسبد ، که میان دو غفلت جمع کرده باشد و در خبرست که . طعام را بگذارید بنماز وذکر و بر آن مخسبید که دل سیاه شود ، وگفته اند که . پس از طعام باید که چهار رکعت نماز کنند ، یا صد بار تسبیح کند ؛ ویا جزوی قرآن بخواند . سفیان ثوری - رحمة الله علیه - هرگاه که سیر بخوردی آن شب را زنده داشتی وگفتی : چون ستور را سیر بکردی کار سخت باید فرمود ویکی از بزرگان مریدانرا گفتی : شهوات را مخورید ، واگر خورید مجویید ، و اگر جویید دوست مدارید .

پیدا کردن سر این مجاهدت واختلاف پیر و مرید

بدانکه مقصود از گرسنگی آنست تا نفس شکسته شود وزیر دست گردد و بادب شود وراست بایستد وازین بندها مستغنی شود ، وبرای اینست که پیر مرید را این همه به فرماید وخود نکند ، که مقصود گرسنگی نیست ، مقصود آنست که چندان خورد که معده گران نشود ونیز حس گرسنگی نیابد، که هردو شاغل بود ؛ وکمال اندرین آنست که نصیب ملایکه بود ، که ایشانرا نه رنج گرسنگی بود ونه گرانی طعام ؛ ولیکن نفس

این اعتدال نیابد الابدانکه اندر ابتدا بروی نیز و کنند. آنگاه گروهی از بزرگان همیشه بخویشتن بدگمان بوده‌اند و راه حزم گرفته‌اند و این نگاه داشته‌اند، و آنکه کاملتر بوده است برحد اعتدال بایستاده است، ودلیل برین آنکه رسول - صلی الله علیه وسلم - گاه بودی که روزه داشتی تا گفتندی که نیز نگشاید، وگاه بودی که همی گشادی تا گفتندی که نیز ندارد، وچون از خانه چیزی طلب کردی اگر بودی بخوردی و اگر نبودی گفتی روزه دارم، وانگبین دوست داشتی و گوشت دوست داشتی.

و معروف کرخی را طعام خوش بردندی بخوردی و بشر حافی نخوردی، از معروف سؤال کردند، گفت: برادرم را بشر ورع بگرفته است و مرا معرفت گشاده کرده است، من مهمانم اندر سرای مولی خویش، چون دهد همی خورم وچون ندهد صبر همی کنم، مرا هیچ تصرف نمانده است وهیچ اعتراض نی، واین جای غرور احمقان باشد که هر که طاقت مجاهدت ندارد گوید من عارفم چون معروف کرخی؛ پس دست از مجاهدت ندارد الا دو کس: اما صدیقی که بر کار راست ایستاده باشد، واما احمقی که پندارد که راست بایستاده است، ومعروف کرخی را تصرف پرسیده[1] بود اگر دروی خیانتی کردندی بدست وزبان اندروی هیچ خشم حرکت نکردی واز حق تعالی دیدی این سخن از چون اویی درست آید وچون بشر حافی وسری سقطی ومالک دینار، این طبقه از نفس خود ایمن نبوده باشند وایشان مجاهدت بازنگرفته باشند، محال بود که کسی بخویشتن این گمان برد.

پیدا کردن آفات دست بداشتن از شهوات

بدانکه ازین دو آفت تولید کند: یکی آنکه بر ترک بعضی از شهوات قادر نباشد[2] ونخواهد که بدانند، اندر خلوت بخورد و بر ملا نخورد، واین عین نفاق باشد

---

(۱) تمام شده بود. (۲) چنانکه مشاهده میشود دراین قسمت آفت دوم یاد نشده و شاید بتعبیری در طی کلام بدون اشاره بعنوان آفت دوم آمده باشد، در نسخه‌ای که از روی آن چاپ میشود همین جا که شماره «۲» گذاشته ایم حاشیة الحاقی بدین صورت دارد: (وفرا نماید که باختیار دست بداشته ام وابن عین دروغ بود ودیگر آنکه قادر بود) ولی بنظر مصحح این الحاق که در دیگر نسخه های خطی وچاپی مورد مراجعه یافت نمیشود نامناسب است ومطلب را تمام نمیکند، بهمین جهت خلاصه آفت دوم را از روی کتاب احیا برای روشن شدن مطلب در زیر میآوریم.

«آفت دوم آنست که بر دست بداشتن از شهوت قادر باشد، لیکن دوست دارد که بخودداری از شهورت مشهور شود، پس از شهوت ضعفی که شهوت خوردن باشد دست بدارد و بطاعت شهوت عظیمتری که شهوت جاه است گردن نهد. واین شهوت خفی و ناپیداست. چون از این در نفس خود دید شکستن آن را باید بزرگتر از شکستن شهوت طعام داند.»

و بود که شیطان ویرا غروردهد که : این مصلحت مردمان باشد تابتو اقتدا کنند، و این غرور محض است ؛ و کس باشد که شهوت بخرد و بخانه بردتا ببینند ، آنگاه پنهان بصدقه دهدواین نهایت صدقه است و کار صدیقانست وعظیم دشوار بوداین بر نفس، و شرط اخلاص آنست که این آسان شود ، اگر دشوار بودهنوزاندر دل ریاء خفی مانده است ، طاعت خود همی دارد نه طاعت حق ، و هر که ازشهوت طعام بگریزد و اندرشهوت ریا افتد چنان باشد که ازباران حذر کند و در زیر ناودان نشیند ؛ پس باید که چون اندر نفس وی این تقاضا پدید آید اندرپیش مردمان از آن اندك بخورد وهمه نخورد : تا هم ریا شکسته شود وهم شهوت .

پیدا کردن شهوت فرج

بدانکه شهوت صحبت بر آدمی مسلط کرده اند تامتقاضی باشد که تخم پرا کند تانسل منقطع نشود وتانموداری بود از لذت بهشت ، و آفت این شهوت عظیم است . ابلیس فراموسی علیه السلام ـ گفت: باهیچ زن بخلوت منشین، که هیچ مرد بازنی خلوت نکند که نه من ملازم وی باشم تاوی را فتنه گردانم. سعید بن مسیب میگوید که: هیچ پیغمبر بفرستاد حق تعالی که نه ابلیس بسبب زنان از وی نومید نبود ، و من برخویشتن از هیچ چیز چنان نترسم که ازین، وبدین سبب جز اندرخانهٔ خویش وخانهٔ دختر خویش نشوم

وبدانکه اندرین شهوت نیز افراط است وتفریط ومیانه، افراط آن بود که چنان شود که از فواحش شرم ندارد وهمگی خویش بدان دهد ، وچون چنین بود واجب بود شکستن آن بروزه، واگر شکسته نشود نکاح کند؛ وتفریط آن بود که ویرا هیچ شهوت نباشد،و آن نیز نقصان بود،واعتدال آن بود که شهوت بودوزیردست بود. و کس بود که چیزها خورد تاشهوت وی زیادت شود واین ازجهل بود۔ ومثل وی چون کسی بود که آشیان زنبور بشوراند تااندروی افتند۔ مگر کسی که نکاح کرده بود ومقصود وی نگاهداشتن جانب زنان بود که حصن ایشان مردانند .

واندر غرایب اخبارست که رسول گفت : صلی الله علیه وسلم ـ که: "اندر خود ضعف شهوتی دیدم ، جبرئیل علیه السلام مرا هریسهٔ[1] فرمود" وسبب آن بود که وی نه زن داشت وایشان برهمه عالم حرام شده بودند وامید ایشان ازهمه گسسته بود.

(۱) نوعی آش ـ حلیم.

ویکی از آفات این شهوت عشق است و آن سبب معصیتهاء بسیارست، واگر اندر ابتدای آن احتیاط نکند از دست اندر گذرد: واحتیاط آن نگاهداشتن چشم است، که اگر باتفاق چشم بیفتد نگاهداشتن آن دیگربار آسان بود، اما اگر فراگذارد باز گرفتن دشوار بود؛ ومثل نفس اندران چون ستوری است که ابتدا قصد جائی کند، عنان وی برتافتن آسان بود، وچون درشد دنبال گرفتن وبیرون کشیدن دشوار بود، پس اصل نگاه داشتن چشم بود سعید بن جبیر گوید که فتنهٔ داود علیه السلم ازچشم بود. وداود باپسر خویش گفت: روا باشد که پس شیر واژدرها فراشوی ولیکن باید که ازپی زنان فراشوی ویحیی بن زکریا راعلیهما السلام پرسیدند که: ابتداء زنا از کجا خیزد؟ گفت: ازچشم و شهوت. ورسول علیه السلم میگوید که: «نگریستن تیریست از تیرهاء ابلیس بزهر آب داده، وهر که از بیم حق تعالی چشم نگاه دارد وی را ایمانی دهند که حلاوت آن در دل بیابد». ورسول علیه السلم گفت که: «پس از وفات خویش هیچ فتنه نگذاشتم امت خویش را چون زنان»، وگفت: «چشم زنا کند همچنانکه فرج، وزناء چشم نگریستن است». پس هر که چشم نگاه نتواند داشت بروی واجب بود که شهوت را ریاضت دهد، وعلاج این شهوت روزه داشتن است اگر نتواند نکاح کردن. واگر چشم از کودکان نیکو روی نگاه نتواند داشت این آفت عظیم تر، که این خود حلال نتوان کرد.

وهر که اندروی شهوتی حرکت کند واندر امردی نگرد واز آن راحتی یابد، نگریستن بروی حرام است، مگر راحت از آن جنس بود که از آب وسبزه وشکوفه ونقشهاء نیکو یابد که آن زیان ندارد، ونشان آن بود که اندروی تقاضاء نزدیکی نباشد که شکوفه وگل اگرچه نیکو بود تقاضاء بوسه دادن و برماسیدن آن نباشد، و چون این تقاضا پدیدار آمد نشان شهوتست واول قدم لواطه است. ویکی ازمشایخ همی گوید که: برمرید ازشیری خشمگین که بوی افتد چنان نترسم که ازغلامی امرد.

ویکی از مریدان گفت که: شهوت چنان غالب شد که طاقت آن نداشتم، زاری و دعا کردم بسیار، پس شبی شخصی را بخواب دیدم که مرا گفت: تراچه بوده است؟ با وی گفتم، او دست بسینهٔ من فرود آورد، چون بیدار شدم کفایت افتاده بود؛ چون یکسال بر آمد باز پدیدار آمد، همان شخص را بخواب دیدم که گفت: خواهی این ازتو بشود؟ گفتم خواهم، گفت: گردن فراپیش دار، گردن فراپیش داشتم، شمشیری

بیاورد و گردن من بزد ، چون بیدارشدم کفایت شده بود ؛ وچون یکسال بگذشت باز پدیدار آمد ، زاری کردم تاهمان شخص را بخواب دیدم که بامن گفت : تاکی خواهی از حق تعالی دفع آن چیزی که وی دوست ندارد ؛ پس زن کردم تااز آن خلاص یافتم.

پیدا کردن ثواب کسی که این شهوت بگذارد

بدانکه هرچند شهوت غالبتر ثواب اندرمخالفت وی بیشتر، وهیچ شهوت غالبتر ازین نیست ، ولیکن مطلوب این شهوت زشت است ، وبیشترین که این شهوت نرانند یا ازعجز بود یاازشرم یا ازهراس یا ازمال یاازبیم آنکه آشکار شود و زشت نام گردد، وهر که بدین سبب‌ها حذر کند ویرا ثواب نبود ، که این طاعت دنیاییست نه‌طاعت‌شرع؛ ولیکن عجز اندراسباب معصیت سعادتست، که باری عقوبت‌وبزه بیفتد بهرسبب که‌دست بدارد . اما اگر کسی ازپی حرام متمکن شود وهیچ مانع نباشد ، لله را دست بدارد، ثواب وی بزرگست ، و وی ازان هفت کس باشد که در سایهٔ عرش حق تعالی خواهند بود روز قیامت ، و درجهٔ وی درجهٔ یوسف - علیه‌السلام است ، و درین معنی مقتداو امام یوسف علیه‌السلام - است .

سلیمان بن یسار سخت با جمال بود ، وزنی خویشتن بروی عرضه کرد ، از وی بگریخت ، گفت: یوسف را - علیه‌السلام - بخواب دیدم ، گفتم تویوسفی ، گفت : آری من آن یوسفم که قصد کردم و تو آن سلیمانی که قصد نکردی ، و اشارت بدین آیت کرد : «وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا» (۱) . وهم سلیمان می گوید که : بحج می شدم ، چون ازمدینه بیرون شدیم جایی فرود آمدیم که آنرا ابـوا گویند ، رفیق من بشد تاطعامی خرد ، زنی ازعرب بیامدچون ماه‌روی گشاده ومرا گفت : هین! پنداشتم که نان‌می‌خواهد، سفره طلب کردم ، گفت : آن می‌خواهم که زنان ازمردان خواهند ، گفت : من سر اندر گریبان کشیدم و بگریستن ایستادم ، تا چندان بگریستم که آن زن باز گشت ، چون رفیق بازآمد برمن اثر گریستن‌دید : گفت این‌چیست ؟ گفتم اندیشهٔ کودکان اندرپیش من آمد از اندوه ایشان بگریستم ، گفت توهمین ساعت ازین فارغ بودی ، ترا واقعهٔ افتاده است ، با من بگو؛! چون الحاح کرد بگفتم وی نیز بگریستن افتاد ، گفتم تـو باری چرا همی گریی ؟ گفت از آنکه می‌ترسم که اگراین مردمن بودمی نتوانستمی چنین

---

(۱) وهرآینه قصد کردن آن زن بوی وقصد کرد وی بآن زن

کردن . چون به مکه رسیدیم وطواف و سعی بکردیم واندرحجره بنشستیم اندرخواب شدم ، شخصی دیدم بغایت جمال ، گشاده روی وخوش بوی ودراز بالا ؛ گفتم تو کیستی، گفت یوسف ، گفتم یوسف صدیق ؟ گفت آری ، گفتم عجب کاری بوده آن قصهٔ تو با زن عزیز ! گفت : قصهٔ تو با آن زن اعرابی عجبتر!

ابن عمر گوید که : - رسول صلی الله علیه وسلم - گفت : « اندر روزگار گذشته سه مرد بسفر شدند ، شب در آمد ، اندر غاری شدند تاایمن باشند ، سنگی عظیم از کوه بیفتاد و درغار فروگرفت که هیچ راه نماندوممکن نبود آن سنك را جنبانیدن ، گفتند این را هیچ حیلهٔ نیست مگر آنکه دعا کنیم وهر کسی کرداری نیکو از آن خویش عرضه کنیم که باشد که بحق آن خدای فرج دهد ؛ یکی گفت از آن سه مرد : بارخدایا دانی که مرا مادری وپدری بود که هرگز پیش ازایشان طعام نخوردمی وزن وفرزندان را ندادمی ، یك روز بشغلی مشغول شدم وشب دیر باز آمدم وایشان خفته بودند و آن قدح شیر که آورده بودم بردست من بود بامید بیداری ایشان ، و کودکان زاری همی کردند وهمی گریستند ازگرسنگی ، ومن گفتم تاایشان پیشتر نخورند شما را ندهم ، وایشان تا صبح بیدار نشدند ومن آن بردست همی داشتم و من و کودکان گرسنه ، بارخدایا اگر دانی که آن جز برضای تو نبود مارا فرج ده ! چون این بگفت سنگ بجنبید وسوراخ پیدا شد ولیکن بیرون نتوانستند شدن ؛ آن دیگر گفت : بارخدایا دانی که مرا دخترعمی بود ومن بروی فتنه بودم ومراطاعت نمی داشت ، تا سالی قحط پدید آمد اندرماند وبامن گستاخی کرد ، صدو بیست دینار بوی دادم بشرط آنکه مراطاعت دارد ، چو بدان کار نزدیك رسیدیم گفت : نترسی که مهر خدای تعالی بشکنی بی فرمان حق؟ ترسیدم و زر بگذاشتم وقصد نکردم - ودرهمه جهان برهیچ چیز حریص تر از آن نبودم - بارخدایا دانی که جز برای تو نبود ، فرج فرست ! پس سنگ بجنبید ، پارهٔ دیگر گشاده شد وهنوز ممکن نبود بیرون شدن ؛ پس آن دیگر گفت : بارخدایا دانی که من یکبار مزدوران داشتم ومزد همه بدادم مگر یك کس که بشد ومزد بگذاشت ، بدان مزد وی گوسفندی خریدم وبدان تجارت همی کردم تامال بسیار شد ، وقتی آن مرد بطلب مزد آمد یك دشت پراز گاو و گوسفند واشترو بنده بود ، گفتم این همه مزد تست ، گفت بر من همی خندی ، گفتم نه که همه ازمال تو حاصل شده است ، جمله بوی سپردم وهیچ

چیز باز نگرفتم ، بارخدایا اگر دانی که همه از بهر تو بود فرج فرست ! پس سنگ حرکت کرد و راه گشاده گشت که بیرون آمدند ».

بکر بن عبدالله المزنی گوید : مردی قصاب بود و بر کنیزك همسایه عاشق شده بود ، یکروز کنیزك رابروستا فرستادند ، وی از پس وی بشد واندروی آویخت، کنیزك گفت : ای جوانمرد من برتوفتنه ترم که تو برمن ، ولیکن ازخدای همی ترسم ، گفت : توهمی ترسی من چرانترسم ؟ توبه کرد وباز گشت، اندرراه تشنگی بروی افتادوغلبه کرد وبیم هلاك بود ، ویرا مردی فرارسید که یکی از پیمبران روزگار ویرا جایی فرستاده بود برسولی ، گفت ترا چه رسید ؟ گفت تشنگی ، گفت بیا تادعا کنیم تاحق تعالی میغی فرستد چنانکه برسرما بایستد تابشهررویم ، گفتم من هیچ ندارم ازطاعت ، تودعا کن تامن آمین کنم ، چنان کردندتامیغ [1] بیامد وبرسر ایشان بایستاد ، همی رفتند تاآنجاکه ازیکدیگرجدا شدند ، میغ باقصاب بهم برفت وآن رسول در آفتاب ماند ، وی گفت: ای جوانمرد ؛ نگفتی که من طاعتی ندارم ، واکنون خود میغ برای توبودست ، حال خود مرا بگوی ، گفت : هیچ چیز نمی دانم مگراین توبه که بکردم بقول آن کنیزك ، گفت : همچنین است ، آن قبول که تایب را بود نزدیك حق تعالی هیچ کس رانبود .

پیدا کردن آفت نگریستن بزنان و آنچه حرامست از آن

بدانکه این نادربود که کسی قدرت یابد اندر چنین کار و خویشتن نگاه تواند داشت ، اولیتر آن بود که ابتداء کار نگاه دارد : وابتداء کارچشم است. **علاء بن زیاد** همی گوید که : چشم برچادرهیچ زن میفکن که از آن شهوتی در دل توافتد . وحقیقت واجب بود حذر کردن از نظر کردن درجامهٔ زنان وشنودن بوی خوش ایشان وشنیدن آوازایشان ، بلکه پیغام فرستادن وشنیدن وبجایی گذشتن که ممکن بود که ایشان ترا ببینند ـ اگرچه توایشانرا نبینی ـ که هر کجاکه جمال باشد ، این همه تخم شهوت و اندیشهٔ بداندر دل افکندن بود .

و زنرا نیزازمرد باجمال حذر باید کرد ، وهرنظر که بقصد باشد حرام بود ، اما

(۱) ابر .

اگرچشم بی اختیار برافتد بزه نبود ، ولیکن دومین نظرحرام بود . رسول - صلی الله - علیه وسلم- گفت: «اول نظر تراست ودیگر برتست»، و گفت: «هر که عاشق شود و خویشتن نگاه دارد و پنهان دارد وازان رنج بمیرد شهید بود » ، وخویشتن نگاه داشتن آن بود که چون اول نظر باتفاق افتاده باشد ، دوم نگاه دارد وننگرد وطلب نکند و آن در دل نگاه می دارد .

و بدانکه هیچ تخم فساد چون نشستن بازنان اندرمجلس ها ومهمانی ها و نظارها نبود - چون میان ایشان حجاب نبود. وبدانکه زنان چادر ونقاب دارند کفایت نبود، بلکه چون چادرسفید دارند واندر نقاب نیز تکلف کنند شهوت حرکت کند و باشد که نیکوتر نمایند ازانکه روی باز کنند ، پس حرام است برزنان بچادر سپید و روی بند پاکیزه بتکلف اندر بسته بیرون شدن ، وهرزن که چنین کند عاصی است ، وپدر ومادر برادر وشوهر که دارد وبدان راضی بود اندر آن معصیت باوی شریك باشد : که بدان رضا داده بود .

وروانیست هیچ مردی را جامهٔ زنی که داشته بود اندر پوشد بقصد شهوت ، یا دست فرا آن کند یا ببوید، یاشاسپرم[(۱)] یاسیب یاچیزیکه بدان ملاطفت کنند فرازنی دهد وفرا ستاند، یاسخنی نرم وخوش گوید. وروانیست زنی راکه سخنی بامرد گوید الا درشت وبزجر، چنانکه حق تعالی گوید: «اِنِ اتَّقَيْتُنَّ فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِی فِی قَلْبِهِ مَرَضٌ وَقُلْنَ قَوْلاً مَعْرُوفاً »، زنان پیغمبررا همی گوید که : «بآواز خوش با مردان سخن مگویید». واز کوزهٔ که زنان آب خورند نشاید بقصد ازجای دهان ایشان آب خوردن، وازباقی میوه که وی دندان فروبرده باشد خوردن.

وحکیمی همی گوید که : اهل ابوایوب انصاری- رضی الله عنه- وفرزندان وی هر کاسهٔ که ازپیش رسول بر گرفتندی وانگشت ودهان وی بدان رسیده بودی انگشت فرود آوردندی بتبرك- چون اندرین ثواب باشد ودر آنچه قصد تلذذ وخوشی کند بزه باشد.

وازهیچ چیز حذر کردن مهم تر از آن نیست که از آنچه بزنان تعلق دارد. وبدان که هرزن و کودك که براه پیش آید شیطانی تقاضا کردن گیرد که اندرنگر تا چگونه است: باید که با شیطان مناظره کند و گوید: چه نگرم؟ اگرزشت باشد من رنجورشوم

---

(۱) نوعی گل است (ریحان)

وبزه کار گردم، که من قصد آن کرده باشم تا نیکو بود، واگر نیکو بود چون حلال نیست بزه کار شوم ووزرو بزه حاصل آید وحسرت و رنج بامن بماند، اگر از پس وی فراشوم دین وعمر برسر آن نهم و باشد که بمقصود نرسم.

و رسول - صلی الله علیه وسلم - را یك روز اندر راه چشم بر زنی افتاد نیکو، باز گشت وباز خانه شد وبا اهل صحبت کرد، هم در حال غسل کرد وبیرون آمد و گفت: «هر کرا زنی پیش آید، چون شیطان حرکت شهوت کند باخانه شود وبااهل خویش صحبت کند که آنچه بااهل شماست همچنانست که باآن زن بیگانه».

اصل سیم

از دفع مهلکات شره سخن و آفت زبانست

بدانکه زبان از عجایب صنع حق تعالی است، که بصورت پارهٔ گوشت است و بحقیقت هرچه اندر وجودست اندرزیر تصرف ویست، بلکه آنچه اندر عدم است نیزهم، که وی هم ازعدم عبارت کند هم ازوجود؛ بلکه نایب عقل است، وهیچ چیز ازاحاطت عقل بیرون نیست، وهرچه اندر عقل واندروهم واندر خیال آید زبان از آن عبارت کند؛ و دیگر اعضا نه چنین است: که جز الوان واشکال درولایت چشم نیست، وجز آواز درولایت گوش نیست؛ ودیگر اعضارا همچنین ولایت هریکی بریك گوشهٔ مملکت بیش نیست، و ولایت زبان اندرهمه روانست همچون ولایت دل: چون وی اندر مقابلهٔ دلست که صورت ها ازدل همی گیرد وعبارت همی کند، همچنین صورتها نیز بدل میرساند وازهرچه وی بگوید دل از آن صفتی می گیرد. مثلا چون بزبان تضرع وزاری کند و کلمات آن گفتن گیرد والفاظ نوحه گیری راندن گیرد، دل ازوی صفت رقت وسوزواندوه گرفتن گیرد وبخار آتش دل قصد دماغ کردن گیرد وبچشم بیرون آمدن ایستد؛ وچون الفاظ طرب و صفت نیکوان کردن گیرد، دردل حرکات نشاط وشادی پدید آمدن گیرد، وشهوت حرکت کردن گیرد؛ وهمچنین ازهر کلمهٔ که بروی برود صفتی بروفق آن در دل پیدا آید: تا چون سخنها زشت گوید دل تاریك شود، وچون سخن حق گوید دل بروشن شدن ایستد وچون سخن دروغ و کژ گوید دل نیز کژ گردد تاچیزها راست نبیند وهمچون آینه کوژ شود: وبدین سبب خواب شاعر ودروغ زن بیشتر آن بود که راست نیاید: که

درون وی گوژشده باشد از سخن دروغ و کژ، و هر که راست عادت گیرد خواب وی راست و درست بود؛ وهمچنین هر که در خواب راست نبیند چون بدان جهان شود حضرت الهیت- که مشاهدت آن غایت همه لذتهاست- اندر دل وی کژ نماید و راست نبیند و از سعادت آن لذت محروم ماند؛ بلکه چنانکه روی نیکو اندر آینهٔ کژ زشت شود، چنانکه اندر پهنا و درازناء شمشیر نگرد لذت جمال صورت باطل شود، کارهای آن جهان و کار الهی هم چنین بود. پس راستی و کژی دل تبع راستی و کژی زبانست، و برای این گفت رسول - علیه السلم - : ایمان مستقیم وراست نبود تا دل راست نباشد، ودل راست نبود تا زبان راست نبود ».

پس از شره و آفت زبان حذر کردن از مهمات دین است و ما اندرین اصل فضل خاموشی بگوییم، و آنگاه آفت بسیار گفتن وفضول گفتن و آفت جدل گفتن وخصومت کردن و آفت فحش ودشنام و دراز زبانی و آفت لعنت کردن ومزاح وسخریت کردن وآفت دروغ گفتن وغیبت وسخن چیدن ودورویی کردن و آفت مدح وهجو و آنچه بدین تعلق دارد، جمله شرح کنیم وعلاج آن بگوییم، انشاءالله تعالی.

پیدا کردن ثواب خاموشی

بدانکه چون آفت زبان بسیارست وخود رااز آن نگاه داشتن دشوارست، هیچ تدبیر نیکوتر ازخاموشی نیست چندانکه بتوان کرد، پس باید که آدمی را سخن جز بقدر ضرورت نباشد. وچنین گفته اند که: ابدال آن باشند که گفتن وخوردن وخفتن ایشان بقدر ضرورت باشد وحق تعالی بیان کرده است که «لَا خَيْرَ فِي كَثِيرٍ مِنْ نَجْوَاهُمْ إِلَّا مَنْ أَمَرَ بِصَدَقَةٍ أَوْ مَعْرُوفٍ أَوْ إِصْلَاحٍ بَيْنَ النَّاسِ» گفته است: « در سخن خیر نیست مگر فرمودن بصدقه وفرمودن بخیر وصلح دادن میان مردمان ». و رسول علیه السلم - گفت: « من صمت نجا هر که خاموش بایستاد برست »، و گفت رسول علیه الصلوة والسلام - : « هر که را از شرشکم وفرج وزبان نگاه داشتند نگاه داشتهٔ تمام است ». معاذ جبل -رضی الله عنه - پرسید: که یا رسول الله کدام عمل فاضلترست؟ زبان از دهان بیرون کشید وانگشت بروی نهاد، یعنی خاموشی و عمر - رضی الله عنه همی گوید که: ابوبکر را دیدم که زبان بانگشت بگرفته بود و می کشید

و می مالید ، گفتم : یا خلیفهٔ رسول این را چه می کنی ، گفت : این مرا اندر کارها افکنده است .

ورسول - علیه‌السلم - گفت که : « بیشتر خطاهای بنی آدم اندرزبان ویست» ، وگفت : « خبر دهم شما را از آن آسانترین عبادتها :زبان خاموش داشتن وخوی نیکو» ، وگفت : « هر که بحق تعالی وبقیامت ایمان دارد ، گو جز نیکویی مگو یاخاموش باش» و عیسی - علیه‌السلم - را گفتند : ما را چیزی بیاموز که بدان ببهشت رسیم ، گفت : هرگز حدیث مکنید ، گفتند نتوانیم ، گفت : پس جز حدیث خیر مکنید ورسول - علیه‌السلم - گفت : « چون مؤمنی خاموش وباوقار بینید بوی نزدیک گردید که وی بی‌حکمت نباشد » . وعیسی - علیه‌السلم - گفت: « عبادت ده است: نُه خاموشی است ویکی گریختن ازمردمان » .. ورسول - علیه‌السلم - گفت : « هر که بسیارسخن باشد بسیار سقط بود ، وهر که بسیار سقط بود بسیار گناه بود ، وهر که بسیار گناه‌بود آتش بوی اولیتر» . وازاین بود که ابوبکر الصدیق - رضی‌اللّٰه‌عنه سنگی اندردهان نهاده بودی تا سخن نتوانستی گفتن. ابن‌مسعود گوید : هیچ چیزبزندان اولیتر اززبان نیست .

و عبیدبن یونس گوید که : هیچکس را ندیدم که گوش بزبان داشت[۱] که اندر همه اعمال‌ویرا بدآمد . ونزدیک معاویـه سخن می گفتند و احنف خاموش‌بود، گفتند چرا سخن نگوئی ؟گفت : اگر دروغ می گویم‌ازحق می‌ترسم واگرراست‌گویم از شما می‌ترسم . ربیع بن خثیم - رحمةاللّٰه علیه - بیست‌سال‌حدیث‌دنیا نکرد،وچون بامداد برخاستی قلم وکاغذ بنهادی وهرسخن که بگفتی برخویشتن نبشتی وشبانگاه حساب آن با خویشتن بکردی .

وبدانکه این همه فضل خاموشی‌را ازآنست که آفت زبان بسیارست و همیشه بیهوده فرا سرزبان می آید ، وگفتن آن خوش وآسان بود و تمیز کردن میان بد و نیك دشوارشود ؛ وبخاموشی از وبال آن سلامت یابد ودل وهمت جمع باشدوبتفکر وذکر بپردازد .

وبدانکه سخن چهار قسم است ، یکی آنست که همه ضررست ، و یکی آنست که دروی هم ضررست وهم منفعت ، و یکی آنست که دروی نه ضررست ونه منفعت

(۲) گوش داشتن . مراقب بودن .

و آن سخن فضول بود- وضرر وی همان کفایتست که روزگار ضایع کند، و قسم چهارم آنست که منفعت محض است- پس سه ربع از سخن ناگفتنی است وچهاریکی گفتنی، و آن آنست که گفت- «اِلّا مَنْ اَمَرَ بِصَدَقَةٍ اَوْ مَعْرُوفٍ اَوْ اِصْلَاحٍ بَيْنَ النَّاسِ» وحقیقت این سخن که رسول گفت علیه السلم- «هر که خاموش بود سلامت یافت» اینست، واین بشناسی تا آفت زبان بندانی- و آن پانزده آفت است که یك یك بگوییم-

(آفت های زبان)

آفت اول

آنکه سخنی گویی که از آن مستغنی باشی، که اگر نگویی هیچ ضرر نبود بر تو اندر دین ودنیا، وبدان از حسن اسلام بیرون شده باشی، که رسول صلی الله علیه وسلم میگوید: «مِنْ حُسْنِ اِسْلَامِ الْمَرْءِ تَرْكُهُ مَا لَا يَعْنِيهِ» هرچه از آن همی گریزد، دست بداشتن آن ازحسن اسلام است» . ومثل این سخن چنان بود که باقومی نشینی وحکایت سفر کنی وحدیث باغ وبستان و کوه کنی، واحوالی که گذشته باشد چنانکه زیادت ونقصان بوی راه نیابد- این همه فضول بود وازان گزیر باشد که اگر نگویی هیچ ضرر نبود؛ و همچنین اگر کسی رابینی که ازوی چیزی پرسی که ترا با آن کاری نبود، واین آنوقت بود که آفتی نبود اندرسؤال امااگر پرسی که روزه داری مثلا، اگرراست گوید عبادت اظهار کرده باشد، واگردروغ گوید بزه کار شود وسبب تو بوده باشی واین خودناشایست بود، وهمچنین اگر بپرسی که از کجا همی آیی وچه میکنی وچه میکردی؟ بود که آشکارا نتواند گفت واندر دروغی افتد- واین خودباطل بود- وفضول آن بود که اندر وی هیچ باطل نبود.

وگویند- لقمن یکسال پیش داود همی شد علیه السلم ووی زره همی کرد، لقمن همی خواست که بپرسد و بداند که چیست ، ازوی نپرسید تاتمام کرد اندر پوشید و گفت این نیك جامهٔ است حرب را ، لقمن بشناخت و گفت- خاموشی حکمت است ولیکن کسی را اندروی رغبت نیست.

وسبب چنین سؤال آن باشد که خواهد احوال مردمان بداند یاراه سخن گشاده شود باکسی تادوستی را اظهار کند، وعلاج این آنست که بداند که مرگ فراپیش ویست

ونزدیك است وهر تسبیحی وذکری که بکند گنجی بود که بنهاده بود، چون ضایع کند زیان کرده بود. وعلاج عملی آنستکه یاعزلت گیرد یاسنگی اندر دهان نهد.

واندر خبرست که روز حرب احد برنایی شهید شد، ویرا یافتند سنگی برشکم بسته از گرسنگی، مادر خاك ازوی باز کرد و گفت. «هَنِیئاً لَكَ اَلْجَنَّةُ خوشت باد بهشت» رسول گفت صلی الله علیه وسلم. «چه دانی؟ باشد که بخیلی کرده باشد. بچیزی که ویرا بکار نمی آمد، یاسخنی گفته باشد اندر چیزی که ویرا باز آن کار نبوده باشد ومعنی این آنست که حساب وی ازوی طلب کنند وخوش وهنی آن باشد که اندر وی رنج وحساب نباشد». ویك روز رسول صلی الله علیه وسلم گفت ـ «این ساعت مردی از اهل بهشت در آید» ، پس عبدالله بن سلام در آمد، ویرا خبردادند وبپرسیدند که عمل تو چیست گفت ـ عمل من اندکست ، ولیکن هرچه مراباز آن کار نبود گرد آن نگردم و بد بمردمان نخواهم.

وبدانکه هرچه بیك کلمه باکسی بتوان گفت، چون دراز بکنی وبدو کلمه کنی، آن دو کلمه فضول بود وبرتو وبال بود. ویکی از صحابه همی گوید که ـ کس باشد که بامن سخن گوید که جواب آن بنزدیك من خوشتر باشد که آب سرد بنزدیك تشنه ، وجواب ندهم ازبیم آنکه فضولی بود. مطرف بن عبدالله رحمه الله علیه همی گوید باید که جلال حق تعالی اندر دل شما زیادتر از آن بود که نام وی برید، درهر سخن چنانکه ستور وگربه راگویید خدایت چنین و چنان کناد. و رسول صلی الله علیه و سلم گفت. «خنك آنکس که سخن زیادتی درباقی کرد ومال زیادتی بداد، یعنی که بنداز کیسه برگرفت وبرسر زبان نهاد»، و گفت. «هیچ ندادند آدمی رابتر از زبان دراز».

وبدانکه هرچه تو میگویی برتو مینویسند. «مَا یَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ اِلَّا لَدَیْهِ رَقِیبٌ عَتِیدٌ» اگرچنان بودی که فرشتگان رایگان ننوشتند واندرحال نوشتن مزد خواستندی، از بیم آن ازده بایکی کردندی وزیان ضایع شدن وقت در بسیار گفتن بیشتر اززیان اجرت است، اگراز تو بخواستندی!

آفت دوم

سخن گفتن اندر باطل و معصیت

اما باطل آن بود که اندر بدعتها سخن گوید، ومعصیت آن بود که حکایت فسق

وفساد خود و آن دیگران بگوید، و محاسن شراب وفساد حکایت کند، یا مجلسی که اندر آن مناظره رفته باشد میان دو کس که یکدیگر را فحش گفته باشند و برنجانیده ، یا احوالی حکایت کند در فحش که از آن خنده آید : این همه معصیت بود نه چون آفت اول ، که آن نقصان درجه باشد. ورسول - صلی الله علیه وسلم - گفت که :« کس بود که یك سخن بگوید که از آن خود باك ندارد و آنرا قدری نشناسد ، و آن سخن وی را همی برد تا بقعر دوزخ ، و باشد که سخنی بگوید و بدان باك دارد و آن سخن وی را همی برد تا ببهشت ».

آفت سیم

[خلاف و جدل و مراء]

خلاف کردن اندر سخن وجدل کردن ، و آنرا مراء گویند : کس بود که عادت وی آن بود که هر که سخنی بگوید بروی رد کند و گوید نه چنین است ، و معنی این آن بود که : تو احمقی و نادان و دروغ زن و من زیرك وعاقل و راست گوی، بدین کلمه دو صفت مهلك را قوت داده باشد : یکی تکبر و دیگر سبعیت که اندر کسی افتد، و برای این گفت رسول - علیه السلم - : « هر که خلاف و خصومت اندر سخن دست بدارد و آنچه باطل بود نگوید ویرا خانهٔ اندر بهشت بنا کنند ، و اگر آنچه حق بود بگوید ویرا خانهٔ در اعلی بهشت بنا کنند » ، و این ثواب از آن زیادتست که صبر کردن بر محال و دروغ دشوارتر بود ، و گفت - صلی الله علیه وسلم - : « ایمان مرد تمام نشود تا که از خلاف دست بندارد ، اگرچه برحق بود ».

و بدانکه این خلاف نه همه اندر مذاهب بود ، بلکه اگر کسی گوید که این انار شیرین است و تو گویی ترش است و یا گوید فلان جای فرسنگی است و تو گویی نیست ، این همه مذموم است.

و رسول - علیه السلم - گفته است که : « کفارت هر لجاجی که با کسی کنی دو رکعت نمازست » ؛ و از جملهٔ لجاج بود که کسی سخنی گوید خطایی بروی فرو گیری و خلل آن با وی نمایی ، و این همه حرام است : که از آن رنجانیدن حاصل آید و هیچ مسلمانرا نشاید بی ضرورتی رنجانیدن . و اندر چنین چیزها فریضه نیست خطا باز نمودن؛ بلکه خاموش بودن از کمال ایمانست .

اما آنچه اندرمذاهب بود آنراجدل گویند ، واین نیز مذموم‌است،مگر آنکه بر طریق نصیحت اندر خلوت وجه حق کشف کنی چون امید قبول باشد وچون‌نباشد خاموش باشی . رسول ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ گفت : « هیچ قوم گمراه نشدند که نه جدل بریشان غالب شد » . لقمان پسر را گفت : « با علما جدل مکن که ترا دشمن گیرند » ؛ وبدانکه هیچ چیز آن قوت نخواهد که خاموشی برمحال وباطل ، و این از فضایل مجاهدات‌است . و داود طایی عزلت گرفت ، ابوحنیفه گفت رحمة‌الله علیه: چرا بیرون نیایی ، گفت: خویشتن رابمجاهدت ازجدل گفتن بازمیدارم، گفت : بمجلسها آی ومناظره‌بشنووسخن‌مگو، گفت‌چنان کردم، هیچ‌مجاهدت صعبتر ازآن‌ندیدم. وهیچ‌آفت بیشتر ازآن نبود که اندرشهری تعصب مذهبی بود ، وگروهی که طلب جاه‌وتبع کنند فرا نمایند که جدل گفتن‌از دین است ـ و طبع سبعیت وتکبرخود تقاضاء آن‌همی کند و چون پندارد که ازدین‌است چنان اندروی شره آن‌محکم شود که البته‌ازآن صبر نتواند کرد : که‌نفس را اندرآن چندگونه شرف ولذت بود .

و مالك بن انس ـ رحمة‌الله علیه ـ همی گوید که : جدل ازدین نیست‌وهمه‌ سلف ازجدل منع کرده‌اند ، ولیکن اگرمبتدعی بوده است بآیات قرآن واخبار باوی سخن گفته‌اند بی‌لجاج وبی‌تطویل ، چون سود نداشته است اعراض کرده‌اند .

آفت چهارم

خصومت اندر مال

خصومت اندرمال که اندرپیش‌قاضی رود یاجای دیگر، وآفت این عظیم‌است؛ و رسول می گوید ـ علیه‌السلام ـ : «هر که بی علم باکسی خصومت کند ، اندر سخط حق تعالی بود تا آنگاه که‌خاموش شود» ؛وگفته‌اند که: هیچ‌چیز نیست که دل‌پراگنده کند ولذت عیش ببرد ومروت دین‌را ببرد چنانکه خصومت اندرمال ؛ وگفته‌اند که: هیچ متورع خصومت نکرده‌است اندرمال بدانکه بی‌زیادت گفتن خصومت‌بسرنرود، وورع‌زیادتی‌نگوید ، واگرهیچ چیز نبود باری باخصم سخن . خوش نتواند گفتن ، و فضل سخن خوش گفتن بسیارست ، پس هر کس راخصومتی بود ، اگرتواند مهم‌باشد دست بداشتن ، واگرنتواند جزراست نگوید وقصد رنجانیدن نکند و سخن درشت نگوید و زیادت‌نگوید : که‌همه هلاك دین بود .

آفت پنجم
فحش گفتن است

رسول - علیه‌السلم - گفت: « بهشت حرام است بر کسی که فحش گوید»، و گفت: « اندر دوزخ کسان باشند که از دهان ایشان پلیدی همی‌رود چنانکه از گند آن همه دوزخیان بفریاد آیند و گویند این کیست؟ گویند این آنست که هر کجا سخنی فحش و پلید بودی دوست داشتی و همی گفتی». ابرهیم بن میسره همی گوید که: هر که فحش گوید، اندر قیامت بر صورت سگی خواهد بود. و بدانکه بیشترین فحش اندران بود که از مباشرت عبارتهاء زشت کنند: چنانکه عادت اهل فساد بود - و دشنام آن بود که کسی را بدان نسبت کنند. رسول - علیه‌السلام گفت -: لعنت بر آن باد که مادر و پدر خویش را دشنام دهد، گفتند این که کند؟ گفت: آنکه مادر و پدر یکی را دشنام دهد تا مادر و پدر ویرا دشنام دهند، آن خود وی داده باشد.

و بدانکه چنانکه حدیث مباشرت بکنایت باید گفت تا فحش نبود، درهرچه زشت بود هم اشارت باید کرد و صریح نباید گفت، و نام زنان صریح نباید گفت بلکه «پردگیان» باید گفت، و کسی را که علتی بود زشت چون بواسیر و برص و غیر آن «بیماری» باید گفت و ادب اندر چنین الفاظ نگاه باید داشت: که این نوعی است از فحش.

آفت ششم
لعنت کردن است

بدانکه لعنت کردن مذموم است، بر ستور و مردم و جامه و هرچه بود. رسول - علیه‌السلم - می گوید: « مؤمن لعنت نکند». زنی اندر سفر بود با رسول - صلی‌الله علیه وسلم - اشتری را لعنت کرد، رسول گفت - علیه‌السلم: آن شتر را برهنه کنید و بیرون کنید از قافله که ملعون است، مدتی آن شتر همی گردید هیچ کس گرد وی نگشت. بودردا همی گوید - رضی‌الله عنه -: هر گاه که آدمی زمین یا چیزی را لعنت کند آن چیز گوید لعنت بر آن باد که اندر حق تعالی عاصی‌تر است از ما هردو. یکروز ابوبکر صدیق - رضی‌الله عنه - چیزی را لعنت کرد، رسول - علیه‌السلم بشنید، گفت:

یا ابو بکر ،صدیق ولعنت ، صدیق ولعنت ؟! لا ورب الکعبه ، گفت توبه کردم توبه کردم وبندهٔ آزاد کرد کفارت آنرا .

و بدانکه لعنت نشاید کرد مردمانرا الا برجمله کسانی که مذموم‌اند ،چنانکه گویی :لعنت برظالمان وفاسقان و مبتدعان بادا؛ اما گفتن لعنت برمعتزلی و کرامی - باد ، اندرین خطری باشد وازاین فسادی تولد کند ، ازاین حذر باید کرد ،مگر آنکه اندر شرع لفظ لعنت آمده باشد بریشان . واندرخبری درست باشد ؛ اما شخصی را گفتن که لعنت برتو باد یا برفلان باد ، این کسی را روا باشد که داند که بر کفر مرده است ، چون فرعون و بوجهل . رسول - صلی الله علیه وسلم - قومی را نام بردولعنت کرد ، که دانست که ایشان مسلمان نخواهند شد ؛ اما جهودی را گفتن مثلا که لعنت برتو باد ، اندرین خطری بود :که باشد که مسلمان شود پیش ازمرگ وازاهل بهشت بود ، وباشد که ازین کس بهتر شود . واگر کسی گوید که مسلمانرا گوئیم که رحمت بر تو باد - اگرچه ممکن است که مرتد شود وبمیرد - ولیکن ما اندرحال بگوئیم، کافر را نیز لعنت بکنیم که کافرست اندروقت ،این خطا بود : که معنی رحمت آنست که خدای تعالی ویرا برکافری بداراد : پس بدین لعنت نباید کرد . و اگر کسی گوید : لعنت بر یزید روا باشد یانه ؟گوئیم این قدر روا باشد که گویی لعنت برکشندهٔ حسین بادا گر بمرد پیش ازتوبه ، که کشتن ازکفر بیش نبود و چون توبه کند لعنت نشاید کرد : که وحشی حمزه را بکشت و مسلمان شدو لعنت از وی بیفتاد اما حال یزید خودمعلوم نیست که وی کشت یانه : گروهی گفتند که فرمود ، وگروهی گفتند که نفرمود ولکن راضی بود ، ونشاید کسی را بتهمت معصیت لعنت کردن ، که این خود خیانتی بود ؛و اندرین روزگار بسیاری بزرگان را بکشتند که هیچ کس ندانست بحقیقت که‌فرمود، بعداز چهارصد سال‌واند حقیقت آن چون شناسند؛ وحق تعالی خلق را ازین فضول و ازین خطر مستغنی بکرده است : که اگر کسی اندرهمه عمر ابلیس را لعنت نکند اورا درقیامت نگویند که چرا لعنت نکردی ، اما اگر لعنت کند برکسی اندرخطر سئوال بود تا چرا گفت وچرا کرد !

یکی ازبزرگان همی گوید که : اندر صحیفهٔ من کلمهٔ لااله‌الاالله برآید یالعنت - کسی اندرقیامت ،کلمهٔ لااله‌الاالله دوست‌تر دارم که برآید . و یکی رسول را گفت -

صلی الله علیه وسلم - : مرا وصیت کن ، گفت : لعنت مکن . و گفته‌اند : لعنت مؤمن با کشتن وی برابر بود ، وگروهی گفته‌اند که این خبرست : پس بتسبیح مشغول بودن اولیتر از آنکه بلعنت ابلیس ، تا بدیگری چه رسد . وهر که کسی را لعنت کند و با خویشتن گوید که : این ازصلابت دین است ازغرور شیطان باشد و بیشتر آن باشد که تعصب و هوا باشد .

آفت هفتم

شعرست و سرود

واندر کتاب سماع شرح کردیم که این حرام نیست : که اندر پیش رسول شعر خوانده‌اند ، وحسان را فرمود تا کافرانرا جواب دهد ازهجاء ایشان ؛ اما آنچه دروغ بود یا هجاءِ مسلمانی باشد یا دروغی بود اندر مدح ، آن نشاید ! اما آنچه بر سبیل تشبیه گویند - که آن صنعت شعر بود - اگر چه صورت دروغ بود حرام نباشد : که مقصود ازآن نه آن بود که آن اعتقاد کنند ، که این چنین شعر بتازی پیش رسول - علیه السلم - خوانده‌اند .

آفت هشتم

مزاح است

و نهی کرده است رسول - علیه السلم - ازمزاح کردن برجمله ، ولیکن اندکی از وی گاه گاه مباح است ، وشرط نیك خویی است ، بشرط آن که بعادت وپیشه نگیرد و جزحق نگوید ، که مزاح بسیار روزگار ضایع کند وخندهٔ بسیار آورد و دل ازخندهٔ بسیار سیاه شود ، ونیز هیبت ووقار مرد ببردو باشد که نیز ازوی وحشت خیزد . ورسول - صلی الله علیه وسلم - گوید : «من مزاح گویم ولیکن حق گویم » ، وگفت : «کسی سخنی بگوید تا مردمان بخندند ، وی ازدرجهٔ خویش فروافتد بیش از آنکه از ثریا تا بزمین» ، وهرچه خندهٔ بسیار آورد مذموم است ، و خنده بیش ازتبسم نباید . و رسول گفت - صلی الله علیه وسلم : «اگر آن که من دانم شما بدانید اندك خندید وبسیار گریید » ، و یکی دیگررا گفت : ندانستهٔ که لابد بدوزخ گذرخواهد بود ، که حق تعالی همی - گوید : « وَاِنْ مِنْكُمْ اِلَّا وارِدُها كانَ عَلىٰ رَبِّكَ حَتْماً مَقْضِيّاً » گفت : دانیکه باز بیرون خواهی آمدن ؟ گفت : نه ، گفت : پس خنده چیست و چه جای خنده است ؟ !

وعطاء سلمی - رحمة‌الله‌علیه - در چهل سال نخندید. وهب بن الورد قومی را دید که روز عید رمضان می‌خندیدند، گفت: اگر این قوم رابیامرزیدند وروزه‌قبول کردند این نه فعل شاکران است، و اگر قبول نکرده‌اند این نه فعل خایفان است. ابن‌عباس - رضی‌الله عنهما - گفت هر که گناه کند و همی‌خندد، اندر دوزخ شود و همی‌گرید. و محمدبن واسع گفت: اگر کسی اندر بهشت همی‌گرید عجب باشد؟ گفتند باشد، گفت: پس کسیکه اندر دنیا بخندد ونداند که جای وی دوزخ است یا بهشت عجیبتر باشد!

و درخبرست که: اعرابیی بر شتر نشست تانزدیك شود برسول - علیه‌السلم - تا بپرسد ویرا، هر چند قصد همیکرد شتر باز پس می‌جست و اصحاب همی خندیدند، پس شتر ویرا بیفکند و بمرد، اصحاب گفتند: یارسول‌الله آن مرد بیفتاد و هلاك شد، گفت: آری، و دهان شما از خون وی پرست: یعنی که بروی خندیدید. و عمر بن عبدالعزیز - رحمة‌الله علیه - گفت: «از حق تعالی بترسید ومزاح مکنید، که کین اندر دلها پدید آید و کارهاء زشت از وی تولد کند؛ چون بنشینید اندر قرآن سخن گویید، اگر نتوانید حدیث نیك از احوال نیك مردان همی گویید». عمر - رضی‌الله عنه - همیگوید که: هر که باکسی مزاح کند، اندر چشم وی خوار و بی‌هیبت شود.

و اندر همه عمراز رسول - صلی‌الله علیه و سلم - دوسه کلمه مزاح نقل کرده‌اند: زنی پیرعجوز راگفت که: عجوز اندر بهشت نشود، آن پیرزن بگریست، گفت: ای‌زن دل مشغول مدار که پیشتر با جوانی برند آنگاه ببهشت برند، وزنی ویرا گفت: شوهر من ترا میخواند: گفت: شوهر تو آنست که اندر چشم وی سپیدی است؟ گفت: نه شوهر مرا چشم سپید نیست، گفت: هیچ کس نیست که اندر چشم وی سپیده نبود، و زنی گفت: مرا بر شتر نشان، گفت: ترا بر بچهٔ شتر نشانم، گفت: نخواهم که مرا بیندازد؛ گفت: هیچ شتر نبود که نه بچهٔ شتر بود؟ و کودکی بود طلحه را بوعمیر نام، بنجشککی داشت بمرد، وی می گریست، رسول - صلی‌الله علیه وسلم - وی را بدید گفت: یا اباعُمَیر، مافَعَلَ النعیر لنغیر نغیر بچهٔ بنجشك بود - گفت: یا باعمیر چون شد کار نغیر بانغیر؟

وبیشتر این مزاحها باکودکان وپیر زنان داشتی برای دل خوشی ایشان تا از

هیبت وی نفور نشوند؛ و با زنان خویش همین طیبت عادت داشتی دل خوشی ایشان را عایشه - رضی الله عنها - میگوید: سوده بنزدیک من آمد و من از شیر چیزی پخته بودم، گفتم بخور، گفت نخواهم، گفتم اگر نخوری در تومالم، گفت نخورم، دست فرا کردم و پارهٔ اندروی مالیدم، و رسول میان ما نشسته بود، زانو فرا داشت تا وی نیز راه یابد که مکافات کند، وی نیز اندر روی من مالید و رسول - صلی الله علیه وسلم بخندید.

ضحاك بن سفیان مردی بود بغایت زشت، بار رسول - علیه السلم - نشسته بود، گفت: یا رسول الله مرا دو زن است نیکوتر ازاین عایشه، اگر خواهی یکی را طلاق دهم تا تو بخواهی و بطیبت گفت چنانکه عایشه همی شنید عایشه گفت: ایشان نیکوترند یا تو؟ گفت من، رسول - علیه السلم - بخندید از گفتن عایشه، که آن مرد سخت زشت بود، واین پیش از آن بود که آیت حجاب زنان فرود آمد. ورسول - صلی الله علیه وسلم - صهیب را رضی الله عنه - گفت: خرما همی خوری با درد چشم؟! گفت بدان جانب دیگر همی خورم رسول - صلی الله علیه وسلم - بخندید. وخوّات بن جبیر - را رضی الله عنه - بزنان میلی بودی، روزی اندر راه مکه باقومی زنان ایستاده بود، رسول - صلی الله علیه وسلم - فرا رسید، وی خجل شد، گفت چه میکنی؟ گفت شتری سر کش دارم همی خواهم تا رشتهٔ تابند این زنان آن شتر را، پس بگذشت، پس از آن ویرا دید، گفت: آخر آن اشتر سر کش ازسر کشی دست بنداشت؟ گفت: شرم داشتم وخاموش بودم و پس از آن هر گاه که مرا بدیدی این بگفتی، تا یك روز همی آمدم برخر نشسته وهردو پای بیك جانب خر کرده، گفت: یا فلان آخر خبر آن شتر سر کش چیست؟ گفتم: بدان خدای که ترا بحق فرستاد که تا اسلام آورده ام نیز سر کشی نکرده است، گفت: اَللهُ اَکْبَرُ، اَللّٰهُمَّ اهْدِ اَبَا عَبْدِ اللهِ.

و نعیمان انصاری مزاح بسیار کردی وشراب خوردی بسیار، و هرباری ویرا بیاوردندی وپیش رسول - علیه السلم - ویرا بزدندی بنعلین، تایك راه یکی ازصحابه گفت: لعنه الله، تا چند خورد؟ رسول گفت: لعنت مکن ویرا که وی خدا و رسول - را دوست دارد؛ و ویرا عادت بودی که هر گاه که درمدینه نوبری آوردندی پیش رسول علیه السلم - آوردی که این هدیه است، آنگاه چون آنکس بهاخواستی وی رابنزدیك رسول - علیه

السلم- آوردی و گفتی ایشان خورده‌اند، طلب کن رسول بخندیدی و بهابدادی، پس رسول-علیه السلم- گفتی چرا آوردی؟ گفتی سیم نداشتم ونخواستم که جز تو دیگری خورد، چه کنم؟

اینست هرچه اندر همه عمر اوحکایت کرده‌اند از مطایبات و اندرین هیچ چیز نه باطل است ونه ممکن است که رنجی رسد کسی را ونه هیبت ببرد، این چنین گاه گاه سنت است، وبعادت گرفتن روا نیست.

آفت نهم

استهزا و خندیدن است.

استهزا و خندیدن بر کسی وسخن وفعل وی حکایت کردن بآواز نعتِ[1] وی چنانکه خنده آید: واین چون آنکس رنجور خواهد شدن حرام است، که حق تعالی همی گوید: « لَا یَسْخَرْ قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ: عَسیٰ اَنْ یَکُونُوا خَیْراً مِنْهُمْ - برهیچ کس منگرید بچشم حقارت، وبرهیچ‌کس مخندید، که بود که وی خود ازشما بهتر بود» و رسول-علیه السلم- گفت: «هرکه کسی را غیبت کند بگناهیکه از آن توبه کرده باشد، بنمیرد تا بدان مبتلا نشود» ونهی کرده است از آنکه بخندند بدانکه از کسی، آوازی رها شود، وگفت: چرا خندد کسی از چیزیکه خود مثل آن کند؟ و گفت: «کسانیکه استهزا کنند وبرمردمان بخندند، روز قیامت دربهشت باز کنند وویرا گویند بیا، چون فرا شود درنگذارند، چون برود بازخوانند ودری دیگر بگشایند، ووی درمیان آن غم واندوه طمع همی کند. چون نزدیك شود درهمی بندند، تاچنان شود که هرچند خوانند نیز نرود، که داند که بروی استخفاف کنند».

وبدانکه برمسخره خندیدن وبر کسی که از آن رنجور نشود حرام نبود وازجملهٔ مزاح باشد: حرام آن وقت بود که کسی رنجور خواهد شد.

آفت دهم

وعدهٔ دروغ است

رسول-علیه السلام- همی گوید: «سه چیز است که هر که اندروی از آن سه یکی

---

(۱) صفت.

بود منافق بود اگرچه نماز کند و روزه دارد : چون سخن گوید دروغ گوید ، وچون وعده دهد خلاف کند ، وچون امانت بوی دهند خیانت کند » . و گفت : « وعده وامی است ، خلاف نشاید کرد » .

حق تعالی بر **اسماعیل** ـ علیه السلام ـ ثنا کرد که وی صادق الوعد بود، و گویند یك راه وعده کرد جایی و آنکس نیامد ، وی بنشست و دو روز انتظار همی کرد ویرا تا بود که وعده وفا کند . ویکی همی گوید : بر رسول ـ علیه السلام ـ بیعت کردم ووعده کردم که بافلان جا آیم وفراموش کردم ، سوم روز شدم وی آنجا بوده، گفت : ای جوانمرد از سه روز باز انتظار تو می کنم. ورسول ـ صلی الله علیه السلم ـ یکی را وعده داده بود که چون بیایی حاجتی که داری روا کنم، اندران وقت که غنیمت خیبر قسمت همی کردند بیامد و گفت: وعدهٔ من یا رسول الله ، گفت : حکم کن هر چه تو خواهی ، هشتاد گوسپند خواست ، بوی داد گفت : سخت اندك حکم کردی، آن زن که **موسی** ـ علیه السلام ـ را نشان داد تا استخوان **یوسف** ـ را علیه السلام ـ بازیافت و وعده کرد که حاجت تو روا کنم حکم بهتر از تو کرد و بیش از تو خواست ، که **موسی** ـ علیه السلام ـ گفت چه خواهی؟ گفت : آنکه جوانی بمن دهند و با تو بهم اندر بهشت باشیم ، آنگاه کار این مرد مثلی شد اندر عرب ، که گفتندی : فلان آسان گیرتر است از خداوند هشتاد گوسپند .

و بدانکه تا توانی وعدهٔ جزم نباید داد؛ رسول ـ صلی الله علیه السلم ـ گفتی : « عسی ـ بوك [1] توانم کرد » . و چون وعده دادی تا توانی خلاف نباید کرد جز بضرورتی، وچون کسی را جائی وعده کردی، علماء گفته اند تا وقت نمازی اندر آید آنجا هم باید بودن

وبدانکه چیزی که بکسی دهند، زشت تر از بازستدن وعده بخلاف کردنست، و رسول ـ صلی الله علیه وسلم ـ آن کس را مانند کرده است بسگی که قی کند و باز بخورد.

آفت یازدهم

سخن بدروغ و سوگند بدروغ

واین از گناهان بزرگ است، ورسول ـ علیه الصلوة والسلام ـ گفت: « دروغ بابی است از ابواب نفاق » ، و گفت رسول ـ علیه السلام ـ : « بنده یك یك دروغ میگوید تا آنگاه که ویرا نزد

---

(۱) مخفف « بود که » شاید .

خدای تعالی دروغ‌زن بنویسند»، و گفت: «دروغ روزی بکاهد» و گفت: «تجار فجارند، یعنی بازرگانان نابکارند، گفتند چرا و بیع وشری حلال است؟ گفت: از آنکه سوگند خورند و بزه کار شوند، وسخن گویند ودروغ گویند»، و گفت: «وای بر آنکس که دروغ گوید تا مردمان بخندند، وای بروی، وای بروی» و گفت: «مردی مرا گفت برخیز، برخاستم، دومرد را دیدم: یکی برپای و یکی نشسته، آنکه برپای بود آهنی سر کژ اندر دهان این نشسته افکنده ویک گوشهٔ دهان وی بکشیدی تا بسر دوش وی برسیدی پس جانب دیگر بکشیدی همچنان وجانب پیشین بازجای شدی، وهمچنان همی کرد، گفتند: دروغ‌زنی است، هم این عذاب میکنند ویرا تاروز قیامت».

عبدالله بن جراد رسول را گفت صلی الله علیه وسلم: مؤمن زنا کند؟ گفت: باشد که کند، گفت: دروغ گوید؟ گفت نی، واین آیت برخواند «اِنَّمَا یَفْتَرِی الْکَذِبَ الَّذِینَ لَا یُؤْمِنُونَ - دروغ کسانی گویند که ایمان ندارند». عبدالله بن عامر همی گوید که کودکی خرد ببازی میرفت، گفتم بیا تا چیزی دهم، ورسول صلی الله علیه وسلم اندرخانهٔ ما بود، گفت چه خواستی داد؟ گفتم خرما. گفت: اگر ندادی دروغی برتو نوشتندی. و گفت «خبردهم شمارا که بزرگترین کبایر چیست شرك است وعقوق مادر وپدر، وتکیه‌زده بود، آنگاه راست بنشست و گفت: اَلَا وَقَوْلُ الزُّورِ - سخن دروغ نیست». و گفت رسول - صلی الله علیه وسلم -: «بندهٔ که دروغ گوید فرشته از گند آن بیك میل دور شود»، وازین گفته‌اند که: عطسه در وقت سخن گویی باشد برراستی، که اندرخبرست که: عطسه از فرشته‌است و آسا کشیدن از شیطان، واگر سخن دروغ بودی فرشته حاضر نبودی وعطسه نیامدی». و گفت: «هرکه دروغ گوید اندرحکایت، یك دروغ‌زن ویست». و گفت، «هرکه بسوگند دروغ مال کسی ببرد خدایرا بیند روزقیامت که بخشم باشد بروی». و گفت: «همه خصلتی ممکن بود درمؤمن مگرخیانت ودروغ».

ومیمون بن ابی شبیب همی گوید که. نامهٔ می نوشتم، کلمهٔ فراز آمد که اگر ننوشتمی نامه آراسته نشدی - ولیکن دروغ بود - پس عزم کردم که ننویسم، منادی شنیدم که گفت: «یُثَبِّتُ اللّٰهُ الَّذِینَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ فِی الْحَیٰوةِ الدُّنْیَا وَفِی الْاٰخِرَةِ [1]» ابن سمّاك همی گوید: مرا بر دروغ ناگفتن مزدی نباشد: که خود ننگ دارم از آنکه دروغ گویم.

---

(۱) استوار میدارد خدا مومنان را در گفتار در دنیا ودر آخرت.

-فصل-

[دروغ مصلحت آمیز]

بدانکه دروغ ازان حرامست که در دل اثر کند و صورت دل کدرو تاریک کند، ولیکن اگر بدان حاجت افتد و برقصد مصلحت گوید - و آنرا کاره بود - حرام نبود: برای آنکه چون کاره باشد دل ازوی اثر نپذیرد، وچون برقصد خیر گوید دل تاریک نشود. و شک نیست که چون مسلمانـی از ظالمی بگریزد نشاید که راست بگوید که کجاست، بلکه دروغ اینجا واجب بود.

و رسول - صلی‌الله‌علیه‌وسلم - اندر دروغ رخصت داده است سه جای: یکی اندر حرب، که عزم خویش باخصم نتوان گفت؛ ویکی چون میان دو تـن صلح کنی سخن نیکو گویی از هر یکی فرا دیگر اگر چه‌وی نگفته باشد؛ و دیگر هر که‌دوزن داردفرا هر یکی گوید ترادوست‌دارم. پس‌بدانکه اگرظالمی ازمال‌دیگری بپرسدروا بود که پنهان دارد، واگر سر دیگری بپرسند انکار کند روا باشد: که شرع فرموده است که کارها زشت بپوشد، وچون زن طاعت ندارد الا بوعده روابود که وعده دهد، اگرچه قادر نبود بدان، وامثال این روابود، وحد این آنست که :دروغ ناگفتنی‌است، ولیکن چون ازراست نیزچیزی تولد کند کـه محذور [1] بود، باید که اندر ترازوی عدل وانصاف بسنجد: اگرنابودن آن چیزاندر شرع‌مقصود تراست‌از نابودن دروغ، چون جنگ میان مردمان ووحشت میان زن‌وشوهر وضایع‌شدن مال و آشکارا شدن سر وفضیحت شدن معصیت، آنگاه‌دروغ مباح گردد که شر آن کارها ازشر دروغ‌بیشتر است، واین همچنانست که مردارحلال شوداز بیم‌جان: که بماندن جان‌اندرشرع‌مقصود ترست از ناخوردن مردار؛ اماهرچه نه‌چنین بوددروغ بدان مباح نگردد. پس‌هردروغ که کسی گوید برای‌زیادت مال‌وجاه‌اندر لاف‌زدن‌خویش‌وستودن درجهٔ‌حشمت‌خویش حکایت کردن، این‌همه حرام‌است.

و اسماء - رضی‌الله‌عنها - گوید که: زنی‌از رسول-صلی‌الله‌علیه وسلم-پرسید که: من از شوهر خویش مرا عاتی حکایت کنم که نباشد، تا وشنی [2] مرا خشم آید، روا باشد؟ گفت: هر که چیزی برخویشتن بندد که آن‌نباشد، چون کسی باشد که‌درجامهٔ

(۱) بلاو آفتی که پرهیزازآن ضرورت دارد. (۲) هوو-دو یا چندزن که یك‌شوهردارند.

تزویر بر هم پوشد ، یعنی: هم دروغ گفته باشد وهم کسی را اندر غلط وجهل افکنده باشد ، تا بود که وی نیز حکایت کند و دروغ باشد .

وبدانکه کودک را وعده دادن تا بدبیرستان شود روا بود ، اگرچه دروغ بود ، ودر خبرست که : آن بنویسند ولیکن آنچه مباح بود نیز بنویسند تاچون وی راگویند چرا گفتی ، غرضی درست فرانماید که بدان دروغ مباح بود .

وبدانکه کسی که خبری روایت کند یامسئله پرسند جواب باز دهد که بحقیقت نداند ، این حرام بود : که از آن کند تاحشمت رازیان ندارد ، وگروهی روا داشته‌اند که اخبار دهند از رسول - صلی الله علیه وسلم - اندر فرمودن خیرات وثواب آن ، آن نیز حرام است : که رسول - علیه السلم - همی گوید : « هر کـه برمن دروغ گوید ، گو جای خویش بگیر اندر دوزخ » . وخود دروغ جز بغرضی درست که اندر شرع مقصود بود نشاید ، وآن بگمان توان دانست نه بیقین ، اولیتر آن بود که تا یقینی ظاهر نبود وضرورتی تمام ، دروغ نگوید .

- فصل -

[حیلت های پسندیده و ناپسندیده در دروغ گفتن]

بدانکه چون بزرگان را حاجت افتاده است بدروغ ، حیلت کرده‌اند و بالفاظ راست طلب کرده‌اند ، چنانکه آنکس چیزی دیگر فهم کند که مقصود بود ، وآن را معاریض گویند چنانکه **مطرف** اندر پیش امیری شد ، وی گفت چرا کمتر همی آیی؟ گفت تا از نزدیک امیر شده‌ام پهلو اززمین برنگرفته‌ام الا آنچه حق تعالی نیرو داده است ، تا وی پندارد که بیمار بوده است ، وآن سخن راست بود . و **شعبی** راچون کسی طلب کردی بردر سرای ، کنیزک راگفتی تادایرهٔ بکشیدی ، وآن کنیزک پای اندر میان نهادی و گفتی که اندر اینجا نیست ، ویا گفتی که اندر مسجد طلب کن و **معاذ** چون از عمل باز آمدی زن وی را گفتی : چندین عمل بکردی ما را چه آوردی ؟ گفتی : نگاه بانی با من بود هیچ چیز نتوانستم آوردن - یعنی حق تعالی - وزن پنداشتی که با وی **عمر** - رضی الله عنه - مشرفی [1] فرستاده بود ، آن زن بخانهٔ **عمر** شد و عتاب کرد که : **معاذ** امین بود بنزد رسول - علیه السلم - و بنزدیک **ابوبکر** - رضی الله عنه چرا با

(۱) نگاهبان - مراقب .

وی‌همشرف فرستادی؟ عمر معاذ رابخواندو قصه‌پرسید، چون بگفت بخندید وچیزی بوی‌دادتاباآن زن‌دهد.

وبدانکه این‌نیز آنوقت روابود که حاجت‌باشد، چون‌حاجت نبودمردمانرااندر غلط‌افکندن روانبود، اگرچه لفظ راست باشد.

عبدالله بن عتبه -رحمة‌الله علیه- همی گوید: باپدر بهم‌اندر نزدیك عمرعبدالعزیز شدم، چون بیرون‌آمدم جامهٔ نیکوداشتم، مردمان گفتند که خلعت امیرالمؤمنین‌است گفتم حق‌تعالی امیرالمؤمنین راجزای خیر دهاد، پدرمرا گفت: زینهار، ای پسر دروغ مگوو مانند دروغ نیزمگو، یعنی‌این مانندِدروغ است؛ اما بغرض این اندك مباح‌شود چون‌طیبت کردن ودل کسی‌خوش کردن، چنانکه‌رسول- علیه‌السلم گفت-: پیرزن اندر بهشت نشود، وترا بربچهٔ‌شتر نشانم، واندر چشم‌شوهر توسپیدی است؛ اما اگراندروی ضرری باشد روانبود: چنانکه کسی را اندر جوال کند[1] چنانکه گوید زنی اندرتو رغبت کرده‌است تاوی‌دل بران‌بنهد، وامثال آن، اما اگرضرری‌نبود وبرای مزاح دروغی بگویدبدرجهٔ معصیت نرسده ولیکن ازدرجهٔ کمال‌ایمان بیفتد، که رسول- علیه‌السلم- همی گوید: «ایمان مردم را تمام نشود تاآنگاه که خلق‌راآن پسندد که خود را، واز مزاح دروغ دست بدارد»، ازین جنس‌باشدآنکه بسیاری گویند برای دل‌خوشی را: صدبارترا طلب کردم وبخانه آمدم، این بدرجهٔ حرامی‌نرسد: که داند که ازین تقدیر عدد نباشد، اما اگر بسیارطلب نکرده باشد دروغ بود، واینکه عادت بود که گویند که چیزی بخور گوید نمی‌بایدم، این نشا[illegible] چون‌شهوت اندروی بود. ورسول- علیه‌السلم قدحی شیر بازنان داد شب عروسی عایشه -رضی‌الله عنها- گفتند: ماراهمی‌نباید، گفت: دروغ وگرسنگی بهم جمع‌مکنید، گفتند: یارسول‌الله، این مقدار دروغ بود و دروغ نویسند؟ گفت دروغکی نویسند که دروغکی‌است.

سعید بن مسیب رادردچشم بودوچیزی‌در گوشهٔ چشم‌وی گرد آمده بود، گفتند اگرپاك کنی چه‌باشد؟ گفت طبیب راگفته‌ام که دست فراچشم نکنم، آنگاه دروغ گفته باشم. عیسی- علیه‌السلم-همی گوید: «از کبایریکی آنست که حق‌تعالی‌رابگوهی‌خواند

---

(۱) درجوال کردن، گول‌زدن.

بدروغ. که خدای داند که چنین است، و نه چنان باشد». و رسول - علیه السلم - گفته است که: «هر که بر خواب دروغ گوید ویرا اندر قیامت تکلیف کنند تا گره بر دانهٔ جو زند و نتواند»

آفت دوازدهم

غیبت است

واین نیز بر زبان غالبست، و هیچ کس - الا ماشاءالله ازین خلاص نیابد و وبال عظیم است، و حق تعالی این را در قرآن مانند همی کند بکسی که گوشت برادر مرده بخورد و رسول - علیه السلم - گفت: «دور باشید از غیبت، که غیبت از زنا بدتر است: که توبه از زنا بپذیرند و از غیبت فرا نپذیرند تا آن کس بحل نکند»، و گفت: «شب معراج بقومی بگذشتم که گوشت از روی خویش بناخن فرود میاوردند، گفتم اینان که اند، گفتند: آنانند که غیبت کنند مردمانرا».

سلیمان جابر رضی الله عنه - میگوید رسول را گفتم مرا چیزی بیاموز که مرا دست گیرد گفت کار خیر حقیر مدار اگر همه آن بود که از دلو خویش آب فرا کوزهٔ کسی کنی و با برادر مسلمان پیشانی گشاده دار، وچون از پیش تو برخیزد غیبت مکن وحق تعالی بموسی - علیه السلم - وحی فرستاد که: «هر که غیبت کرد و توبه نکرد و بمیرد اولین کسی باشد اندر دوزخ شود و هر که توبه کرد و بمیرد بازپسین کسی باشد که اندر بهشت شود. وجابر همی گوید: بارسول خدا اندر سفر بودیم، بر دو گور بگذشت، گفت این هردو اندر عذابند، یکی برای غیبت ویکی آنکه جامه از بشنج بول نگاه نداشتی، آنکه چوبی تر بدو پاره کرد و بسر گور ایشان بزمین فرو برد، گفت تا این خشك نشود عذاب ایشان سبکتر بود.

وچون مردی اقرار داد بزنا اورا سنگسار فرمود، یکی گفت دیگری را که چنان که سنگ را نشانند ویرا بنشاندند، پس رسول - علیه السلم - بمرداری بگذشت، گفت بخورید این مردار را گفتند مردار چگونه خوریم؟ گفت - آنچه از گوشت آن برادر میخوردید بتر ازینست و گنده تر ازین است در معصیت. وصحابه بروی گشاده یك دیگر را دیدندی وغیبت یکدیگر نکردندی، واین از فاضلترین عبادات دانستندی، و خلاف این از نفاق شمردندی.

وقتاده - رضی الله عنه همی گوید: عذاب القبر سه قسم است: یک ثلث آن غیبت است، و یک ثلث آن سخن چیدن؛ و یک ثلث جامه از بول نگاه نداشتن. وعیسی -علیه السلم- باحواریان بر سگی مردار بگذشت، گفتند: این گنده چیزیست! عیسی -علیه السلم- گفت: آن سپیدی دندان وی سخت نیکوچیزی است، ایشانرا بیاموخت که ازهرچه بینند آن گویند که نیکوترست. خوکی برعیسی -علیه السلم- بگذشت، گفت برو بسلامت، گفتند: یا روح الله، خوک را هم چنین می گویی؟ گفت: زبان خود را خو فرا نکنم جز فراخیر. وعلی بن الحسین -رضی الله عنه- یکی رادید که غیبت همی کرد، گفت خاموش که این نان خورش سگان دوزخ است.

-فصل-

[گونه های غیبت]

بدانکه غیبت آن بود که حدیث کسی کنی اندر غیبت وی که اگر بشنود ویرا کراهیت آید اگرچه راست گفته باشی واگر دروغ گفته باشی آن را زور وبهتان گویند، وهرچه بنقصان کسی باز گردد وآن گویی غیبت است، اگرچه اندر نسب وجامه واندر ستور واندر سرای واندر کردار وی گویی؛ اما آنچه در تن گویی، چنانکه گویی درازست وسیاه است؛ و درنسب چنانکه گویی که وی هندو بچه است وحمامی بچه است وجولاهه بچه است، و درخلق گویی بدخوی ومتکبرو درازربان وبددل وعاجز وامثال این، واندرفعل گویی دزد است وخاین وبی نماز، و رکوع وسجود تمام نکند و قرآن خطا خواند وجامه پاك ندارد و زکوة ندهد و حرام خورد وزبان نگاه ندارد وبسیار خوردو بسیار خسبدو نه بجای خویش نشیند، واندرجامهٔ که وی دارد گویی آستین فراخ ودراز دامن است وشوخگن جامه است. واندرجمله رسول -گفت علیه السلم-: «هرچه گویند که کسی راکراهیت آید چون بشنود، آن غیبت است اگرچه راست است».

عایشه -رضی الله عنه- می گوید: زنی راگفتم کوتاه است، رسول -علیه السلم- گفت: غیبت کردی آب دهان بینداز، بینداختم پارهٔ خون سیاه بود. وگروهی گفته اند که: چون معصیت کسی حکایت کنی این غیبت نباشد، که این مذمت هم ازدین است و این خطاست، بلکه نشاید که گویند فاسق است وشراب خواره است و بی نمازست مگر

بعذری که پس ازاین گفته آید ، که رسول ـ علیه السلم ـ حد غیبت این گفته است که : ویرا کراهیت آید ، و ازین همه کراهیت باشد ، چون اندر گفتن فایدهٔ نباشد نباید گفت .

ـ فصل ـ

[غیبت بچشم و دست و اشارت]

بدانکه غیبت همه نه آن باشد که بزبان باشد بلکه بچشم نیز و بدست و باشارت و بنوشتن هم حرام بود . عایشه ـ رضی الله عنها ـ می گوید: بدست اشارت کردم که زنی کوتاه است ، رسول ـ علیه السلم ـ گفت غیبت کردی ؛ و همچنین لنگ رفتن وچشم احول کردن تا حال کسی معلوم شود همه غیبت است ، اما اگر نام نبرد و گوید کسی چنین کرد غیبت نباشد ، مگر که حاضران بخواهند دانست که کرامی گویند ، آنگاه حرام باشد : که مقصود تفهیم بود ، بهرچه بود . و گروهی ازقرایان و پارسایان جاهل غیبت کنند و پندارند که غیبت نیست ، و یاحدیث کسی کنند پیش وی و گوید ، الحمدلله که حق تعالی ما را نگاه داشته است ازفلان چیز ؛ تابدانند که اوچنین همی کند ، ویا گوید: « فلان مرد سخت نیکوست و احوال اوخوبست ولیکن او نیز مبتلا شده است بخلق چنانکه ما نیز مبتلا شده‌ایم ، و کم کسی خلاص یابد ازفترت و آفت امثال این »، و باشد که خویشتن مذمت کند تابدان مذمت دیگری حاصل آید .

و باید که درپیش غیبت کننده نگوید : « سبحان الله ، اینت عجب » ، تا آن کس بنشاط ترشود ویا دیگران که غافل بوده‌اند بشنوند ، و گوید : « اندوهگین شده‌ام که فلانرا چنین واقعهٔ اتفاق افتاده است ، حق تعالی کفایت کناد » . ومقصود آن بود که واقعهٔ ویرا دیگران بدانند. و باشد که چون حدیث کسی کند گوید : «خدای تعالی ما را توبه دهاد » ، تا بدانند که وی معصیت کرده است ، این همه غیبت بود ؛ لیکن چون چنین نبود نفاق نیز با وی بهم بود که خویشتن بپارسایی فرا نموده باشد و بغیبت ناکردن تا ازمعصیت دورشود و وی بجهل خود پندارد که غیبت نکرده است: و باشد که کسی غیبت کند، ویرا گوید : « خاموش غیبت مکن» و بدل آنرا کاره نبود ـ هم منافق وهم غیبت کرده باشد : که غیبت شنونده هم درغیبت شریك است مگر که بدل کاره باشد .

یك روز ابو بکر و عمر ـ رضی الله عنهما ـ بهم میشدند ، یك دیگر را گفتند «فلان بسیار خسبد» ، پس از رسول ـ علیه السلم ـ نان خورشی خواستند ، گفت شما نان

بخوردید، گفتند نمی دانیم که ماچه خوردیم ، گفت بلی گوشت برادرخویش خوردید ، هر دورا فراهم گرفت : یکی گفته بودودیگر شنیده بود ، واگر بدل کاره نباشدو بچشم یا بدست اشارت کند که خاموش ، هم تقصیر کرده باشد ، باید که بجدوصریح گویدتااندر حق غایب مقصرنبود ، که اندرخبرست که : «هرکه برادر مسلمانرا غیبت کند و وی نصرت نکند و وی را فرو گذارد ، حق تعالی وی را فرو گذارد اندر وقتی که حاجتمند بود .

ـفصلـ

[غیبت کردن بدل همچنان حرام است که بزبان]

بدانکه غیبت کردن بدل همچنان حرام است که بزبان ، وچنانکه نشاید که نقصان کسی بادیگر گویی ، نشاید که فراخویش نیز گویی . وغیبت بدل آن باشد که گمان بد بری بکسی بی آنکه ازوی بچشم چیزی بینی یابگوش شنوی یایقین دانی رسول ـصلی الله علیه وسلم ـ گفت : «حق تعالی خون مسلمان ومال وی و آنکه بوی گمان بدبرندسه حرام کرده است » وهر چه اندر دل افتد که آن نه یقین بود و نه ازقول دو عدل باشد ، شیطان اندردل افگنده بود ، وحق تعالی همی گوید«اِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا ـ ازحاکم فاسق سخن باور مکنید» وهیچ فاسق چون شیطان نیست ،وحرام آن بود که دل خویش را بدان قراردهی ، اماخاطری که بی اختیار درآید وتو آنرا کاره باشی بدان مأخذ نباشی . رسول ـصلی الله علیه وسلم ـمی گوید مؤمن از گمان بدخالی نباشد، ولیکن سلامت وی از آن بود که اندردل خویش تحقیق نکند وتااحتمال راجای ومجال بود بر وجهی نیکوتر حمل کند و نشان آنکه تحقیق کرده باشد آن بود که بردل وی گران ترشود آنکس واندر مراعات وی تقصیر کردن گیرد ، اماچون بدلو زبان ومعاملت با وی هم بر آن باشد که بود نشان آنست که تحقیق نکرده است ؛ امااگر ازیك عدل بشنود باید کـ[illegible]ـف کند ودروغ زن ندارد وی را ، که گمان بدبردن بدین عدل هم روانبود و نه نیز بفاسق ،ولیکن گوید حال آنمرد برمن پوشیده بود چون حال این مرد ، اکنون نیز پوشیده است ، پس اگر داند که میان ایشان عداوتی وحسدی باشد توقف اولیتر واگر آن [illegible]رد را عدل تر میداند میل بوی بیش باید که بود ؛ وهرگاه که گمان بد در دل وی افتاد بکسی

آن اولیتر بود که بدان کس تقربی زیادت کند که شیطان را خشم آید و آن گمان کمتر شود وچون بیقین بدانست غیبت نکند، ولیکن بخلوت نصیحت کند وبار نامه نکند اندر نصحیت، بلکه اندر نصحیت اندوهگین شود، تاهم بسبب مسلمانی اندوهگین شده باشد وهم نصیحت کرده باشد، ومزد هر دو بیابد.

-فصل-

[اندر علاج غیبت]

بدانکه شره غیبت اندر دل بیماری است وعلاج آن واجب باشد، وعلاج آن از دو گونه است:

اول علاج عملی وآن دو چیز است: یکی آنکه اندرین اخبار که اندر غیبت آمده است تأمل کند بداند که بهر غیبت که کند حسنات از دیوان او باز آن نقل خواهند کرد ورسول -علیه السلم- همی گوید: «غیبت حسنات بنده را همچنان نیست کند که آتش هیزم خشك را». وباشد که وی را خود یك حسنات بیشتر نباشد از سیئات، بدین غیبت که بکند کفهٔ سیآت وی زیادت شود وبدین سبب بدوزخ شود. دیگر آنکه از غیبت خود بیندیشد، بداند که آنکس نیز اندر عیب همچنان معذورست که وی، واگر هیچ عیب نداند خویش را بداند که جهل وی بعیب از همه عیبها بیش است، و پس اگر راست همی گوید هیچ عیب بیش از گوشت مردار خوردن نیست خویشتن بی عیب را باعیب چرا کند؟ وبشکر مشغول شود و بداند که اگر وی تقصیر همی کند در آن فعل هیچ بنده از تقصیری خالی نیست وچون خود برحد شرع راست نمیتواند بود - اگر همه اندر صغیره بود- وباخود همی برنیاید، از دیگران چه عجب دارد!؟ واگر در آفرینش وی عیب است بداند که این عیب صانع کرده باشد، که آن بدست وی نیست تا ویرا سلامت رسد.

اما علاج تفصیلی آنست، که نگاه کند که چه ویرا بر غیبت همی دارد، وآن از هشت چیز بیرون نبود:

اول سبب آن بود که از وی خشمناك بود بسببی، باید که بداند که برای خشم کسی خویشتن را بدوزخ نبرد که از جملهٔ حماقت بود و این ستیزه

با خویشتن کرده باشد و رسول ـ علیه السلم ـ می گوید ، « هر که خشمی فرو خورد ، حق تعالی روز قیامت ویرا بر سر ملا بخواند و گوید : اختیار کن از حوران بهشت آنچه توانی »

سبب دوم آن بود که موافقت دیگران طلب کند تا رضاء ایشان حاصل کند ؛ و علاج این آنست که بداند که سخط حق تعالی حاصل کردن برضاء مردمان حماقت وجهل بود ، بل باید که رضاء حق تعالی بجوید بدانکه با ایشان خشم گیرد و بریشان انکار کند .

سبب سیم آنکه ویرا بجنایتی گرفته باشند وی با دیگران اشارت کند تا خویشتن را خلاص دهد ، باید که بلاء خشم خدای تعالی که اندر وقت بیقین حاصل ـ آید عظیم‌تر از آنست که ازوی حذر میکند : که خلاص خود بگمان است وخشم خدای تعالی بیقین دروقت حاصل آید ، باید که آن از خویشتن دفع کند و بدیگری حوالت نکند؛ و باشد که گوید اگر من حرام می خورم یامال سلطان فر استانم فلان نیز میکند واین حماقت بود که بمعصیت بکسی اقتدا نشاید کرد ، وویرا اندر گفتن این چه عذر بود؟ واگر کسی راهمی بینی که اندر آتش همی سوزد تواز پس وی فرانشوی وموافقت نکنی، اندرمعصیت موافقت همچنین باشد ، پس بسبب آنکه عذری باطل بود چرا باید که معصیتی دیگر بکنی وغیبت بکنی ؟!

سبب چهارم آن بود که کسی خواهد که خودرا بستاید ونتواند، دیگرانرا غیبت کند تابدان فضل وبزرگی خویش و پاکی خویش فرانماید ، چنانکه گوید : فلان چیزی فهم نکند وفلان از ریاحذر نکند ، یعنی که من همی کنم ، باید که بداند آنکه عاقل بود بدین فسق وجهل وی اعتقاد نکند وفضل وپارسایی وی ، و آنکه بی عقل بود اعتقادوی چه فایده دارد؟ بلکه فایده آن بود که خود بنزدحق تعالی ناقص نکند تابنزد بندهٔ عاجزی که بدست وی هیچ نیست زیادت کند !

سبب پنجم حسد بود : که کسی راجاهی وعلمی ومالی بود ومردمان اندر وی اعتقادی نیکو دارند ، بنتواند دید ، عیب وی جستن گیرد تا با وی ستیزه کرده باشد ، و نداند که این ستیزه با خود همی کند بتحقیق : که اندرین جهان درعذاب رنج

وحسد بود ؛ میخواهد که آن جهان نیز اندر عذاب غیبت بود تا از نعمت هر دو جهان محروم ماند و این قدر نداند که : هر کرا قسمت و جاهی تقدیر کرده باشند حسد حاسدان آن جاه وا زیادت کند .

سبب ششم استهزا باشد و یا خنده و بازی که کسی را فضیحت گرداند ، و نداند که خود بنزد حق تعالی بیشتر فضیحت همی کند آنگاه ویرا بنزدیك مردمان، و اگر اندیشه کنی که روز قیامت وی گناهان خود بر گردن تو نهد وچنانکه خرراارانند بدزوخ راند ، دانی که تو اولیتری که بر تو خندند و دانیکه حال کسیکه این خواهد بود اگر عاقل بود ببازی و خنده نپردازد .

سبب هفتم آن بود که بروی گناهی رود اندوهگین شود برای حق تعالی چنانکه عادت اهل دین است وراست همی گوید در آن اندوه ولکن در حکایت آن نام وی برزبان وی برود وغافل ماند از آنکه این غیبت است و نداند که ابلیس ویرا حسد کرد : که داند که ویرا ثواب خواهد بودن بدان اندوه ؛ نام وی بر زبان براند تا بزۀ آن غیبت آن مزد را حیطه کند .

سبب هشتم آنکه ویرا خشم آید برای حق تعالی از معصیتی که کرده باشد ، یا عجبش آید ، در آن تعجب یا در آن خشم نام وی بگوید تا مردمان بدانند واین ثواب را خشم حیطه بکند ، بلکه باید که حدیث خشم و تعجب کند و نام وی یاد نکند البته .

پیدا کردن رخصت بغیبتها بعذرها

بدانکه غیبت حرام است همچون دروغ ؛ وجز برای حاجت مباح نشود ، و این شش عذرست :

عذر اول تظلم که پیش قاضی وسلطان بکند واین روا باشد ؛ ویا اندر پیش کسی که از وی معاونت همی یا اما خواهد مظلوم را نشاید که اندر پیش کسی که از وی فایدۀ نخواهد بود ظلم ظالم حکایت کند . یکی اندر پیش ابن سیرین ظلم حجاج حکایت کرد ، وی گفت : حق تعالی انصاف حجاج از کسی کـه ویرا غیبت همی کند همچنان بستاند که انصاف مردمان از حجاج .

عذر دوم آنکه جایی فساد همی بیند فرا کسی بگوید که قادر بود که حسبت کند و از آن بازدارد . عمر - رضی الله عنه - بر طلحه یا عثمان بگذشت وسلام کرد ،

جواب نداد ، با بو بکر صدیق -رضی الله عنه- گله کرد تا ویرا اندران سخن گفت ، واین را غیبت نداشتند.

عذر سیم فتوی پرسیدن ، که گوید : زن یا پدر یا فلانکس چنین میکند ، یامیگوید با من ، و اولیتر آن بود که گوید چه گویی اگر کسی چنین کند ؟ ولیکن اگر نام برد رخصت است ، چه باشد که مفتی را اندران واقعه چون بعینه بداند خاطر فراز آید . هند فرا رسول -علیه السلام- گفت که : بوسفیان مردی بخیل است کفایت من و فرزندان تمام ندهد ، اگر چیزی بر گیرم بی علم وی روا باشد ؟ گفت : چندانکه کفایت باشد بر گیر ، وظلم بر فرزندان و بخیلی بگفتن غیبت بود ، ولیکن بعذر فتوی روا داشت رسول - صلی الله علیه و سلم

عذر چهارم آنکه خواهد که از شر وی حذر کنند چون کسی که مبتدع بود یا دزد باشد و کسی بر وی اعتماد خواهد کرد یا زنی بخواهد خواست یا بندهٔ خواهد خرید وداند که اگر عیب وی نگوید آنکس را زیان خواهد داشت ؛ این عیب بگفتن اولیتر : که پنهان داشتن غش باشد در شفقت بردن بر مسلمانان و مُزکّی [1] را روا بود که طعن کند اندر گواه ، وهمچنین کسی که با وی مشورت کنند . ورسول -صلی الله علیه وسلم- گفته است : «اندر فاسق آنچه هست بگویید تا مردمان حذر کنند» . واین آنجا سنت است که بیم آفت بود ، اما بی عذری روا نبود گفتن . و گفته اند اندرحق سه کس غیبت نبود : سلطان ظالم را ومبتدع را و کسی که فسق آشکارا کند ، واین از آنست که این قوم این پنهان ندارند واز آن رنجور نشوند که کسی بگوید.

عذر پنجم آنکه کسی معروف بود بنامی که آن نام عیب بود ، چون : اعمش [2] و اعرج [3] و غیر آن ، که چون معروف شده باشد از آن رنجور نشود ، اولیتر آن باشد که نامی دیگر گویند ، نابینا را بصیر و چشم پوشیده گویند و مانند این.

عذر ششم آنکه فسق ظاهر کند : چون مخنث و خراباتی و کسانی که از فجور عیب ندارند ذکر ایشان روا باشد

---

(۱) مزکی کسی است که درستی و نادرستی گواهان را پیش قاضی آشکار سازد .
(۲) کسی که دید چشمش کم است و آب از چشمش میریزد (۳) لنگ .

کفارت غیبت

بدانکه کفارت غیبت بدان باشد که توبه کند و پشیمانی خورد تا از مظلمهٔ حق-تعالی بیرون آید. رسول - علیه السلم - میگوید: «هر کرا مظلمتی است اندر عرض یا اندر مال بحلی باید خواست پیش از آنکه روزی آید که نه عرض بود و نه مال و نه دنیا سودی دارد جز آنکه حسنات وی بعوض آن همی دهند، واگر نبود سیئات وی بروی نهند». **عایشه** رضی الله عنها - زنی را گفت که: دراز زبان است، رسول - علیه السلم - گفت: غیبتی کردی از وی بحلی خواه. اندر خبرست که هر که کسی را غیبت کند باید که اورا از خدایتعالی آمرزش خواهد، و گروهی پنداشتند که ازین خبر این کفایت بود و بحلی نباید خواست این خطا باشد بدلیل دیگر چیزها، اما استغفار آنجا بود که وی زنده نبود- باید که استغفار کند از بهر وی، و بحلی آن بود که بتواضع و به پشیمانی پیش وی شود و گوید که: خطا کردم و دروغ گفتم عفو کن، اگر نکند بروی ثنا کند، و مراعات همی باید کرد تا دل وی خوش شود و بحل کند، اگر نکند حق وی است، ولیکن این مراعات را از جملهٔ حسنات نویسند و باشد که بعوض اندر قیامت فراوی دهند، اما اولیتر آن بود که عفو کنند. و بعضی از سلف بوده اند که بحل نکرده اند و گفته اند که اندر دیوان ما هیچ حسنت به ازین نیست، ولیکن درست آنست که عفو کردن حسنتی است فاضلتر از آن؛

حسن بصری رایکی غیبت کرد، طبقی خرما نزدوی فرستاد و گفت - شنیدم که تو عبادت خویش بهدیه بمن فرستادی، من نیز خواستم تا مکافات آن بکنم و معذور دار که نتوانستم مکافات تمام کردن.

و بدانکه بحلی آن وقت تمام بود که بگوید که چه کرده ام: که از مجهول بیزار شدن درست نبود.

آفت سیزدهم

سخن چیدن و نمامی بود

حق تعالی همی گوید - «هماز مشاء بنمیم [۱]» ومیگوید: «وَیْلٌ لِکُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ [۲]» و میگوید: «حَمَّالَةَ الْحَطَبِ [۳]» و بدین همه نمامی میگوید. و رسول

(۱) وای بر کسی که عیب جوئی کند و بسخن چینی براه افتد. (۲) وای بر هر عیبجوی طعن زننده.
(۳) هیزم کش (برای افروختن آتش).

صلی الله علیه وسلم - همی گوید که : « نمام در بهشت نشود» و گفت : « خبردهم شما را که بترین شما کیست، گفت: کسانی که میان شما نمامی کنند وتخلیط کنند و مردمرا برهم زنند»، و گفت: «چون حق تعالی بهشت را بیافرید گفت سخن گو، گفت: نیك بخت است کسیکه بمن رسد، حق تعالی گفت: بعزت وجلال من که هشت کس را بتوراه نبود خمرخواره وزناکننده که بران بایستد - ونمام وديوث وعوان ومخنث وقاطع رحم وآنکه گوید باخدای تعالی عهد کردم که نکنم ونکند». ودرخبرست که: در بنی اسرائیل قحطی افتاد، موسی -علیه السلم- باستسقاشد، باران نیامد، وحی آمد بموسی -علیه السلم- که: من دعاء شما کی اجابت کنم که اندر میان شما نمامی است؟ گفت آن کیست، بار خدایا مرا معلوم کن تااورا بیرون کنم، گفت نمام را دشمن دارم، خودنمامی کنم؟! پس موسی علیه السلم-فرمود تاهمه ازنمامی توبه کردند وباران آمد».

یکی حکیمی راطلب کرد وهفتصد فرسنگ برفت تاازوی پرسید که آن چیست که ازسنگ سخت تراست، وآن چیست که ازآسمان فراخ ترست، وآن چیست که از زمین گران ترست وآن چیست که از زمهریر سرد ترست، وآن چیست که ازآتش گرمتر است، وآن چیست، که ازدریاتوانگرترست، وآن چیست که ازیتیم خوارترست! گفت بهتان بربیگناه از زمین گرانترست، وحق ازآسمان فراخ ترست، و دل درویش قانع ازدریا توانگرترست، وحسد ازآتش گرم ترست، وحاجت برخویشاوندان که وفا نکنند اززمهریر سردترست، ودل کافر ازسنگ سخت ترست و نمام که سخن وی ننیوشند ازیتیم خوارترست.

-فصل-

[دربرابر نمام چه باید کرد]

بدانکه نمامی نه همه آن بود که سخن یکی بادیگری بگوید، بلکه هرکه کاری آشکارا کند که کسی از آن رنجور شود وی نمام است : خواه بسخن گیرو خواه بفعل وخواه بچیزی دیگر، وخواه بقول آشکارا کند یا باشارت یا بنوشتن، بلکه پردهٔ آن چیز برگرفتن که کسی از آن رنجورشود نشاید، مگر آنکه کسی خیانت کرده باشد اندرمال کسی پنهان، روا باشد آشکارا کردن، وهمچنین هرچه اندران زیان مسلمانان خواهد بود.

و هر که با وی سخنی نقل کند که فلانکس ترا چنین گفت یا چنین میسازد اندرحق تو ، یامانند این ، شش چیزویرا بجای باید آورد :

اول - آنکه باور ندارد : که نمام خود فاسق است ، وحق تعالی گفته است که قول فاسق مشنوید ؛

دوم - آنکه ویرا نصیحت کند واز آن گناه نهی کند ؛

سوم - آنکه ویرا دشمن گیرد برای حق تعالی ، که دشمنی نمام واجب است ؛

چهارم - آنکه بدان کس گمان بدنبرد : که گمان بد حرام است ؛

پنجم - آنکه تجسس نکند تادرستی آن بداند : که حق تعالی نهی کرده‌است؛

ششم - آنکه‌خودرا ازآن نپسندد که‌دیگری رانپسندد، واز نمامی وی دیگری را حکایت نکند وبروی بپوشد ، واین هرشش واجب است .

یکی اندرپیش **عمرعبدالعزیز** نمامی کرد، گفت: نگاه کنیم ، اگردروغ است‌از اهل این آیتی که : « **اِنْ جاءَكُمْ فاسِقٌ بِنَبَاءٍ** » و اگر راست گفتی از اهل آنانی که : « **هَمّازٍ مَشّاءٍ بِنَمِيمٍ** » واگرخواهی که‌توبه کنی‌عفو کنیم، گفت:توبه کردم‌یاامیرالمؤمنین یکی فرا حکیمی گفت که : فلان کس تراچنین گفته است ، گفت بزیارت‌آمدی‌وسه خیانت کردی : برادری را اندر دل من ناخوش کردی ، و دل فارغ من مشغول کردی، وخودرابه‌نزدیك من فاسق ومتهم کردی . **سلیمان بن‌عبدالملك** یکی راگفت : تومرا چیزی گفتهٔ ؟ گفت : نی ، گفت : عدل معتمدی‌حکایت کرد ، **زهری** نشسته بود ، گفت یا امیرالمؤمنین ، نمام عدل نباشد ؛ هر که سخن کسی بتو آورد سخن تونیز بدیگران برد ، از وی حذرباید کرد وبحقیقت ویرا دشمن بایدداشت که فعل وی هم‌غیبت است وهم عذر وخیانت است وهم‌غل وحسدست وهم نفاق‌وتخلیط است وفریفتن ، واین‌همه ازخیانت است .

وگفته‌اند : نمام وغماز آنست که راست ازهمه‌کس نیکو بود مگر از وی ، و **مصعب‌بن‌الزبیر** گوید که : نزدیك مابذیرفتن غمز[1] ازغمزبترست که سعایت[2] دلالت است وقبول اجازت‌است . ورسول- علیه‌السلم- گفت: « غماز حلال‌زاده‌نیست » . وبدانکه شرمخلط ونمام عظیم‌است،وبود که‌بسبب ایشان خونها ریخته‌شود: یکی غلامی‌میفروخت،

(۱) سخن‌چینی . (۲) تیغ .

گفت اندروی هیچ عیبی نیست الا نمامی وتخلیط ، آنکس بخرید و گفت باك نیست، غلام فرازن گفت که این خواجه ترادوست ندارد و کنیز کی خواهد خرید، اکنون چون بخسبد اُستره[۲] بر گیر و اززیر حلق وی موی باز کن تا من ترا جادویی آموزم تا عاشق تو گردد ؛ وباخواجه گفت : این زن بر کسی عاشق است وترا بخواهد کشت، توخویشتن را خفته ساز تا ببینی ، مرد خویشتن خفته ساخت: زن همی آمد واستره در دست گرفته تا دست فرا کرد ومحاسن وی بر گرفت ، مرد شك نکرد که ویرا بخواهد کشت ، مرد برجست وزنرا بکشت ، خویشاوندان زن بیامدند ومردرا بکشتند ، وخویشان مرد بیامدند جنك کردند و بسیار خونها ریخته شد .

آفت چهاردهم

دورویی کردن است میان دو دشمن

چنانکه پیش هر کس سخن چنان گوید که ویرا خوش آید ، وباشد که سخن این باز آن نقل کند وسخن آن باز این فرا هریکی نماید که من دوست دار توام ، واین از نمامی بترست . رسول گفت - علیه السلم - : «هر کرا اندرین جهان دوروی باشد در آن جهان دو زبان آتشین باشد» و گفت - صلی الله علیه وسلم : «بدترین بندگان نزد خدای تعالـی دو روی است » . پس بدانکه هر که با دو دشمن مخالطت دارد ، باید که هرچه می شنود یا خاموش همی باشد یا آنچه حق باشد بگوید در پیش آنکس یاپس وی تامنافق نباشد ، وسخن هریکی آن دیگر راحکایت نکند وباهر کسی ننماید که من یاورتوام .

ابن عمر را - رضی الله عنه - گفتند کـه : مادر نزدیك امیران شویم سخن ها چنان بگویم کـه بیرون آییم نگوییم ، گفت : مـا این را نفاق شمردیمی اندر عهد رسول- علیه السلم- ؛ وهر کرا ضرورتی نباشد و نزدیك سلاطین شود و آنکه سخنی گوید در پیش ایشان که بازبس نگوید منافق باشد ودوروی ، وچون ضرورتی باشد اندرین رخصت بود .

آفت پانزدهم
ستودن مردمان وفضالی[1] کردن است

واندروی شش آفت است: چهار اندر گوینده ودو اندر شنونده که ممدوح بود:
اما آفت مادح، یکی آن باشد که زیادت گوید ودوروغ زن گردد، اندر اثر است که: «هر که اندر مدح مردمان افراط کند روز قیامت ویراز بانی دراز باشد چنانکه اندر زمین میکشد وپای بروی همی نهد وهمی شکرفد[2].

دوم آنکه باشد که اندروی نفاق بود، وبمدح فرا نماید که ترادوست دارم و باشد که ندارد.

سوم آنکه باشد که چیزی گوید که تحقیق نداند چنانکه پارسا وپرهیز کارو پر علم است ومثل این. یکی مردی را مدح گفت، رسول-علیه السلم- گفت: وَيْحَكَ[3] گردن وی بزدی، پس گفت: اگر لابدست ومدح کسی خواهی گفت، گو پندارم که چنین است وبر خدای کس راتز کیت[4] نکنم، آنکه حساب وی بر خدایست اگر همی پندارد و راست همی گوید.

چهارم آنکه - باشد که ممدوح ظلم بود وبسخن وی شاد شود ونشاید که ظالم را شاد گردانی؛ ورسول - علیه السلم - گفت: «چون فاسق را مدح گویند حق تعالی خشم گیرد بر آنکس».

اما ممدوح را ازدووجه زیان دارد:
یکی آنکه عجبی وتکبری دروی پدید آید: عمر - رضی الله عنه - نشسته بود با دّره، جارود مردی بود، آنجا فرود آمد، یکی گفت، این مهتر ربیعه[5] است چون بنشست عمر رضی الله عنه - وی را دره بزد گفت: یاامیرالمومنین این چیست؟ گفت؛ نشنیدی که این مرد چه گفت؟ عمر گفت: ترسیدم که چیزی اندر دل توافتد، آن عجب خواستم که در تو بشکنم.

ودیگر آنکه چون بعلم وصلاح بروی ثنا گویند کامل شود اندر مستقبل و گوید: من خود بکمال رسیدم، وازین بود که در پیش رسول صلی الله علیه وسلم - مدح کردند، گفت:

---

(۱) کسی که برای پول دیگرانرا بستاید (۲) شگرفیدن - لغزیدن (۳) وای برتو
(۴) کسی را بپاکی یاد کردن - (۵) بزرگ قبیله ربیعه

گردن وی بزدی، اگر بشنود نیز فلاح نکند. ورسول ـ علیه السلم ـ گفت: اگر کسی با کاردی تیز نزدیك کسی شود بهتر از آن بود که اندرروی وی ثنا گوید». و زیاد بن اسلم گوید: هر که مدح بشنود شیطان اندر پیش وی آید و وی را از جای برگیرد، ولیکن مؤمن خویشتن شناس بود و تواضع کند.

اما اگر جای این شش آفت نباشد مدح کردن نیکو بود، ورسول ـ صلی الله علیه وسلم برصحابه ثنا گفته است گفت: «یا عمر، اگر مرا بخلق نفرستادندی ترا فرستادندی» و گفت: «اگر ایمان جملهٔ عالم باایمان ابوبکر مقابله کنند، ایمان وی زیادت آید» وامثال این: که دانست که ایشانرا زیانی ندارد.

واما ثنا گفتن برخویشتن مذموم است وزشت بود وحق تعالی نهی کرده است و گفته است: «فَلَا تُزَكُّوا أَنفُسَكُمْ (۱)» اما اگر کسی مقتدا بود وحال خویش تعریف کند تا ایشان توفیق قُدوت (۲) یابند روا بود، چنانکه رسول ـ صلی الله علیه و سلم ـ گفت: «انا سید ولد آدم ولا فخر (۳)» یعنی که بدین سیادت فخر نکنم، که بدان فخر کنم که مرا این داد، و برای آن گفت تا همه متابعت وی کنند. یوسف ـ علیه السلم ـ گفت. «اِجْعَلْنِی عَلٰی خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّی حَفِیظٌ عَلِیمٌ (٤)».

فصل

برممدوح چه چیزها لازم است

چون کسی را مدح کنند باید که از عجب و از کبر حذر کند واز خطر خاتمت بیندیشد، که آن هیچ کس نداند، وهر که از دوزخ نرهد سگ وخوك از وی فاضلتر، وهیچ کس این نداند که رسته است، و باید که باز اندیشد که اگر مادح جملهٔ اسرار وی بداند مدح وی نگوید، بشکر مشغول باشد که حق تعالی باطن وی بروی بپوشید، وباید که کراهیت اظهار کند چون ثناء وی گوید، وبدل نیز کاره باشد.

یکی را از بزرگان ثنا گفتند، گفت: بار خدایا ایشان همی نمی دانند وتو همی دانی؛ ودیگری را مدح گفتند، گفت: بار خدایا این مرد بمن تقرب همی کند بچیزی که دشمن داری، تراگواه گرفتم که بتو تقرب می کنم بدشمنی وی. و علی را

(۱) خودرا بپاکی نستایید (۲) پیروی کردن (۳) من خواجهٔ زادگان آدمم و بدین فخر نمیکنم -
(٤) خدایا مرا بر گنجهای زمین مسلط فرماکه من نگهبان دانائی هستم.

رضی‌الله‌عنه- ثنا گفتند، گفت: یارب مرا مگیر بدانچه همی گویند از ثناء من بدانچه همی ندانند، ومرا بهتر از آن کن که ایشان همی پندارند. ویکی علی -را رضی‌الله عنه- دوست نداشت: بروی ثنا گفت بنفاق، گفت: من کمتر از آنم که بر زبان داری وبیشتر از آنم که بدل داری.

اصل چهارم

اندر خشم وحقد وحسد وعلاج آن

بدانکه خشم چون غالب بود صفتی مذموم است، واصل وی از آتش است، که زخم وی بردل بود، ونسب آن با شیطان است چنانکه گفت: «خَلَقْتَنِی مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِینٍ (1)» وکار آتش حرکتست وآرام ناگرفتن و کار گل سکینت وآرام است، وهر کرا خشم بروی غالبست نسب وی با شیطان ظاهرتر از آنست که با آدم واز آن بود که ابن عمر رسول- را گفت علیه‌السلم- که: آنچه چیزست که مرا از خشم خدای تعالی دور کند؟ گفت: آنکه خشمناك شوی؛ رسول- را علیه‌السلم- گفت مرا کاری فرما مختصر و امیدوار، گفت: خشمگین مشو، وهرچند پرسید همین ورسول گفت: علیه‌السلم- «خشم ایمانرا همچنان تباه کند که آلو انگبین را»، و عیسی با یحیی -علیهم‌السلام- گفت: خشمگین مشو گفت نتوانم که من خشمگین نشوم؛ گفت: مال جمع مکن، گفت: این توانم.

وبدانکه چون خالی شدن از خشم ممکن نیست، فرو خوردن خشم مهم است، قال‌الله تعالی «وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ» ثنا گفت بر کسانی که خشم فرو خورند، ورسول- علیه‌السلم- گفت: «هرکه خشم فرو گیرد حق تعالی عذاب خود از و فرو گیرد، وهرکه از حق تعالی عذر خواهد بپذیرد، وهرکه زبان نگاه دارد حق تعالی عورت بروی بپوشد، وگفت رسول- صلی‌الله علیه‌وسلم- «هرکه خشم نتواند راند وفرو خورد، ایزد سبحانه وتعالی روز قیامت دل وی از رضاء خود پر کند»، وگفت: «دوزخ را دری است که هیچکس بدان در اندر نشود الاکسی که خشم خود برخلاف شرع براند» وگفت: «هیچ جرعهٔ که بنده فرو خورد نزد حق تعالی دوستر از جرعهٔ خشم نیست،

(1) مرا از آتش آفریدی واو را از گل قرآن قصهٔ آفرینش آدم وگفتار شیطان در برابر فرمان سجده بآدم.

و هیچ بندهٔ آن فرو نخورد الاکه حق تعالی دل وی بایمان پر کند . »

و فضیل عیاض و سفیان ثوری وجمعی ازین طایفه ـ رحمة الله علیهم اجمعین ـ اتفاق کرده‌اند که : هیچ کار نیست فاضلتر ازحلم در وقت خشم وصبر بوقت راندن انتقام.

ویکی با عمر عبدالعزیز ـ رحمة الله علیه ـ درشت گفت ،وی سر اندرپیش افکندو گفت: خواستی که مرا بخشم آوری و شیطان مرا بتکبر وسلطنت از جای بر گیرد تا امروز من باتو خشمی رانم تا فردا تو مکافات آن من برانی ؟! این نبود هر گز :وخاموش بود

یکی ار انبیا ـ صلوات الله علیهم اجمعین ـ گفت : کیست که از من در پذیرد و کفالت کند که خشمگین نشود ، وپس مرگ من که بمیرم خلیفت من باشد، و اندر بهشت با من برابر باشد ؟ یکی گفت : من کفالت کردم وپذیرفتم دیگر باره بگفت،هم او گفت پذیرفتم وویرا ذوالکفل نام کردند بدین سبب که این کفالت بکرد .

فصل

بیخ خشم هر گز از باطن کنده نیاید

بدانکه خشم اندر آدمی آفریده‌اند تا سلاح وی باشدتا آنچه ویرا زیان دارد از وی باز دارد از خود ، چنانکه شهوت آفریده‌اند تا آلت وی باشد تا هرچه‌مردرا سودمندست بخویشتن کشد ، وویرا ازین هردو چاره نیست و لیکن چون بافراط بود زیان کار باشد ، ومثل آتشی بود که بردل‌زند ودود بر دماغ‌رود وجایگاه عقل واندیشه را تاریک کند تا فردا وجه صواب نبیند : چون دودی که اندر غاری افتدو تاریک شود که فرا هیچ جای‌نتواند دید ، واین سخت مذموم بود ،واز این گفته‌اند که : خشم‌غول عقلست . وباشد که این خشم ضعیف [۱] بود ، واین نیز مذموم بود که حمیت برحرم‌و حمیت بردین باکفار ازخشم خیزد ، وخدای‌سبحانه وتعالی رسول را۔ صلی الله علیه و سلم۔ گفت: « جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَاغْلُظْ عَلَيْهِمْ [۲] » وصحابه را رضی‌الله عنهم۔ ثنا گفت و گفت : « اشداء علی الکفار [۳] » واین همه نتیجهٔ خشم بود ، پس باید که قوت خشم نه بافراط بود ونه ضعیف ، بلکه معتدل بود وباشارت عقل ودین بود .

وگروهی پنداشتند که مقصوداز ریاضت اصل خشم بیرون بردنست ،واین خطاست:

(۱) درمقابل افراط (۲) بکوش با کافران وبر آنها درشتی وسختی کن .
(۳) کسانی هستند که بر کفار سخت‌گیرند . (قرآن در وصف مومنان)

که خشم سلاح است وازوی چاره نیست ، اصل خشم باطل شدن تا آدمی زنده باشد ممکن نیست ، چنانکه باطل شدن اصل شهوت ممکن نیست ، لیکن روا باشد که اندر بعضی کارها و بعضی اوقات پوشیده شود اصلا چنانکه پندارند که خشم نیست گشت، وتفصیل این آنست که خشم ازچیزی خیزد که بدان حاجت باشد که کسی قصد آن کند تا ببرد اما آنچه حاجت نبود مثلا کسی را سگی باشد که از آن مستغنی است اگر کسی ویرا بزند یا بکشد روا باشد که خشمگین نشود، اما قوت ومسکن وجامه وتن درستی ومثل این، حاجت بدین هرگز منقطع نشود ، پس کسی که ویرا جراحت کنند تا سلامت وی فوت شود ، یا خفته شود و جامه وقوت وی بستانند لابد خشم پدیدار آید ؛ لکن هر کرا حاجت بیش بود خشم بیشتر بود و وی بیچاره‌تر ودرمانده تر بود چون کسی بمنع آن مشغول شود خشم از آن خیزد ، و هرچند بحاجت محتاج تر بباز ستدن آن خشم زیادتر . که آزادی اندر بی‌حاجتی است ، هرچند حاجت بیشتر ببندگی نزدیکتر وممکن باشد که بریاضت خویشتن را چنان سازد که حاجت وی با قدر ضرورت افتد و حاجت جاه ومال بسیار وزیادتهاء دنیا از پیش وی برخیزد ، ولاجرم خشم که تبع آن حاجت است برخیزد . وتفاوت میان خلق اندرین بسیارست که بیشتر خشمها از سبب زیادت مال وجاه بود ، واگر کسی کارهای خسیس کند چون نرد وشطرنج وکبوتر بازی ومثل این اگر کسی گوید نیك نبازد یا شراب بسیار نخورد فلان خشمگین شود، وشك نیست که هر چه از این جنس است بریاضت از وی بتوان رستن ، لیکن آنچه لابد آدمی است اصل خشم در آن باطل نشود و خود نباید که شود که محمود نباشد ، لیکن چنان نباید که اختیار از وی بستاند و بفرمان شرع وعقل نباشد ، و بریاضت خشم را با این درجه توان آورد . و دلیل بر آنکه اصل این خشم بنشود و نباید که شود آنست که رسول - صلی الله علیه وسلم - ازین خالی نبودی و گفتی که . «من بشرام ، أَغضَبُ كَما يَغضَبُ البَشَرُ خشمگین شوم چنان که آدمی خشمگین شود ، وهر آدمی که لعنت کنم یا سخن درشت گویم درخشم یا بزنم ، بارخدایا آن ازمن سبب رحمت گردان بروی » . وعبدالله بن عمرو بن العاص گفت: هر چیز که گویی بنویسم یا رسول الله اگرچه درخشم بود ؟ گفت : بنویس ، که بدان خدایی که مرا بحق بخلق فرستاد که اگرچه خشم باشم برزبان من جز حق نرود ، پس نگفت که مرا خشم نیست ولکن گفت

خشم مرا از حق بیرون نبرد ، و عایشه -رضی الله عنها- یکروز خشمگین شد رسول -صلی الله علیه وسلم- گفت : شیطان آمد ، گفت : و ترا شیطان نیست ؟ گفت: هست ولکن حق مرا بروی نصرت کرد تا وی زیر دست من شد و جز بخیر نفرماید و نگفت مرا شیطان غضب نیست .

-فصل-

[غلبهٔ توحید خشم را بپوشاند]

بدانکه اگرچه بیخ خشم هرگز از باطن کنده نیاید ، ولکن روا باشد که کسی در بعضی احوال یا در بیشتر احوال توحید بروی غالب شود و هرچه بیند از حق تعالی بیند ، پس خشم بدین توحید پوشیده شود و از وی هیچ چیز پیدا نیاید ، چنانکه اگر سنگی بر کسی زنند بهیچ حال بر سنگ خشم نگیرد ، اگرچه بیخ خشم در باطن وی برجای خویش است ، که آن جنایت از سنگ نبیند ، از آن کس بیند که انداخت ، و اگر سلطانی توقیع کند[1] که کسی را بکشند بر قلم خشمگن نشود که توقیع بوی کرد ، زیرا که داند که قلم مسخرست و حرکت از وی نیست اگرچه در وی است ؛ همچنین کسی که توحید بروی غالب بود ، بضرورت بشناسد که خلق مضطرند در آن که بریشان میرود : چه حرکت اگرچه در بند قدرت است لکن قدرت در بند ارادتست و ارادت باختیار آدمی نیست ، ولکن داعیهٔ بروی مسلط کرده‌اند اگر خواهد و اگر نه ، چون داعیه فرستادند و قدرت دادند فعل بضرورت حاصل آید . پس مثل وی همچون سنگ است که در وی اندازند و از سنگ درد و رنج حاصل آید اما باوی خشم نبود ، پس اگر قوت این کس از گوسفندی بود و گوسفند بمیرد ، رنجور شود ولکن خشمگین نشود ، و چون کسی آنرا بکشد باید که همچنن باشد اگر نور توحید غالب بود ، ولکن غلبهٔ توحید تا بدین غایت بر دوام نبود ، بلکه چون برقی بود و طبع بشریت در التفات با اسباب که در میان است پدیدار آید . و بسیار کس در بعضی احوال چنین بوده‌اند ، و این نه آن باشد که بیخ خشم کنده آمده بود ، لکن چون از کسی نمی بیند رنج خشم پیدا نیاید همچون سنگی که بروی آید . بلکه باشد که اگرچه غلبت توحید نبود لیکن دل وی خود بکاری مهم‌تر چنان مشغول بود که خشم بدان پوشیده باشد و پدید نیاید .

---

(۱) امضاء کند .

یکی سلمان را - رضی الله عنه - دشنام داد گفت : اگر کفهٔ سیئات من درقیامت گرانتر آیدمن ازین که تومی گویی بترم ، واگر آن سبکتر بود بسخن توچه باك دارم واین که تومیگویی دون حق منست ؟! ربیع خثیم را دشنام دادند ، گفت میان من و بهشت عقبهٔ است وببریدن آن مشغولم ، اگر ببرم بسخن توچه باك دارم ، واگرنه این که بمن میگویی دون حق منست ؟! این هردوچنان باندوه آخرت مستغرق بودند که خشم ایشان پدیدار نیامده است. ویکی ابوبکر صدیق را رضی الله عنه- دشنام داد ، گفت: آنچه ازما بر تو پوشیده است بیشترست ، ازبس مشغولی که بخود است خشم وی پدیدار نیامده است ؛ وزنی مالك دینار رامرائی گفت ، گفت : مرا هیچکس نشناخت مگر تو . ویکی شعبی را سخنی گفت، گفت : اگر راست میگویی حق تعالی مرا بیامرزاد ، واگر دروغ میگویی خدای تعالی ترا بیامرزاد .

پس این احوال دلیل کند که روا باشد که خشم مقهور شود بدین احوال و روا باشد که کسی بشناخته بود که خدای تعالی دوست دارد ازوی که خشم نگیرد چون سببی رود ، دوستی خدای تعالی آن خشم وی پوشیده کند ، چنانکه کسی معشوقی دارد و فرزند ویرا جفا میگوید وعاشق داند که وی میخواهد که آن جفا نیاید وفرا گذارد ، غلبهٔ عشق ویرا چنان کند که درد آن جفادر نیابد وخشمگین نشود .

پس باید که آدمی بیکی از این اسباب چنان شود که خشم خودرا مرده کند ، و اگر نتواند باری قوت او را بشکند تا سرکش نگردد و بر خلاف شرع و عقل حرکت نکند .

-فصل-

(علاج خشم واجب است)

بدانکه علاج خشم واجب است : که بیشتر خلق را خشم بدوزخ برد وعلاج وی دو جنس است : یك جنس وی چون مسهل است که بیخ ومادت آن ازباطن بر کند ، وجنس دوم مثل سکنجبین است که تسکین کند ومادت نبرد .

وجنس اول که مثل مسهل است آنستکه نگاه کند که سبب خشم اندر باطن چیست آن اسباب را از بیخ بکند ؛ وآنرا پنج سبب است .

سبب اول کبر ست - که متکبر باندك مایهٔ سخن یا معاملت که درخلاف

تعظیم وی بود خشمگین شود ، باید که کبر را بتواضع بشکند ، وبداند که وی از جنس بندگان دیگرست ، که فضل باخلاق نیکو بود و کبر از اخلاق بدست و جز بتواضع کبر باطل نشود .

سبب دوم عجب است ـ که اندر شان خویشتن اعتقادی دارد ، وعلاج آنستکه خود را بشناسد ، وتمامی علاج کبر وعجب بجای خود گفته شود .

سبب سیم مزاح است ـ که اندر بیشتر احوال بخشم ادا کند ، باید که خویشتن را بجد مشغول کند اندر شناختن کار آخرت وحاصل کردن کار واخلاق نیکو ، و ازمزاح باز ایستد ، و همچنین پر خندیدن و سخریت کردن بخشم ادا کند ، باید که خود را از آن صیانت کند ، واگر دیگری بر وی استهزا کند خود از آن اعراض کند .

سبب چهارم ملامت کردن وعیب کردن است ـ که این نیز سبب خشم گردد از هر دو جانب ، وعلاج آن بود که بداند بی عیب خدای تعالی است ، وهر کرا عیب خود باشد عیب دیگران نرسد ، وملامت همین سبیل ، پس اگر بعیب وملامت خود مشغول شود تا خشم دیگری ازمیان برخیزد اولیتر ؛

سبب پنجم حرص و آز بود بر زیادت مال وجاه ـ که بدان حاجت بسیار شود ، و هر که بخیل بود بیك دانگ که ازوی بشود خشمگین گردد ، وهر که طامع بود بیك لقمه که ازوی فوت شود خشمناك گردد ، واین همه اخلاق بدست .

و اصل خشم اینست ، وعلاج این همه علمی است و هم عملی : اما علمی آنست که آفت وشروی بداند که ضرر آن بروی اندر دین و دنیا تا بچه حدست ، تا بدل از آن نفور شود ، آنگاه بعلاج عملی مشغول گردد ؛ وآن آن باشد که ازین صفات بمخالفت برخیزد : که علاج همه بمخالفت هوا وهوس واخلاق بدست چنانکه اندر ریاضت نفس بگفتیم . وانگیختن خشم واخلاق بد بیشتر از آنست که مخالطت باگروهی کنند که خشم بریشان غالب باشد ، وباشد که آنرا شجاعت وصلابت نام کنند وبدان فخر آورند وحکایت کنند که : فلان بزرك بیك کلمه فلانرا بکشت یاخان ومال او ببرد ، که کس زهره نداشتی که برخلاف وی سخن گفتی ، که وی مردی مردانه بود ومردان چنین باشند ، و فرا گذاشتن آن خواری وبی حمیتی وناکسی باشد ، پس خشم را که خوی سگانست

شجاعت ومردانگی نام نهاده باشد ، وحلم که اخلاق پیغمبرانست ناکسی وبی حمیتی نام کند ،وکار شیطان اینست که بتلبیس وبالفاظ زشت ازاخلاق نیکو بازمیدارد و بالفاظ نیکو باخلاق بددعوت میکند ، وعاقل داند که اگرراندن هیجان خشم ازمردی بودی بایستی که زنان و کودکان و پیران ضعیف نفس و بیماران بخشم نزدیکتر نبودندی ، و معلوم است که این قوم زودتر خشم گیرند ، بلکه هیچ مردی در آن نرسد که کسی با خشم خویش برآید ، واین صفت انبیاست ـ علیهم السلام ـ وآن دیگر صفت کردان وترکان وعرب وکسانیکه بسباع وبهایم نزدیکتراند ، بنگر که بزرگی در آن باشد که مانند انبیا باشی یامانند غافلان و ابلهان باشی ؟

فصل

علاج علمی و عملی خشم

بدانکه اینکه گفته اند مسهل آنست که قصد کند که مادت خشم بکند ، اگر کسی مادت خشم نتواند کند باید که تسکین کند . چون خشم هیجان گرفت تسکین وی بسکنجبین باشد که از حلاوت علم ومرارت[1] صبر ترکیب کند وعلاج همه اخلاق معجون علم وعمل است : علم آنستکه از آیات واخبار که اندرغضب آمده است واندرثواب کسیکه خشم فروخورد اندیشه کند ـ چنانکه روایت کرده ایم ـ وباخود گوید که :حق سبحانه وتعالی برتوقادرتر از آنست که بروی ؛ که مخالفت توباخدای تعالی بیشترست چه ایمنی اگرخشم برانی که درروزقیامت خشم خود برتو براند ؟ وبدین تسکین کند وثواب فروخوردن خشم حاصل کند ، چنانکه رسول ـ صلی الله علیه وسلم ـ پرستاری[2] بکاری فرستاد ودیر باز آمد ، گفت : اگرنه قصاص قیامت بودی ترابزدمی ؛ ودیگر آنکه باخود گوید که این خشم تواز آنستکه کاری چنان رفت که حق تعالی خواهد نه چنانکه توخواهی ، واین منازعت بود اندرربوبیت ؛ اگربدین اسباب که بآخرت تعلق دارد خشم ساکن نشود ، اغراض دنیافرا پیش خودداردو گوید : اگرخشم برانم باشد که اندرخدمت تقصیر کند ونفورشود ویاغدری ومکایدتی[3] کند ؛ ونیز صورت زشتی خویش بـایاد آورد که ظاهروی چون گرگی باشد یا سگیکه اندر کسی افتدو باطن وی همه آتش گیردو بصورت سگی گرسنه شود ؛ وبیشتر آن بودکه چون عزم کند که فراگذارد

(۱) تلخی .(۲) خدمتگزاری (۳) حیله ومکر .

شیطان گوید که : این بر عجز و خواری تو نهند و وحشت را زیان دارد و در چشم مردمان حقیر شوی ، باید که گوید که : هیچ عزت در آن نرسد که کسی سیرت انبیاء علیهم السلام- گیرد و خشنودی خدای تعالی جوید و گوید که امروز در دنیا مردمان مرا خوار پندارند بهتر از آنکه فردا در قیامت خوار باشم ، وامثال این ؛ این علاج علمی است .

اما علاج عملی آنستکه بزبان بگوید أَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ و سنت استکه اگر برپای باشد بنشیند واگر نشسته باشد پهلو بر زمین نهد واگر بدین ساکن نشود بآب سرد طهارت کند ، که رسول - علیه السلام - گفت : «خشم از آتش است بآب بنشیند» ، واندریك روایت استکه باید سجود کند وروی برخاك نهد تا آگاهی تازه شود که وی از خاك است وبنده است ووی را خشم نرسد ؛ ویك روز عمر - رضی الله عنه - خشمگین شد ، آب خواست واندر بینی کرد وگفت خشم از شیطانست وبدین بشود ؛ ویك روز ابوذر - رضی الله عنه - باکسی جنگ کرد وگفت یابن الحمرا ، مادر و را عیب کرد یعنی سر خست برنك بندگان ، رسول - صلی الله علیه وسلم - گفت : شنیدم که امروز کسی را عیب کردی بمادر بدانکه تو از هیچ سیاه و سرخ فاضلتر نهٔ مگر آنکه بتقوی اندر پیش وی باشی ، ابوذر - رضی الله عنه - بشد تا وی را عذر خواهد آنکس از پیش بیامد و بر ابوذر سلام کرد ؛ وچون عایشه - رضی الله عنها - خشمگین شدی رسول - علیه السلام - بینی وی بگرفتی وگفتی : ای عایشه بگو : اَللّٰهُمَّ رَبَّ النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ اغْفِرْ لِي ذَنْبِي وَ اذْهَبْ غَيْظَ قَلْبِي وَ اَجِرْنِي مِنْ مُضِلَّاتِ الْفِتَنِ ، این نیز گفتن سنت است .

-فصل-

[خشم راندن تا چه حد رواست]

بدانکه اگر کسی ظلمی کند یاسخن زشت موحش گوید ، اولیتر آن باشد که خاموش باشد وفحش نگوید وجواب ندهد ؛ ولیکن خاموشی واجب نیست واندر هر جوابی نیز رخصت نیست ومقابلهٔ دشنام بدشنام وغیبت بغیبت مثل آن روا نبود که بدین سبب تعزیر [1] واجب آید ، اما اگر سخن درشت گوید واندران دروغی نباشد رخصت

(۱) نوعی حدو مجازات شرعی .

است، و آن چون قصاص بود، و هرچند رسول - صلی الله و سلم - گفته است: «اگر کسی تو را عیب کند بدانچه اندر تست تو وی را عیب مکن بدانچه اندر وی است»: این بر طریق استحباب است و واجب نیست ناگفتن - چون دشنام دادن و نسبت بزنا نباشد - دلیل برین آنست که رسول - صلی الله علیه و سلم - میگوید: «اَلْمُسْتَبَّانِ مَا قَالا فَهُوَ عَلَی الْبَادِیْ حَتّٰی یَتَعَدَّی الْمَظْلُوْمُ» هردو کس که یکدیگر را جفا گویند بر آن باشد که ابتدا کرد تا آنگاه که مظلوم از حد درگذرد»، پس وی را جوابی بنهاد پیش از آنکه از حد درگذرد و عایشه رضی الله عنها - همی گوید زنان رسول - صلی الله علیه و سلم و رضوان الله علیهن - فاطمه را - صلوات الله علیها - پیغامی داده بودند که رسول را بگو که انصاف ما و عایشه نگاه دار که تو وی را دوست همی داری و بوی میل همی کنی و رسول - علیه السلم - خفته بود که فاطمه - رضی الله عنها پیغام داد، گفت: یا فاطمه آنچه من دوست دارم تو تداری، گفت دارم یا رسول الله گفت: عایشه را دوست دار که من دوست دارم وی را، پس نزدیك زنان شد و حکایت کرد؛ گفتند ما این را بسپری نکنیم زینب را - رضی الله عنها - بفرستادند، هم از جملهٔ زنان رسول بود - علیه السلم - و با من دعوی برابری کردی اندر دوستی رسول - علیه السلم - بیامد و گفت دختر ابو بکر چنین و دختر ابو بکر چنان وجفا همی گفت و من خاموش همی بودم تا دستوری داد بسخن اندر آمدم و جواب همی دادم وجفا همی گفتم تا آنگاه که مرا دهان خشك شد و وی عاجز آمد، پس رسول - علیه السلام - گفت: وی دختر ابو بکر است و شما بسخن باوی بر نیایید. پس این دلیل است که جواب روا باشد چون بحق رود و دروغ نباشد، چنانکه گوید: یا احمق یا جاهل، شرم دار وخاموش باش، که هیچ آدمی از حماقت وجهل خالی نباشد و باید که زبانرا عادت فرا لفظی کند که بس زشت نباشد که در وقت خشم آن گوید، تا فحش نرود برزبانش، چنانکه گوید: یا متخلف و مدبر و ناکس و ناهموار و بی وفا و بی نوا و امثال این. و در جمله چون در جواب آمد بر حد بایستادن دشوار بود، بدین سبب جواب نادادن اولیتر بود. یکی ابو بکر صدیق را - رضی الله عنه - در پیش رسول صلی الله علیه و سلم - جفا میگفت و وی خاموش می بود، و چون در جواب آمد رسول - صلی الله علیه و سلم - برخاست، گفت تا اکنون می نشستی چون جواب گفتن گرفتم برخاستی، گفت تا خاموش بودی جواب تو فرشتهٔ میداد چون تو گفتن گرفتی شیطان آمد نخواستم که با شیطان بنشینم.

و رسول -صلی الله علیه وسلم- گفت که : «آدمیان بر طبقات آفریده اند: کس باشد که دیر خشمگین شود و دیر خشنود شود، و کس باشد که زود خشمگین شود و زود خشنود شود، و این در مقابلهٔ آن افتد، و بهترین شما آن باشد که دیر خشمگین شود و زود خشنود شود، و بدترین آن بود که زود خشمگین شود و دیر خشنود شود.

-فصل-

[کین فرزند خشم است]

بدانکه هر که خشم فروخورد باختیار و دیانت مبارك آید، اما اگر از عجز و ضرورت فروخورد اندر باطن وی گرد آید و عقده گردد، و رسول -علیه السلم- می گوید: «المؤمن لیس بحقود» - یعنی مؤمن کین دار نبود؛ پس کین فرزند خشم است و از وی هشت آفت پدید آید که هریکی سبب هلاك دین بود:

اول - حسد، تا بشادی آنکس اندوهگین بود و باندوه وی شادمانه بود؛

دوم - آنکه شماتت کند و شادمانی کند که بلایی بوی رسد، و آنرا اظهار کند؛

سوم - آنکه زبان از وی بازگیرد و سلام نکند و جواب سلام او باز ندهد؛

چهارم - آنکه بچشم حقارت و کوچك داشت بوی نگرد؛

پنجم - آنکه زبان بوی دراز کند بغیبت و دروغ و فحش و آشکارا کردن عورت واسرار وی؛

ششم - آنکه ویرا محاکات کند و سخریت کند؛

هفتم - آنکه اندر گزاردن حق وی تقصیر کند و صلت رحم باز گیرد و مظلمت وی باز ندهد و از وی حلالی نخواهد؛

هشتم - آنکه ویرا بزند و برنجاند - چون فرصت یابد - و اگر دیگری زند و برنجاند منع نکند و بدان رضا دهد.

پس اگر کسی باشد که دیانت بروی غالب باشد و هیچ چیز نکند که اندران معصیتی بود، هم از آن خالی نباشد که احسان خود از وی باز گیرد و باوی رفق نکند در کارها و در کار وی معین نباشد و بروی دعا و ثنا نگوید: از ثواب اینهمه باز ماند

و درنقصان بود. وچون مسطح که خویش ابو بکر بود[1] اندر واقعهٔ افك[2] عایشه را رضی الله عنها ـ سخن گفت و ابو بکر ـ رضی الله عنه ـ او را نفقه میدادی باز گرفت و سوگند خورد که نیز ندهد، این آیت فرود آمد: «وَلَا يَأْتَلِ أُولُو الْفَضْلِ مِنكُمْ تا آنجا که أَلَا تُحِبُّونَ أَن يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ ـ یعنی سوگند مخورید که نیکویی نکنید و با کسی را که جفا کرد دوست ندارید که خدای سبحانه وتعالی شمارا بیامرزد» ابو بکر ـ رضی الله عنه ـ گفت ای والله دوست دارم و باسر نفقه دادن شد. پس هر کس را که از دیگری کینه در دل بود از سه حال خالی نبود. اول مجاهده کند با خویشتن تا با وی نیکویی کند و مراعات بیفزاید ـ واین درجهٔ صدیقانست؛ دوم آنکه نیکی نکند وزشتی نیز روا ندارد ونکند ـ واین درجهٔ پارسایانست، سیوم آنکه زشتی وبدی کند ـ واین درجهٔ فاسقان وظالمانست وهیچ قربت عظیمتر از آن نیست که نیکویی کنی با کسی که با تو زشتی کند اگر نتوانی باری عفو کنی، که عفو را فضیلت بسیارست و بزرك است. ورسول ـ علیه السلام ـ گفت ـ سه چیز است که بدان سوگند توانم خورد هیچ مال از صدقه دادن ناقص نشود وهیچ کس عفو نکند کسی را که خدای سبحانه وتعالی ویرا زیادت دهد اندر قیامت، و هیچکس در سؤال و گدایی برخود نگشاید که نه حق سبحانه وتعالی در درویشی بروی نگشاید و عایشه ـ رضی الله عنها ـ همیگوید هرگز ندیدم که رسول ـ علیه السلام ـ بر آنچه حق وی بود مکافات کرد الا آنچه حقوق وحدود شرع بود، ومیان هیچ دو کار ویرا مخیر نکردندی که نه آسانترین بر خلق اختیار کردی، مگر که معصیت بودی. عقبة بن عامر ـ رضی الله عنه ـ گوید: رسول ـ علیه السلام ـ دست من بگرفت وگفت: آگاه کنم ترا که فاضلترین اخلاق اهل دنیا و آخرت چیست؟ گفتم: آری یا رسول الله گفت: هر که از تو ببرد تو با وی به پیوند وهر که ترا محروم کند تو ویرا عطا ده بوقت توانایی وهر که بر تو ظلم کند ویرا عفو کن ورسول ـ صلی الله علیه وسلم ـ گفت که: موسی ـ علیه السلام ـ گفت: بارخدایا از بندگان تو کدام عزیزترند بنزدیك تو؟ گفت: آنکه عفو کند با توانایی. وگفت هر که برظالم خویشتن دعاء بد کرد حق خویشتن باطل کرد. ورسول ـ صلی الله علیه وسلم ـ چون مکه بستد بر قریش دست یافت ـ وباوی جفا بسیار کرده بودند وهمی ترسیدند ودل از

---

(۱) مانند کسی شدن در گفتار ورفتار ـ ادای کسی را درآوردن. (۲) داستان وسخنانیکه از بازپس ماندن شتر عایشه از قافله پیغمبر و یاران وی سرزبانها افتاد.

جان بر گرفته بودند. رسول - صلی الله علیه وسلم - دست بر در کعبه نهاد و گفت: خدای یکی است و ویرا شریك نیست، وعدهٔ خود راست کرد و بندهٔ خودرا نصرت داد و دشمنان خودرا هزیمت کرد، چه همی بینید و چه همی گویید؟ گفتند چه گوییم امروز دست تست؟ گفت آن گویم که برادرم **یوسف** - علیه السلم - گفت چون بر برادرانش دست یافت و گفت «لَا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ» همه را ایمن بکرد و گفت کسی را با شما کار نیست.

و رسول - صلی الله علیه وسلم - گفت: در قیامت ندا کنند و آواز دهند که برخیزید هر که عفو کرده است و مزد وی بر حق سبحانه و تعالی است، چندین هزار خلق برخیزند و ببهشت شوند بی حساب، که عفو کرده باشند از مرد و زن. و **معاویه** گفت: اندر خشم صبر کنید تا فرصت یابید، چون فرصت یافتید و توانا شدید عفو کنید. و یکی را در پیش **هشام** آوردند که جنایتی کرده بود، صحبت خویشتن گفتن گرفت، **هشام** گفت پیش من جدل میگویی؟ گفت: «يَوْمَ تَأْتِي كُلُّ نَفْسٍ تُجَادِلُ عَنْ نَفْسِهَا[1]» پیش حق - تعالی جدل میتوان گفت در اظهار کردن عذر خویش، چرا پیش تو نتوان گفت؟ «گفت - بگو تا خود چه میگویی». و **ابن مسعود** را - رضی الله عنه چیزی بدزدیدند مردمان بر در **کعبه** گرد کرد و گفت: بارخدایا اگر بسبب حاجتی کرده است مبارکش باد، و اگر بدلیلی معصیت بر گرفته است آخر گناهان وی باد. و **فضیل** - رحمة الله علیه - همی گوید: مردی را دیدم اندر طواف زر وی ببرند، او میگریست، گفتم بزر همی گریی؟ گفت نه، که تقدیر کردم که اندر قیامت نیکی وی بامن دهند و هیچ عذر ندارد، مرا بروی رحمت آمد. و اندر **انجیل** است که: هر که برظالم خویش آمرزش خواهد **شیطان** از وی هزیمت شود؛ پس باید که چون خشم پدید آید عفو کند و در کارها رفق کند تا خشم پیدا نشود. و رسول - صلی الله علیه وسلم - گفت یا **عایشه** هر کرا از رفق بهره مند کردند بهرهٔ خویش از دین و دنیا بیافت، و هر کرا از رفق محروم کردند از خیر دین و دنیا محروم ماند. و گفت: حق سبحانه و تعالی رفیق است رفق دوست دارد، و آنچه برفق دهد هرگز بعنف ندهد. و **عایشه** - رضی الله عنها - همی گوید: اندر همه کارها رفق نگاه دارید، که در هیچ کار رفق اندر نرسید که نه آنرا آراسته گردانید، و از هیچ کار رفق بریده نشد که آنرا زشت نگردانید.

---

(۱) روزیکه هر کس برای خود میکوشد و مجادله میکند (روز قیامت).

پیدا کردن حسد و آفات آن

بدانکه از خشم حقد خیزد و از حقد حسد خیزد، و حسد از جملهٔ مهلکاتست. و رسول - علیه السلم - گفت: «حسد کردار نیکو را ناچیز گرداند»، و گفت: «سه چیزست که خلق از آن خالی نبود: گمان بد و فال بد و حسد، و شما را بیاموزم که علاج این چیست: چون گمان بد بری با خویشتن تحقیق مکن و بر آن مایست، و چون فال بد بینی بر ان اعتماد مکن، و چون حسد پدید آید زبان و دست از معاملهٔ بدان نگاه‌دار»، و گفت - صلی الله علیه وسلم: «اندر میان شما پیدا آمدن گرفت آنکه امت بسیار پیش از شما هلاك کرد، و آن حسد و دشمنی و عداوت است، و بدان خدای که جان محمد در حکم ویست که در بهشت نشوی تا ایمان نداری، و ایمان ندارید تا یکدیگر را دوست نباشید، و خبر دهم شما را که آن بچه حاصل آید: سلام بر یکدیگر فاش دارید». موسی - علیه السلم - گوید: مردی را دیدم اندر سایهٔ عرش، پرسیدم که وی کیست؟ گفتند وی عزیزست نزدیك حق سبحانه وتعالی، که او هرگز حسد نکرده است و اندر پدر و مادر عاق نبوده است و نمامی نکرده است. و زکریا - علیه السلم - گوید که: حق سبحانه وتعالی همی فرماید که: حاسد دشمن نعمتِ من است و بر قضای من خشم همی گیرد و قسمت که من میان بندگان کرده‌ام همی نپسندد. و رسول - علیه السلم - همی گوید. «شش گروه بشش گناه اندر دوزخ شدند بی‌حساب: امیران بجور، و عرب بتعصب، و مال‌داران بکبر، و بازرگانان بخیانت، و اهل روستا بنادانی، و علما بحسد. و انس - رضی الله عنه - همی گوید: یك روز پیش رسول - علیه السلم - نشسته بودم، گفت: این ساعت کسی از اهل بهشت اندر آید، و مردی از انصار در آمد نعلین از دست چپ در آویخته و آب از محاسن وی همی چکید، که طهارت کرده بود؛ دیگر روز همچنین بگفت و هم وی اندر آمد، تا سه روز ببود، و عبدالله بن عمرو بن عاص - رضی الله عنه - خواست که بداند که ویرا چه کردارست، نزدیك وی شد و گفت با پدر جنگ کرده‌ام و همی خواهم که سه شب نزدیك تو باشم، گفت روا بود، اندران سه شب نگاه کرد ویرا عملی زیادت ندید بجز آنکه چون در خواب در آمدی حق سبحانه وتعالی را یاد کردی پس ویرا گفت، من جنگ پدر نکرده بودم ولیکن از رسول - علیه السلم - چنین شنیدم خواستم که عمل تو بشناسم، گفت اینست عمل من که دیدی: چون برفت آواز داد و گفت یك چیز هست:

که هرگز برهیچ کس حسد نکردم که خیری بوی رسیده است ، گفت پس این درجهٔ آنست وعون بن عبدالله - رضی الله عنها - یکی را ازملوك پند داد وگفت: دور باش از کبر، که اول همه معصیتها که کرده‌اند از کبر بود که ابلیس از کبر سجود نکرد؛ ودور باش ازحرص ، که آدم را - علیه‌السلم - از بهشت حرص بیرون آورد ؛ ودور باش ازحسد که اول خون ناحق که ریختند بحسد بود : پسر آدم برادر خویش را بکشت ! وچون صفات پاك حق سبحانه وتعالی گویند یاحدیث صحابه کنند خاموش باش وزبان ازفضول نگاه‌دار . وبکر بن عبدالله گوید : مردی بود بنزد پادشاهی وهرروز برخاستی وگفتی: بانیکو کار نیکو کاری کن که بد کردار را کردار بدوی کفایت کند، پادشاه ویرا عزیر داشتی بر آن ، یکی ویرا حسد کرد وگفت : وی همی گوید که ملک را گنددهان همی آید ، گفت دلیل چیست ، گفت آنکه ویرا نزدیک خویش خوانی دست ببینی خویش باز نهد تا بوی نشنود ، آنگاه بیامد وآن مرد را بخانه برد وطعامی داد که اندر وی سیر بود پس ملك ویرا بنزدیک خود خواندوی دست بدهان بازنهاد ملك پنداشت که آن مرد راست گفته است ، ملك را عادت بود که برات خلعت وسیاست هر دو بخط خویش نوشتی ومهر کرده بدادی ، برات سیاست بنوشت و مهر کرد وبوی داد ، او پنداشت که برات خلعت است : چون بیرون آمد همان مرد رفته بود تا بازداند که حال وی بچه انجامد چون بیرون آمد و برات داشت گفت چیست ؟ گفت برات خلعت است، گفت چون حق نان ونمك داریم ایثار بمن کن ، گفت کردم ، ازوی بستد وپیش عامل برد ، گفت فرموده است که ترا بکشند وپوست بکاه بیاگنند ، گفت الله الله این در حق دیگری نبشته‌اند رجوع کن باملك ، گفت درفرمان ملك رجوع نبود ، ویرا بکشت، دیگر روز آن مرد پیش ملك بایستاد وهمان بگفت ، ملك را عجب آمد گفت آن خط چه کردی ؟ گفت فلان ازمن بخواست بوی بخشیدم ، گفت اومیگوید که تومرا چنین و چنین گفتی ؟ گفت نگفتم، گفت دست بدهن چرا باز نهادی؟ گفت آن مرد مرا سیر داده بود ، ملك گفت سخن هر روزه باز گوی، باز گفت که بد کردار را بدخویش کفایت کند، گفت مردی که حسد بر دو مرا بگمان بد انداز د تابی گناهی راهلاك کنم خود هلاك او اولی، بدوی هم بوی باز رسید . ابن سیرین - رحمة الله علیه - همی گوید : هیچ کس را بر دنیا حسد نکردم ، باخود گفتم اگر اهل بهشت باشم آن قدر نعمت مکدر چه‌قدر آرد و اگر

نعوذبالله ازاهل دوزخ باشم اگرجملهٔ دنیامرا باشد چه سود کند؟ واز حسن بصری - رحمة‌الله‌علیه - پرسیدند که مؤمن حسد کند؟ گفت: پسران یعقوب را - علیهم السلام - فراموش کرده‌ای، کند، ولیکن چون رنجی بود در سینه وبیرون نه‌افکند بمعاملت زیان ندارد. وبودردا - رضی‌الله‌عنهٔ - می گوید: هرکه ازمرگ بسیاریاد آورد ویرا نه شادی بود ونه حسد.

پیدا کردن حقیقت حسد

بدانکه حسد آن بود که کسی رانعمتی رسدتو آنرا کاره باشی وزوال آن نعمت راخواهان باشی، این حرام باشد بدلیل اخبار، وبدلیل آنکه کراهیت درقضا وحکم آفریدگارست، وخبث باطن است، که نعمتی که ترا نخواهد بود دیگری را زوال خواستن آن بجز ازخبث نباشد، لیکن اگر آنرا زوال نخواهد وخودرا مثل آن خواهد وآن نعمت‌را کاره نباشد، آنرا غبطت ومنافسه نیز گویند واین اگر در کاری دینی باشد محمود بود، وباشد که واجب بود، که حق تعالی میفرماید: «وَفِي ذَٰلِكَ فَلْيَتَنَافَسِ الْمُتَنَافِسُونَ»(۱) وگفت که «سَابِقُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ» یعنی خویشتن رادر کار دین درپیش یکدیگر افکنید. ورسول - علیه‌السلم- گفت: حسدنیست مگراندردو چیزیکی مردی که‌حق سبحانه وتعالی اورا علمی ومالی دهدواندر مال‌خویش بعلم کارهمی کند، ودیگری را علم‌وزهدبی‌مال دهد، گویداگر مرانیز مال بودی همان کار کردمی، هرد و اندرمزد برابر ند، واگرمال درمعصیت نفقه کند ودیگری گوید اگرمرانیز بودی هم آن کردمی هردو دربزه‌برابر باشند، پس‌این منافسه رانیزحسد گویند، ولکن دروی هیچ کراهیت نعمت‌دیگری نیست وکراهیت نعمت دیگران خود روانیست مگر نعمتی بظالمی و فاسقی رسد که آلت فساد وظلم وی‌باشد، روابود که زوال آن نعمت‌خواهد و بحقیقت نابودن ظلم وفسق خواسته باشد نه‌زوال‌نعمت را، نشان آن بود که اگر توبه کند آن کراهیت‌نماندودوام آن‌نعمت‌خواهد، واینجادقیقهٔ است که کسی رانعمتی دادند ووی خویشتن را آن نعمت بردل وی مثل آن خواهد، چون نبود باشد که تفاوت را کاره باشدپس برخاستن تفاوت بزوال سبکتر باشد از بماندن نعمت وبیم آن بود که طبع ازین بایست خالی نبود، ولیکن چون این را کاره باشد و چنان باشد که اگر

(۱) دراین (بهشت) بایستی که رقابت‌وهمچشمی کنند رقیبان.

بدست وی کردندی آن نعمت از وی بنکردانیدی ، بدان مقدار که در طبع باشد مأخوذ نبود .

پیدا کردن علاج حسد

بدانکه حسد بیماری عظیم است دل را ، وعلاج وی هم معجون علم وعملست . اماعلمی آنست که بداند حسدزیان ویست اندردنیا وآخرت ، وسود محسود ویست اندردنیا وآخرت ؛ اماآنکه‌زیان‌دنیا وی‌است آنکه : همیشه‌اندر غم‌واندیشه وعذاب باشد ،که هیچ وقت خالی نبود از نعمتی که بکسی همی‌رسد ، وچنانکه همی‌خواهد که دشمن وی دررنج باشد خودچنان باشد وبدان صفت بودکه دشمن خود راچنان میخواهد ، چه‌هیچ‌غم‌عظیم‌تراز‌غم‌حسد‌نیست، پس‌چه بی‌عقلی‌باشد بیش‌از آنکه‌بسبب خصم‌خویشتن راهمه روزرنجورداری وخصمرا هیچ‌زیان نه‌ازحسد توکه آن نعمت‌را مدتی‌است درتقدیرو قضا، حق‌سبحانه‌و تعالی که نه‌پیش‌بود ونه‌پس ونه کم‌بود ونه‌بیش که‌سبب آن‌تقدیر، ازلی‌است‌وگروهی آنرا نیك‌طالعی گویند، وبهر‌صفت‌همه‌که گویند متفق‌اندکه تغیررا‌بدان‌راه‌نیست . وبدین‌سبب بودکه‌یکی ازانبیاء درمانده بودبازنیکه اورا سلطنتی بودوشکایت بسیارمیکرد بخدای‌تعالی،وحی آمد : «فِرَّ مِنْ قُدّامِها حَتّیٰ تَنْقَضِیَ اَیّامُها-ازپیش‌او بگریز تامدت‌او بگذرد» که آن مدت که درازل‌تقدیر کرده‌اند هرگز‌بنگردد . ویکی ازانبیاء صلوات‌الله‌علیهم اجمعین - اندر‌بلایی‌مانده‌بود‌بسیاری‌دعا وزاری‌همی‌کرد تاوحی آمد بروی‌که : آن‌روزکه‌آسمان وزمین راتقدیر کردم قسمت تواین‌آمد ، چه‌گویی ، قسمت‌ازسر گیرم‌برای‌تو ؟

واگر‌کسی خواهدکه بحسدوی‌نعمتی باطل‌شودهم زیان‌باوی گردد، که آنگاه بحسدیگری‌نعمت‌وی نیز باطل‌شود ؛وبحسد کفار‌نیز نعمت ایمان‌وی‌باطل‌شودچنانکه حق‌تعالی‌میگوید. «وَدَّتْ طائِفَةٌ مِنْ اَهْلِ الْکِتابِ لَوْ یُضِلُّونَکُمْ (۱) »پس حسدعذاب حاسد است بنقد ، اما ضرر آخرت بیشتر ، که خشم وی از قضاء خداست وانکاروی بر قسمتی که وی بکمال حکمت خودکرده است وکسی را بسرّ آن راه نداده است ، وچه جنایت بود در توحید بیش‌از این،وآنگاه شفقت ونصیحت‌مسلمانی دست‌بداشته

---

(۱) آرزو کردند گروهی از دارندگان کتاب که شمارا گمراه سازند .

بود که ایشانرا بد خواسته بود وبا ابلیس درین خواست همباز[1] باشد وچه شومی بود بیش از این ؟! واما آنکه محسود را سوددارد در دنیا آنست که : چه خواهدجز آنکه حاسد وی در عذاب بود همیشه ، وچه عذاب بود بیش از حسد ، که هیچ ظالم نیست که با مظلوم ماند[2] جز حاسد ومحسود ، اگر ازمرگ توخبر یابد باید بداند که ازعذاب حسد رستی رنجورشود، که همیشه آن خواهد که وی در نعمت محسود باشدوتو در رنج حسد؛ وامامنفعت دینی محسود آن باشد که : وی مظلوم باشد بظلم حاسد، وباشد که حاسد بزبان و معاملت نیز بسبب حسد تعدی کند و بدان تعدی حسنات حاسد بادیوان محسود شود وسیآت محسود با گردن حاسد نهند، پس خواستی که نعمت دنیا ازوی بشود بنشد و نعمت اودر آخرت نیز بیفزود و ترا عذاب ورنج دنیا نقدشد وعذاب آخرت را بنیاد افگندی، پس پنداشتی که دوست خودی ودشمن وی .چون بدیدی برعکس آمد :دشمن خودی ودوست ویی وخود را رنجور میداری و ابلیس را که دشمن مهین توست شاد میداری، که ابلیس چون دید که ترا نعمت علم وورع وجاه و مال نیست ترسید که اگر بدان راضی باشی ثواب آخرت حاصل آید خواست که ثواب آخرت از تو فوت شود و کرد ، که هر که اهل علم ودین دوست دارد وبجاه وحشمت ایشان راضی بود فردا وی بـا ایشان باشد ، که رسول - صلی الله علیه وسلم - گفت که : هر که کسی را دوست دارد فردا با وی بود ، چه گفته اند : مرد آنست که یا عالم است یا متعلم یا دوستدار ایشانست و حاسد ازین هرسه محروم است و مثل حاسد چون کسی است که سنگی بر بالا اندازد تا بدشمن خود زند : بروی نیاید و باز گردد و برچشم راست وی آید و کور شود وخشم زیاده شود ، دیگر بار سخت تر اندازد وهم باز گردد و برچشم دیگرش آید، پس دیگر بار سخت تر اندازد و باز برافتد و سر وی بشکند و ، همچنین میکند و دشمن بسلامت ، دشمنان ویرا می بینند ومیخندند ، واین حال حاسدست وسخریت شیطان بود :این همه آفت حسد است ، پس اگر بدان کشد که بدست وزبان تعدی کند وغیبت کند ودروغ گوید وازحق انکار کند مظلمهٔ آن خود بسیار بود . پس هر که بداند که حسد زهر قاتل است ، اگر عقل دارد آن حسد از وی بشود .

واما **علاج عملی** آنست که بمجاهدت اسبات حسد را از باطن خود بکند که

(۱) انباز - شریك . (۲) بمظلوم شبیه وهمانند باشد .

سبب حسد کبرست وعجب وعداوت ودوستی جاه وحشم و غیر آن ،چنانکه اندرخشم گفتیم باید که این اصول بمجاهده از دل قلع کند ، ومسهل این بود تا خود حسدنبود ، اما چون حسد پدید آمد تسکین کند بدانکه هرچه حسدفرماید بخلاف آن کند : چون اندر وی طعن کنید ثنا گوید و چون تکبر کند تواضع کند و چون فرماید که اندر ازالت نعمت وی سعی کند او یاری دهد ؛وهیچ علاج چنان نبود که اندر غیبت وی ثنا گوید وکار ویرا بالا همی دهد تا چون همی شنود دل وی خوش همی گردد وعداوت منقطع شود چنانکه حق سبحانه وتعالی فرموده است .اِدْفَعْ بِالَّتِي هِيَ اَحْسَنُ فَاِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَاَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ (۱) وشیطان اینجاگوید اگر تواضع کنی و بروی ثناگویی آن برعجز تو نهند ، پس تو مخیری خواه فرمان حق تعالی برو خواه فرمان ابلیس وبدانکه این دارو عظیم نافع است، ولکن تلخ است وصبرنتوان کرد بروی الابقوت علم ،که بشناسد که نجات وی در دین ودنیا درین است وهلاک او در دین ودنیا درحسدست ، وهیچ دارو بی صبر برتلخی ورنج ممکن نیست طمع ازین بباید برید ، پس چون احتیاج بیماری آمد بامید شفا با رنج و تلخی دارو همی باید ساخت والاهلاك بیمار باشد .

-فصل-

[آفت حسد راچگونه از دل باید کند]

بدانکه اگر بسیاری مجاهدت بکنی غالب آن بود که میان کسی که ترا رنجانیده باشد و کسی که دوست باشد فرق یابی دردل و نعمت ومحنت هردو نزدیک تو برابر نباشد، بلکه نعمت وراحت دشمن راکاره باشی بطبع؛ وتومکلف نهٔ بدانکه طبع را بگردانی، که این اندر قدرت تو نیست، اما بدوچیز مکلفی: یکی آنکه بقول وفعل این اظهار نکنی ودیگر آنکه بعقل این صفت راکاره باشی وخواهان آن باشی که این صفت مذموم ازتو بشود، چون این بکردی ازوبال حسد برستی ، واگر بقول و فعل اظهار نکنی واندر باطن تو کراهیتی نباشد، این صفت راکه درخود مییابی، گروهی گفته‌اند که بدان مأخوذ نباشی، درست آنستکه مأخوذ باشی: که حسد حرام است واین عمل

(۱) بدی را بنیکی سزاده که آن بهتر است ، تا آنکس که میان تو واو دشمنی است چون دوست وخویشاوند تو شود .

دلست نه‌عمل تن‌وهر که‌رنج مسلمانی خواهد و بشادی او اندوهگین باشدلابد باید مأخوذ بود، مگر که این صفت راکاره باشد ،آنگاه از وبال این خلاص یابد . اما از حسد بکلی کسی خلاص یابدکه توحید بروی غالب باشد وویرا دوست و دشمن نبود وهمه را بچشم بندگی حق‌سبحانه وتعالی بیند واین حالتی نادر باشد چون برق که درآید وبشود وغالب آن بود که ثبات نکند.

اصل پنجم

درعلاج دوستی دنیا وپیداکردن آنکه حب دنیاسرهمه گناهان است

بدانکه دنیا سرهمه شرهاست ودوستی وی اصل همه معصیتهاست، وچه باشد از آن بتر که دشمن حق‌تعالی‌ودشمن‌دوستان حق‌سبحانه وتعالی بود، ودوست دشمنان خدای بود : اما دشمنی بحق‌تعالی بدان کندکه راه حق تعالی بربندگان بزند تابوی نرسند، ودشمنی‌با دوستان خدابآن کندکه‌خویشتن را جلوه همی کند ودرچشم‌ایشان همی‌آراید تادرصبر ازوی شربتهاء تلخ همی‌خورند ورنج آن همی کشند؛ وامادوستی بادشمنان حق‌سبحانه و تعالی بدان‌کند که ایشان را بمکر وحیلت بدوستی خویش میکشد وچون عاشق وی‌شدند از ایشان دورهمی شود وبدست دشمنان ایشان‌میشود. ومثل‌او چون زن نابکارست‌که مرد بمرد همی گردد تادربن جهان‌گاهی درتحمل‌رنج باوی بودن‌وترتیب اسباب وی‌باشند وگاهی اندرفراق وحسرت‌وی ، ودرآخرت‌خشم سبحانه وتعالی وعذاب وی‌همی‌بینند واز دام وبلای دنیا نرهد الاکسیکه بحقیقت‌ویرا وآفات ویرا بشناسد وازوی بپرهیزد چنانکه ازجادوان بپرهیزند، که رسول-صلی‌الله علیه وسلم-گفت: «بپرهیزید از دنیاکه اوجادوتر از هاروت وماروت‌است» . وما حقیقت دنیا و آفات وی ومثال تلبیسهاء وی اندر عنوان سیوم دراول کتاب بگفته‌ایم، و اینجا اخباری که‌درمذمت وی آمده است بگوییم؛ آیات‌قرآن درآن بسیارست،ومقصود قرآن‌وکتب انبیا وفرستادن ایشان همه‌آنست تاخلق را ازدنیا بآخرت خوانند، و تا آفت وبلاها ومحنت دنیا باخلق بگویند تاازآن حذر کنند.

پیداکردن مذمت دنیا باخبار

بدانکه رسول - صلی الله علیه وسلم - روزی بگوسفند مردهٔ بگذشت ، گفت «ببینید که این مردار چگونه خوار است که کسی بوی ننگرد! بدان خدای که نفس محمد بدست قدرت ویست که دنیا برحق سبحانه‌وتعالی خوارتر ازینست، واگر نزدیك وی دنیا را بپرپشهٔ محل بودی هیچ کافررا شربتی آب ندادی». وگفت: «دوستی دنیاسر همه گناهانست». وگفت: «دنیاملعونست وهرچه دروست ملعونست . الا آنچه برای حق - سبحانه‌تعالی باشد» وگفت: هرکه دنیادوست دارد آخرت بزیان آورد وهرکه آخرت را دوست دارد دنیا را بزیان آورد، پس آنچه بماند اختیار کنید برآنچه نماند». و زید بن ارقم همی گوید: با ابوبکر رضی الله عنه - بودم، ویرا آب آوردند، باانگبین شیرین کرده، چون بدهان نزدیك برد بازگرفت وبگریست بسیار چنانکه همه بگریستیم ، چون خاموش شد دلیری نیافت کسیکه پرسیدی، چون چشم بسترد گفتند یاخلیفه رسول الله چه بود؟ گفت یکروز بارسول - صلی الله علیه وسلم - نشسته بودیم، دیدم که بدست چیزی را ازخود دورهمی کرد - وهیچ چیز ندیدم - گفتم یا رسول الله آن چیست؟ گفت دنیاست که خویشتن را برمن عرضه همی کند، بازآمد و گفت : اگر توجستی از من، کسانی که پس ازتو باشند نجهند، اکنون ترسیدم که دنیا مرا یافت، ترك کردم وبگریستم وگفت رسول - صلی الله علیه وسلم -: «حق سبحانه وتعالی هیچ چیز نیافرید برروی زمین دشمن تر بروی از دنیا، وتا دنیا آفرید هرگز بوی ننگریست». وگفت: «دنیا سرای بی سرایانست ومال بی مالانست، وجمع کسی کند که اندر وی عقل نیست ؛ ودشمنی اندر طلب وی کسی کند که بی علم باشد، وحسد بروی کسی برد که بی فقه باشد، وطلب وی کسی کند که بی یقین است». وگفت: «هرکه بامداد برخیزد وبیشتر همت وی بر دنیا باشد وی نه از دوستان خدای تعالی است، وچهار خصلت ملازم دل وی باشد : اندوهی که بریده نشود، وشغلی که از آن فارغ نگردد، ودرویشی که هرگز بتوانگری نرسد، وامیدی که هرگز بنهایت نرسد» . وبوهریره گوید: یك روز - رسول صلی الله علیه وسلم فرمود : «خواهی که دنیا بجملگی بتو نمایم ؟ ومرا دست بگرفت وبسرسرگین دانی برد که اندر وی استخوان مردم واستخوان چهارپای وخرقه پارها وپلیدیهای مردم بود ، و گفت یا اباهریره این سرهای پرحرص وآز بودست همچون سرهای شما وامروز کله

سرست بپوست وزود خاکستر شود، و این نجاستها طعامهاء الوانست که بجهد بسیار بدست آوردند و چنین بینداختند که هم از وی میگریزند و این خرقها جامهٔ تجمل ایشانست که باد میبرد، و این استخوان ستوران و مرکب ایشانست که برپشت ایشان گرد جهان همی گردیدند، اینست جملهٔ دنیا، هر که بر دنیا همی گرید جای گریستن است، پس هر که حاضر بودند همه بگریستند. و رسول - صلی الله علیه وسلم - گفت: «دنیارا تا بیافریده‌اند میان آسمان و زمین بیاویخته‌اند که حق تعالی در وی ننگریسته است، و در قیامت گوید مرا بکمترین بندگان خویش ده؛ گوید خاموش ای ناچیز، نپسندیدم در دنیا که تو کسی را باشی امروز پسندم؟!» و گفت - علیه الصلوة والسلام: «روز قیامت گروهی همی آیند کردارهاء ایشان چند کوههاء تهامه[۱]، همه بدوزخ فرستند، گفتند یا رسول‌الله همه اهل نماز باشند! گفت نماز کنند و روزه دارند و شب نیز بیخواب باشند ولکن چون از دنیا چیزی یابند در وی جهند».

روزی رسول - صلی الله علیه وسلم - بیرون آمد، صحابه را گفت کیست از شما که خواهد که نابینا نباشد و حق تعالی ویرا نابینا نگرداند؟ بدانید: هر که اندر دنیا رغبت کند، و امید دراز فرا کشد حق سبحانه و تعالی برقدر آن دل وی کور کند، و هر که اندر دنیا زاهد بود و امل کوتاه کند حق سبحانه و تعالی ویرا علمی بخشد بی آنکه از کسی بیاموزد، و راه بوی نماید بی آنکه دلیل اندر میان باشد. و یك روز رسول - علیه السلام بیرون آمد، ابی عبیدهٔ جراح از بحرین آمده بود و مالی آورده بود و انصار شنیده بودند در نماز بامداد زحمت دادند، چون از نماز سلام بداد همه اندر پیش وی ایستادند، رسول صلی الله علیه وسلم - تبسمی کرد و گفت: مگر شنیده‌اید که مالی رسیده است؟ گفتند آری، گفت بشارت باد شمارا که کارها خواهد بود که بر آن شاد شوید، و من بر شما از درویشی نترسم؛ از آن همی ترسم که دنیا بر شما ریزند چنانکه بر کسانی ریختند که پیش از شما بودند، و آنگاه اندر آن مناقشت کنید چنانکه ایشان کردند، و هلاك شوید چنانکه ایشان شدند. و گفت: «دل بهیچگونه بیاد دنیا مشغول مدارید، که از ذکر دنیا نهی کرده‌اند».

انس - رضی الله عنه - میگوید: رسول را - صلی الله علیه وسلم - شتری بود

---

(۱) کوهی است در مکه.

که آنرا غضبا گفتندی - وهیچ شتر با او ندویدی - یکروز اعرابی شتری آورده بود وبا آن بدوانید واندر پیش شد، مسلمانان غمناك شدند، رسول - علیه السلم - گفت: حق است برخدای تعالی که هیچ چیز اندر دنیا بر نکشد که نه آنرا خوار گرداند و گفت:

« پس ازاین دنیاروی بشمانهد ودین شمارا بخورد چنانکه آتش هیزم خورد ». و عیسی علیه السلام - همی گوید: « دنیا را بخدایی مگیرید تا شمارا ببندگی نگیرد، وگنج چنان نهید که از وی نترسید وبنزدیك آن نهید که ضایع نکنند: که گنج دنیا از آفت دور نبود و گنجی که برای حق تعالی نهید ایمن باشد ». وگفت: «دنیا وآخرت ضد یکدیگرند: چندانکه این را خشنود کنی آن ناخشنود گردد ». و عیسی - علیه السلم - گفت: « یاحواریان من دنیا اندر پیش شما اندرخاك افکندم، ویرا باز مگیرید، که از پلیدی دنیا یکی آنست که معصیت حق تعالی جز دوری نرود، و دیگر پلیدی وی آنست که بآخرت نرسید تا بترك او نگویید، پس بیرون گذرید از دنیا و بعمارت وی مشغول مشوید؛ و بدانید که سرهمه خطاها دوستی دنیا است ». وگفت: « چنانکه آب و آتش اندریکجای قرار نگیرد، دوستی دنیا و آخرت اندریك دل جمع نیاید ». و عیسی را - علیه السلم - گفتند: چرا جامه نکنی ؟ گفت کهنهٔ دیگران مرا کفایت بود. یك روز باران ورعد ویرا بگرفت، تاهمی دوید تاجایی جوید، خیمهٔ دید آنجا شد، زنی دید بگریخت، غاری بود آنجا شد، شیری دید اندر آنجا بگریخت گفت: بارخدایا هرچه آفریدهٔ ویرا آرامگاهی است مگر مرا ؟! وحی آمد بوی که. آرامگاه تو مستقر رحمت منست - یعنی بهشت - اندر بهشت چارصد حور را جفت تو خواهم کرد که همه رابدست لطف خویش آفریده‌ام، وچهارهزار سال عروسی تو خواهد بود - هر روزی چند عمر دنیا - ومنادی را بر نمایم تا ندا کند که کجا اندر زاهدان دنیا تا همه بیایند وعروس عیسی را ببینند. ویکبار عیسی - علیه السلم - باحواریان بشهری بگذشت اهل آن شهر همه مرده واندرمیان راه افتاده، گفت: یا قوم این همه درخشم خدای سبحانه مرده‌اند، واگر نه اندر زیرخاك بودندی، گفتند: خواهیم که بدانیم تا سبب آن چه بوده است، آن شب عیسی - علیه السلام - برسربالایی رفت و آواز داد که یااهل شهر، یکی جواب داد که لبیك یاروح الله: گفت قصهٔ شماچیست؟ گفت شب

بسلامت بودیم، بامداددرین عذاب افتادیم ، گفت چرا؟ گفت برای آنکه دنیادوست داشتیم واصل معصیت را طاعت داشتیم ، گفت دنیا را چگونه دوست داشتید ؟ گفت چنانکه کودك مادر را : چون بیامدی شاد می‌شدیم وچون برفتی غمناك می‌شدیم ، گفت دیگران چرا جواب ندادند؟ گفت ایشان هریکی لگامی از آتش در دهان دارند ، گفت توچون نداری ؟ جواب داد گفت من اندرمیان ایشان بودم لیکن نه‌ازایشان بودم، چون‌عذاب بیامد من نیزدرعذاب بماندم و اکنون بر کنار دوزخم ؛ ندانم نجات یابم یانه ، عیسی علیه‌السلم - گفت باحواریان : نان جو و نمك‌درشت وجامه پلاس وخوابگاه اندرمزبله بسیار بهتر بود باعافیت دنیا و آخرت ؛ و گفت : بسنده کنید با دنیایی اندك باسلامت دین، چنانکه دیگران بسنده کردند بدین اندك با سلامت دنیا ، و گفت : یا کسانیکه دنیا طلب میکنید تامزد کنید ، اگردنیا دست بدارید مزد بسیاریابید و بیشتر بود .

وسلیمان بن داود - علیه‌السلم - روزی همی شد درموکبی عظیم ، ومرغان‌هوا و دیووپری همه اندر خدمت وی همی شدند ، بعابدی ازعباد بنی اسرائیل بگذشت ، گفت یا بن داود خدای سبحانه وتعالی ترا ملکی عظیم داده‌است ، گفت ای عابدیك تسبیح اندرصحیفهٔ مؤمنی بهترازهرچه فرا ابن داود داده‌اند : که‌آن تسبیح بماند و این مملکت نماند . و اندرخبرست که : آدم - علیه‌السلم - چون گندم بخورد قضا حاجت پدید آمد ، جایی همی‌جست که آنجا بنهد ، حق سبحانه وتعالی فرشتهٔ فرستاد که چه همی جوئی ؟ گفت این که اندرشکم دارم همی خواهم که جایی نهم - و اندر هیچ طعام بهشت این ثفل ننهاده بودند مگردر گندم - گفت بگوی تاکجا بنهی ، برعرش یا بر کرسی یا اندرجویها وزیر درختان بهشت ؟ برو بدنیا شو که جای پلیدیها آنست . و درخبرست که : « جبرئیل - علیه‌السلام فرا نوح - علیه‌السلم - گفت : یا نوح دنیا را چون یافتی با این عمر دراز؟ گفت چون خانهٔ که‌دو دردارد ، بیکی اندرشدم وبدیگری بیرون شدم » . و عیسی را - علیه‌السلم گفتند مارا چیزی آموز که حق سبحانه و تعالی مارا دوست گیرد ، گفت : دنیا را دشمن گیرید تاحق تعالی شمارا دوست گیرد .

این قدر اخبار درمذمت دنیا اکتفا کنیم ؛

اما آثار : علی بن ابی طالب - کرم الله وجهه - همی گوید : هرکه

شش چیز بجای آورد هیچ باقی نگذاشت اندر طلب بهشت وگریختن از دوزخ: **اول** آنکه حق سبحانه وتعالی راوطاعت وی را دوست داشت ، **دوم** شیطان رابدانست و بمخالفت وی برخاست ، **سیم** حق بدانست که کدام است ودست اندروی زد ، **چهارم** باطل بدانست که کدامست ودست ازوی بداشت ، **پنجم** دینا را بدانست و بینداخت، **ششم** آخرت را بدانست و اندر طلب وی ایستاد . ویکی ازحکما همی گوید :هرچه از دنیا بتو دهند پیش ازتو کسی داشته باشدو پس از تو کسی خواهد داشت ، دل بر آن چه نهی ،که نصیب از دنیا چاشتی وشامی بیش نیست ، برای این مقدار خودرا هلاك مکن واز دنیا بجملگی روزه گیر ودر آخرت بگشای ،که سرمایهٔ دنیا هواست وسود وی هاویه [1] است ویکی **ابوحازم** راگفت: چکنم که دنیا را دوست دارم تادوستی آن از من بشود ؟ گفت : هرچه بدست آری ازحلال بدست آر وبحلال خرج کن که دوستی وی ترا زیان ندارد ؛ و این بحقیقت از آن گفته اند که دانسته اند که چون چنین کند خود دنیا بروی منغص شود و اندر دل وی ناخوش شود و **یحیی بن معاذ** گوید: دنیا دکان شیطان است ، از دکان وی هیچ بر مگیر اگرچه اندر تو آویزد . فضیل همی گوید : اگر دنیا از زر بودی وفانی، وآخرت از سفال بودی وباقی ،وواجب بودی بر عاقل که سفال باقی دوستر داشتی از زرفانی ، فکیف چون سفال فانی دنیاست وزر باقی آخرت ؟! و **ابوحازم** میگوید که: حذر کنید ازدنیا که شنیده ام که هر که دنیارا بزرگ دارد در قیامت اورا بدارند و برسر او منادی می کنند که این آنست که چیزی که حق تعالی حقیر داشت او بزرك داشته است . **ابن مسعود** می گوید : هر که در دنیا مهمانست و هرچه باوست عاریت است ، ومهمان جز رفتن وعاریت را جز بازستدن عاقبتی دیگر نباشد . **لقمان** پسر خود را گفت : ای پسر دنیا بآخرت بفروش تا هردو سود کنی ، وآخرت را بدنیا مفروش که هردو زیان کنی . **ابوامامهٔ باهلی** گوید که : چون رسول را - علیه السلم- بپیغمبری فرستادند لشکر **ابلیس** ویرا گفتند چنین پیغمبری بزرگوار میان خلق آمد ، گفت دنیا دوست دارند ؟ گفتند دارند ، گفت باك مدارید اگرچه بت نپرستند ، که من بدوستی دنیا ایشان را بر آن دارم که هرچه ستانند ناحق ستانند وهرچه دهند ناحق دهند وهرچه نگاه دارند نه بحق نگاه دارند ، وهمه شرها

(۱) دوزخ .

تبع این سه کارست . وفضیل ـ رحمةالله علیه ـ میگوید : اگر همه دنیا بمن دهند حلال بی‌حساب ننگ دارم از وی چنانکه شما از مردار ننگ دارید .

ابوعبیدهٔ جراح ـ رضی الله عنه ـ امیر شام بود ، چون عمر ـ رضی الله عنه آنجا رسید اندر خانهٔ وی هیچ چیز ندید مگر شمشیری وسپری ورحلی، گفت چرا درخانهٔ خنوری نساختی ؟ گفت آنجا که ما میرویم این کفایتست ، یعنی بگور. وحسن بصری به عمر بن عبدالعزیز ـ رحمةالله علیهما ـ نامهٔ بنوشت وبیش ازین ننوشت که : آن روز آمده گیر که باز پسین کسیکه بروی مرگ نوشته‌اند بمیرد ، وی جواب باز نوشت که: روزی آمده گیر که گوئیا که خود هرگز دنیا نبوده است وآخرت همیشه بوده است .و در اثر است که : عجبست از کسی که بیند که دنیا با هیچ کس قرار نمی گیرد ،دل بروی چگونه نهد؟ ! وعجب از کسی که داند که گور حق است ، دل چگونه از وی مشغول دارد ؟!وعجب از کسیکه داند دوزخ حق است چگونه خندد!!وعجب از کسیکه داند که قدر حق است،دل بروزی چگونه مشغول دارد؟! داود طائی ـ رحمةالله ـ گفت: آدمی توبه وطاعت روز باز پس افکند راست گویی بیگار میکند تا منفعت آن دیگری را خواهد بود حسن بصری رحمةالله علیه همی گوید: هیچ کس از دنیا نشود که نه بوقت مرگ سه حسرت حلق وی نگیرد: یکی آنچه جمع کرد سیر نشد،و آنچه امید همی داشت بدان نرسید ،وزاد آخرت چنانکه بایست نساخت . ومحمد بن المنکدر ـ رحمةالله ـ گوید : اگر کسی همه عمر بروز روزه باشد وشب بنماز بود وفریضهٔ حج وغزا بگذارد ودر قیامت ویرا گویند که این آنست که آنچه حق تعالی حقیر داشته بود وی عظیم داشت ، کار وی چگونه بود و کیست از ما که نه چنانست ، با از آنکه گناه بسیار داریم ودر فرایض مقصرانیم ؟و گفته‌اند : دنیا سرای ویران است ، وویرانتر از آن دل کسی که بطلب وی مشغول است،و بهشت سرای آبادان است ، وآبادانتر از آن دل کسی که بطلب وی مشغول است .

ابراهیم ادهم ـ رحمةالله علیه ـ یکی را گفت : درمی دوست داری اندر خواب یا دیناری اندر بیداری ؟ گفت دیناری اندر بیداری ، گفت : دروغ گویی ، که دنیا خوابست و آخرت بیداری ،وتو آنچه در دنیاست دوستر داری ! و یحیی بن معاذ رحمةالله علیه گوید : عاقل آنست که کار بکند : از دنیا دست بدارد پیش از آنکه

دنیادست ازوی بدارد ، وگورعمارت کند پیش از آنکه بگورشود ، واز حق سبحانه وتعالی خشنودی طلب کند پیش از آنکه ویرا بیند، وگفت : شومی دنیا بآن درجه استکه آرزوی آن ازخدای سبحانه وتعالی مشغول کند ، تابیافت وی چه رسد ؟! **بکر بن عبدالله** رحمة الله علیه گوید : هر که خواهد خودرا بدنیا از دنیا پاك کند ، چنان باشد که آتش بدوزخ [1] خشك فرو کند ، واین دشوار باشد ، **علی بن ابیطالب** - رضی الله عنه - همی گوید : دنیا شش چیزست خوردنی و آشامیدنی و بوئیدنی و پوشیدنی و برنشستنی و بنکاح خواستنی ؛ شیرین ترین خوردنیها انگبین است و آن از دهن مگسی است ؛ و شریفترین آشامیدنی آب است وخاص وعام اندروی برابرند ؛ وشریفترین پوشیدنیها حریرست و آن بافتهٔ کرمی است ؛ وشریفترین بویها مشك است و آن از خون آهویی است ، وشریفترین برنشستنی اسب است وهمه مردان را برپشت وی کشند ؛ وعظیمترین شهوتهای زنان است وحاصل آن شاشدانی استکه بشاشدانی میرسد ، زن ازخویشتن هرچه نیکوتر همی آراید وتو هرچه زشت ترازوی همی طلبی ؛ و **عمر عبدالعزیز** - رحمة الله علیه همی گوید : ای مردمان، شمارا برای کاری آفریده اند ، اگر بدان ایمان ندارید کافرید، واگر ایمان دارید وآسان فرا گرفته اید احمقید وشمارا برای جاوید بودن آفریده اند ولیکن ازسرایی بسرایی خواهند برد.

پیدا کردن حقیقت دنیاء مذموم

بدانکه این فصل درعنوان «معرفت دنیا» بگفته ایم ، واینجا این مقدار بباید گفت که : رسول - صلی الله علیه وسلم - گفته استکه : «دنیاو هرچه دردنیاست ملعونست ، الا آنچه از وی برای خدای سبحانه وتعالی است» و بباید دانست که آن چیست که برای خدایست که آن مذموم نیست ، وآنچه بیرون از آنست همه ملعونست ودوستی ویست که سر همه گناهان است ؟

پس بدانکه هرچه اندر دنیاست سه قسم است :

قسم اول - آنستکه ظاهر وباطن وی از دنیاست ، که نتواند بود که آن برای حق سبحانه وتعالی بود ، وآن ازجملهٔ معاصی استکه بنیت وقصد حق تعالی رانشود و

---

(۱) کاه وعلف خشك .

تنعم در مباحات ازین جمله است: که آن محض دنیا است وتخم بطرو غفلت و مایهٔ همه معصیتهاست.

قسم دوم - آنست که بصورت خدایرا باشد، لیکن ممکن بود که بنیت ازجملهٔ دنیابود و آن سه است، فکرست وذکرو مخالفت شهوت؛ اگر این سه بسبب دوستی آخرت و دوستی حق سبحانه وتعالی بود - اگر چه اندر دنیاست - برای حق سبحانه وتعالی بود، واگر غرض از فکر طلب علم است تاقبول وجاه ومال حاصل شود، وغرض ازذکر آنست تامردمان بچشم پارسائی بوی نگرند، وغرض ازدست بداشتن دنیا آنستکه تاوی را بچشم زاهدی نگرند، این از دنیاء مذموم وملعونست، اگرچه بصورت چنان نماید که خدایراست.

قسم سوم - آنست که بصورت برای حظ نفس است ولیکن ممکن باشد که به قصدونیت خدایرابود وازدنیانباشد، چون طعام خوردن که قصدبدان باشد تاقوت عبادت بود، ونکاح کردن چون قصد بدان فرزند وفرمان حق تعالی بجای آوردن بود، واندکی مال طلب کردن چون قصد بدان فراغت طاعت بودوبی نیازی ازروی خلق باشد. ورسول علیه السلام - فرمود: «هر که دنیارا برای لاف وتفاخر طلب کند خدای سبحانه وتعالی بروی بخشم باشد، واگر برای آن کند تاازخلق بی نیاز باشد رواباشد»

و هرچه آخرت را بدان حاجتست چون برای آخرت باشد نه از دنیاست، همچنانکه علف ستور اندر راه حج هم ازجمله زاد حج است وهرچه دنیاست حق سبحانه وتعالی آنرا هوی گفته است؛ که: «وَ نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوىٰ (۱) ویك جای دیگر جمله اندر پنج چیزجمع کرد وگفت: « اِعْلَمُوا اَنَّمَا الْحَيٰوةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ وَ زِينَةٌ وَ تَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَ تَكَاثُرٌ فِي الْاَمْوَالِ وَ الْاَوْلَادِ - دنیا همه اندر پنج چیزست: بازی است ونشاط شهوتهاو آراستن خویش وبیشی جستن درمال وفرزندان»، وآن چیز هاکه این پنج در آن بسته است در یك آیهٔ دیگر جمع کرد و فرمود: « زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ .... الآيه » یعنی اندر دل خلق دوستی این هفت است: زن وفرزند و زر وسیم واسب وضیاع وانعام یعنی گاو و گوسفند وشتر- که این هر سه راانعام گویند - ذٰلِكَ مَتَاعُ الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا، اینست برخورداری خلق اندر دنیا.

---

(۱) وهر که نفس را ازخواهشها بازداشت، جایگاه در بهشت دارد.

پس بدانکه هرچه برای کار آخرت است هم از آخرتست ، وهرچه تنعم وزیادت کفایتست برای آخرت نبود؛ بلکه دنیا برسه درجه است: مقدار ضرورتست اندر طعام وجامه ومسکن ، و ورای آن مقدار حاجتست ، و ورای آن مقدار زینت ، وزیادت تجمل است و آن آخر ندارد : هر که بدرجهٔ زیادت وتجمل شد افتاد درهاویهٔ که آخر ندارد، هر که برمقدار حاجت اقتصار کرد ازخطری خالی نیست ، که حاجت را دوطرفست : یکی آنست که بضرورت نزدیکست ویکی آنست که بتنعم نزدیك ، ومیان هر دو درجهٔ است که آن بگمان واجتهاد توان دانست ، وباشد که زیادتی که بدان حاجت نبود از حساب حاجت گیرد واندرخطر حساب افتد، وبزرگان واهل حزم بدین سبب بوده است که برقدر ضرورت اقتصار کرده‌اند. وامام مقتدی اویس قرنی - رحمة الله علیه - چنان تنگ فرا گرفته بود که بیك سال ودوسال بودی که کس ویرا ندیدی : بوقت نماز بیرون شدی وپس از نماز خفتن باز آمدی وطعام وی هستهٔ خرما بودی که از راه برچیدی، اگر چندان خرما یافتی که بخوردی هسته بصدقه دادی واگرنه با هسته چندان خرما خریدی که روزه گشادی ، وجامهٔ وی خرقه بودی که از راه برچیدی وبشستی ، وکودکان سنگ بروی همی انداختندی که دیوانه است و او همی گفتی سنگ خرد اندازید تا ساق نشکند واز نماز وطهارت باز نمانم ، وبرای این بود که رسول - علیه السلم - اورا ندیده بود وبروی ثنا گفتی ، وعمر خطاب را - رضی الله عنه - وصیت کرده بود اندر حق وی ، چون عمر اهل عرفات را جمع یافت برمنبر بود گفت یا مردمان هر که عراقی است بنشیند ، بنشستند ، یك مرد بماند ، گفت تو از قَرَنی[1]؟ گفت آری ، گفت اُوَیس را دانی ؟ گفت دانم ، وی حقیرتر از آنست که تو ازوی سخن گویی ، اندرمیان ما هیچکس از وی احمق‌تر ودیوانه‌تر و درویش‌تر وناکس‌تر نیست ، عمر - رضی الله عنه - چون آن بشنید بگریست ، گفت ویرا برای آن طلب همی کنم که از رسول - علیه السلم - شنیده‌ام بعدد قبیلهٔ ربیعه ومُضَر ازمردمان بشفاعت وی دربهشت شوند - واین دو قبیله بزرگ بود چنانکه عدد ایشان پدیدار نبود - پس هرم بن حیان - رحمة الله علیه - گفت چون این بشنیدم بکوفه شدم ویرا طلب کردم تا برکنار فرات ویرا یافتم ، وضو همی کرد وجامه همی شست ، ویرا باز دانستم که صفت او بگفته بودند ، سلام کردم ، جواب داد واندرمن مگریست ، خواستم که دست ویرا فراگیرم بمن نداد، گفتم رحمك الله وغفر لك

(۱) قرن جایی است نزدیك کوفه .

یا اویس چگونهٔ؟ و گریستن برمن افتاد از دوستی وی، واز ضعیفی وی رحمت آمد بروی، وی نیز درمن نگریست و گفت حیاك الله یا هرم بن حیان چگونهٔ یا برادر؟ من گفتم نام من ونام پدر من چون دانستی و مرا بچه شناختی هرگز نا دیده؟ گفت نَبَّأَنِیَ الْعَلِیمُ الْخَبِیرُ، آنکس که هیچ چیزاز علم وی وخبرت وی بیرون نیست مراخبر داد و روح من روح ترا بشناخت، و روح مؤمنان را ازیکدیگرخبر بود وبا یکدیگر آشنا باشند اگرچه یکدیگررا ندیده باشند، گفتم مرا خبری روایت کن از رسول - صلی الله علیه وسلم - تا یادگار من باشد، گفت تن وجان من فدای رسول - علیه السلم - من ویرا در نیافتم واخبار وی ازدیگران شنیدم ونخواهم که راه روایت حدیث از آن مهتر برخود گشاده بگردانم، ونخواهم که محدث ومذکر و مفتی باشم، که مرا خود شغلی هست که بدین نپردازم، گفتم آیتی بمن خوان تا از تو بشنوم ومرا دعا کن و وصیتی کن تا بدان کار کنم که من ترا بغایت دوست همی دارم برای خدای سبحانه وتعالی، پس دست من بگرفت و در کنار فرات برد و گفت أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ وبگریست، وآنگه گفت: چنین همی گوید خداوند من - وحق ترین وراست ترین سخنان ویست - وی همی گوید: «وَمَا خَلَقْنَا السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لَاعِبِينَ ۞ مَا خَلَقْنَاهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَلٰكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ ۞ إِنَّ يَوْمَ الْفَصْلِ مِيقَاتُهُمْ أَجْمَعِينَ ۞ يَوْمَ لَا يُغْنِي مَوْلًى عَنْ مَوْلًى شَيْئًا وَلَا هُمْ يُنْصَرُونَ ۞ إِلَّا مَنْ رَحِمَ اللَّهُ إِنَّهُ هُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ (۱)» برخواند وآنگاه یك بانگ بکرد که پنداشتم که ازهوش بشد، گفت: یا پسر حیان پدرت حیان بمرد و نزدیکست که تو نیز بمیری یا ببهشت شوی یا بدوزخ، و پدرت آدم بمرد ومادرت حوا بمرد و نوح بمرد و ابراهیم خلیل خدای سبحانه وتعالی بمرد و موسی همراز خدای بمرد و داود بمرد که خلیفه خدای بود و محمد رسول و برگزیده حق سبحانه تعالی بمرد، وابوبکر خلیفه بود بمرد و عمر برادرم بمرد و دوست من بود، پس گفت یا عمراه، گفتم رحمك الله عمر نمرده است، گفت حق سبحانه وتعالی مرا خبر داد از مرگ وی، پس این بگفت و گفت من وتو نیز ازمردگانیم، وصلواة داد ودعای سبك بکرد و گفت: وصیت آنست که کتاب خدای تعالی وراه اهل صلاح پیش گیری ویك ساعت ازیاد کردن

(۱) نیافریدیم آسمان ها و زمین را ببازی، آنها را بحق آفریدیم ولیکن بیشتر مردم این را نمیدانند، وعدهٔ همه آنان بروزجدائی است، روزی که دوست بدوست نمیرسد ویاری درکار نیست جزآنکه خدایش ببخشد، که او توانا وبخشنده است.

مرگ غافل نباشی : وچون بنزدیك قوم رسی ایشانرا پند ده و نصیحت از خلق خدای
باز مگیر و یك قدم پای از جماعت امت باز مگیر که آنگاه بی‌دین شوی و بدان اندر
دوزخ افتی ، ودعایی چند بکرد و گفت زفتم یا هرم بن حیان ، نیز نه تو مرا بینی و نه
من ترا ، ومرا بدعا یاد دار که من ترا بدعا یاد دارم ، وتو ازین جانب برو تامن از جانب
دیگر بروم، خواستم که یکساعت باوی بروم نگذاشت و بگریست ومرا بگریستن آورد،
واندر قفای وی همی نگریستم بکوی اندر شد ، وبیش از آن نیز خبر وی نیافتم .

پس کسانی که آفت دنیا بشناختند بدانید که سیرت ایشان چنین بوده است وراه
انبیاء واولیاء اینست وخداوندان حزم ایشانند ، اگر بدین درجه نرسی کمتر از آن نبود
که بر قـدر حاجت اقتصار کنی و بیکبار طریق تنعم فرا پیش نگیری تا اندر خطر
عظیم نیوفتی . پس ایـن مقدار کفایت بود از حکم دنیا ، باقی اندر عنوان مسلمانـی
گفته‌ایم .

اصل ششم

علاج بخل وجمع کردن مال

بدانکه شاخهاء دنیا بسیارست ، ویکی از شاخهاء وی مال ونعمت است و یکی
جاه وحشمت ، وهم شاخهاء دیگر دارد؛ اما فتنهٔ مال عظیم است وعظیمترین فتنه‌ویست،و
خدای سبحانه وتعالی ویرا عقبه خوانده‌است و گفته است «فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ وَمَا أَدْرَاكَ
مَا الْعَقَبَةُ؛ فَكُّ رَقَبَةٍ، أَوْ إِطْعَامٌ فِي يَوْمٍ ذِي مَسْغَبَةٍ[1]» وهیچ عقبه سخت‌تر ازین نیست:
از آنکه از وی چاره نیست ، که وی با آنکه سبب قضاء شهوتست زاد آخرتست، که
از قوت ولباس ومسکن چاره نیست ، واین عین مالست و بمال بدست توان آورد ،
پس اندر نایافت وی صبر نیست واندر یافت وی سلامت نیست : اگر نباشد درویشی بود
که از وی بوی وبیم کفرست ، واگر باشد توانگری باشد که اندر وی خطر بطرست.
ودرویش را دو حالتست : یکی حرص ویکی قناعت ، وقناعت محمودست ، و حریص
را دو حالتست : یکی طمع بمردمان ویکی کسب بدست خویش ، واین محموداست،
وتوانگر را نیز دوحالتست : یکی بخل وامساك ودیگر دادن وسخاوت کردن، ودهنده

(۱) پس از گذرگاه وگردنهٔ سخت نگذرد ، ونمیدانی که گردنه چیست . تنی را آزاد کردن یا
در روز گرسنگی یتیم خویشاوندی را نان دادن

را دو حالتست : یکی اسراف ودیگر اقتصار ، وازین دوحالت یکی مذموم است و بدان دیگر آمیخته است ، و شناختن این هم مهم است . اندر جملهٔ مال ازفایده واز آفات خالی نیست ، وفریضه است هردورا بشناختن تااز آفات وی حذر کنندوطلب وی بقدر فایدهٔ وی کنند .

پیدا کردن کراهیت دوستی مال

خدای عزوجل همی گوید : « یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لَا تُلْهِکُمْ أَمْوَالُکُمْ وَلَا أَوْلَادُکُمْ عَنْ ذِکْرِ اللهِ ، وَمَنْ یَفْعَلْ ذٰلِکَ فَأُولٰئِکَ هُمُ الْخَاسِرُونَ - هر که مال وفرزندان وی را از ذکر خدای سبحانه وتعالی غافل گرداند وی ازجملهٔ زیان کاران است» ورسول -علیه السلم- گفت: «دوستی جاه ومال نفاق را اندر دل چنان رویاند که آب تره رویاند»، و گفت -صلی الله علیه وسلم-: «دو گرگ گرسنه در رمهٔ گوسفند چندان تباهی نکنند که دوستی مال وجاه در دین مرد مسلمان کند» . گفتند یارسول الله بدترین امت که اند ؟ گفت توانگران؛ و گفت: «پس ازمن قومی پدید آیند که طعامهای خوش گوناگون وجامهاء لونالون وزنان نیکو روی واسبان گرانمایه همی دارند وشکم ایشان باندکی سیر نشود وببسیاری نیزقناعت نکنند همه همت ایشان دنیا باشد، دنیارا بخدایی گرفته باشند ، هرچه کنند برای دنیا کنند، عزیمت است[1] ازمن که محمدام که هر که ایشان را دریابد از فرزندان فرزندان شما که بریشان سلام نکنند وبیمار ایشانرا نپرسند واز پس جنازهٔ ایشان فرانشوند وبزرگان ایشانرا حرمت ندارند، و هر که کند یاور باشد برویران کردن مسلمانی» و گفت: «دنیا باهل دنیا بگذارید که هر که ازوی چیزی فرا گرفت بیش از کفایت خویش اندر هلاك افتاد» . و گفت: « آدمی همه گوید مال من مال من، چیست ترا از مال تو جز آنکه بخوری ونیست کنی یابپوشی و کهنه کنی ویابصدقه بدهی وجاودانه بگذاری؟». ویکی فرا رسول گفت -صلی الله علیه وسلم- که : چه سبب استکه هیچ گونه برگ مرگ ندارم[2] گفت مال داری؟ گفت دارم، گفت از پیش بفرست یعنی بصدقه بده که دل مرد باآن مال بهم باشد: اگر بگذارد خواهد که بماند و اگر بفرستد خواهد که برود و گفت: «دوستان آدمی سه اند: یکی باوی وفا کند تابمرگ

(۱) واجب است. (۲) برك داشتن: درفکرومهیا بودن- دوست داشتن.

ویکی تابکنار گور، ویکی تابقیامت، آنکه تامرگ بیش وفا ندارد مالست، و آنکه تا بلب گور بیش وفا ندارد اهل وفرزند وقرابتست، و آنکه تا بقیامت باوی بود کردار وی بود». وگفت: «چون آدمی بمیرد مردمان گویند چه باز گذاشت وفرشتگان گویند چه ازپیش بفرستاد؟». وگفت:«ضیاع مسازید که آنگاه دنیارادوست گیرید».وحواریان فرا عیسی- علیه السلم- گفتند سبب چیست که توبر آب میروی وما نمیتوانیم گفت: قدر زر وسیم اندر دل شما چگونه است گفتند نیکو، گفت نزدیک من باخاك برابرست.

آثار یکی بودردا را - رضی الله عنه - برنجانید، گفت بارخدایا تن درستی وعمر دراز ومال بسیارش ارزانی دار، واین بدترین دعاهاست که هر کرا این دادندلا بدبطر وغفلت ویرا از آخرت غافل کندوهلاك شود. و علی - رضی الله عنه- درمی بر کف دست نهاد وگفت: تو آنی که تاازدست من نروی مراهیچ سودنکنی. وحسن بصری- رحمة الله علیه- گوید: بخدای که هیچ کس زر وسیم را عزیز نداشت که نه خدای سبحانه و تعالی ویراخوار وذلیل نکرد. وچنین گفته اند که اول درم ودینار که دردنیا بزدند ابلیس آنرا برگرفت ودرچشم مالید وبوسه همی داد وهمیگفت: هر که ترا دوست دارد بندهٔ منست و یحیی بن معاذ رحمة الله علیه - گوید: دینار ودرم کژدم است ودست بوی مبرید تاافسون وی بندانید، اگرنه زهر وی ترا هلاك کند، گفتند افسون وی چیست گفت: دخلی ازحلال بود وخرجی بحق و مسلمة بن عبدالملك اندر نزدیک عمر بن عبدالعزیز شد وقت وفات وی وگفت یاامیرالمؤمنین کاری بکردی که هیچکس نکرده است: سیزده فرزند داری وایشان را درمی ودیناری بنگذاشتی، گفت مرا راست باز نشانید، ویرا باز نشاندند، گفت: ملک ایشانرا بدیگری ندادم و ملک دیگری بایشان ندادم، و فرزندان من ازدوبیرون نه اند: یاشایسته ومطیع باشند یاناشایسته، آنکه شایسته و مطیع حق سبحانه وتعالی باشد ویرا خودحق سبحانه وتعالی بسنده است، واگر ناشایسته است بهرصفت که افتد باك ندارم. ومحمد بن کعب القرضی - رحمه الله علیه- مال بسیار داشت، گفتند برای کودکان بگذار، گفت نه، که این مال برای خویش بگذارم نزد حق سبحانه تعالی، وخدایرا سبحانه و تعالی بگذارم برای فرزندان تا ایشانرا خود نیکو دارد. ویحیی بن معاذ گوید دومصیبت است مال دار را بوقت مرگ که هیچکس راآن نیست: یکی آنکه مال همه ازوی فرا ستانند، دیگر آنکه ویرا بهمه بگیرند، وَنَعُوذُ بِاللهِ مِنْ ذٰلِکَ -

- فصل -

[راه ستودنی بودن مال]

بدانکه مال هرچند نکوهیده است بوجوه نیز ستوده است از وجهی: که اندروی هم شرّست و هم خیر، و از اینست که حق سبحانه وتعالی وی را خیر خوانده است در قرآن و گفته: «اِنْ تَرَكَ خَيْراً اَلْوَصِيَّةُ ..... الآیه» ورسول - علیه السلم - گفته است: نیك چیزی است مال شایسته مرد شایسته را»؛ و گفت: «كَادَ الْفَقْرُ اَنْ يَكُونَ كُفْراً بیم آنست که درویشی بکفر ادا کند»، وسبب آنست که کسی که خویشتن را اندر مانده وحاجتمند یك من نان همی بیند و اندران جان همی کند وفرزندان و اهل خویش را رنجور همی بیند و اندر دنیا نعمتهاء بسیار همی بیند شیطان با وی گوید: این چه عدلست و این چه انصافست که از خدای همی بینی، واین چه قسمت ناهموار است که کرده است که ظالمی وفاسقی را چندان مال داده است که نداند که چه دارد وچه کند وبیچارهٔ را از گرسنگی هلاك می کند ویك درم بوی نمی دهد؟ اگر حاجت تو نمی داند خوداندر علم خلل است واگر تواندونمی دهد اندر جود ورحمت خلل است، واگر برای آن نمی دهدتا اندر آخرت ثواب دهد، بی رنج - گرسنگی ثواب تو آنداد چرا همی ندهد؟ واگر نمی تواند داد پس قدرت بکمال نیست: ودر جمله: اعتقاد کردن که وی رحیم است وجود است و کریم است وهمه عالم را اندر رنج همی دارد وخزانهٔ وی پر نعمت ونمی دهد، این دشوار بود وشیطان اینجا راه وسوسه یابد، ومسئلهٔ قدر که سرّ آن برهمه پوشیده است فراپیش وی دارد تاباشد که خشم بروی غالب شود، فلك را وروزگار را دشنام دادن گیرد و همی گوید: فلك خرف شده است و روزگار نکوسار [۱] شده است و نعمت بنامستحقان می دهد، واگر با وی گویند که این فلك و این روزگار مسخرهست اندر قدرت آفریدگار؟ اگر گوید نیست کفر بود واگر گوید هست جفا برخدای سبحانه وتعالی گفته باشد وآن نیز کفر بود. و بدین گفت رسول - علیه السلم: «لَاتَسُبُّوا الدَّهْرَ فَاِنَّ اللّٰهَ هُوَ الدَّهْرُ - دهررا جفا مگویید که دهر خدای است»، که آنکه شما حوالتگاه کار همی دانید و آنرا دهر نام کرده اید خدای سبحانه وتعالی است، پس از درویشی بوی کفر آید، الا اندرحق کسی که ایمان

---

(۱) وارونه - معکوس.

وی چنان غالب بود که ازخدای تعالی بدرویشی راضی بود وداند که خیروی اندر آنست که درویش بود ،وچون بیشتر خلق بدین صفت نباشند اولیتر آن بود که قدر کفایتی دارند ، پس مال ازین سبب ازوجهی محمودست .

وجه دیگر آنکه مقصود همهٔ زیرکان سعادت آخرتست ، ورسیدن بدان ممکن نیست الا بسه نوع نعمت : یکی اندر نفس است چون علم وخلق نیکو ، و یکی اندر تن است وآن تن درستی وسلامتست ،ویکی بیرون تن است وآن ازدنیا قدر کفایتست، وخسیس ترین آن نعمت است که بیرون تن است وآن مال است ، و خسیس ترین مال زر وسیم است که اندر وی هیچ منفعت نیست ، لیکن از برای نان وجامه - است ونان وجامه برای تنست و تن برای حمالی حواس است و حواس برای آنست که دام عقل باشد وعقل برای آنست که چراغ و نوردل است تافرا حضرت الهیت بیند ومعرفت حاصل کند ، که معرفت حق سبحانه وتعالی تخم همه سعادت است پس غایت همه خدای سبحانه و تعالی است : اول ویست وآخروی؛ واین همه راهست بوی ، هر که این بدانست از مال دنیا آن مقدار فراگیرد که اندرین راه بکار آید وباقی زهر قاتل شناسد : مال وی شایسته بود مرد شایسته را ومحمود باشد . وبرای این گفت رسول - علیه السلم - که : یارب قوت آل محمد بقدر کفایت کن : که دانست که هرچه بیش از کفایت است از وی بوی کفر آید . پس هر که این بدانست هرگز مال دوست ندارد ، هر که چیزی برای غرض دیگر طلب کند آن غرض را دوست داشته باشد نه آن چیز را ، پس هر که مال را دوست دارد اندر نفس خویش منکوس (۱) ومعکوس است وحقیقت وی نشناخته است ، و برای این گفت رسول - صلی الله علیه و سلم - : « تَعِسَ عَبْدُ الدِّينَارِ وَ تَعِسَ عَبْدُ الدِّرْهَمِ » - نگونسارست بندهٔ دینار و نگونسارست بندهٔ درهم» که هر که اندر بند چیزی بود بندهٔ آن بود . و برای این گفت ابراهیم خلیل علیه السلم : « وَاجْنُبْنِي وَبَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الأَصْنَامَ » یعنی: مراوفرزندان مرا ازبت پرستیدن نگاه دار بدین بت زر وسیم را خواست ، که بت همه خلق اینست که روی بوی دارند، چه منصب انبیاء - علیهم السلم - بزرگتر از آنست که ازبت پرستیدن ترسند .

---

(۱) واژگونه - معکوس

پیدا کردن فایدها و آفات مال بشرح و تفصیل

بدانکه مال همچون مارست: اندر وی هم زهرست وهم تریاق، تا زهر از تریاق جدا نکنیم سرّ وی وعلم وی بتمامی آشکار نشود، پس فواید و آفات وی یک بیک بتفصیل بگوییم:

[فایدهاء مال]

اما فایدهاء مال دوقسم است: یکی دنیاوی واین را بشرح حاجت نبود: که همه کس شناسد؛ ودیگر دینی است، وآن سه نوع است:

نوع اول آنست که برخویشتن نفقه کنی یا اندرعبادت یا اندرساز عبادت؛ اما عبادت چون حج وغزا بود که مالی که برخویشتن بکار برد. اندرعین عبادت بود؛ واما آنچه اندرساز عبادت بود نان و جامه و قدر کفایت بود که بدان قوت عبادتها و فراغت همه عبادتها حاصل آید، که هرچه جز بدان بعبادت نتوان رسید آن نیزعین عبادت بود وهر کرا قدر کفایت نبود همه‌روز بتن‌وبدل بطلب کفایت مشغول بود و از عبادت که لباب آن ذکروفکرست بازماند: پس قدر کفایت که برای فراغت عبادت بود عین عبادت بود وازفواید دین بود وازجملهٔ دنیانباشد، واین درنیت واندیشه بگردد، تا قبلهٔ دل چه بود: اگرقبلهٔ دل فراغت راه آخرت بود قدر کفایت زاد راه بود وهم‌از راه بود. **شیخ ابوالقاسم گرگانی** رارحمةالله‌علیه - ضیاعی بود حلال که از آن کفایت وی آمدی، یکروزغله آورده بودند، **ازخواجه ابوعلی فارمدی** - رحمةالله‌علیه - شنیدم که از آن غله یکمشت برگرفت وگفت این باتوکل ببیشترمتوکلان عوض نکنم، و بحقیقت این کسی شناسد که بمراقبت دل مشغول بود که بداند که فراغت از کفایت چه مددها دهند در رفتن راه دین را.

نوع دوم آنکه بمردمان دهند، واین چهار قسم بود:

قسم اول صدقه بود، وثواب آن وبرکات دعاء درویشان وهمت ایشان وخشنودی ایشان اندر دین و دنیا بزرگ بود، وکسی که مال ندارد ازین عاجز بود.

قسم دوم مروت باشد: که میزبانی کند وبا برادران - اگرچه توانگر بوند -

نیکویی کند وهدیه دهد ومواسات کند وبحق مردمان قیام کند و رسمها بجای آورد، که این اگرچه با توانگران بود محمود باشد ، وصفت سخا بدین حاصل آید، وسخا بزرگترین اخلاقست چنانکه مدح وی بیاید .

قسم سیم آنکه عرض خویش بدان نگاه دارد، چنانکه مثلا بشاعر دهد وبعوان دهد وبکسانی که بوی طمع دارند واگر ندهد زبان دراز کنند وغیبت گویند و فحش دهند .و رسول ـ علیه‌السلم ـ گفته است: « هرچه بدان عرض خویش اززبان بدگویان نگاه دارند آن صدقهٔ بود که راه غیبت وفحش بریشان بسته بود ، وآفت دل‌مشغولی بدان ازخویشتن بازداشته بود ، که اگر نکند باشد که وی نیز اندرمکافات آیدوعداوت نیز درازشود ، واین نیزجز بمال نتوان کرد ،

قسم چهارم آنکه بکسانی دهد که خدمت وی کنند: که هر کس که همه کارهای خویش بدست خویش کند چون رفتن وشستن وپختن وخریدن وساختن وغیر آن همه روزگار وی بشود ؛ وفرض عین هر کسی آنست که دیگری بدان قیام نتواند کرد ، وآن ذکروفکرست ، وهرچه نیابت را بدان راهیست روزگار بدان ببردن دریغ بود: که عمر مختصرست واجل نزدیک و راه سفر آخرت دراز وزاد وی بسیار باید ، و هر نفسی غنیمتی بزرگ است بهیچ کار که از آن گزیر بود مشغول نباید بود ، واین جز بمال راست نیاید که اندر وجه خدمتکاران کند تا این رنجها از وی باز دارند ، وکارها بنفس خویش کردن سبب ثواب بود ولیکن این کار کسی بود که درجهٔ وی چنان باشد که طاعت وی بتن باشد نه بدل ، اما کسی که اهل معاملت بود بطریق علم ،کار وی باید که دیگری کند تاسبب فراغت وی بود بکاری که عزیزاز آن بود که بتن کند .

نوع سیوم آن بود که بکسی معین ندهد ولیکن خیرات عام کند : چون پلها و رباطها و مساجد و بیمارستان و وقف بر درویشان و غیر این ، خیرات عام بود وروزگار دراز بماند ودعاو برکت ازپس مرگ وی همی رسد ، واین نیز جز بمال نتوان کرد : اینست فواید مال اندردین

امافوایدوی اندردنیا پوشیده نیست : که بدان عزیز بودومکرم شودواز خلق بی نیاز بود وخلق بوی حاجتمند باشندودوستان و برادران بسیار بدست آورد ودردل همگنان محبوب بود وبچشم حقارت بوی ننگرند وامثال این .

[آفات مال]

و آفات وی بعضی در دنیاست و بعضی در دین ؛ اما دینی سه نوع است ،

نوع اول آنکه راه معصیت وفسق بروی آسان کند، وشهوات اندر باطن آدمی متقاضی معاصی است ، ولکن عجز یکی از اسباب عصمت است ، چون قدرت پدید آید اگر در معصیت افتد هلاك شود و اگر صبر کند صبر با قدرت دشوار تر بود .

نوع دوم آنکه اگر مرد اندر دین قوی باشد واز معصیت خویشتن نگاه تواند داشت از تنعم اندر مباحات نگاه نتواند داشت : و کرا این توانایی باشد کـه با قدرت توانگری نان جوین خورد وجامهٔ درشت پوشد چنانکه سلیمان ـ علیه السلم ـ همی کرد اندر مملکت و فرمان روایی که از کسب دست باندك طعام مختصر وجامهٔ درشت قانع بود واین کس چون در تنعم افتاد و تن بران راست ایستاد و عادت فرا تنعم کرد ازان صبر نتوان کرد و دنیا بهشت وی شود و مرگ را کاره باشد ، وهمیشه اسباب تنعم از حلال بدست نتواند آورد واز شبهات بدست آوردن گیرد و بی قوت سلطان بدست نتواند آورد ، اندر مداهنت و ریا و نفاق و خیانت سلاطین افتد، چون بایشان نزدیك شود اندر خطر قصد و کراهیت ایشان افتد ، وچون مقرب گردد مر اورا حسد کنند ودشمنان پدید آیند که قصد وی کنند و برنجانند ، و وی نیز در مکافات آن ایستد و بعداوت برخیزد و منافست ومحاسدت پدید آید ، واین اخلاق سبب همهٔ معصیتهاست که دروغ وغیبت و بد خواستن خلق وجملـه معاصی دل و زبان ازان پدید آید ، و معنی دوستی دنیا که سر همه گناهانست اینست، که این همه شاخها فروع ویست، واین نه یك آفتست و نه ده و نه صد بلکه خود اندر عدد نیاید ، که این هاویه‌ای است که قعر آن پیدا نیست، چنانکه هاویهٔ دوزخ که بـرای این قوم آفریده‌اند .

نوع سوم وازاین هیچکس خلاص نیابد اِلّا مَنْ عِصْمَةِ اللّٰهِ [1] : آنکه اگر معصیت نکند و تنعم نکند واز شبهات دور باشد و راه ورع نگاه دارد تا از حلال ستاند و بحق بنهد ، آخر بنگاه داشت آن دل مشغول بود و آن دل مشغولی اورا از ذکر خدای سبحانه وتعالی واز فکر در جلال وعظمت حق سبحانه وتعالی بازدارد ، که سر ولباب همه عبادات آنست که ذکر حق تعالی بروی غالب شود چنانکه انس بوی گیرد واز هرچه جزوی است

(۱) مگر آنکه خدایش نگامدارد .

مستغنی شود واین دلی فارغ خواهد که بهیچ چیز دیگر مشغول نبود ، ومال‌دار اگر ضیاع دارد بیشتر اوقات اندر فکر عمارت وخصومت شرکاء و گزاردن خراج ومحاسبت برزیگران باشد ، واگر تجارت دارد اندر خصومت انباز وتقصیر وی وتدبیر سفر ومعاملتی طلب کردن که سود آن بسیار بود ، همیشه درین ومثل این مشغول بود ، واگر گوسفند و دیگر چهار پای دارد همین سبیل بود ، وهیچ مال بی‌مشغله‌تر از آن نبود که بمثل گنجی دارد اندر زیرزمین و بقدر حاجت خرج میکند ، همیشه بنگاه داشتن آن وبیم آن که کسی نبرد وطمع کند یابداند مشغول باید بود؛ ووادیهاء اندیشهٔ اهل دنیا رانهایت نبود و هر که خواهد که بادنیا باشد وفارغ بود همچنان باشد که کسی خواهد که در آب شود و تر نشود واین ممکن نشود .

اینست فواید وآفات مال ، چون زیرکان دراین نگاه کردند بدانستند که قدر کفایت ازوی تریاق است وزیادت آن همه زهرست ؛ ورسول - علیه‌السلم - اهل بیت خویش را قدر کفایت خواست وگفت هر که از کفایت زیادت فراگرفت هلاك خویش همی گیرد ونمی داند؛ اما بیکبار برانداختن تاهیچ نماند و بحاجت خویش دل‌مشغول باشد این مکروه است ونشاید درشرع چنانکه حق تعالی گفت : **وَ لَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَحْسُورًا** (۱) .

پیدا کردن آفات طمع و حرص و فایدهٔ قناعت

بدانکه طمع ازجملهٔ اخلاق مذموم است ، ومذلت اندر حال نقد بود وخجلت باآخر کار- چون طمع برنیاید - وبسیار اخلاق بد از وی تولد کند : که هر که بکسی طمع دارد با وی مداهنت کند ونفاق کند وبعبارت ریا کند و بر استخفاف وباطل وی صبر کند . وآدمی را حریص آفریده‌اند که بدانکه دارد هرگز قناعت نکند ، و جز بقناعت از حرص وطمع نرهد . ورسول - صلی الله علیه وسلم - گفت : « اگر آدمی را دو وادی (۲) پرزر بود وادی سیوم خواهد، وجزخاك اندرون آدمی پر نگرداند » ، و گفت - علیه‌الصلوة والسلام - : « همه‌چیز از آدمی پیر گردد الا دوچیز: امید زندگانی و دوستی مال » ، وگفت : « خنك آنکسی که راه اسلام بوی نمودند و قدر کفایت

(۱) وآنرا (یعنی دست رادر بخشش) مگشا تا ملامت‌زده وحسرت‌خورده نشینی (۲) وادی: دره .

بوی دادند و بدان قناعت کرد » ; وگفت : « روح القدس درمن دمید که هیچ بنده نمیرد تا روزی وی بتمام نرسد ، ازخدای تعالی بترسید وطلب دنیا بآهستگی کنید » یعنی مبالغت برحرص مکنیدو از حد مبرید، وگفت ، «از شبهتها حذر کن تاعابدترین خلق باشی ، وبآنچه داری قناعت کن تاشاکرترین خلق توباشی، وخلق راآن پسند که خودراپسندی تا مومن باشی » . وعوف بن مالك - رضی الله عنه - گفت : نزدیك رسول علیه السلم- بودیم هفت یا هشت کس، گفت : بیعت بکنید بارسول خدای، گفتیم: برچه بیعت کنیم ، گفت : بیعت بکنید که خدای راپپرستیدو پنج نمازبپای دارید وهرچه فرماید بسمع وطاعت پیش روید ویك سخن آهسته گفت - واز هیچکس سؤال مکنید؛ واین قوم پس از آن چنان بودند که اگر تازیانهٔ از دست ایشان بیفتادی فراکس نگفتندی که بمن ده وموسی علیه السلم -گفت :« یارب ازبندگان توکه توانگرتر؟گفت: آنکه قناعت بکند بدانچه من بدهم ؛گفت: که عادل تر؟ گفت : آنکه انصاف از خود بدهد» ومحمد بن واسع - رحمة الله علیه - نان خشك درآب کردی ومیخوردی ومی گفتی که: هر که بدین قناعت کند ازهمه خلق بی نیاز بود . ابن مسعود گفت - رضی الله عنه - : هرروز فرشته منادی کند که : یاپسر آدم اندکی که تراکفایت بود بهتراز بسیاری که ترا کفایت نبود واز آن بطرو غفلت بود ؛ و سمیط بن عجلان گوید که : شکم تو بدستی دربدستی[1] بیش نیست ، چرا باید که ترابدوزخ برد ؟ و درخبرست که : حق تعالی میگوید ، یا بن آدم اگر همه دنیا ترادهم نصیب توازان جزقوتی نخواهد بود چون بیش ازقوت ندهم ومشغله وحساب بردیگران نهم چه نیکوئی بیش از آن بود که باتو کرده باشم . ویکی ازحکما میگوید : هیچکس برنج صبورتراز حریص مطمع نبود ، و هیچکس را عیش خوشتر از قانع نبود ، و هیچکس اندوهگن تر از حسود نبود ، وهیچکس سبکبارتراز آن کس نبود که ترك دنیا بگوید ، وهیچکس پشیمانتراز عالم بدکردارنبود . شعبی - رحمة الله علیه - همی گوید که : صیادی گنجشکی بگرفت- گفت مرا چه خواهی کرد ؟ گفت بکشم وبخورم ، گفت ازخوردن من چیزی نیاید، اگر مرا رهاکنی سه سخن بتو آموزم که ترا بهتراز خوردن من ، گفت بگوی ، مرغ گفت یك سخن دردست تو بگویم ویکی آنوقت که مرارهاکنی ویکی آن وقت که بر کوه شوم،

(۱) بدست : وجب .

گفت : اول بگوئی، گفت: هرچه ازدست توبشد بدان حسرت مخور، رها کرد و بر درخت نشست، گفت دیگری بگوی، گفت محال هرگز باور مکن و پرید و بر سر کوه نشست و گفت ای بدبخت اگر مرا بکشتی اندرشکم من دودانهٔ مروارید بود هریکی بیست مثقال، توانگری شدی که هرگز درویشی بتو راه نیافتی، مرد انگشت در دندان گرفت و دریغ وحسرت همی خورد گفت باری سیوم بگوی، گفت تو آن دو سخن فراموش کردی سیوم چکنی؟ ترا گفتم بر گذشته اندوه مخور و گفتم محال باور مکن، بدانکه پر و بال و گوشت من ده مثقال نباشد، اندرشکم من دو مروارید چهل مثقال چگونه صورت بندد و اگر بودی چون از دست تو بشد غم خوردن چه فایده؟! این بگفت و بپرید؛ واین مثل برای آن گفته همی آید تا معلوم شود که چون طمع پدید آید همه محالات باور کند. وابن السماك - رحمة الله علیه- گوید: طمع رسنی است بر گردن و بندی است بر پای رسن از گردن خود بیرون کن تا بند از پای برخیزد.

پیدا کردن علاج حرص و طمع

بدانکه داروی وی معجونی است از تلخی صبر و شیرینی علم و از دشواری عمل، وهمه داروهای بیماری دل ازین اخلاط باشد، وحاصل این علاج پنج چیزست:

علاج اول عمل است: چنانکه خرج خویش با اندکی آورد: بجامهٔ درشت ونان تهی قناعت کند ونان خورش گاه گاه، که اینقدر بی طمع و بی حرص بدست آید. ورسول - علیه السلم - گفت: سه چیزست که نجات خلق اندر آنست ترسیدن ازخدای سبحانه وتعالی اندر سرّ و آشکارا، وخرج کردن بنوا [1] دردرویشی وتوانگری، وانصاف دادن اندرخشم وخشنودی. و یکی بودردا را دید رضی الله عنه - که هستهٔ خرما می چید ومیگفت: رفق در معیشت نگاهداشتن از فقه مرد بود. ورسول- علیه الصلوة وسلم - گفت: « هر که خرج بنوا کند حق تعالی اورا بی نیاز کند. وهر که خرج بی نوا کند ویرا درویشی داد، وهر که خدایرا یاد کند حق تعالی ویرا دوست دارد»؛ وگفت علیه الصلوة والسلام -: « خرج بتدبیر وآهستگی یك نیمهٔ معیشت است».

علاج دوم آنکه چون کفایت روز یافت دل اندر مستقبل چندان نبندد، که امل وی دراز شود وآرام نگیرد در طلب آن وشیطان اورا غلبه کند چنانکه گفت:

---

(۱) خرج کردن بنوا : اقتصاد ومیانه روی.

اَلشَّیطانُ یَعِدُکُمُ الْفَقْرَ وَ یَأْمُرُکُمْ بِالْفَحْشاءِ [۱] » خواهد که ترا از بیم رنج درویشی فردا امروز بنقد اندر رنج دارد و بر تو همی‌خندد، که باشد که خود فردا نیاید و اگر بیاید رنج آن بیش از آن نخواهد بود که امروز بنقد خود را در آن افکند، و حذر ازین بدان بود که بداند روزی بسبب حرص حریص زیادت نشود و آنچه مقدرست لابد برسد رسول - صلی الله علیه وسلم - با بن مسعود بگذشت و او را سخت اندوهگین دید، او را گفت: غم بسیار بر دل منه که هرچه تقدیر کرده باشد بشود و آنچه روزی تست برسد لابد؛ و باید که بداند که روزی بنده بیشتر از جایی بود که ه نپندارد، چنانکه گفت: « وَمَنْ یَتَّقِ اللهَ یَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً وَیَرْزُقْهُ مِنْ حَیْثُ لایَحْتَسِبُ [۲] » وسفیان ثوری گفت: پرهیزگار باش که هرگز هیچ پرهیزگار از گرسنگی نمرد، یعنی حق سبحانه وتعالی دل خلق بر تو چنان گرداند که بشفقت کفایت تو ناخواسته همی‌رسانند. و بوحازم رحمة الله علیه گفت هرچه هست دو قسم است: آنچه روزی منست بی تعجیل من برسد، وآنچه روزی من نیست بجهد همه اهل آسمان وزمین بمن نرسد.

علاج سیوم آنکه بداند که اگر طمع نکند و صبر کند رنجور شود، و اگر طمع کند و صبر نکند هم خوار شود و هم رنجور و باین ملوم [۳] باشد و اندر خطر عقاب آخرت بود، و بدان ثواب یابد و ستوده بود، آخر رنجی با ثواب و ستودگی و عز نفس اولیتر از رنجی با مذلت و نکوهش و بیم عقوبت. و رسول - صلی الله علیه وسلم - گفت: « عز مؤمن اندران بود که از خلق بی نیاز باشد »، و علی بن ابی طالب - کرم الله وجهه گوید که: « هر که ترا بوی حاجت است اسیر وی گشتی، و هر کرا بتو حاجتست امیر وی گشتی ».

علاج چهارم آنکه اندیشه کند تا این حرص و طمع برای چه می کند: اگر برای تنعم شکم همی کند خر و گاو ازوی بیش خورد؛ و اگر برای شهوت فرج کند خوك و خرس ازوی بیش بود، و اگر برای تجمل و جامهٔ نیکو کند جهودانرا نیز آن باشد؛ و اگر طمع ببرد و باندکی قناعت کند خویشتن را هیچ نظیر نبیند مگر انبیاء و اولیاء وچون مانند این قوم باشد بهتر که مانند جانوران.

---

(۱) شیطان شما را بدرویشی وعده میدهد و بکار زشت فرمان میدهد. (۲) هر که از خدا بترسد راهی برایش میگذارد و از جایی که نمیداند روزی او را میرساند. (۳) سرزنش شده.

علاج پنجم

آنکه از آفت مال باندیشد: که چون بسیار بود اندر دنیا اندر خطر آفات بود واندر آخرت بپانصد سال پس از درویشان در بهشت شود؛ باید که همیشه در کسی نگرد که دون وی باشد در دنیا وبدان شکر کند، ودر توانگران ننگرد. و رسول - صلی الله علیه وسلم - میگوید: «در کسی نگرید که دون شما باشد در دنیا»؛ وابلیس همیشه فرا می نماید که چرا قناعت کنی، فلان وفلان چندین مال دارند؟! وچون پرهیز کنی گوید چرا حذر کنی، فلان وفلان عالم حذر نمی کنند وحرام همی خورند؟! ودر دنیا کسی فرا پیش میدارد که توانگرتر از تو بود، و در دین آن را که کم از تو بود، وسعادت تواند وعکس این بود! که همیشه باید اندر دین در بزرگان متقی نگه کنی تا خویشتن را مقصر بینی واندر دنیا اندر درویشان نگه کنی تا خویشتن را توانگر بینی.

پیدا کردن فضل وثواب سخاوت

بدانکه هر که مال ندارد باید که حال وی قناعت بود نه حرص، و چون دارد حال وی سخاوت بود نه بخل، که رسول - علیه السلام - فرموده است: «سخا درختی است اندر بهشت، هر که سخی باشد دست اندر شاخ وی زده باشد و ویرا همی برد تا ببهشت، وبخل درختی است اندر دوزخ، وهر که بخیل بود اورا همی برد تا بدوزخ»، وگفت: «دو خلق است که خدای سبحانه وتعالی آنرا دوست همی دارد: سخاو خوی نیك، و دو خلق است که آنرا دشمن همی دارد: بخل وخوی بد»، وگفت: «حق سبحانه وتعالی هیچ ولی" نیافرید بخیل وبدخو»، وگفت: «گناه سخی فراگذارند، که هر گاه که ویرا عسرتی بود دستگیر او حق تعالی باشد». ورسول - علیه السلام - قومی را اندر غزا بگرفت و همه را بکشت الا یکی، علی رضی الله عنه - گفت: یا رسول الله چون همه را کیش یکی وگناه یکی وخدا یکی این یکی را چرا نکشتی؟! گفت زیرا که جبرئیل - علیه السلام - مرا خبر داد که وی سخی است وگفت: «طعام سخی داروست وطعام بخیل علت»، وگفت: «سخی بخدای سبحانه وتعالی وببهشت وبمردمان نزدیکست واز دوزخ دور: وبخیل بخدای سبحانه وتعالی وببهشت وبمردمان دورست وبدوزخ نزدیك»، وگفت - صلی الله علیه وسلم -: «حق تعالی جاهل سخی را دوستر

دارد ازعابد بخیل ، وبدترین علتها بخیلی است .» واندرخبرست که :«خق تعالی وحی کرد بموسی - علیه‌السلم - که **سامری** را بمکش که وی سخی است »

آثار : علی - رضی‌الله عنه - گوید : «چون‌دنیا برتو اقبال کند خرج کن که از خرج کم‌نشود ، وچون ازتو بگریزد خرج کن که بنماند » .یکی قصهٔ‌نوشت **بحسین بن علی** رضی‌الله عنهما - ، فراستد وگفت حاجت تو رواست ، گفتند چرا نبشته برنخواندی ؟ گفت ترسم ازخدای تعالی که‌ازدل ایستادن‌اوپیش‌من ازمن پرسد . و**محمد بن المنکدر** رحمة الله علیه - روایت کند از **ام‌ذره** خادمهٔ **عایشه** - رضی‌الله‌عنها - که وی گفت ، **عبدالله زبیر** - رضی الله عنها - دو،غراره [1] صد و هشتاد هزار درم سیم پیش **عایشه** فرستاد ، طبق خواست وهمه بمستحقان قسمت کرد ، شبانگاه نان بردم و پارهٔ روغن زیت تا روزه گشاید و گفتم یاام‌المومنین این همه‌خرج کردی اگربیك درم‌ماراگوشت خریدی چه بود : گفت اگریاددادی بخریدمی . و چون **معاویه** به **مدینه** بگذشت **حسین** فرا **حسن** - رضی‌الله‌عنهما - گفت سلام بروی مکن ، چون **معاویه** بیرون‌شد **حسن** گفت مارا وام است ازپس وی‌بشد و وام خود بگفت شتری از پس مانده بود **معاویه** پرسید که بارآن‌چه است ؟گفتند زرست هشتاد هزار دینار ، گفت همچنان **بحسن** تسلیم کنید تا دروجه وام کند . و**ابوالحسن‌مداینی** گوید : **حسن** و **حسین** و **عبدالله جعفر** - رضوان الله علیهم اجمعین - هرسه بحج میشدند ، شتر زاد بگذاشته بودند برجای ، گرسنه وتشنه بنزدیك پیرزنی از عرب بگذشتند ، گفتند هیچ شراب داری ؟گفت‌دارم ، گوسفندی‌داشت بدوشید و شیر بایشان داد ، گفتند هیچ‌طعام داری؟ گفت ندارم مگراین گوسپند بکشید وبخورید بکشتند و بخوردند وبگفتند ما از قریشیم چون‌ازین سفر بازآییم نزدیك ما آی‌تا باتونیکویی کنیم وبرفتند ، چون‌شوهر وی بازآمد خشمگین شد وگفت :گوسفندی بقومی‌دادی که خود نمی‌دانی که ایشان که‌اند ، پس روزگاری برآمد پیر زن و شوهر وی بسبب درویشی **بمدینه** افتادند و برای قوت سرگین شتر می‌چیدند میفروختند و بدان روزگار همی کردند . یك روز آن‌پیرزن بکوی فروشد **حسن** بدرسرای خویش نشسته بوداورا بشناخت گفت : یا پیرزن مراهمی دانی ؟گفت نه ، گفت‌من آن مهمان توأم‌فلان ، پس بفرمود تاویراهزار

---

(۱) کیسه - جوال

گوسفند وهزار دینار بدهند و وی را باغلام خویش نزدیك حسین - رضی الله عنه فرستاد ، گفت برادرم ترا چه داد ؟ گفت هزار گوسفند و هزار دینار ، حسین نیز هم چندان بداد وغلام‌خود همراه کرد تا بنزدیك عبدالله بن جعفر - رضی‌الله عنهما - و حال بگفت ؛ گفت ایشان هر دوچند دادند ؟ گفت دوهزار گوسفند و دو هزار دینار ، گفت اگر ابتدا پیش ما رسیدی ایشانرا اندر رنج نیفکندی ، یعنی هم‌چندان‌بدادمی که ایشانرا بایستی داد ، و بفرمود تا دو هزار دینار و دو هزار گوسفند بوی دادند ، پیرزن باآنهمه نعمت‌پیش شوهرشد . مردی درعرب بسخا معروف بود ، بمرد ، قومی ازسفر میآمدند گرسنه بودند برسر گور او فرود آمدند و گرسنه بخفتند ، یکی از ایشان شتری داشت آن‌مرده رابخواب دید که گفت این‌شتر تو بنجیب[1] من‌فروشی ؟ گفت‌فروشم ، وازروی نجیبی نیکو بازمانده بود باوفروخت و آن مرده آن شتر را رابکشت ، چون‌از خواب بیدار شدند شتررا کشته دیدند دیك برنهادند وبپختند و بخوردند ،چون باز گشتند کاروانی‌پیش آمد ، یکی‌در میان کاروانان خداوند شتر را آوازمیداد ونام اومی‌برد ومیگفت هیچ نجیبی خریدۀ ازفلان مرده ؟ گفت خریده ام لیکن درخواب وقصه بگفت ،گفت آن نجیب اینست بگیر که من اورا بخواب دیدم که گفت اگرتو پسرمنی این نجیب من بفلانکس ده . و ابوسعید خرگوشی روایت کند که: اندرمصر مردی‌بود که‌درویشان‌را‌پای‌مردی کردی، درویشی رافرزندی‌آمد وهیچ چیز نداشت ، گفت نزدیك وی رفتم ، بیامد و از هر کس‌سئوال کرد هیچ فتوح نبودپس برخاست ومرا برسر گوری برد و بنشست وگفت . خدای‌برتورحمت کناد ، توبودی که‌اندوه‌درویشان همی بردی وهرچه‌بایستی همی‌دادی ، امروزبرای کودك‌این مردبسیار جهل کردم هیچ فتوح نبود ، پس‌برخاست ودیناری داشت بدونیم کرد ویك نیمه بمن‌داد و گفت این باوام‌بتو دادم تاچیزی پدیدآید، واین مردرا محتسب گفتندی گفت فراستدم وکار کودك تمام کردم وبساختم ، محتسب آن‌شب مرده رابخواب دید که گفت هرچه گفتی شنیدم امروز لیکن مارا درجواب دستوری‌نیست ، اکنون بخانهٔ من‌شو وکودکان مرابگوی آنجاکه آتش‌دانست بکنند وپانصد دینار اندرآنجاست بدان‌مرد دهند ، محتسب دیگر روز برفت و چنانکه شنیده بود بکرد و پانصد دینار

(۱) نجیب : شترخوب واصیل

دینار بیافت، فرزندان ویرا گفت : برخواب حکمی نیست واین زر شمار است بر گیرید گفتندوی مرده است و سخاوت میکندما زنده‌ایم بخیلی کنیم ؟! جمله نزدیك آن مرد برد چنانکه گفته بود ، مردیك‌دینار بر گرفت وبدونیم کرد و یك نیمه از جهت و، با وی‌داد و دیگر نیمه‌خود باز گرفت ومابقی گفت بر گیر و بدرویشان ده که مراحاجت بیش ازین نبود ، **بوسعید خرگوشی** گفت که ازینهمه نمیدانم که کدام بهتر است و سخی‌تر ، وگفت چون **بمصر** رسیدم سرای آنمرده طلب کردم و کودکان وی مانده بودند ایشانرا بدیدم وبرایشان سیمای خیر بود ، این آیت مرا یاد آمد : « **وکان ابو هما صالحاً** [1] » وعجب مدار از برکات سخاوت که ازپس‌مرك بماند و بطریق خواب تعریف افتد ، که‌عادت **خلیل** - علیه‌السلم - مهمان داشتن بود واین ضیافت پس‌ازوفات وی تااین‌غایت بمانده است و ربیع بن‌سلیمان حکایت کند که **شافعی** رحمة‌الله علیه **بمکه** رسیدوده‌هزار دینار باوی‌بود، خیمه بیرون **مکه** بزد وآن‌زر برر ازاری‌ریخت وهر که‌ویرا سلام کردی یك کف بوی‌دادی تا نمازپیشین بکرد ازار بیفشاند هیچ چیز نمانده بود ، ویکی یك روز رکاب وی بگرفت تا برنشست ، **ربیع** راگفت چهار صد دینار بوی ده وعذرخواه . یکروز **علی** - رضی‌الله عنه - بگریست ، گفتندچرا همی گریی؟گفت: هفت روزست تاهیچ مهمان‌درخانهٔ من نرسیده‌است . ویکی‌نزدیك دوستی شد وگفت چهار صد درم وام دارم ، بوی‌داد بگریست، زن وی گفت : چون خواستی گریست نبایستی دادن ، گفت‌از آن می گریم که ازوی غافل مانده‌ام تاوی‌را بدان‌حاجت آمد که برمن سئوال کرد .

پیدا کردن مذمت بخل

حق تعالی میگوید : « **وَمَنْ یُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَاُولٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ** - آنرا که از شحّ [2] نفس نگاه داشتند بفلاح رسید » ، وگفت سبحانه و تقدس و تعالی : « **وَلَا یَحْسَبَنَّ الَّذِینَ یَبْخَلُونَ بِمَا آتٰیهُمُ اللهُ مِنْ فَضْلِهِ خَیْراً لَهُمْ بَلْ هُوَ شَرٌّ لَهُمْ سَیُطَوَّقُونَ مَا بَخِلُوا بِهِ یَوْمَ الْقِیَامَةِ** » : گفت : « مپندار آن کسان که بخیلی همی کنند بازآنکه خدای ایشانرا داده است که آن خیر ایشانست ، بلکه شر ایشانست ، و زود باشد که هرچه بدان بخیلی همی کنند طوقی کنند ودر گردن ایشان افکنند اندر قیامت » . و

۱ - وپدرشان مردنیکی بود - (۲) بخل آمیخته بحرص

رسول - صلی الله علیه وسلم - گفت : « دور باشید از بخل که آن قوم که پیش از شما بوده‌اند ببخل هلاك شدند ، و بخل ایشان را بر آن داشت تا خونها بریختند وحرام‌را حلال داشتند » و گفت : «سه چیز مهلك است : بخل چون مطاع بود ، یعنی تو بفرمان وی کار کنی وبا وی خلاف نکنی ، وهوای باطل که از پی آن فراشوی ، و عُجب مرد بخویشتن » . و بوسعید خدری - رحمة‌الله‌علیه - همی گوید که : دو مرد اندرنزدیك رسول - صلی الله علیه وسلم - شدند وبهای شتری بخواستند بداد ، چون بیرون شدند پیش عمر شکر کردند ، عمر حکایت کرد با رسول - صلی الله علیه‌وسلم - ، پس رسول گفت فلان بیش‌ازین بستد وشکرنکرد ، پس گفت : هر که از شما بیاید و بالحاح از من چیزی فرا ستاند و ببرد آن آتش است ، عمر گفت : و چون آتش است چرا می‌دهی ؟ گفت زیرا که الحاح کند وحق تعالی نپسندد که بخیل باشم و ندهم و گفت: شما همی گویید که بخیل معذورتر ازظالم‌بود ، چه ظلم است نزدیك حق تعالی عظیمتر از بخل ، سوگند یاد کردست حق تعالی بعزت وعظمت خویش که هیچ بخیل را اندر بهشت نگذارد » - یك روزرسول - علیه‌السلم - طواف‌همی کرد ، یکی‌دست‌اندرحلقهٔ کعبه زده‌بود وهمی گفت: بحرمت این خانه که گناه‌مرا بیامرز، گفت گناه‌توچیست بگو؟ گفت گناه من‌عظیمتر از آن‌است صفت‌توان کرد، گفت گناه‌توعظیمترست‌یازمین ؟ گفت گناه‌من، گفت گناه‌توعظیمتراست‌یاآسمان؟ گفت گناه‌من، گفت‌تو عظیمترست‌یاعرش ؟ گفت گناه من ، گفت گناه تو عظیمترست یا حق تعالی ؟ گفت‌حق‌تعالی، گفت چیست که چنین نومید شدهٔ ازرحمت حق تعالی ؟ گفت مال بسیار دارم واگر سایلی پدیدار آید پندارم که آتشی آمد که اندر من افتد ، رسول - علیه‌السلم - گفت : دورباش‌از من تا مرا بآتش خویش نسوزی ، بدان خدای که مرا براه راست فرستاد که اگر میان رکن ومقام هزارسال نماز کنی وچندان بگریی که از آب چشم تو جویها روان شود ودرختها بروید وآنگاه اندر بخیلی بمیری جای توجز دوزخ نبود ، ویحك[1] بخل از کفرست و کافر اندر آتش است ، ویحك نشنیدهٔ که حق تعالی همی گوید : «وَمَنْ يَبْخَلْ فَإِنَّمَا يَبْخَلُ عَنْ نَفْسِهِ وَمَنْ يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ» و کعب همی گوید که هرروز بر هرکسی دو فرشته موکل است ومنادی همی کند ومی گوید:

---

(۱) وای برتو .

یارب اگر مال نگاه دارد بروی تلف کن واگر نفقه کند خلف ده.[1] بوخلیفه رحمة‌الله علیه - همی گوید که: بخیل را تعدیل نکنم[2] وگواهی نشنوم که بخل ویرا بر آن دارد که استقصا[3] کندوزیادت حق خودستاند ویحیی بن زکریا-علیهم‌السلام ابلیس را دید، گفت کیست که ویرا دشمن ترداری و کیست که ویرا دوسترداری؟ گفت پارسای بخیل‌را دوستردارم که جان همی کند وبخل آنراحبطه همی کند،وفاسق سخی را دشمن‌تر دارم که‌خوش همی خوردوهمی‌روند وهمی‌ترسم که‌حق تعالی بسبب سخاوت وی بروی رحمت کند یا ویرا توبه دهد.

پیداکردن ثواب ایثار

بدانکه ایثار از سخا عظیمترست، که سخی آن باشد که آنچه بدان محتاج نباشد بدهد، وایثار آن بود که با آنکه محتاج بود بدهد. وچنانکه کمال سخاوت ایثارست وآن باشد که باز آنکه محتاج بود بدهد، کمال بخل بدان بود که‌باحاجت از خود دریغ دارد، تا اگر بیمار بود خود علاج آن نکند، در دل وی آرزوها بود و منتظر همی‌باشد تا ازکسی بخواهد، و ازمال خود بنتواند خرید. وثواب ایثار عظیم است وحق تعالی بر انصار بدین ثنا گفت: «وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ» و رسول - علیه السلم - گفت: «هر که چیزی یابد که ویرا آرزوی آن باشد آرزوی خویش اندر باقی کند[4] وبدهد حق تعالی‌ویرا بیامرزد» عایشه رضی‌الله‌عنها می گوید: اندرخانهٔ رسول -علیه‌السلم- هرگز سیر نخوردیم، وتوانستیم ولیکن‌ایثار کردیم. ورسول را - علیه‌السلم - مهمان فرا رسید واندرخانه هیچ‌چیز نبود، یکی‌از انصار درآمدوویرا بخانه برد وطعام‌اندك داشتند چراغ بکشتند وطعام پیش‌وی‌نهادند و دست همی آوردند وهمی‌بردند و نمی‌خوردند تا مهمان بخورد، دیگرروز رسول-علیه‌السلم - گفت: «حق تعالی عجب داشت از خلق شما و سخاء شما با آنهامهمان و این آیت فرود آمد: «وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ» و موسی -علیه السلم - گفت یا رب منزلت محمدفرامن نمای، گفت‌طاقت آن نداری لیکن‌ازدرجات وی یکی فراتو نمائیم چون فرا نمود بیم آن بود که از نور عظمت آن مدهوش شود، گفت بار خدایا این بچه یافت؟ گفت بایثار با خلق، گفت: یا موسی هیچ بندهٔ اندر

(۱) جانشین‌وعوض. (۲)عادل نشناسم (۳)موشکافی.(۴) در باقی‌کردن: تمام کردن‌ودست برداشتن.

عمر خویش یکبار ایثار نکند که نه شرم دارم که با او حساب کنم ، ثواب وی بهشت باشد هر کجا که خواهد . و **عبدالله بن جعفر** یکبار اندر خرماستان فرود آمد ، غلام سیاه نگاه بان آن بود ، سه قرص آوردند برای غلام ، سگی اندر آمد ، غلام یکی فراوی انداخت بخورد ، دیگر بینداخت بخورد ، سدیگر بینداخت بخورد ، عبدالله گفت اجراء[1] توچندست ؟ گفت این که دیدی ، گفت چرا جمله با سگ دادی ؟ گفت: اینجایگاه سگ نبود ، این از جای دور آمده بود نخواستم که گرسنه باشد ، گفتم تو امروز چه خوری ؟ گفت صبر کنم ؛ گفت سبحان‌الله مرا از سخاوت ملامت همی کنند ، این غلام از من سخی ترست ، بفرمود تا خرماستانرا بخریدند و آن غلام را بخریدند ، ویرا آزاد کرد و آن خرماستانرا بوی داد . ورسول ـ صلی‌الله‌علیه‌وسلم ـ از قصد کافران میگریخت، **علی** رضی‌الله‌عنه ـ برجای وی بخفت تا اگر کافران قصد کنند خویشتن را فدا کرده باشد، حق جلال جلاله وحی کرد **بجبرئیل و میکائیل** که میان شما برادری افکندم وعمر یکی درازتر کردم ، کیست از شما که ایثار کند ؟ هریکی ازیشان آن عمر درازترین می خواست از بهر خود ، حق تعالی گفت چرا چنان نکنید که **علی** کرد ، ویرا با **محمد** برادری دادم جان خویشتن فدا کرد وویرا ایثار کرد وبرجای وی بخفت، هردو بزمین شوید وویرا از دشمن نگاه دارید ، بیامدند ، جبرئیل نزدیک سروی بایستاد و **میکائیل** نزدیک پای وی گفت بخ بخ[2] یا پسر بوطالب ، که حق تعالی بافرشتگان خویش بتو مباهات می کند، واین آیت فرود آمد که ، «**وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ**[3] ... الآیه » . و **حسن انطاکی** رحمة‌الله علیه ـ از بزرگان مشایخ بود ، سی وچند کس از اصحاب وی گرد آمده بودند ونان تمام نداشتند ، آنچه بود پاره کردند وهمه اندر پیش بنهادند وچراغ بر گرفتند و بنشستند ، چون چراغ باز آوردند همه همچنان برجای بود وهریکی بقصد ایثار دست بداشته بودند و نخورده تا رفیق بخورد . و **حذیفهٔ عدوی** رحمة‌الله علیه ـ گوید :روز **جنگ تبوک**[4] بسیار خلق شهید شدند ، من آب بر گرفتم وپسرعم خویش راطلب کردم و آب بنزدیک وی بردم ، ویرا یك نفس مانده بود: گفتم آب خواهی ؟ گفت خواهم ، دیگری گفت آه ، اشارت کرد که

(۱) مزد ـ حقوق . (۲) خوشا بحال تو . (۳) واز مردمان کسانی هستند که نفس خود را برای بدست آوردن خشنودی خدای تعالی فروشند (٤) تبوک جائی است میان شام و مدینه یکی از جنگهای حضرت رسول آنجا بوده است

اول پیش او بر ، آنجا بردم هشام بن العاص بود و بجان‌دادن نزدیک شده بود ، گفتم آب بگیر ، دیگری گفت آه ، هشام گفت پیشتر باوی ده ، چون نزدیک وی شدم جان بداده بود ، باز نزدیک وی آمدم بمرده بود باز نزدیک پسر عم آمدم بمرده بود . چنین گویند که هیچکس از دنیا بیرون نشد چنانکه اندر دنیا آمد مگر بشر حافی ، که در وقت جاندادن سایلی در شد وچیزی ازوی خواست ، هیچ چیز نداشت مگر پیراهن ، آن نیز بر کشید وبوی داد وجامه بعاریت خواست واندر پوشید وفرمان یافت (۱)

پیدا کردن حد سخاوت و بخل هر کسی

بدانکه هر کسی خویشتن سخی پندارد ودیگران ویرا بخیل پندارند ، پس لابد حقیقت این بباید شناخت - که این بیماری عظیم است - تا بدانند وعلاج کنند ، وهیچکس نباشد که هرچه ازوی خواهند بدهد ، اگر بدین بخیل شود همه بخیل باشد . واندرین سخن بسیار گفته‌اند ولیکن بیشترین بر آنند که : هر که آنچه شرع بروی واجب کرده است منع کند بخیل باشد ، وچون آسان نتواند داد بخیل باشد ، و این بسنده نیست : نزدیک ما هر که نان با نانبا دهد و گوشت باقصاب که یک سیر کم است بخیل باشد (۲) وهر که نفقهٔ زن وفرزندان چنان دهد که قاضی تقدیر کرده باشد واندریک لقمه ورای آن مضایقت کند بخیل باشد ، وهر که نان در پیش دارد وچون درویشی از دور بیاید پنهان کند بخیل بود. پس درست آنست که بخیل آن بود که آنچه دادنی باشد بندهد: و مال از برای حکمتی آفریده‌اند چون حکمت دادن اقتضا کند امساك بخیلی باشد ، و دادنی آن بود که شرع فرماید ویا مروت فرماید که بباید داد ، وواجب شرع معلوم است وشرع بدان اقتصار کرده است که بخیلان طاقت آن دارند ، چنانکه گفت: «اِنْ یَسْئَلْکُمُوها فَیُحْفِکُمْ تَبْخَلُوا وَیُخْرِجْ اَضْغانَکُمْ (۳) » ، اما واجب مروت باحوال مردمان و بمقدار مال وبکسیکه بخل باوی باشد بگردد : پس چیزها بود که بعادت از توانگران زشت بود وازدرویشان نبود ، وبااهل وعیال زشت بود وبا بیگانه نبود ، وبا دوستان زشت بود وبادیگران نبود ، وازپیران زشت بود وازجوانان نبود ، و ازمردان زشت بود و اززنان نبود ، وازمهمانان زشت بود ومثل آن در معامله و بیع زشت نبود ، پس حد

---

(۱) فرمان یافتن. از دنیا رفتن .(۲) مقصود آنست که کسی گوشت و نان خریده را باین بهانه که کم داده‌اند پس بدهد بخیل است (۳) اگر آنرا (مال دنیا را) از شما بخواهند واصرار ورزند بخل خواهید کرد و کینه‌های شما بیرون می‌افتد

این آنست که : مال نگاه داشتن مقصودست ، ولیکن غرض باشد که از نگاه داشتن مال‌مقصودتر بود ، وچون‌غرض مهم‌تر بود امساك بخل بود ، و چون نگاه داشت مهمتر بودوخرج بتبذیر بوداین‌خودمذموم باشد ، پس‌چون‌مهمان فرارسد مروت‌نگاهداشتن ازمال نگاهداشتن مهمتر ، ومنع وی‌بدین عذر که من‌زکوة بداده‌ام زشت بود وبخل باشد ، و چون همسایه‌گرسنه بود و ویرا طعام بسیار بود منع بخل بود . و اما چون واجب‌شرع ومروت بدادی ومال بسیار بماند طلب ثواب آخرت بصدقات مهم است ، و نگاهداشتن مال ازبهر نوایب [1] روزگار نیز مهم است . لیکن تقدیم آن بر غرض ثواب بخل است‌نزدیک بزرگان ونزدیك عوام‌بخل‌نیست ، چه‌نظر عوام بیشتر‌مقصود بر دنیا بود ، واین بنظر هرکسی بگردد . اگر برواجب شرع ومروت اختصار کند از بخل خلاص یافت ، ولیکن درجهٔ سخا آنگاه یابدکه برین‌بیفزاید ، وچندانکه‌همی افزاید ویرا درسخاوت درجه پدید همی‌آید ، وثواب آن‌بیابد اگر اندك باشد و اگر بسیار ، هریکی‌برمقدار خویش ، وسخی آن‌بود که دادن بروی دشوار نبود ، که‌چون بتکلف‌دهد سخی نباشد ، واگر ثنا وشکر ومکافات چشم دارد سخی نبود ، وجواد و سخی آن بودکه بیغرض دهد ،واین‌ازآدمی‌محال‌است ؛بلکه این صفت حق تعالی‌است ولیکن چون آدمی‌بثواب‌آخرت ونام‌نیکو کفایت کند ویرابمجازسخی گویند که عوض اندر حال طلب نمیکند . سخی اندر دنیا این باشد ، اما سخی در دین آن‌بود که‌باك ندارد که جان فداکند اندر دوستی حق تعالی واندر آخرت هیچ عوض چشم ندارد ، بلکه دوستی‌حق تعالی خود باعث وی بودوبس ، و فدا کردن‌خود عین‌غرض‌بودولذت بود ، و چون چیزی چشم داردمعاوضه بودنه سخاوت .

پیدا کردن علاج بخل

بدانکه این علاج مرکبست از علم وعمل :

اما علم آنست که اول سبب بخل شناسی : که هر بیماری که سبب وی بدانی علاج آن بتوان کرد ، وسبب وی دوستی شهوتها است که بی مال بوی نتوان رسید و بامید زندگانی دوازبهم ، که اگربخیل بداند که زندگانی وی یك روز یا یکسال‌بیش نمانده است خرج بر وی آسانتر شود ، مگر که فرزند دارد که بقای فرزند همچون

(۱) سختیها.

بقای خود داند و بخل وی محکمتر شود. و برای این گفت - رسول - علیه السلم - که: «فرزندکان بخیلی وبددلی[1] وجهالتست»، ووقتی باشد که ازدوستی مال شهوتی باطل تولد کندیا برای شهوت مال خودعین مال معشوق وی شود، ونیز بسیار بود که چندانکه بزید مال دارد وضیاع و اسباب ودخل ضیاع که ویرا و زن وفرزند ویرا تا بقیامت بسنده است - بیرون نقدبسیار که دارد - واگر بیمارشود خودرا علاج نکند وزکوة بندهد، و نگاهداشتن زر اندر زمین شهوت وی بود باز آنکه داند که بمیرد و دشمنان وی ببرند: ولیکن بخیل ویرا ازخرج کردن مانع بود، و این بیماری عظیم است که کمتر علاج پذیرد.

واکنون چون سبب بشناختی علاج دوستی شهوات بقناعت توان کرد باندکی وصبر برترك شهوات تاازمال مستغنی شود؛ وعلاج امید زندگانی بدان کند که ازمرك بسیار اندیشد واندرهم تایان خود نگردد که چگونه غافل وبیخبر مردند و حسرت بردند ومال دشمنان قسمت کردند؛ وبیم درویشی فرزندانرا بدان علاج کند که بداند که آنکه ایشانرا بیافرید روزی ایشان بدیشان هم تقدیر کرد واگر تقدیر بدرویشی کرده است ببخیلی وی توانگر نشوند لیکن آن مال راضایع کنند، واگر توانگری تقدیر کرده است ازجای دیگر بدست آورند، ومی بیند که بسیار توانگرند که ازپدر هیچ میراث نیافتند وبسیار کسان میراث یافتند وهمه ضایع کردند، و بداند که اگر فرزند مطیع حق تعالی بودخود وی را کفایت کند، واگر نه درویشی مصلحت دین ودنیای وی باشد تامال اندر فساد بکار نبرد، ودیگر دراخبار که درمذمت بخل ومدح سخا آمده تأمل کند و بیندیشد که جای بخیل جز آتش نیست اگرچه طاعت بسیار دارد، واو را چه فایده خواهد بوداز مال پیش از آنکه خودرا ازدوزخ و ناخشنودی حق تعالی بازخرد؟ ودیگر اندر حال بخیلان تامل کند که چگونه بردلها گران باشد و همگنان ایشانرا دشمن دارند ومذمت کنند، باید که بداند که وی نیز اندرچشم مردمان همچنان گران وخسیس وحقیر باشد. اینست علاجهای علمی، چون درین تأمل کند تمام، اگر بیماری بی حد نیست چنانکه علاج به پذیرد رغبت خرج اندروی حرکت کند باید که بعمل مشغول شودوخاطر اول[2] نگاه دارد وزود خرج کردن گیرد. ابوالحسن بوشنجی

---

(۱) ترس. (۲) چیزیکه نخستین بار بخاطر خطور کند.

درطهارت جای مریدی را آواز داد که پیراهن من گیر وبدرویش ده ، گفت چرا صبر نکردی تابیرون آمدی ؟ گفت ترسیدم که خاطری دیگر در آید که ازان منع کند ؛ و ممکن نبود که بخیلی بشود الا بدادن مال ، وچنانکه عاشق ازعشق نرهد تاسفری نکند که از معشوق جداشود ، علاج عشق مال هم جداشدن است ازمال ، وبحقیقت اگر در دریا اندازد واز عشق وی برهد اولیتر از آنکه ببخیلی نگاه دارد ، واز حیلها وعلاج هاء لطیف یکی آنست که خویشتن بنام نیکو فریفته کند و گوید : خرج کن تامردمان تراسخی دانند ونیکو گویند : شره ریا وجاه را برشره مال مسلط کند تاچون ازوی برهد آنگاه ریارا علاج کند ، چنانکه کودکانرا ازشیر باز کنند وبچیزی سکوت دهند که وی دوست دارد تااندر مشغولی آن شیررا فراموش کند ، واین طریقی نیك است اندر خبایث اخلاق که صفتی را برصفتی مسلط بکند تابقوت آن از وی برهد ، واین همچنان بود که خون ازجامه بآب نشوید، ببول بشوید تاآنرا بشوراند و ببرد، آنگاه بول بآب بشوید، وهر که بخل برابر ریا برابر دپلیدی بپلیدی شسته باشد، لیکن چون برریاقرار نگیرد سود کرده باشد ، بلکه اگر برریا قرار گیرد هم سود کرده باشد ، اگرچه بخل ورعونت ثناء نیکو هر دو از کوی بشریت است ، ولیکن اندر کوی بشریت نیز گلخن است و گلشن است ، و بخل گلخن کوی بشریت است و سخاوت بریا گلشن کوی بشریت است ، و سخاوت برای ریا حرام نیست ، که ریادر عبادت حرام است و بس ودادن وداشتن لله رااز کوی بشریت بیرون است ومحمود تمام اینست ، پس بخیل را نرسد که اعتراض کند که فلان خرج بریا همی کند ، که خرج بریا نیکوتر ازامساك و بخل بی ریا ، چنانکه اندر گلشن بودن نیکوتر که اندر گلخن بودن .

علاج بخل اینست که گفته آمد : دادن بتکلف ورنج پیشه گیرد تاآنگاه که طبع گردد . بعضی از شیوخ علاج مریدان بدان کرده اند که هیچکس را بنگذاشتندی که زاویه جداداشتی ودل بر آن بنهادی چون دیدی که دل بران بنهاد وی را بازاویهٔ دیگر فرستادی وزاویهٔ وی بدیگری بخشیدی ، واگر دیدی که کفش نو درپای کردی که دل وی بدان باز نگریستی گفتی تابدیگری دادی . ورسول - صلی الله علیه وسلم - شراك[1] نعلین نو بکرد ، آنگاه در نماز چشم وی بران افتاد ، گفت آن کهنه باز آورید و آن نو

(۱) تسمه بند

بیرون کرد ، وچون چنین کرد معلوم شد که گسستگی دل رااز مال هیچ علاجی نیست جز بجدا کردن ازخود ، تادست ازمال فارغ نباشد دل فارغ نبود ، وازین بود که درویش فراخ دل بود . چون مال بروی جمع شد لذت جمع بشناسدو بخیل گردد ، وهرچه نباشد دل ازان فارغ بود . یکی پادشاهی را قدحی پیروزهٔ مرصع بجواهر هدیه داد چنانکه اندر جهان نظیر آن نبود ، حکیمی حاضر بود گفت چگونه همی بینی ای حکیم ؟ گفت همی بینم که مصیبتی است یا درویشی ، گفت پیش ازین از هر دو ایمن بودی ، اگر بشکنند مصیبتی است که آن را مثل نیست و اگر بدزدند درویشی و حاجتی تا آنگاه که با دست آید ، آنگاه اتفاق افتاد که بشکست ، عظیم رنجور شد وگفت: حکیم راست گفت :

پیدا کردن افسون مال

بدانکه مثل مال همچون مارست که اندروی زهر وتریاك است - چنانکه گفتیم- وهر که افسون مار نداند و دست بوی برد هلاك شود ، وبدان سبب است که روا نیست که کسی گوید اندر صحابه کسانی بودند که توانگر بودند ، چون عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه ؛ پس درتوانگری عیبی نیست ، و این همچنان بود که کودکی معزمی[1] می بیند که دست فرامار کند واندر سله جمع همی کند ، پندارد که ازان همی بر گیرد که نرم است واندر دست خوش است ، وی نیز بگرفتن ایستد وناگاه هلاك شود . و افسون مال پنج است :

اول آنکه بدانی که مال را بچه آفریده اند ، چنانکه گفتیم که برای ساز قوت و جامه ومسکن که ضرورت تن آدمی است ، وتن برای حواس است ، وحواس برای عقلست ، وعقل برای دل ، تا بمعرفت حق تعالی آراسته شود ؛ چون این بدانست دل اندر وی بقدر مقصود وی بندد واندران مقصود حکمت وی بکاردارد ؛

دوم آنکه جهت دخل نگاه دارد تا ازحرام وشبهت وازجهتی که اندرمروت قدح کند - چون رشوت وگدایی ومزد حمامی وامثال این - نبود ؛

سوم آنکه مقدار وی نگاه داردتا بیش ازحاجت جمع نکند ، وهرچه زیادت ازحاجت است که نه برای زاد راه دین بدان حاجتست حق اهل حاجت شناسد، چون

(۱) دعا خواننده - افسون شده .

محتاجی پدید آید زیادت ازحاجت ازان ویست ازوی بازنگیرد ، اگرقوّت ایثارندارد اندر محل حاجت تقصیر نکند ؛

چهارم آنکه خرج نگاه داردتاجز باقتصاربکار نبرد و باندك قناعت کندو بحق خرج کند ، که خرج کردن نه بحق همچون کسب کردن نه ازحق است ؛

پنجم آنکه نیت اندر دخل وخرج ونگاه داشت درست کند و نیکو : آنچه بدست آورد برای فراغت عبادت بدست آورد ، وآنچه دست بدارد برای زهدواستحقار دنیا دست بدارد ، وبرای آن تا دل ازاندیشهٔ وی صیانت کند که بذکرحق تعالی پردازد ، وآنچه نگاه دارد برای حاجتی مهم نگاه دارد که اندر راه دین بود واندرفراغت راه دین ، ومنتظرحاجت باشد تاخرج کند ؛ وچون چنین کند مال ویرا زیان ندارد و نصیب وی ازمال تریاق باشد نه زهر. و برای این گفت علی مرتضی - رضی الله عنه - : « اگر کسی هرچه روی زمین مالست بدست آورد وی زاهدست اگرچه توانگرترین خلقست ، و اگربترك همه بگوید - و نه برای حق تعالی است - وی زاهد نیست » ، باید که نیت کارعبادت و راه آخرت بودتابرحرکت که کند - اگرهمه قضا حاجت بود یا طعام خوردن بود - همه عبادت بود وبرهمه ثواب یابد ، که راه دین را بهمه حاجتست ، ولیکن کار نیت دارد ، وچون بیشترخلق ازین عاجز باشند واین افسون وعزایم[1] نشناسد - واگر شناسد بکارندارند - اولیتر آن بود که ازمال بسیاردور بوندتا توانند : که اگر بسیاری مال سبب بطر وغفلت نبود آخراز درجات آخرت کمتر بکند واین خسرانی تمام باشد .

وچون عبدالرحمن عوف - رضی الله عنه - فرمان یافت بسیارمال ازوی بماند ، بعضی ازصحابه گفتند که ما از وی همی ترسیم ازین مال بسیار که گذاشت کعب اخبار گفت : سبحان الله ، چه می ترسید ، مالی که ازحلال بدست آورد وبحق خرج کرد و آنچه بگذاشت حلال بود چه بیم بود؟ خبربه بوذر رسید ، بیرون آمد خشمناك شد واستخوان شتری بدست گرفت وکعب راهمی جست تا بزند ، کعب بگریخت وبسرای عثمان اندرشد و درپس پشت وی پنهان شد ، بوذر اندر شد وگفت : هان ای جهود بچه توهمی گویی چه زیان بدانکه ازعبدالرحمن عوف بازماند ، و رسول - علیه السلم - یك روز به اُحد همی شد ومن باوی بودم ، گفت یا بوذر ، گفتم یارسول الله ، گفت :

---

(۱) ورد و دعا و افسون .

مال داران کمترینان و واپس ترینانند اندر قیامت ، الا آنکه از راست وچپ وپیش و پس اندر راه حق تعالی نفقه کنند ، یابوذر نخواهم که مرا چند کوه احد زر باشد و همه در راه خدای تعالی نفقه کنم و آن روز که بمیرم از من دو قیراط باز ماند ، رسول - علیه السلم - چنین گفته باشد و تو جهود بچه چنین گویی دروغ زنی ، این بگفت وهیچکس ویرا جواب نداد . یك روز کاروانی شتر عبدالرحمن از بازرگانی از یمن باز رسیدند ، بانك وغلبه اندر مدینه افتاد ، عایشه - رضی الله عنها - گفت این چیست ؟ بگفتند که شتران عبدالرحمن اند ، گفت : راست گفت رسول - علیه السلم ؛ خبر به عبدالرحمن رسید ، بدین کلمه دل مشغول شد ، اندر وقت پیش عایشه آمد وگفت : یا عایشه رسول چه گفت ؟ گفت : رسول گفت بهشت بمن نمودند درویشان اصحاب را دیدم همی شدند و همی دویدند بشتاب ، وهیچ توانگر را ندیدم مگر عبدالرحمن عوف راکه نمی توانست رفت ، همی خزید بدست وپای تا اندر بهشت شد ؛ عبدالرحمن گفت : این شتران و هرچه برین شتران است سبل کردم ، وجملهٔ غلامانرا آزاد کردم تا باشد که من نیز با ایشان بهم بتوانم رفت . رسول - علیه السلم - گفت : پیشین کس از توانگران امت من که ببهشت شوند تو باشی ، اندر نتوانی شد مگر بجهد وحیله وخزیدن واز بزرگان یکی همی گوید که نخواهم که هرروز هزار دینار کسب کنم از حلال واندر راه حق تعالی نفقه کنم ، واگرچه بدان از نماز وجماعت باز نمانم ، گفتند چرا ؟ گفت تا اندر موقف سؤال نگویند : بندهٔ من از کجا آوردی وبچه خرج کردی وبچه نفقه کردی ؟ گفت طاقت آن سئوال وحساب ندارم . رسول صلی الله علیه وسلم - گفت : مردی را بیاورند روز قیامت که مال ازحرام کسب - کرده باشد وبحرام خرج کرده وبدوزخ برند ، ودیگری را بیاورند که مال از حلال کسب کرده باشد وبحرام خرج کرده وبدوزخ برند ، ودیگری را بیاورند که از حرام کسب کرده باشد و بحلال خرج کرده بدوزخ برند ، پس چهارم را بیاورند که از حرام کسب کرده باشد وبحلال وبحق خرج کرده ، گویند این را بدارید که اندر طلب این مال تقصیر کرده بود اندر طهارتی یا اندر رکوعی یا اندر سجودی ونه بوقت خویش ونه بشرط کرده باشد ، گوید یا رب ازحلال کسب کردم و بحق خرج کردم واندر هیچ فریضه تقصیر نکردم ، گویند ، باشد که جامهٔ ابریشمین و اسب و تجمل داشتی باشی و بر

سبیل فخر و بارنامه بخرامیده باشی ، گوید بار خدایا اندر هیچ فریضه تقصیر نکردم وبدین مال تفاخر نکردم ، گوید باشد که اندر حق یتیمی یا مسکینی یا همسایه یا خویشی تقصیر کرده باشی ، گوید بارخدایااز حلال بدست آوردم و بحق خرج کردم و اندر فرایض تقصیر نکردم و بدین مال فخر نکردم واندرحق همه تقصیر نکردم ، پس این همه بیایند ودروی آویزند و گویند بارخدایا ویرا اندر میان ما مال دادی و نعمت، ویرا ازحق ما بپرس ، از یك یك بپرسند اگر هیچ تقصیر نکرده باشد گویند اکنون بایست وشکر این نعمت بیاور و بهر لقمه که بخوردی وبهرلذتی که بیافتی شکر آن بیاور ، همچنین می‌پرسند . وبدین سبب بوده است که هیچ بزرگی را اندر توانگری رغبت نبوده است : که اگر عذاب نباشد حساب باشدبدین صفت ، بلکه رسول -علیه السلم - که قدوهٔ [1] امت‌است‌درویشی برای‌این اختیار کرد تاامت بشناسند که‌درویشی بهتر از توانگری .

عمران حصین گوید که مرا با رسول - علیه‌السلم- گستاخی‌بود ، یك‌روز گفت بیا تابعیادت فاطمه شویم، چون بدرخانهٔ‌وی‌رسیدیم‌در بزدو گفت: السلام‌علیکم،در آیم؟ گفت‌در آی، گفت من و آن‌تن که بامنست ؟گفت یا رسول‌الله بر همه اندام‌من هیچ‌چیز نیست مگر گلیمی کهنه، گفت بسر اندر گیر و بخویشتن فراگیر گفت اگر بر گیرم پای برهنه بماند، ازاری کهنه بوی‌داد که‌این برسرفرا گیر ، پس‌اندر شدو گفت‌چگونهٔ‌فرزند عزیز ؟ وی گفت سخت بیمار ودردمند ، ورنج از آن زیادت همی‌شود که گرسنه‌ام با این بیماری و هیچ چیز ندارم ونمی‌یابم که بخرم وطاقت گرسنگی نمی‌دارم ، رسول‌الله بگریست وگفت جزع مکن که بخدای که سیوم روزست که هیچ نچشیده‌ام ،ومن برخدای‌تعالی از تو گرامی‌ترم واگرخواستمی بدادی ولیکن آخرت بر دنیا اختیار کرده‌ام ؛ آنگاه دست بـر دوش وی زد و گفت : بشارت باد ترا که سیدهٔ زنـان اهل بهشتی ، گفت آسیه زن فرعون ومادر عیسی‌مریم چه‌اند ؟گفت‌هریکی از ایشان سیدهٔ زنان‌عالم خویش‌اند وتو سیدهٔ زنان همه عالمی ، وشما همه‌اندر خانها باشید بقصب [2] آراسته واندر وی‌نه‌بانگ‌ونه رنج ونه مشغله ؛ پس گفت‌بسنده کن بپسرعم‌من وشوهرخویش، که ترا جفت کسی کرده‌ام که‌سیدست اندردنیاوسیدست اندر آخرت.وروایت کرده‌اند

(۱) پیشوا . (۲) زبرجد آمیخته بیاقوت (مقصود خانهای بهشتی است).

که مردی با عیسی - علیه‌السلم . گفت :خواهم که اندر صحبت تو باشم باوی بهم برفتند، تا بکنار جوی ، و سه نان داشتند ، مرد یکی بذر دید و عیسی - علیه‌السلم - بکنارهٔ جو شده بود ، چون باز آمد نان ندید ، گفت که بر گرفت ؟ گفت ندانم ، پس از آنجا بگذشتند آهویی همی آمد با دو بچه ، عیسی - علیه‌السلم - یکی را آواز داد نزدیک وی آمد ویرا بکشت واندر وقت بریان شد وهردو سیر بخوردند پس گفت زنده شو زنده شد بفرمان خدای تعالی ، پس آن مرد را گفت بدان خدای که این معجزه بتو نمود بگوتا نان کجا شد ؟ گفت ندانم ، از آنجا برفتند برودی آب رسیدند ، عیسی - علیه‌السلم دست وی بگرفت وهردو برروی آب بگذشتند ، گفت بدان خدای که این معجزه بتو نمود بگوتا نان کجا شد ؟ گفت ندانم ، ازانجا برفتند و بجائی رسیدند که ریگ بسیار بود ، عیسی علیه‌السلم - آن ریگ جمع کرد و گفت بفرمان خدای زر کرد ، همه زر شد ، پس سه قسمت کرد و گفت یك قسمت مرا ویك قسمت ترا و یك قسمت آنرا که نان دارد ، مرد ازحرص زر که بدید مقر آمد که نان من دارم ، عیسی - علیه‌السلم - گفت هر سه ترا وبوی بگذاشت وبرفت ، دومرد فرا وی رسیدند وخواستند که ویرا بکشند و زر ببرند ، گفت مرا مکشید وهریکی از ما سیکی بر گیرد ، پس گفتند یکی را بفرستیم تا ما را طعامی آرد این مرد بشد و طعام خرید و با خویش گفت افسوس باشد که این زر ببرند ، من زهر اندرین طعام کنم تا ایشان بخورند وبمیرند ومن جمله زربر گیرم ، وآن دو کس گفتند چه بودست که زر بوی باید داد ، چون باز آید ویرا بکشیم و زر ها بر گیریم ، چون باز آمد ویرا بکشتند وایشان هردو طعام بخوردندو بمردند ، زر جمله بماند ، عیسی - علیه‌السلم - بر آنجا بگذشت زرجمله آنجا دیدو هرسه کشته ، گفت یااصحاب دنیا چنین باشد ازوی حذر کنید ، پس ازین حکایت معلوم شد که اگراستاد باشد و مُعزم باشد اولیتر که اندرمال ننگرد و گردوی نگردد مگر بقدر حاجت که مار افساء را آخر هلاك بدست مار بود ،

اصل هفتم

اندر علاج دوستی جاه و حشمت

بدانکه بیشتر خلق که هلاك شده‌اند اندر طلب جاه وحشمت ونام نیکو وثناء خلق شده‌اند ، و بدین سبب اندر منافست وعداوت ومعصیتها بسیار افتاده‌اند ، و چون شهوت غالب شد راه دین بریده شد ودل بنفاق وخبایث اخلاق آلوده شد. رسول علیه السلم- گفت : « جاه ومال نفاق اندر دل چنان رویاند که آب تیره رو ماند و گفت: دو گرگ گرسنه اندر رمه آن تباهی نکند که درستی جاه و مال اندر دل مسلمانی کند» و با علی -رضی الله عنه- گفت که: «خلق را دو چیز هلاك کرد: فراشدن از پی هوا و دوست داشتن ثنا ». وازین آفت خلاص کسی یابد که نام نیك نجوید و بخمول [1] قناعت کند ، چه حق تعالی همی گوید: «تِلْكَ الدَّارُ الآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الأَرْضِ ...الآیه» گفت: «اهل بهشت کسانی اند خاك آلوده بشولیده موی شوخگن [2] جامه که کسی ایشانرا وزن ننهد، اگر درسرای امیران دستوری خواهند در نگذارند، واگر طلب نکاح کنند کس دختر بایشان ندهد ، و اگر سخن گویند کس سخن ایشان نشنود و آرزو های ایشان در سینهٔ ایشان موج همی زند وجوش ، اگر نور ایشان درهمهٔ خلق قسمت کنند فراهمه رسد »، وگفت: «بسا خاك آلوده و خلقان [3] جامه که اگر سوگند بخدای دهد و بهشت خواهد بوی دهد واگر دنیا خواهد بوی ندهد» ، وگفت:«بسیار کس است ازامت من که اگر ازشما دیناری یادرمی یاحبهٔ خواهد بوی ندهید واگر ازحق تعالی بهشت خواهد بوی دهد واگر دنیا خواهد ندهد ، ونه ازخواری وی باشد که دنیا بوی ندهد » .عمر - رضی الله عنه - اندر مسجد شد ، معاذ را دید که همی گریست ، گفت : چرا همی گریی ؟ گفت : ازرسول- صلی الله علیه وسلم- شنیدم که: اند کی از ریا شرك است وحق تعالی دوست دارد پرهیز گاران پوشیده نام را که اگر غایب شدند کسی ایشانرا نجوید واگر حاضر آیند کسی ایشانرا بنشناسد ، دلهای ایشان چراغهای هدی باشد و از همه شبهتها وظلمتها رسته باشند . و ابرهیم آدهم - رحمة الله علیه - گوید : هر که شهوت و نام نیکو دوست دارد وی اندر دین خدا صادق نیست . و ایوب - علیه السلم - گفت : نشان صدق آن بود که نخواهد

(۱) گمنامی . (۲) چرك و کثیف . (۳) ژنده و پاره

که هیچ کس ویرا شناسد . وقومی ازپی ابی بن کعب فرا میشدند از شاگردان وی ،
عمر - رضی الله عنه - ویرا بدرّه بزد ، گفت بنگر یا امیرالمؤمنین تا چه می کنی ؟ گفت :
این مدلت باشد برپس رو وفتنه باشد برپیش رو[1] . وحسن بصری - رحمة الله علیه -
میگوید : هر احمقی که تو همی بینی ازپس وی فراشوند بهیچ حال دل وی برجای بنماند .
و ایوب بسفری همی شد ، قومی ازپس وی فرا شدند ، گفت اگرنه آنستی که حق تعالی
ازمن همی داند که من این راکاره ام ازمقت[2] خدا ترسیدم و سفیان ثوری همی گوید
سلف کراهیت داشته اند اندر جامهٔ که انگشت نمای خلق بود - یااندر کهنهٔ یااندرنوی
بلکه چنان باید که حدیث آن نکنند . و بشر حافی گوید که : هیچ کس نباشد که دوست
دارد که مردمان ویرا بشناسند که نه دین وی تباه شود ورسوا گردد . والله اعلم .

پیدا کردن حقیقت جاه و حشمت

بدانکه چنانکه معنی توانگری آن باشد که اعیان مال ملك وی باشد واندرتصرف
وقدرت وی بود، معنی احتشام وخداوندی جاه آن بود که دلهاء مردمان ملك وی بود
یعنی مسخروی باشد وتصرف وی اندران روان بود، وچون دل مسخر کسی باشدتن و
مال تبع آن باشد؛ ودل مسخر کسی نشود تااندروی اعتقادی نیکو نکنند بدانکه عظمت
وی اندردل فرود آید بسبب کمالی که اندروی بود یا بعلم یا بعبادت یابخلق نیکو یابقوت
یابچیزی که مردمان آنرا بزرگ دانند، چون این اعتقاد کند دل مسخر شود وبطوع و
رغبت طاعت وی دارد وزبانرا برمدح وثنادارد، وتن رابرخدمت دارد وویرا بران دارد که
مال فدا کند تاهمچنانکه بنده مسخرمالك باشد وی مرید ودوست ومسخرنام وجاه بود
بلکه مسخری بنده بقهرباشد ومسخری وی بطوع وطبع! معنی مال ملك اعیان است و
معنی جاه ملك دلهاء مردمان است، وجاه محبوبترست ازمال بنزدیك بیشتر خلق برای
سه سبب : یکی آنکه مال محبوب ازآنست که همه حاجتها حاصل بوی توان کرد ، و
جاه همچنین است، بلکه چون جاه بدست آورد مال نیز بوی بدست آوردن آسان بود ،
اما اگرخسیس[3] خواهد که بمال جاه بدست آورد این دشوار بود ؛ دوم آنکه مال
اندرخطر بود که هلاك شود یادزد ببرد و بکار شود و برسد[4] ، وجاه ازین ایمن بود؛

---

(١) یعنی برای کسانیکه دنبال کسی میروند خواری است وخود آنکس که دنبال او میروند دچار فتنه ووسوسهٔ نفس خواهدشد. (٢) غضب (٣) پست . (٤) یعنی درکارافتد وتمام شود.

سوم آنکه مال زیادت نشود بی رنج تجارت وحراثت[1]، وجاه سرایت همی کندوزیادت همی‌شود: که هر که دل وی صیدتوشد وی اندر جهان همی گردد وثناء توهمی گوید تا دیگران نیزصید توهمی شوند نادیده، وهرچند معروف‌تر همی شود جاه زیادت همی گردد وتبع بیش همی شود، پس جاه و مال هردو مطلوبست برای آنکه وسیلت است بجمله حاجتها ولیکن درطبع آدمی اندرست که نام وجاه دوست دارد بشهرهاء دور که داند که هرگز آنجا نخواهد رسید ودوست دارد که عالم ملك وی باشد، اگر چه‌داند که بدان محتاج نخواهد بود، واین راسری عظیم است، وسبب آنست که آدمی‌از گوهر فرشتگانست وازجملهٔ کارهای الهیت است، چنانکه گفت: «قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي» پس بسبب زیادتی مناسبت که باحضرت ربوبیت دارد ربوبیت‌جستن طبع ویست واندرباطن هر کسی بایست[2] آنکه‌فرعون گفت، «أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَىٰ» اندرست، پس هر کسی ربوبیت بطبع دوست دارد ومعنی ربوبیت آنست که همه وی باشد وباوی خودهیچ دیگر نبود، که چون دیگری پدید آید نقصان بود، وکمال آفتاب آنست که‌یکی‌است‌ونورهمه‌ازویست اگر باوی دیگری بودی ناقص بودی، واین کمال که‌همه وی‌باشد خاصیت الهیت‌است که هست، بحقیقت‌اوست‌وبس، واندروجود باوی جزوی هیچ چیزدیگرنیست، وهرچه هست‌نور قدرت‌ویست، پس‌تبع وی‌باشد نه‌باوی‌باشد، چنانکه‌نور آفتاب تبع آفتابست ووجوددیگر نبود اندرمقابلهٔ آفتاب‌باوی‌بهم، تاچون‌وی‌پدید آید نقصانی باشد واندر طبع آدمی هست که‌خواهد که‌همه وی‌باشد، چون‌ازین عاجزست باری‌خواهد که آن وی‌باشد یعنی که‌مسخروی بود واندرتصرف وارادت وی‌بود، ولیکن ازین عاجزست: چه‌موجودات دوقسمست: یك قسم آنست که تصرف آدمی‌بوی نرسد چون آسمانها و ستارگان وجواهر ملایکه وشیاطین‌وآنچه درتحت زمین وقعر دریا وزیر کوههاست، پس‌خواهد که بعلم برهمه‌مستولی بود تاهمه اندر تحت تصرف علم وی آید - اگر در تصرف قدرت‌وی‌نیاید - وبدین‌سبب بود که خواهد که ملکوت زمین وآسمان وعجایب بحر و بر جمله معلوم وی باشد، چنانکه کسی عاجز باشد از نهادن شطرنج ولیکن خواهد باری که‌بداند که چگونه نهاده‌اند، که این نیز نوعی از استیلا باشد: اما قسم دوم که آدمی‌راا ندران تصرف تواند بود روی زمین است وآنچه بر ویست از نبات و

(۱) زراعت. (۲) یعنی این اندیشه ضروری هر کسی است.

حیوان وجماد وآدمی ، خواهد که همه ملك وی باشد تاویرا کمال قدرت واستیلا بود بر همه ، وازجمله آنچه برزمین است نفیس ترین دل آدمیانست ، خواهد که آن نیز مسخر وی باشد وجای تصرف وی بود تاهمیشه بذکروی مشغول بوند ، ومعنی جاه این بود .

پس آدمی بطبع ربوبیت دوست دارد : که نسب آن با وی همی کشد و از آن حضرت همی آید ، ومعنی ربوبیت آن بود که کمال همه ویرا باشد ، و کمال اندر استیلا بود و استیلا همه با علم وقدرت آید که بمال وجاه بود ، پس سبب دوستی وی اینست .

-فصل-

[خلق در طلب جاه راه زیان میروند]

اگر کسی گوید که چون طلب کمال ربوبیت طبع آدمی است وآن جز بعلم وقدرت نیست وطلب علم محمودست - که آن طلب کمالست - باید که طلب جاه ومال نیز محمود باشد که آن نیز طلب قدرتست وقدرت نیز ازجملهٔ کمالست وازصفات حق است همچون علم ، وبنده هرچند که کاملتر بحق تعالی نزدیکتر بود ، جواب آنست که علم و قدرت هردو کمالست وازصفات ربوبیت است ولیکن آدمی را راه است بعلم حقیقی وراه نیست بقدرت حقیقی ، وعلم کمالی است که ویرا بحقیقت ممکن است که حاصل آید و آنگاه با وی بماند ، اما قدرت حاصل نیاید لیکن پندارد که حاصل آمد ، و آنگاه با وی بنماند ، که قدرت بمال و بخلق تعلق دارد وبمرك از وی منقطع شود و هرچه بمرگ باطل شود ازجملهٔ باقیات صالحات نبود وروزگار بردن اندر طلب آن جهل بود ، پس از قدرت آنقدر بکار آید که وسیلت بود بتحصیل علم ، وقیام علم بدل است نه بتن ، و دل باقی است وابدی ، چون عالم ازین جهان بشود علم بماند ، وآن علم نوری باشد که فرا حضرت الهیت بیند تا لذتی یابد که لذت بهشت اندران مختصر شود ، و علم را بهیچ چیز تعلق نیست که آن بمرك باطل شود ، چه متعلق علم نه مالست و نه دل خلق بلکه ذات حق تعالی است وصفات وی واندر ملکوت و عجایب معقولات اندر جایزات و واجبات و مستحیلات ، که ازلی وابدی است ، که هرگز بنگردد وهرگز واجب محال نشود ومحال جایز نشود ، اما علمی که بچیزهای آفریدهٔ وفانی تعلق دارد آنرا وزنی نبود چون علم لغت مثلا که لغت فانی بود ووزن وی بدان بود که وسیلت معرفت کتاب وسنت بود ومعرفت

کتاب وسنت وسیلت معرفت حق تعالی ، وبریدن عقبات راه وی بود . پس هرچه گردش وفنا را بدان راه است علم وی مقصود نبود بلکه تابع علم ازلیات است که ازجملهٔ باقیات صالحاتست واز حضرت الهیت است که ازلی وابدی است وتغیر را بوی راه نیست، پس چندان که آدمی بازلیات عالمتر بود بحق تعالی نزدیکتر بود ، وویرا علم بحقیقت است وقدرت بحقیقت نیست مگر یکنوع ازقدرت که آن نیزازباقیات باشد وآن حرّیت است وآزاد شدن ازدست شهوات ، که هر آدمی که اسیر شهوتست بندهٔ آنست، وبهرحاجتی که ویرا بود نقصانی بود ، پس آزادشدن از آن حاجت وقادرشدن برشهوات خویش کمالی است که بصفات حق تعالی وبملایکه نزدیکست ازان وجه که بدین سبب ازتغیر وگردش وحاجت دورتر بود ، وهر چند که ازتغیر و حاجت بعیدتر بود بملایکه ماننده‌تر بود، پس کمال بحقیقت علم و معرفتست ودیگر حرّیت وآزادی ازدست شهوات ؛ امامال وجاه کمال نماید ونیست ، وآنگاه باقی نباشد پس ازمرگ ، پس خلق اندر طلب کمال معذورند بلکه بدان مامورند وروی بدان آورده‌اند ولیکن بکمال حقیقی جاهلند وآنچه کمال است پشت با آن کرده‌اند ، پس همه‌راه زیان خود همی روند ، وحق تعالی ازین گفت که «وَالْعَصْرِ اِنَّ الْاِنْسَانَ لَفِی خُسْرٍ (۱)»

-فصل-

[قدر کفایت از جاه مذموم نیست]

بدانکه جاه چون مال است ، وچنانکه مال همه مذموم نیست ، بلکه قدر کفایت از ان زاد آخرت است وبسیاری ازان چون دل مستغرق شود قاطع راه آخرتست ، جاه نیز همچنین است : که آدمی راچاره نیست از کسی که خدمت کند واز رفیقی که معاونت کند واز سلطانیکه شرظالمان ازوی بازدارد ، لابد ویرا باید که اندردل این قوم قدری باشد ، طلب جاه اندردل این قوم بدان مقدار که این مقصود حاصل آید روا باشد ،چنانکه یوسف - علیه السلم - گفت که «اِنِّی حَفِیظٌ عَلِیمٌ» ؛ همچنین تاویرا قدری نباشد اندر دل استادویرا تعلیم نکند وتااندردل شاگردنبود ازوی تعلیم نکند، پس طلب قدر کفایت از جاه مباح است چون طلب قدر کفایت ازمال .

ولیکن جاه بچهار طریق طلب توان کرد ، دوحرام است ودو مباح:اما آندو که

(۱) قسم بعصر روزگار که آدمی در زیانکاری است .

حرامست یکی آن بود که باظهار عبادت طلب جاه کند، واین حرام بود و ریا باشد، که عبادت باید که خالص خدای را بود، چون جاه بدان طلب کند حرام بود، دوم آن که به تلبیس کند وخویشتن به صفتی فرانماید که نبود: مثلا گوید که من علوی‌ام یا از فلان پیشه دانم و نداند، و این همچنان باشد که مالی بتلبیس طلب کند. و اما آن دو که مباحست آن بود که بچیزی طلب کند که اندران تلبیس نباشد و عبادتی نبود، و دیگر بدانکه عیب خویش بپوشد، که اگر فاسق بود و معصیت خویش پوشیده دارد تاوی را بنزدیك سلطانی جاهی بود، نه برای آنکه تاپندارد که پارساست، آن نیز رخصت است.

پیدا کردن علاج دوستی جاه

بدانکه دوستی جاه چون بر دل غالب شد بیماری دل باشد و بعلاج حاجت افتد، چه آن لابد بریا و نفاق ودروغ وتلبیس وعداوت وحسد ومنافست ومعاصی کشد همچون دوستی مال، بلکه این بتر که این برطبع آدمی غالب تراست، و کسی که مال وجاه آنقدر حاصل کند که سلامت دین ودنیاء وی اندران بود وبیش از آن نخواهد وی بیمار نبود، که بحقیقت مال وجاه رادوست نداشته باشد بلکه فراغت کار دین را دوست داشته باشد، لیکن کسیکه جاه چنان دوست دارد که همیشه اندیشهٔ وی بخلق مستغرق بود، بوی چون همی نگرند وچه همی گویند ازوی وچه اعتقاددارند اندروی - واندرهرچه بوددل باآن دارد تا مردمان چه گویند، ویرا علاج آن بیماری فریضه است، ومرکب است علاج وی ازعلم وعمل:

اما علمی آنست که اندر آفت جاه تأمل کند اندردنیا ودین، اما اندر دنیا همیشه طلب جاه اندر رنج ومذلت مراعات دل خلق باشد، اگر جاه حاصل نشود خود ذلیل بماند، واگر حاصل شود مقصود ومحسود باشد وهمه اندر رنج و عدوات ورفع قصد دشمنان باشد و از مکر و عداوت ایشان ایمن نبود، و هر که از قصد خالی نباشد اگر اندر خصومتی مغلوب شود خود اندر مذلت باشد و اگر غالب آید آنرا هیچ بقا نبود، که جاه همهٔ بدل خلق تعلق دارد ودل خلق زود بگردد وهمچون موج دریا بود، وضعیف عزی بود که بناء آن بردل مدبری چند بود که بخاطری که بدل وی درآید آن

عزبگردد ، خاصه کسی که جاه وی بولایتی باشد که عزل پذیرد ، که بیك خاطر که بر دل والی درآید عزل کند و وی ذلیل گردد . پس طالب جاه هم اندر دنیا اندر رنج بود و هم اندر آخرت ، و این همه ضعیفان فهم توانند کرد ، اما کسی را که بصیرت تمام بود وی خود داند که اگر مملکت روی زمین ازشرق تا غرب ویرا مسلم وصافی شود و همه جهانیان ویرا سجود کنند این خود شادیی نه‌ارزد که چون بمیرد همه باطل شود و تا مدتی اندك نه وی ماند و نه آنکه ویراسجود کرده بود وهم سلطان مرده شود که کسی ازیشان یادنکنند ، آنگاه بدین لذت روزی چند که پادشاهی یابد پادشاهی ابد بزیان آورده باشد ، که هر که دل اندر جاه بست دوستی حق تعالی ازوی برفت ، و هر که بدان جهان شود و جز دوستی حق تعالی بردل وی چیزی غالب بود عذاب وی دراز بود . و علاج علمی اینست .

اما علاج عملی دواست : یکی آنکه ویراجاه بود بگریزد وجای دیگر شود که ویرا نشناسند ، و این تمامتر بود ، چه اگر اندر شهر خویش عزلت گیرد چون مردمان دانند که وی ترك جاه بگفت از آن شری با وی گردد ، و نشان آن بود که چون اندر وی قدحی کنند یاگویند این نفاق همی کند جزعی و رنجی اندر دل وی پدید آید ، و اگر ویرا بجرمی نسبت کند عذر آن طلب کردن گیرد - اگر همه بدروغ بود - تا خلق اندر وی اعتقاد بد نکنند ، و این همه دلیل آن باشد که حب جاه برجای خویش است . علاج دیگر آن بود که راه ملامت سپرد و چیزی کند که از چشم خلق بیفتد ، نه آنکه حرام خورد چنانکه گروهی از احمقان فساد همی کنند و خویشتن ملامتی نام کنند ، بلکه چنانکه زاهدی بود که امیر شهر بسلام وی شد تا بوی تبرك کند ، چون امیر از دور پیدا آمد زاهد نان وتره خواست و بشتاب خوردن گرفت و لقمه بزرك همی کرد ، چون امیر ویرا بدید وآن شره وی ، اعتقاد اندروی تباه کرد و باز گشت ، دیگری را اندر شهر قبولی پدید آمد وخلق روی بوی نهادند ، یکروز ازگرمابه بدرآمد ودستی جامهٔ نیکو ازدیگری در پوشید و بیرون آمد وجایی ایستاد تا ویرا بگرفتند وبسنگی بزدند وجامه باز ستدند وگفتند این طراری است ، یکی دیگر شرابی برنك خمر اندرقدح کرد و همی خورد تا پندارند که خمرست علاج شکستن شره جاه اینست وامثال این .

پیدا کردن علاج دوستی ثنا و ستایش خلق و کراهت نکوهش خلق

بدانکه کس باشد که بر ثناء خلق حریص بود و همیشه نام نیکو طلب کند اگر چه اندر کاری بود که بر خلاف شرع باشد، و نکوهش خلق را کاره بود اگر چه بر کاری باشد که آن حق بود، و این نیز بیماری دل است و علاج وی معلوم نگردد تاسبب لذت والم دردل مردم درمدح ومذمت معلوم شود. بدانکه لذت مدح را چهار سبب است:

سبب اول آن که بگفتیم که آدمی کمال خودرا دوست دارد ونقصان خود را دشمن، وثنادلیل کمال کند، وباشد که اندر کمال خودبشك باشد ولذت وی تمام نبود چون ازکسی بشنود یقین گردد تا بدان میل و آرام گیرد و آن لذت وی تمام شود، که چون ازخویشتن بوی کمال یافت اثر ربوبیت اندرخویشتن بدید، وربوبیت محبوبست بطبع، وچون مذمت شنود آگاهی ازنقصان خود بیابد وبدین سبب رنجورشود؛ پس اگرثنا ونکوهش ازکسی شنود که دانا بود وگزاف گو نباشد چون استاد منصف عالم، لاجرم آگاهی بیش یابد ازرنج و راحت، وچون بیبصیرت گوید آن لذت نباشد، که یقین بقول وی حاصل نشود.

سبب دوم آن که ثناد لالت میکند که دل گوینده ملك و مسخر ویست و اندر دل وی مرد را محلی و جاهی است، و جاه محبوبست، پس اگر محتشمی گوید از ثنا لذت بیش بود که قدر ملك بر دل وی تمامتر باشد، واگر خسیس گوید آن لذت نباشد.

سبب سیم آنکه ثنا اورا بشارتی باشد بدانکه دلهادیگر صیدوی خواهدشد: که چون وی ثنا همی گویددیگران نیز اعتقادهمی کنند وآن سرایت همی کند، پس اگر برملا بودوازکسی بودکه سخن اوبپذیرند لذت آن بیشتر بود.

سبب چهارم آنکه دلیل بود بر آنکه ثناگوینده مقهور ویست بحکم حشمت، وحشمت نیز محبوبست اگرچه بقهر بود، که اگرچه داند که آنچه همی گوید اعتقاد ندارد ولیکن حاجتمندست ویرابثناگفتن بروی، دوست دارد واز کمال قدرت خویش

داند، پس اگر در ثنا چیزی بگوید که داند که دروغ همی گوید و کس قبول نخواهد کرد و ازدل نمی گوید و از بیم نیز نمی گوید بلکه بسخره همی گوید هیچ لذت نماند که آن سببها برخاست . اکنون چون سبب این بدانستی علاج آسان بدانی اگر جهد کنی : اما سبب اول آنست که کمال خویش اعتقاد نکنی ، و باید که اندیشه کنی که اگر این صفت که وی همی گوید چون علم وورع راست همی گوید شادی تو بدین صفتها باید که بود وبدان خدای که ترا این داد نه بقول او که بقول این زیادت و نقصان نشود ؛ واگر ثنا بر تو بتوانگری وخواجگی واسباب دنیا همی گوید این خود شادیی نیرزد واگر ارزد شادی بدان بود نه بمدح ، بلکه عالم نیز اگرچه علم و ورع خویش داند بشادی نپردازد از بیم خاتمت که آن معلوم نیست وتا این معلوم نشود همه ضایع بود ، وکسی را که جای دوزخ خواهد بود چه جای شادی ویرا ؛ و اما اگر آن صفت داند که در وی نیست چون ورع و علم چون بدان شاد بود حماقت باشد ومثل وی چنان بود که کسی ویرا گوید که این خواجه مردی عزیزست وهمه احشاء وی عطر ومشك است - و وی داند که نجاست و کبد وطحال است - وشاد همی بود بدین دروغ ، این عین جنون باشد ؛ واما از سببهاء دیگر که حاصل آن جاه وحشمت ودوستی آنست علاج گفته شد و اما اگر کسی ترا مذمت کند رنجور شدن وخشم گرفتن باوی همه ازجهل بود : چه اگر وی راست همی گوید فرشتهٔ است واگر دروغ می گوید ومی داند که دروغ میگوید شیطان است واگر نمی داند که دروغ می گوید خری وابلهی است، بدانکه خدای تعالی کسی را مسخ گردانید تا خری شود یا شیطانی یا فرشتهٔ چرا باید که تو رنجور شوی ؟ پس اگر راست همی گوید رنجور بدان نقصان باید بود که اندر تو است ، اگر نقصان دینی است نه از سخن وی است واگر دنیایی است خود بنزدیك اهل دین هنر بود نه عیب ؛ ودیگر علاج آن بود که اندیشه کنی که آنچه گفت از سه حال خالی نیست : اگر راست گفت و بشفقت گفت آن گفت از وی منت باید داشت ، اگر کسی ترا گوید که اندر جامهٔ تو ماری است منت داری ، وعیب که اندر دین بود از مار بتر بود که از وی هلاك آخرت باشد ، واگر اندر نزدیك پادشاهی همی روی کسی ترا همی گوید ای پلید جامه بیشتر جامه پاك کن نگاه کنی جامه پر نجاست باشد واگر چنان پیش پادشاه شدیی اندر خطر

عقوبت بودیی ازان منت باید داشت که ازان خطر رستی ، واگر بقصد تعنت[1] گفت تو فایدهٔ خویش یافتی چون راست گفت ، وتعنت وی جنایتی است که بر دین خود کرد ، پس چون ترا منفعت است وویرا مضرتست خشم اندر وی شرط نیست ؛ اما اگر دروغ گفته باشد باید اندیشه کنی که این عیب بابسیار عیب دیگر داری که وی همی نداند ، پس بشکر آن مشغول شو که حق تعالی پرده بردیگر عیب توفرو گذاشت و وی حسنات خود بتو هدیه کرد واگر ثنا بود ، همچون کشتن تو بودی چرا بکشتن شادشوی وبهدیه رنجورشوی ؟ واین کسی کند که از کارها صورت بیند نه معنی وروح ، وهر که عقل دارد از بی عقل بدین پیدا شود که او از کارها حقیقت و روح بیند نه ظاهر و صورت و اندر جمله تا طمع ازخلق بریده نشود این بیماری ازدل برنخیزد .

پیدا کردن درجات مردان اندر مدح و ذم

بدانکه مردمان اندرشنیدن مدح و ذم خویش برچهاردرجه اند :

درجهٔ اول عموم خلق اند که بمدح شادشوند وشکر گویند وبمذمت خشم گیرند وبمکافات مشغول شوند، واین بدترین درجاتست ؛

درجهٔ دوم آن پارسایان بود که بمدح شادشوند وبذم خشمگین شوند ولیکن بمعاملت اظهار نکنند وهردو را بظاهر برابر دارند ولیکن بدل یکی را دوست دارند و یکی را دشمن ؛

درجهٔ سیم درجهٔ متقیانست که هردو را برابر دارند هم بدل وهم بزبان و ازمذمت هیچ خشم اندر دل نگیرند ومادح راقبول نکنند زیادت: که دل ایشان نه بمدح التفات کند ونه بذم . واین درجهٔ بزرگست ، گروهی عابدان پندارند که بدین رسیده اند و خطا کنند ونشان آن بود که اگر ذم گویی نزدیك وی بیشتر نشیند بردل وی گرانتر از مادح نباشد ، واگر در کاری از وی معاونت خواهد بروی دشوارتر نبود ازمعاونت مادح، واگر بزیارت کمتر رسد طلب وتقاضاء دل ویرا کمتراز تقاضای مادح نبود ، واگر بمیرد اندوه بمرگ وی کمتراز دیگر نبود که بمیرد ، واگر کسی ویرا برنجاند همچنان رنجور شود که مادح را ، واگر مادح زلتی کند بردل وی باید که سبکتر نشود واین سخت دشوار بود ، وبود که عابد خودرا غرور دهد و گوید که خشم من باوی از آنست که وی بدین

(۱) گناه و لغزشی برای کسی خواستن

مذمت که کرد عاصی است ، و این تلبیس شیطان است که اندر حال بسیار کس است که کبایر همی کند ودیگرانرا نیز مذمت همی کند ، چرا آن کراهیت نباید در خویشتن که درحق دیگران ؟ که آن خشم نفس است نه خشم دین وعابد که جاهل بود بچنین دقایق بیشتر رنج وی ضایع باشد .

درجهٔ چهارم درجهٔ صدیقانست که مادح را دشمن گیرند ونکوهنده رادوست دارند ، که ازوی سه فایده گرفتند : یکی عیب خود را ازوی بشنیدند ، دیگر آنکه وی حسنات خود بهدیه بایشان فرستاد ؛ وایشان را حریص کرد بر آنکه طلب پاکی کنند از آن عیب واز آنچه مانند آنست . واندر خبرست که رسول - علیه السلم - گفت: « وای برروزه‌دار وبر آنکه نماز شب کند وبر آنکه صوف (۱) پوشد ، مگر آنکه درون وی از دنیا گسسته باشد ومدح را دشمن دارد ومذمت را دوست دارد » ، واین حدیث اگر درست است کاری صعب است که بچنین درجه رسیدن سخت متعذرست بلکه بدرجهٔ دوم رسیدن که بظاهر فرق نکند - اگرچه بدل فرق کند - هم دشوار است ، که غالب آن بود که کاری بیفتد وبجانب مرید ومادح میل کند وبمعاملت نیز ، ونرسد بدین درجهٔ باز پسین الا کسی که وی چندان عداوت ورزیده بود بانفس خویش که مالیده شده باشد ، چون از کسی عیب وی شنود شاد شود وزیرکی وعقل آنکس اعتقاد کند چنانکه ازکسی عیب دشمن خویش بشنود که بدان شاد گردد و این نادر بود ، بلکه اگر کسی همه عمر خویش جهد کند تا مادح و ذم بنزدیك وی برابر شوند هنوز بدین دشوار توان رسید . وبدانکه وجه خطر اندرین آنست که چون فرق پدید آید میان مدح ومذمت طلب مدح بر دل غالب گردد وحیلت آن ساختن کند وباشد که بعبادت ریا کردن گیرد واگر بمعصیت بدان تواند رسید بکند ؛ واین که گفت؛ رسول - علیه السلم - که : وای برروزه‌دار ونماز کن ازین گفته باشد که چون بیخ این ازدل کنده نشود زود بمعصیت افتد ؛ اما کاره بودن مذمت ودوست داشتن مدح را اندر نفس خویش حرام نیست چون بفسادی ادا نکند ، وسخت بعید بود که ادا نکند ؛ که بیشتر معاصی خلق از حب مدح وبغض ذم است ، همیشه اندیشهٔ خلق باین آمده است که هرچه کنند برو وریاء خلق کنند ، وچون این غالب شد بکارها ادا کند که آن ناشایست بود ، و گرنه دل خلق نگاه داشتن وبدان التفات کردن - که نه برسبیل ریا باشد - حرام نیست .

---

(۱) پشم - پارچهٔ پشمی .

اصل هشتم

اندر علاج ریا در طاعت و عبادتست

بدانکه ریا کردن بطاعتهای حق تعالی از کبایرست و بشرك نزدیك است، وهیچ بیماری بردل پارسایان غالبتر ازین نیست که چون عبادتی کنند خواهند که مردمان از آن خبر یابند و برجمله ایشانرا پارسا اعتقاد کنند، وچون مقصود ازعبادت اعتقاد مردمان بود خود عبادت نبود که پرستیدن خلق بود، واگر آن نیز مقصود باشد با پرستیدن حق تعالی، شرك بود ودیگری را با حق تعالی شریك کرده باشد اندر عبادت خویش، وحق تعالی همی گوید «فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا - وهر که بدیدار حق تعالی امید دارد گواندر عبادت حق تعالی هیچ شرکت میفگن». وخدای تعالی همی گوید: «فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ، الَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ، الَّذِينَ هُمْ يُرَاؤُونَ وَيَمْنَعُونَ الْمَاعُونَ - وای بر کسانی که ایشان نماز بـا شهوت وریا کنند». ویکی پرسید از رسول - علیه السلم - که رستگاری اندر چیست؟ گفت: اندر آنکه طاعت خدای تعالی داری وریاء مردمان نکنی. وگفت: «روز قیامت یکی را بیاورند وگویند چه طاعت داری؟ گوید جان خود اندر راه حق تعالی فدا کرده‌ام تا اندر غزا مرا بکشتند، گویند دروغ گویی برای آن کردی تا گویند فلان مرد مردانه است، بگیرید ویرا وبدوزخ برید؛ دیگری را بیاورند و گویند چـه طاعت داری؟ گوید هرچه داشتم بصدقه بدادم، گوید دروغ گویی برای آن بکردی تا گویند فلان مرد سخی است، بگیرید ویرا بدوزخ برند؛ دیگری را بیاورند وگویند چه طاعت داری؟ گوید علم و قرآن بیاموختم ورنج بسیار بردم، گویند دروغ گویی برای آن آموختی تا گویند فلان مرد عالم است، بگیرید ویرا وبدوزخ برید». ورسول - علیه السلم - گفت: از امت خویش از هیچ چیز چنان نترسم که از شرك کهین، گفتند آن چیست یا رسول‌الله؟ گفت ریا. وگفت روز قیامت حق تعالی گوید: یا مرائیان نزدیك آن کسانی شوید که عبادت برای ایشان کردید وجزاء خود طلب کنید وگفت: بحق تعالی پناه کنیم از حب الحزن یعنی غار اندوه، گفتند یا رسول‌الله حب الحزن چیست؟ گفت وادیی است اندر دوزخ ساخته برای قراء مرایی وگفت حق عزوجل همی گوید: هر که

عبادتی کردودیگری رابامن شرکت داد من ازشریك بی‌نیازم جمله بدان همباز[1] دادم رسول - صلی‌الله‌علیه وسلم گفت : خدای نپذیرد کرداری که اندر وی یك ذره ریا بود معاذ همی گریست ، عمر گفت چراهمی گریی ؟گفت ازرسول - صلی الله علیه و سلم - شنیدم که اندك ریاشرك است ، و گفت : مرایی را روز قیامت ندا کنند وآواز دهند : یا مرایی یانابکار یاغدار ، کردارت ضایع شد ومزدت باطل‌شد ، برو ومزدآنکس طلب کن که کاربرای وی کردهٔ .

شداد بن اوس گوید که رسول - علیه‌السلم - را دیدم که‌همی گریست ، گفتم یا رسول‌الله چراهمی گریی ؟گفت همی ترسم که‌امت‌من شرك آورند : نه آنکه‌بت‌پرستند یاماه وآفتاب ، لیکن‌عبادت برو وریاکنند . وگفت اندرظل‌عرش - آنروز که هیچ ظل نباشد- جز آن مردی نخواهد بودن که بدست‌راست صدقه بداد وخواست که ازدست چپ پنهان‌دارد وگفت : چون حق تعالی‌زمین رابیافرید بلرزید ، کوه‌را بیافرید تاویرا فرو گرفت، ملایکه گفتندهیچ چیز نیافریدحق‌تعالی‌قویتر از کوه، پس آهن‌را بیافرید تاکوه راببرید ، گفتند آهن‌قویترست ، آتش‌را بیافرید تاآهن‌رابگداخت ، پس آب‌را بیافرید تاآتش‌را بکشت ، پس‌بادرا بفرمود تاآب را برجای بداشت ،[2] پس ملایکه خلاف کردند وگفتند بپرسیم ازحق تعالی که‌چیست‌ازآفریده های‌تو که هیچ‌چیز ازآن‌قوی‌ترنیست، گفت آدمیکه‌صدقه‌بدهدبدست‌راست که‌دست‌چپ وی‌خبر ندارد هیچ‌آفریده قویتر ازوی‌نیست‌ونیافریده‌ام . ومعاذ همی گوید که‌رسول -علیه‌السلم- گفت که: حق‌عز- وجل‌هفت فرشته‌پیش ازآفریدن‌آسمانها بیافریدپس‌ازآن‌آسمانها بیافریدوهریکی را کردموکل‌بر آسمانی ودربانی آن‌آسمان بوی‌داد، چون‌فرشتگان‌زمین که‌کردار خلق نویسندوآنان‌حفظه[3] اند-عمل‌بنده که‌ازبامدادتاشب کرده‌باشد رفع کنند تاآسمان‌اول برند وبرطاعت وی‌ثناء بسیار گویندوچندان‌عبادت کرده‌باشد،که نوروی‌چون‌نور آفتاب بود ، آن‌فرشته‌که موکل بود بر آسمان اول گویداین طاعت ببرید و بر روی وی باز زنید که‌من نگاهبان اهل غیبتم ، مراحق تعالی فرموده‌است که‌هر که غیبت کندمگذار که‌عمل‌وی برتوبگذرد، پس‌عمل دیگری رفع کنند که‌غیبت‌نکرده‌باشدتا بآسمان‌دوم، آن‌فرشته گوید ببرید وبرروی وی‌باز زنید که این برای‌دنیاکرده است‌واندر مجالس

---

(۱) شریك همباز (۲) یعنی سرد گرد تابرجای‌خود بسته ومنجمدشد (۳) نگاهبانان

برمردمان فخر کرده است ومرا فرموده‌اند که عمل وی را منع کنم؛ پس عمل دیگری رفع کنند که اندروی صدقه باشد و روزه و نماز، وحفظه عجب بمانده باشند از نور وی، وچون بآسمان سیوم رسد آن فرشته گوید که من موکلم بر کبر، که من عمل متکبرانرا منع کنم ووی برمردمان تکبر کردی پس عمل دیگری رفع کنند تا بآسمان چهارم، ان فرشته گوید که من موکل عجبم وعمل وی بی عجب نبودی، نگذارم که عمل وی از من در گذرد، پس عمل دیگری رفع کنند و آن عمل چون عروسی بود که بشوهر تسلیم خواهند کرد، تا بآسمان پنجم برند آن فرشته گوید که آن عمل بر روی وی باز زنید و بر گردن وی نهید که من موکل حسدم، هر که در علم وعمل بدرجهٔ وی رسیدی اورا حسد کردی، پس عمل دیگری رفع کنند وهیچ منع نبود تا بآسمان ششم، آن فرشته گوید که این عمل ببرید و بر روی وی باز زنید که وی بر هیچکس که ویرا بلایی ورنجی رسیدی رحمت نکردی بلکه شادی کردی، ومن فرشتهٔ رحمت‌ام مرا فرموده‌اند تا عمل بیرحم منع کنم، پس عمل دیگری رفع کنند که نور وی چون نور آفتاب بود وبانك آن در آسمانها افتاده باشد و هیچکس منع نتواند کرد، چون بآسمان هفتم رسد آن فرشته گوید این عمل بر روی وی باز زنید که وی بدین عمل خدایرا نخواست بلکه مقصود وی حشمت بود نزدیك علما، ونام وبانك بود اندر شهرها، وهرچه چنین بود ریا باشد وخدای تعالی عمل مرایی نپذیرد، پس عمل دیگری رفع کنند واز آسمان هفتم بر گذرانند واندر وی همهٔ خلق نیکو بود و ذکر وتسبیح وهمه فرشتگان آسمان گواهی دهند که این عمل پاکست وباخلاص است، حق تعالی گوید شما نگاه‌بان عملید و من نگاه‌بان دل، وی این عمل نه برای من کرده است واندر دل نیت دیگر داشت. لعنت من که خدایم بروی باد، فرشتگان همه لعنت-گویند وگویند لعنت تو ولعنت ما بروی باد، وآسمانها گویند لعنت ما بروی باد، هفت آسمان وهرچه اندر هفت آسمان است بروی لعنت کنند. وامثال این اندر ریا بسیار آمده است.

آثار: عمر- رضی‌الله‌عنه- مردی را دید سر در پیش افکنده یعنی که من پارسام، گفت ای خداوند گردن کژ راست باز کن که خشوع اندر دل بود نه اندر گردن. بو امامه یکی را دید که درمسجد همی گریست اندر سجود، گفت چون تو که بودی اگر اینکه

اندر مسجد همی کنی اندرخانه کردی ؟! علی - رضی الله عنه - گوید که : مرایی را دو نشانست : چون تنها بود کاهل بود و چون مردمان را بیند بنشاط بود ؛ وچون بروی ثناگویند اندر عمل افزاید و چون نکوهند کمتر کند. یکی سعید مسیب را گفت : یکی که مالی بدهد برای مزد حق تعالی و برای ثناء خلق چه گویی ؟ گفت همی خواهد که حق تعالی ویرا دشمن گیرد ؟ گفت نه ، گفت : پس چون کاری کند جز برای حق تعالی نباید کرد. عمر- رضی الله عنه - یکی رابدرهٔ بزد ، پس گفت بیا وقصاص کن ومرا باززن ، گفت بتو وبخدای بخشیدم ، گفت بکاری نیاید ، یا بمن بخش تاحق آن بشناسم یا بخدای بخش بی شرکت. **فضیل** گوید وقتی بدانچه همی کردند ریا همی کردند واکنون بدانچه نمی کنند ریا می کنند. **قتاده** گوید چون بنده ریاکندخدای تعالی گوید بنگرید که بندهٔ من مرا چگونه استهزا می کند.

پیداکردن کارها که بدان ریاکنند

بدانکه حقیقت ریاآن بود که خویشتن بپارسایی فرا مردمان نماید یاخویشتن بنزدیك خلق آراسته کند و اندردل مردمان قبول گیرد تا ویرا حرمت دارند وتعظیم کنند و بوی بچشم نیکونگرند، واین بدان بود که چیزی که دلیل پارسایی وبزرگی است اندر دین برایشان عرضه می کند وهمی فرانماید ؛ واین پنج جنس است.

جنس اول صورت تن است چنانکه روی زرد کند تاپندارند که بشب نخسبد ،وخویشتن نزارهمی کند تا پندارند که مجاهدتی عظیم کند ،و روی گرفته داردتاپندارند که ازاندوه دین چنانست ، وموی بشانه نکند تاپندارند که خود فراغت آن ندارد ، واز خود یا دنیاورد و سخن آهسته گوید تا پندارند که اندر دل وی وقار دین است ، ولب هواسیده [۱] دارد تا پندارند که روزه دارد ؛ وچون این بسبب پندارمردمان کنند نفس را اندراظهاراین شرب ولذت بود ، وبدین گفت عیسی - علیه السلم - : «چون کسی روزه داردباید که موی بشانه کند وسرمه اندرچشم کشد ولب بروغن آلوده کندتاکس نداند که روزه دارست » ؛

جنس دوم ریا باشد بجامه چنانکه صوف پوشد ، وجامهٔ درشت و کوتاه وشوخگین و دریده دارد تا پندارند که زاهدست ، وجامهٔ کبود وسجاده ومرقع صوفیان

(۱) لبی که ازتشنگی کم خون وخشکیده باشد.

تا پندارند که صوفی است باز آنکه ازمعنی صوفیان با وی چیزی نباشد ، ویاازار بسر دستار اندر گیرد[١] وجورب ادیم[٢] دارد تاپندارند که اندرطهارت محتاط است ونباشد، ویا دُراعه[٣] و طَیلسان[٤] داردتاپندارند که دانشمندست ونباشد . ومرایبان اندرجامه دوگروه باشند : گروهی که قبول نزدیك عامیان جویند و همیشه جامهٔ دریده وکهنه پوشند واگر کسی ایشانرا الزام کند تا جامهٔ توزی[٥] وخز که حلال بود اندرپوشند ازجان کند نشان سخت تر آید ، که آنگاه مردمان گویند از زاهدی پشیمان شد ، و گروهی که قبول هم نزدیك عوام جویند وهم نزدیك سلطان وغیرایشان ، کسی که ازین طبقه باشد اگرجامهٔ کهنه پوشد اندرچشم سلطان حقیر نماید ، واگر تجمل کند اندر چشم عوام حقیر نماید، پس جهد کندتاصوفهاء باریك وفوطهاء[٦] بنقش بدست آورد چنانکه رنك جامهٔ اهل صَلاح بود تا عوام بدان ننگرند وقیمت جامه بقیمت جامهٔ توانگران باشد تا سلطانان بحقارت ننگرند ، واگر یکی را ازین قوم گویند که جامه خز ویاتوزی اندرپوش، اگرچه بقیمت کمتر ازفوطهٔ وی باشد ، برابر سختی جان کندن بود بر وی ،و درجملهٔ جامهٔ که اندر پوشد که مردمان پندارند که وی پشیمان شداز زاهدی، طاقت آن ندارد، و آن ابله چون اندرخویشتن همی بیند که جامهٔ که حلال باشد ؛ واهل دین آن داشته اند اندر نتواند پوشیداین مقدار نداند که بدین خلق راهمی پرستد، وباشد که داند ولیکن باك ندارد؛

جنس سیم ریا بگفتار بود، چنانکه لب همی جنباند تاپندارند که از ذکر هیچ نمیآساید وباشد که وی ذکر همی کند، ولیکن اگر خواهد که بدل کند ولب نجنباند نتواند، ترسد که مردمان ندانند که وی ذکر همی کند؛ وچنانکه حسبت کند بر مردمان واندر خلوت مثل آن همی کند؛ یاطامات وعبارات صوفیان یاد گیرد وهمی گوید تاپندارند که علم تصوف نیك داند؛ یاهرزمان سرفرو برد و بجنباند تاپندارند که اندر وجدست؛ یاباد سرد[٧] همی کشد یااندوه همی فرانماید بسبب غفلت مردمان ازمسلمانی؛ یااخبار وحکایات یاد گیرد وهمی گوید تاگویند که علم وی بسیارست وپیرانرا بسیار دیده است وسفر بسیار کرده است؛

جنس چهارم ریابود بطاعت، چنانکه کسی ازدور آید نماز نیکوتر کند وسر اندرپیش افکند واندر رکوع و سجود بیشتر مقام کند و اندر هرسوی ننگرد وصدقه اندر

(١) عبا برسر کند . (٢) جوراب چرمی. (٣) نوعی جامهٔ پشمین گرانبها . (٤) نوعی لباس مانند شنل ولباس رسمی قاضیان (٥) پارچهٔ نازك کتانی. (٦) جامهای راه راه که ازهند میآوردند (٧) آه سرد.

پیش مردمان دهد وامثال این، وچون فرارود آهسته رود وسر اندر پیش افکند، واگر تنها رود بشتاب رود وازهرسو نگرد وچون کسی ازدور آید باهستگی شود؛

جنس پنجم

آنکه فرانماید که ویرا مرید بسیارست وشاگرد بسیار دارد و خواجگان وامیران بسلام وی همی آیند وبوی تبرك همی کنند ومشایخ ویرا حرمت همی دارند وبوی نیکو نگرسته‌اند، وباشد که این معانی برزبان ظاهر کند تاچون با کسی خصومت کند گوید تو کیی ومریدت کیست وشیخت کیست؟ ومن چندین پیر دیده‌ام وچندین سال اندر پیش فلان پیر بوده‌ام وتو کرادیدهٔ وامثال این، و باین سبب رنجها برخویشتن نهد واندر شرب [۱] ریا آن همه آسان بود: که راهب باشد که خویشتن را با مقدار نخودی آورده باشد ازطعام و بشرب آنکه مردمان همی دانند وثناء وی همی گویند. وجملهٔ این حرام است چون بعبادات بودو برای اظهار پارسایی بود، که پارسایی برای حق تعالی، باید که باشد، اما اگر قبول وجاه جوید بچیزی که نه عبادت بود روا باشد، چه هر که بیرون شود وجامهٔ نیکوتر درپوشدو آراسته تر بود این مباح است بلکه سنت است، که بدین جمال ومروت خویش اظهار کند نه پارسائی، بلکه اگر فضل خویش اظهار کند بعلم لغت ونحو وحساب وطب وچیزی که نه علم دین بود ونه برای طاعت بود این ریا مباح بود، چه ریا طلب جاه است وگفتیم که طلب جاه چون ازحد بنشود مباح بود، امانه بطاعت وعبادت. ورسول ـ علیه السلم ـ یك روز بیرون خواست شدن که اصحاب گرد آمده بودند اندر خُنب [۲] آب نگریست وعمامه وموی راست بکرد، عایشه گفت یارسول الله این چنین همی کنی؟ گفت آری خدای تعالی دوست دارد بندهٔ خودرا که چون برادران خویش را خواهد دید برای ایشان تجمل کندوخویشتن را بیاراید، وچون این فعل از رسول ـ علیه السلم ـ بودهم اصل دین باشد که وی مأمور بود بدانکه خود را اندر دل وچشم ایشان آراسته دارد تابوی میل زیادت کنند واقتدا بوی دارند، ولیکن اگر کسی نیز برای تجمل کند روا باشد بلکه سنت بود، ویکی ازفواید این آن باشد که چون خویشتن بشولیده دارد ومروت نگاه ندارد غیبت کنند ونفرت گیرند ازوی ووی سبب آن بوده باشد. اما ریا چون بعبادت بودحرام باشد بدوسبب: **یکی** آنکه

---

(۲) شرب در اینجا بمعنی لغت آورده شده ولی در کتب لغت یافت نشد. محتمل است ریارا چون مسکری تصور کرده برای ریاکاری شرب را ازشرب خمر استعاره کرده باشد. معنی دیگری که در کتب لغت باشرب مناسب بنظر میرسد دروغ میباشد. (۱) خمره.

تلبیس کرده باشد که فرا مردمان همی نماید که مخلص است اندرین عبادت و چون دل وی بخلق مینگرد مفلس بود و مخلص نیست، و اگر مردمان بدانند که برای ایشان همی کند ویرا دشمن گیرند و قبول نکنند؛ دیگر آنکه نماز وروزه وعبادت حق راست عزوجل، چون برای مخلوق کند استهزاء کرده باشد و بندهٔ عاجز و ضعیف را مقصود داشته باشد اندر کاری که مقصود آن حق تعالی باشد، ومثل وی چون کسی بود که اندر پیش ملکی بر پا ایستد اندر صورت خدمت و غرض وی آن بود که اندر غلامی یا اندر کنیز کی همی نگرد، وفرا ملك همی نماید که بخدمت ایستاده است ومقصود چیزی دیگر این استخفاف و استهزاء بود بملك، چه غرض دیگری بنزدیك وی مهتر شده است از خدمت ملك؛ همچنین هر که نماز بریا کند؛ بحقیقت رکوع وسجود برای دیگری همی کند، واگر بسجود تعظیم آدمی مقصود بودی شرك ظاهر بودی، ولیکن تعظیم آدمی بر آن وجه است که قبول وی مقصود شده است تا بدانکه خدای تعالی را سجود همی کند قبول وی نیز حاصل همی کند، بدین سبب این ریا شرك خفی [1] است نه جلی [2]

پیدا کردن درجات ریا

بدانکه درجات ریا متفاوتست و بعضی عظیم ترست، وتفاوت آن از سه اصل خیزد:

اصل اول آنکه قصد ریا بی قصد ثواب باشد، چنانکه نماز کند و روزه دارد واگر تنها بودی نکردی، و این سخت عظیم بود و عقاب این بزرگ باشد؛ اما اگر قصد ثواب دارد نیز ولیکن اگر تنها بودی نکردی این نیز بدرجهٔ اول نزدیك بود واین قصد ضعیف ویرا از خشم حق تعالی بیرون نیاورد؛ اما اگر قصد ثواب غالب بود واگر تنها بودی بکردی ولیکن چون کسی همی بیند اندر نشاط بیفزاید وبروی آسانتر بود، چنین امیدداریم که عبادت بدین باطل نشود وثواب حبطه نشود، اما بدان قدر که شرب ریا بوده است ویرا عقوبت کنند یا بدان قدر از ثواب وی کمتر کنند، اما اگر هردو قصد برابر بود چنانکه یکی غالبتر نباشد این شرك بوده و ظاهر اخبار

(۱) پنهان. (۲) آشکارا

آنست که ازین بسلامت وسر بسر نجهد بلکه معاقب باشد.

اصل تفاوت آنچه ریا بوی کنند و آن طاعت است، و آن بر سه درجه است:

درجهٔ اول ریا باشد باصل ایمان. و این ایمان منافق بود، و کاروی صعبتر بود از کافر، که وی نیز بباطن کافرست وبظاهر تلبیس همی کند، وچنین اندر ابتداء اسلام بسیار بوده‌اند واکنون کمتر باشد، اما اباحتیان وکسانی که ملحد شده‌اند وبشریعت وآخرت ایمان ندارند و بظاهرخلاف آن همی نمایند از جملهٔاین منافقان باشند که جاوید بدوزخ باشند.

درجهٔ دوم ریا بود باصل عبادات: چون کسی که نماز کند بی طهارت پیش مردمان ویاروزه‌دارد واگر تنهابودی نکردی، واین نیز عظیم است ولیکن نه چون ریا بود باصل ایمان. وبرجمله چون منزلت نزدیك خلق دوستر میدارد از آنکه بنزدیك حق تعالی ایمان وی ضعیف بود، اگرچه کافر نیست ولیکن اندر وقت مرگ اندرخطر کفرباشد اگر نه توبه کند.

درجهٔ سوم آنکه ریا باصل ایمان و فرایض نکند ولیکن بسنت کند، چنانکه نماز شب کند وصدقه دهد وبجماعت شود وروز عرفه و عاشورا و دوشنبه و پنجشنبه‌روزه داردبرای آنکه تاویرامذمت نکنند یابروی‌ثنا گویند، وباشد که گوید: همان انگارم که نکردم که این برمن واجب نبود اکنون ثوابی نمی‌بیوسم [۱] باید که عقابی نباشد، نه‌چنین است که‌این عبادتها برای حق تعالی است وخلق را در آن نصیبی نیست و چون برای خلق کندخلق‌را فراپیش داشته باشد اندر چیزی که آن جز حق تعالی رانیست، واین استهزا بودوسبب عقاب باشد اگرچه بدان صعبی نباشد که اندر فرایض بود، ونزدیك باشد‌بدین آن ریاکه بسنتها کنند که صفات عبادات بود: چنانکه چون کسی‌را بیند رکوع‌وسجودنیکوتر کند والتفات نکند بهیچ‌چیز وقراءت‌زیادت بکشد وطلب جماعت کندوتنها نکند وصف پیشین گیردواندر زکوة از آن‌دهد که‌بهتر باشد واندرروزه زبان‌نگاه‌دارد و بخلوت بنشنید [۲].

---

(۱) بیوسیدن: توقع‌داشتن - چشم داشتن. (۲) مقصود آنست که زکوة را از جنسهای خوب دادن وزبان را در روزه نگاه داشتن از بیم مذمت خلق وریا کند نه برای خدا.

اصل سوم

تفاوت مقصود مرایی بود ، که لابد مرایی را غرضی باشد از ریا ، و آن برسه درجه است . **درجهٔ اول** آنکه مقصود وی جاهی باشد تا از آن بفسقی ومعصیتی رسد ، چنانکه امانت وتقوی و حذر ازشبهات از خود فرانماید تا ولایت اوقاف وقضا ووصایا و ودیعت وامانت ومال یتیم فراوی دهند تا اندران خیانت کند ، یا مال فراوی دهند تا بزکوة وصدقه دهد وبمستحق رساند یا در راه حج بر درویشان نفقه کند یا اندر خانقاه صوفیان خرج کند یا بر مسجدورباط وعمارت آن صرف کند ، ویا مجلس کند و خود را بپارسایی فرا نماید و چشم برزنی افگنده باشد که خواهد که آن زن اندر وی رغبت کند یا بفساد با وی بنشیند یا بمجلس[1] شود مقصود وی آن باشد که اندرزنی یاامردی نگرد وامثال این صعبترین مقصودها بود : که عبادت حق را راهی ساخته تابدان بمعصیت وی رسد ؛ وهمچنین باشد که کسی بمالی یا بزنی ویرا تهمت کند ، مال بصدقه بدهد وپرهیز فرانماید تاآن تهمت راازخویش بیفکند تا گویند کسی که مال خویش بدهد مال دیگران چون بحلال دارد.

درجه دوم آنکه غرض وی مباحی بود ، چون مُذّکر[2] که خویشتن را پارسا نماید تا ویرا چیزی دهند یا زنی اندرنکاح وی رغبت کند ، واین نیزاندر سخط حق تعالی است اگرچه کار وی بدان صعبی نیست که آن پیشین بود ، چه این نیزطاعت حق تعالی را راهی ساخت بمتاع دنیا ، وطاعت راه تقرب بحضرت حق تعالی ویافت سعادت آخرت بود ، چون راه دنیا ساخت خیانت وی بزرك باشد .

درجهٔ سوم آنکه چیزی طلب نمی کند ولیکن حذر همیکند که ویرا بچشم حرمت ننگرند چنانکه زاهدان واصالحان نگرند: چنانکه زودرود وچون کسی رابیند آهسته رود وسر اندر پیش افکند و شیخوار رفتن گیرد تا نگویند که وی ازاهل غفلت است و پندارند که وی نیز اندرمیان کاردین است؛ ویاخواهد که بخندد فرو گیرد تانگویند هزل بروی غالبست؛ یا باد سردی بکشدو رنجی فرانماید یاپارهٔ سر اندرپیش کشدو استغفار کند و گوید: سبحان الله ازین غفلت آدمی، ماراچه جای غفلت باآنکه مارا فرا پیش است! وحق تعالی از دل وی داند که اگر تنها بودی آن تأسف وآن استغفار نبودی ؛ ویا اندر پیش وی کسی غیبت کند گوید : مردم را ازین مهم تر کارهست ، بغیبت و عیب خود مشغول

---

(۱) مقصود مجلس موعظه ومجالس دینی است . (۲) واعظ .

شدن اولیتر، تاگویند که وی غیبت نمی کند ، یاقومی را همی بیند که نمازهمی کنند از تراویح یا نمازشب یا روزپنجشنبه و دوشنبه روزه همی دارند واگروی ندارد کاهلش شمرند از بیم این موافقت کند ؛ ویا اندر عرفه و عاشورا روزه ندارد وتشنه شودآب نخورد تا پندارند که روزه دارست ؛ و یاکسی گوید طعام خور گوید مرا عذری است یعنی روزه دارم وندارد و بدین دوپلیدی جمع کند: یکی نفاق که خود روزه ندارد، و دیگر آنکه فرانماید که من صریح همی نگویم که روزه دارم وعبادت خویش همی پوشم که همی گویم که عذری هست نمی گویم که روزه دارم، همی خواهد که خویشتن مخلص نماید ، و باشد که آب بخورد وصبرش نبود وعذری گفتن گیرد که : دوش رنجور بودم و امروز روزه نتوانستم داشتن ویا فلانکس مرا روزه بگشاد ، وباشد که اندر وقت نگوید که آنگاه بدانند که ریاست ، ساعتی صبر کند وآنگاه سخنی از جایی دیگر فرازآورد و گوید این دل مادرسخت ضعیف باشد وپندارد که اگرفرزند وی روزه دارد هلاك شود ، یعنی که برای دل مادر روزه نمی دارم ؛ ویا گوید چون مردم روزه همی دارد بشب زود خواب همی گیرد واحیاء شب نمیتوانند کرد ، و امثال این شیطان بر زبان راندن گیرد ، چون پلیدی این ریا درباطن باشد و قراء مسکین ازین غافل ،که ندانند که اصل وبیخ خویش همی کنند وعبادت بریا همی دهد ؛ این خود سهل است که از ریا بعضی هست که از آواز رفتن مورچه پوشیده تراست که زیرکان وعلما از اندر یافتن آن عاجز آیند ، تاآنکاه بعابدان ابله چه رسد ؟!

پیدا کردن ریایی که از رفتن مورچه پوشیده ترست

بدانکه ریا بعضی ظاهرترست چنانکه کسی اندرمیان مردمان نماز شب کند و اگر تنها باشد نکند ، وپوشیده ترازین آن باشد که هرشب عادت دارد نماز کردن ولکن چون کسی حاضر بود بنشاط تر باشد وسبکتر بود بروی ، و این نیز هم ظاهرست و دبیب النمل[1] نیست که آنرا نتوان شناخت بلکه ازین پوشیده تر باشد چنانکه اندر نشاط نیفزاید و سبکتر نشود و چنان بود که هرشبی نماز کند و در حال هیچ علامت ظاهر نباشد ولیکن ریا اندرمیان دل بود چون آتشی اندرآهن . ولیکن اثراین اندر

---

(۱) جنبش مورچه .

وقت آن پدید آید که چون مردمان بدانند که وی بدین صفت است شاد شود و اندر خویشتن و گشادگی بیند، واین شادی و گشادگی دلیل آنست که ریا اندر باطن پوشیده است واگر این شادی را بانکار و کراهیت متقابله نکند بیم بود که این رگ پوشیده برخویشتن فرا جنبد وتقاضاء ریاء خفی کندتا سببی فرا سازد که مردمان آگاه‌شوند، و اگر صریح بنگوید تعریضی بگوید، و اگر تعریض (۱) نگوید بشمایل فرا نماید و خویشتن شکسته و فروشده دارد تا بدانند که شب بیدار بوده است؛ و باشد که‌ازین پوشیده‌تر بود وچنان‌باشد که شادنشود باطلاع خلق، و بروی نشاط زیادت نگردد که خلق حاضر بود اما ریا ازباطن خالی نباشد، و این چنان بود که کسی‌فرا وی برسد و ابتدا بسلام نکند اندر باطن‌خود تعجبی بیند، و اگر کسی حرمت وی فرو نهد یابنشاط بحاجت اوقیام‌نکند واندر خرید وفروخت باوی هیچ مسامحت‌نکند یا ویرا جای‌نیکوتر مسلم ندارد که بنشیند، اندرباطن‌خود تعجبی بیند و انکاری، که اگر آن عبادت پوشیده نکردی این‌تعجب‌نبودی، و گویی‌نفس‌وی بر آن‌عبادت پوشیده تقاضاء خدمت‌همی کند. واندر جمله چون نابودن‌آن عبادت و بودن‌آن نزدیک وی برابر نبودهنوزباطن‌وی ازریاء خفی‌خالی‌نیست، چه‌اگروی هزار دینار فراکسی‌دهد تاچیزی که‌صدهزاردینار ارزد ازوی‌بستاند هیچ‌منت بر کسی‌ننهد وهیچ حرمت‌نبیوسد و کردوناکردوی اندردل وی‌برابر بوداندر حق‌مردمان چون‌خدایرا تعالی عبادت‌کند تابه سعادت ابدی اندر رسد اندر مقابلهٔ‌آن چرا باید که از کسی‌حرمتی چشم دارد؟! پس‌ریاء خفی‌ترین‌این است.

علی - رضی‌الله‌عنه - همی گوید که روزقیامت‌همی گویند که: نه‌کالا را بر شما ارزانتر فروختند؟ نه‌اندرحاجتهاء شما قیام کردند؟ نه ابتدا برشما سلام کردند؟ یعنی اینهمه‌جزاءعمل‌خودست که بازستیدوخالص بنگذاشتید؛ ویکی‌از کسانی که‌بگریخته است وبعبادت مشغول شده‌همی گوید ما ازفتنه بگریختیم و بیم آنست که فتنه اندرین کاربماراه یابد که چون کسی‌راهمی‌بینیم خواهیم که ماراحرمت دارد وحق‌ما بجوید و بدین‌سبب‌است که مخلصان‌جهد کرده‌اند تاعبادت خویش‌چنان پنهان دارند که‌فواحش ومعاصی، چه‌بشناخته‌اند که‌جزخالص نخواهد پذیرفت اندرقیامت، ومثل ایشان‌چون

(۱) بکنایه واشا گفتن.

مثل کسی است که بحج شود وداند که اندر بادیه جز زر خالص فرانستاند و آنجا خطر جان بود، زر خالص مغربی بدست میاورد وهرچه غش دارد همی اندازد و روز حاجت را نگاه می‌دارد، وهیچ روز نخواهد بود که خلق درمانده‌تر خواهد بود از روز قیامت هر که امروز عمل خالص بدست نیاورد اندران روز ضایع ماند و هیچکس ویرا دست نگیرد، و تا فرق همی کند که عبادت وی ستوری بیند یا مردی؛ از ریا خالی نیست - رسول علیه السلم - می گوید: «اندك ترین و پوشیده ترین ریا شرك است»، یعنی اندر عبارت حق تعالی شرك افکند و همبازی، چون بعلم خدای تعالی کفایت نکند علم دیگری بعبادت وی اندر اثر کند.

-فصل-

[چه وقت شادی از اطلاع مردمان بر عبادت رواست]

بدانکه هر که بدان شاد باشد که مردمان را بر عبادت وی اطلاع افتد از ریا خالی نیست، مگر شادی که بحق بود و آن از چهار وجه است.

وجه اول آنکه شاد از آن شود که وی قصد کرد و پنهان داشت حق تعالی بی قصد وی اظهار کرد، ومعصیت وتقصیر که کرده باشد حق تعالی اظهار نکرده بداند که با وی لطف میرود و فضل؛ که هرچه زشت است پوشیده همی دارد و هرچه نیکوست اظهار همی کند، شاد بفضل و لطف حق تعالی باشد نه بثنا و قبول مردمان، چنانکه گفت: «قُلْ بِفَضْلِ اللّٰهِ وَبِرَحْمَتِهِ فَبِذٰلِكَ فَلْيَفْرَحُوا»:

وجه دوم آنکه شاد شود و گوید زشتیها برمن پوشیده کرد در دنیا دلیل آنست که اندر آخرت نیز بپوشاند؛ که حق تعالی کریمتر از آنست که گناهی بر بنده بپوشاند درین جهان آنگاه در آن جهان رسوا گرداند.

وجه سیم آنکه شاد شود از آنکه داند چون بدیدند بوی اقتدا کنند و ایشان نیز به سعادت ابد رسند تا او را هم ثواب سرّ بنویسند که قصد پنهان داشتن کرد وهم ثواب علانیت که بی خواست وی ظاهر شد.

وجه چهارم آنکه شاد بود بدانکه آنکس که بدید بروی ثنا گوید و اندروی اعتقاد نیکو کند و وی بدین ثنا و اعتقاد مطیع حق تعالی باشد، و بطاعت حق تعالی شاد بود نه بجاه خویش نزدیك وی، و نشان این آن بود که اگر بر طاعت دیگری اطلاع افتد همچنین شاد شود.

پیدا کردن ریایی که عمل را باطل کند

بدانکه خطر ریا اندر اول عبادت بود یا پس از فراغ یا اندر میان عبادت : آنکه اندر اول عبادت بود آن عبادت را باطل کند، چه اخلاص اندر نیت شرط است اخلاص بدین باطل شود، اما اگر ریانه اندر اصل عبادت بود، چنانکه مبادرت کند اندر نماز اندر اول وقت بسبب ریا و اگر تنها بودی اندر اصل نماز تقصیر نکردی، ثواب اول وقت باطل شود اما اصل نماز باید که باطل نشود و درست بود؛ که نیت وی اندر اصل نماز بسبب دیانت محض است، همچنانکه کسی اندر سرای غصب نماز کند فریضه گزارده آید، اگرچه عاصی است لیکن عاصی بنفس نماز نیست ، اینجا نیز مرائی بنفس نماز نیست بلکه بوقتست ، واما اگر نماز باخلاص تمام بکند پس خاطر ریا اندر آید واظهار کند نماز گذشته باطل نشود ولیکن بدین معاقب بود. روایت کرده اند که: یکی گفت دوش القبره برخوانده ام، ابن مسعود رضی الله عنه - گفت نصیب وی از عبادت این بود، یعنی این اظهار که کرد. ویکی فرا رسول - علیه السلم - گفت: روزه پیوسته دارم، گفت بروزه و نه بروزه، و گفته اند معنی آنست که چون بگفت عبادت باطل شد، وظاهر نزدیك ما آنست که رسول - صلی الله علیه وسلم - و ابن مسعود از آن گفته اند که بدین بدانسته اند که اندر وقت عبادت از ریا خالی نبوده است؛ اما چون خالی بود بعید بود عبادتی که درست آمد وتمام شد پس ازان باطل شود! و نیز اندر معنی این حدیث گفته اند: ازان گفت که اندر روزهٔ پیوسته نهی آمده است.

اما آنچه اندر میان عبادت اندر آید اگر اصل نیت عبادت را معدوم کند نماز باطل شود ، چنانکه نظارهٔ فرا رسد ویا چیزی گم کرده باشد بایادش آید و اگر مردمان نبودندی نماز ببریدی ، ازشرم نماز بکرد ، این نماز باطل بود که نیت عبادت هزیمت کرد[1] و این ایستادن برای مردمانست، اما اگر اصل نیت برجای باشد لیکن از نظر مردمان نشاطی پدید آید و نماز نیکو کردن گیرد، نزدیك ما آنست که نماز باطل نشود اگرچه بدین ریا عاصی است، اما اگر کسی عبادت وی را ببینند روی شاد شود بدان، حارث محاسبی گوید خلافست که نماز وی باطل شود یا نه، و او میگوید من متوقف بودم درین واکنون غالب ظن من آنست که باطل شود، پس گفت اگر کسی گوید که مردی از رسول

(۱) ازبین رفت - باطل شد.

-صلی الله علیه وسلم- پرسید که من عمل پنهان دارم ولیکن چون پیدا گردد شادشوم، رسول -علیه السلم- گفت ترا دومزد حاصل شود یکی مزد سرّ و یکی مزد علانیت؟! جواب وی آنستکه این خبر مرسل[1] است واسنادوی متصل نیست وباشد که بدین آن خواسته باشد که پس از فراغ ظاهر گردد ویا آن خواسته باشد که شاد بفضل حق تعالی شود اندر اظهار طاعت چنانکه پیش ازین گفتیم، بدلیل آنکه هیچ کس نگوید که شادشدن باطلاع مردمان سبب آن باشد که مزد زیادت شود اگرچه سبب معصیت نبود، اینست سخن **حارث محاسبی**، وظاهر ترین نزدیك ما آنست که بدین قدر که شاد شود چون اندر عمل چیزی نیفزاید واصل نیت برجای بود وعمل بحکم آن نیت همی کند، بدین نماز باطل نشود

پیدا کردن علاج بیماری دل بریا

بدانکه این بیماری عظیم است علاج این واجب است و جز بجدی تمام علاج نپذیرد، که این علتی است بامزاج دل آدمی آمیخته واندروی راسخ شده، علاج دشوار پذیرد؛ وسبب صعوبت این بیماری آنست که آدمی از کودکی بازمردمان را می بیند که رو وریا با یکدیگر نگاه میدارند وخودرا اندرچشم یکدیگر همی آرایند وهمه شغل ایشان یابیشتر آن باشد، واین طبع اندر دل کودك رستن گیرد وهرروز زیادت همی شود تا آنگاه که عاقلی تمام شود و بداند که این کار زیان کارست، وآن عادت غالب شده باشد ومحو کردن آن دشوار گشته باشد، وهیچ کس ازین بیماری خالی نباشدو این مجاهدت فرض عین همه خلقست. واندرمعالجت دومقام است: یکی طلب مسهل[2] که مادت این از باطن ببرد وقلع کند، واین مرکبست ازعلم وعمل:

اما علمی آنست که ضروری بشناسد که آدمی آنچه کند ازان کند که ویرا لذتی باشد در وقت، چون شناسد که ضرر آن اندرعاقبت بدرجه ایست که طاقت آن ندارد دست بداشتن بروی سهل شود، چنانکه بداند که در انگبین زهر قاتلست و اگرچه بروی حریص بود از وی حذر کند. واصل ریا اگرچه برجمله با دوستی جاه ومنزلت

(١) مرسل حدیثی است که درسلسلهٔ روایت بیك تابعی میرسد واو میگوید پیغمبر چنین فرمود، و هیچ کدام از اصحاب را ضمن روایت نقل نمیکند. (٢) مقام دوم این تقسیم در صفحهٔ ٥٨٦ سطر ١٠ است.

آید، ولیکن سه بیخ دارد: یکی دوستی محمدت ثنا، دوم بیم نکوهیدن و مذمت، سیم طمع اندر مردمان، و برای این بود که اعرابی رسول را گفت که چه گویی در مردی که جهاد کند برای حمیت یا برای آنکه مردی وی را ببینند یا حدیث وی کنند؟ رسول ـ علیه السلم ـ گفت: هر که جهاد بدان کند تا کلمهٔ توحید غالب شود وی اندر راه حق تعالی است؛ و این همه اشارت بطلب ذکر و ثنا و بیم مذمت است؛ و رسول ـ علیه السلم ـ گفت: «هر که غزا کند تا زانوبند شتری بدست آرد وی را جز آن نیست از غزا که نیت کرده است»، پس حاصل ریا ازین سه اصل آید، اما شره ثنای خلق باید که بشکند بدانکه بیندیشد از فضیحتی خویش اندر قیامت که بر سر ملا منادی کنند: یا مرایی یا فاجر یا گمراه، شرم نداشتی که طاعت حق تعالی بحدیث مردمان بفروختی و دل خلق نگاه داشتی و برضاء خالق باك نداشتی و دوری از حق تعالی اختیار کردی تا بخلق نزدیك شوی و قبول خلق از قبول حق دوستر داشتی و بمذمت خالق رضا دادی با ثناء خلق؟ هیچکس نزدیك تو از حق تعالی خوارتر نبود، که رضاء همه بجستی و بخط وی باك نداشتی، چون عاقل ازین فضیحت بیندیشد داند که ثناء خلق بدین قیام نکند خاصه که باشد که آن طاعت که همی کند سبب رجحان کفهٔ حسنات خواهد بود، چون بریا تباه گردد سبب رجحان کفه سیآت شود: اگر این ریا نکردی رفیق انبیاء و اولیاء خواستی بود، اکنون بدین ریا اندر دست زبانیه [1] افتاد و رفیق مهجوران شد، و این همه برضاء خلق کرد و رضاء خلق هرگز خود حاصل نیاید، که تا یکی خشنود شود دیگری نا خشنود گردد، و اگر یکی ثنا گوید، یکی مذمت کند، و آنگاه اگر همه ثنا گویند بدست ایشان نه روزی و بست و نه عمر وی و نه سعادت دنیا و سعادت آخرت، جهلی تمام بود که دل خود اندر حال پراکنده کند و اندر خطر عقاب و مقت افکند برای چنین غرض، و امثال این باید که بر دل خود تازه همی دارد. و اما طمع را بدان که گفته ایم اندر کتاب دوستی مال علاج کند و با خویشتن تقدیر کند که این طمع و فا نکند و اگر کند با مذلت و منت بود و رضاء حق تعالی فوت شود بنقد و دلهاء خلق مسخر نشود الا بمشیت حق تعالی، چون رضاء حق تعالی حاصل کند وی دلها را خود مسخر وی گرداند. و چون رضاء حق تعالی حاصل نکند فضیحتی وی آشکارا شود و دلها نیز نفور گردد، و اما علاج مذمت بدان کند که با خویشتن گوید: اگر بنزدیك

---

(۱) فرشتگان عذاب در دوزخ.

حق تعالی ستوده بود نکوهش خلق ویرا زیان ندارد و اگر نکوهیده بود ثناء خلق هیچ سود ندارد ، واگر راه اخلاص گیرد ودل از پراکندگی خلق پاك دارد همه دلها را حق تعالی بدوستی وی آراسته کند واگر نکند خود زود بود که ریا و نفاق وی بشناسند و آن مذمت که از آن همی ترسد بوی رسد ورضاء حق تعالی فوت شود ، وچون دل حاضر کند ویك همت ویك اندیشه شود اندر اخلاص واز مراعات دل خلق خلاصی یابد، انوار بدل وی پیوسته شود ولطایف ومدد عنایت متواتر شود وراه حلاوت ولذت آن بروی گشاده شود ؛

اما علاج عملی آن بود که خیرات وطاعات خویش راهمچنان پنهان دارد که کسی فواحش ومعاصی پنهان دارد تاعادت کند بقناعت کردن اندر طاعت کردن بعلم حق تعالی واین اندر ابتدا دشوار بود ولیکن چون جهد کند بروی آسان شود ولذت اخلاص ومناجات بیابد و چنان شود که اگر خلق نیز بینند وی خود ازخلق غافل باشد .

مقام دوم تسکین خاطر ریاست . چون خاطر ریا پدید آید اگر چه بمجاهدت چنان کرد که طمع از مال خلق واز ثناء خلق ببرید وهمه اندر چشم وی حقیر شد ،ولیکن شیطان اندر میان عبادت خاطر هاء ریا اندر پیش آوردن گیرد : **اول** خاطر آن بود که بداند که کسی را اطلاع افتاد یا امید آنست که اطلاع افتد ؛ **دوم** رغبتی باشد که اندر نفس پدید آید که بدانند که ویرا منزلتی بود نزدیك ایشان ، **سیوم** قبول این رغبت بود تاعزم کند که تحقیق گرداند ، و جهد باید کرد تا اول خاطر را دفع کند وبگوید که اطلاع خلق چه کنم، که خالق مطلع است ومرا اطلاع وی کفایتست و کارمن بدست خلق نیست ، اگرخاطر دوم اندر رغبت قبول بجنبد آنچه ازپیش بر خویشتن تقدیر کرده است با یاد آورد که قبول ایشان با رد ومقت حق تعالی چه سود ؟ تا ازین اندیشه کراهیتی پدید آید اندر مقابلهٔ آن رغبت ، پس آن شهرت ویرا بقبول خلق همیخواند واین کراهیت ویرا منع همی کند ، وآنکه غالب وی کراهیت بود نفس مطیع وی گردد ، پس اندر مقابلهٔ آن سه خطر سه کار دیگر باشد :

یکی معرفت آنکه درلعنت وسخط حق تعالی خواهد بود ، دوم کراهیتی که ازین معرفت تولد کند ، سیوم باز ایستادن ودفع کردن خاطر ریارا ، وباشد که شهوت ریاچنان زحمت کند که اندر دل جای نماند معرفت و کراهیت را وفرا دیدار نیاید اگرچه پیش از آن بسیار برخود تقدیر کرده باشد ، وچون چنین بود دست شیطان[illegible] بود ، و این

همچنان بود که خویشتن را برحلم راست بنهد و آفت خشم با خویشتن تقدیر کند، چون فرا آن وقت رسد خشم غلبه گیرد و همه فراموش کند، و باشد که معرفت حاضر شود و بداند که همه ریاست ولیکن چون شهوت قوی باشد کراهیت پدید نباشد، و باشد که کراهیت نیز بود ولیکن با آن شهوت برنیاید و دفع نتواند کرد، و بقبول خلق میل کند؛ و بسیار عالم بود که سخن همی گوید و همی داند که بریا همی گوید و آن خسران ویست و توبه تأخیر همی کند. پس دفع ریا بمقدار قوت کراهیت باشد، و قوت کراهیت بمقدار قوت معرفت بود، و قوت معرفت بمقدار قوت ایمان بود، و مدد این از ملایکه باشد؛ و ریا بمقدار قوت شهوت دنیا باشد و مدد آن از شیاطین شده و دل بنده میان دو لشکر متنازع بود، و ویرا بهر یکی شبهتی است، چون یك شبهه بروی غالبتر بود اثر وی را قابلتر بود و میل بوی بیش کند و این شبهه از پیش فرا گرفته باشد: که بنده پیش از نماز با خویشتن چنان کرده بود که اخلاق ملایکه بروی غالبتر باشد، یا چنانکه اخلاق شیاطین بروی غالبتر باشد، پس اندر میان عبادت چون خاطر ریا اندر رسد آن پدید آمدن گیرد، و تقدیر ازل ورأی این همه ویرا همی تازند تا بدانجا که نصیب وی آمده است از قسمت ازلی از غلبهٔ شبهٔ ملایکه یا شبههٔ شیاطین.

فصل

راه از بین بردن وسوسهٔ ریا

چون متقاضی شهوت ریا را خلاف کردی و بدل آنرا کاره بودی اگر اندر طبع شهوت و وسوسهٔ آن بماند تو بدان مأخوذ نباشی: که آن طبع آدمی است، و ترا نفرموده‌اند که طبع خویش را باطل کن، بلکه فرموده‌اند که ویرا مغلوب و مقهور و زیر دست بکن تا ترا اندر هاویه نیفکند، چون قدرت آن یافتی که آنچه فرمود نکردی دلیلست که وی مقهور و زیردست است؛ این کفایت باشد اندر گزاردن حق تکلیف و کراهیت و مخالفت تو آن شهوت را کفارت آن شهوتست، بدلیل آنکه صحابه رسول را علیه السلام- گفتند که مارا خاطرها همی اندر آید که اگر ما را از آسمان بیندازند بر ما آسانتر بود از آن و ما آنرا کاره ایم، رسول - علیه السلام - گفت، هان یافتید این حال؟ گفتند آری، گفت آن صریح ایمانست و آن خاطرها اندر حق تعالی بوده است و صریح ایمان

کراهیت آنست نه آن، چون کراهیت آنرا کفارت می بود پس آنچه بوسواس خلق تعلق دارد اولیتر که بکراهیت محو افتد؛ اما شیطان که کسی را بیند که قوت مخالفت نفس یافت و مخالفت شیطان اندر وسوسه، شیطان وی را حسد کند و بوی نماید که صلاح وی اندر آنست که بمجادله با شیطان مشغول بود، اندرین و سوسه و آن دل مشغولی لذت مناجات را ببرد، واین خطاست؛ و این بر چهار درجه باشد: یکی آنکه بمجادله با وی مشغول باشد، واین روزگار بترد: دوم آنکه برین اقتصار کند که ویرا تکذیب کند ودفع کند و باسر مناجات شود؛ سیوم آنکه بتکذیب ودفع نیز مشغول نشود، که داند که آن نیز بعضی روزگار ببرد، هم بوی التفات نکند و اندر مناجات همی رود؛ چهارم آنکه زیادت جهدی و حرصی بر اخلاص فرا پیش گیرد، که داند که شیطان را از آن خشم آید، و بوی خود التفات نکند، وتمامترین اینست، که شیطان چون از وی این بداند طمع از وی ببرد. و مثل این چون چهار کس بود که بطلب علم همی شوند، حاسدی اندر راه ایشان بایستد و یکی را منع همی کند و وی فرمان او نبرد ولیکن با وی بجنگ ایستد و روزگار بدان همی برد، وآن دیگررا منع کند وی دفع کند و بخصومت بنه‌ایستد، وآن سیوم خود بدفع نیز به ایستد همچنان میرود تا هیچ روزگار وی نشود، وآن چهارم را منع کند واوخود بوی التفات نکند وهمچنان میرود ومشغول نشود؛ بلکه التفات نکند و بشتاب رفتن گیرد، این حاسد از دوی اول چیزی ازمرادخود حاصل کرد، واز سیوم هیچ مراد حاصل نکرد، و ازچهارم با آنکه هیچ مراد حاصل نکرد زیادت چیزی ویرا حاصل شد، واگر از همه پشیمان نشود ازمنع این بازپسین پشیمان شود وگوید کاشکی نکردمی. پس اولیتر آن بود که اندر وسوسه ومناظرهٔ آن تا تواند نه‌آویزد وبزودی با سر مناجات شود.

پیدا کردن رخصت اندر اظهار طاعت

بدانکه اندر پنهان داشتن طاعت فایده آنست که از ریا خلاص یابد، واندر اظهار فایدهٔ بزرگست، وآن اقتداء خلق است بوی و تحریك رغبت خلق است اندر خیر، وبرای اینست که حق تعالی برهردو ثنا گفته است که: «إِنْ تُبْدُوا الصَّدَقَاتِ فَنِعِمَّا هِيَ وَإِنْ تُخْفُوهَا وَتُؤْتُوهَا الْفُقَرَاءَ فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ»، گفت: «اگر صدقه

آشکارا دهی نیکست واگر پوشیده کنی نیکوتر» . ویك روز رسول ـ علیه السلم ـ مالی میخواست ، انصاریی صُرّه [1] زر بیاورد ؛ چون مردمان بدیدند مال آوردن گرفتند ، رسول ـ علیه السلم ـ گفت : « هر که سنتی نیکو بنهد که ویرا بدان متابعت کنند ، ویرا هم مزد خود بود وهم مزد موافقت دیگران » ، وهمچنین کسی که بغزو خواهد شد یا بحج خواهد شد بیشتر ساز آن بکند وبیرون آید تا مردمان حریص شوند ، ویاچون بشب نماز کند آواز بردارد تا دیگران بیدار شوند . پس حقیقت آنست که اگراز ریا ایمن بود واظهار سبب اقتدا و رغبت دیگران باشد این فاضلتر ، واگر شهوت ریاحرکت خواهد کرد ویرا رغبت دیگران سودندارد ، پوشیده داشتن اولیتر؛ پس هر که عبادت ظاهر خواهد کرد باید که جایی اظهار کند که ممکن بود که کسی بوی اقتدا کند : که کس باشد که اهل وی بوی اقتدا کند واهل بازار نکنند، و کس باشد که اهل بازار کنند؛ واهل وی نکنند، ودیگر آنکه دل خویش رامراقبت کند: که بیشتر آن باشد که شهوت اندر باطن پوشیده باشد ، و ویرا بعذر اقتداء دیگران فرا اظهار کردن دارد تا هلاك شود، ومثل این چون کسی باشد که سباحت [2] نداند وغرقه خواهد شد ، دیگری رانیز دست گیرد تا هردو هلاك شوند ، و مثل مرد قوی چون کسی باشد که استاد بود وبسباحت خود برهد و دیگرانرا نیز بگذراند ؛ و این درجهٔ انبیا واولیاست ، و نباید که کسی بدان غرّه شود وعبادتی که پنهان توان داشت ندارد ، وعلامت صدق اندرین آن بود که تقدیر کند که اگرویرا گویند توطاعت خویش دار تامردمان بدان عابد دیگر اقتدا کنندومزد تو همچون مزد اظهار باشد، اگر اندرخویشتن رغبتی یابد اندراظهار، آنست که منزلت خویش همی جوید نه ثواب آخرت .

طریق دیگر اندراظهار آن بود که پس ازفراغ آن طاعت بگوید که چه کرده‌ام، و ازین نیز نفس را لذت وشرب باشد، وباشد که زیادت حکایت کند ، واجب باشد که زبان نگاه دارد واظهار نکند تا آنگاه که مدح و ذم خلق نزدیك وی برابر بود وقبول و رد ایشان یکسان شود ، وآنگاه چون داند که اندر گفتن تحریك رغبت خیرست اندر دیگران بگوید، وچنین بسیار گفته‌اند بزرگانی که اهل قوت بوده‌اند : **سعد بن معاذ** رضی الله عنه ـ گفت : تا مسلمان شده‌ام هیچ نماز نکرده‌ام که اندر آن نفس من حدیثی

(۱) کیسه ـ کیسهٔ پول . (۲) شنا.

کرده است جز آنکه با وی گفته آید اندر آخرت و وی خواهد گفت اندر جواب ، و هیچ چیز نشنیده‌ام از رسول - علیه‌السلم - که نه یقین دانستم که حق است ؛ و عمر - رضی‌الله عنه - گفت : باك ندارم که بامداد برخیزم کارها برمن دشوار بود یا آسان بود، که ندانم خیرمن در کدامست ؛ و ابن مسعود گفت - رضی‌الله‌عنه - : بهرحال که بامداد برخیزم آرزو نکنم که برخلاف آن باشد ؛ وعثمان-رضی‌الله‌عنه - گفت : تابیعت کرده‌ام با رسول-علیه‌السلم-عورت را بدست راست نپرماسیده‌ام وسرود نگفته‌ام ودروغ نگفته‌ام. بوسفیان رضی‌الله‌عنه-بوقت مرك گفت:مگریید برمن که تامسلمان شده‌ام هیچ گناه نکرده‌ام؛ و عمر بن عبدالعزیز رحمة‌الله علیه - گفت . هیچ قضا نکرد خدای عزوجل برمن که خواستمی که نکردی ، و هیچ شادی نمانده است مرا مگر در آنچه حق تعالی تقدیر کرده باشد . واین همه سخنهاء اهل قوت است ، ونباید که ضعفا بدین غره شوند

وبدانکه خدایرا تعالی اندر کارها تعبیهاست که کسی بدان راه ندارد ، واندرزیر هرشری خیرات است که ما بدان راه نبریم ، واندر ریا بسیارخیرات است خلق راا گر چه هلاك مرایی است :که بسیار کس بریاکارها کنند که دیگران پندارند که باخلاص همی کنند و بدیشان اقتدا کنند . وحکایت کنند که اندر بصره بامداد چنان بودی که بهر کویی که فروشندی آواز قرآن و ذکر شنیدندی وبدان رغبت زیادت همی شدی، پس یکی کتابی کرد اندر دقایق ریا وآن همه دست بداشتند ورغبتها بدان سبب فاتر[(۱)] شد ، وگفتند که کاشکی این کتاب نکردی ! پس مرایی فدای دیگران باشد : که وی هلاك می‌شود و دیگرانرا باخلاص همی‌خواند .

پیدا کردن رخصت در پنهان داشتن معصیت

بدانکه ظاهر کردن عبادت باشد که ریابود ، امامعصیت پنهان‌داشتن بهمه وقتی روابود بسبب هفت عذر :

عذر اول آنکه خدای تعالی فرموده است که فسق و معصیت پنهان دارید ، و رسول - علیه‌السلم- گفت : «هر که چیزی از فواحش بروی برود باید که پردهٔ حق تعالی بر آن نگاه دارد » ،

---

(۱) سست وضعیف .

عذر دوم آنکه چون درین جهان پوشیده بماند بشارتی بود که امید آن باشد که اندران جهان نیز پوشیده بماند .

عذر سیم آنکه ترسد که از ملامت مردمان دل وی مشغول شود و بروی عبادت بشولیده گردد ودل وی پراکنده گردد ،

عذر چهارم آنکه دل از ملامت ومذمت رنجور شود ، واین طبع آدمی است و رنجور بودن از ملامت وحذر کردن ازوی حرام نیست ، وبرابر داشتن مذمت ومحمدت ازنهایت توحیدست وهر کس بدان نرسد ، اما طاعت کردن ازبیم مذمت روا نبود که طاعت باید که باخلاص باشد ، و صبر کردن بر آنکه حمد و ثنا نباشد آسان بود ، اما صبر کردن برمذمت دشوار بود ،

عذر پنجم آنکه ترسد که بوی قصد کنند و ویرا برنجانند ، و شرع بدین رخصت داده است که اگر حد نیز بروی واجب بود پنهان دارد وتوبه کند ، پس از شری دیگر حذر کردن روا باشد ؛

عذر ششم آنکه شرم دارد ازمردمان ، و شرم محمودست و از ایمان است ، و شرم دیگرست وریا دیگر .

عذر هفتم آنکه ترسد که چون اظهار کند فاسقان بوی اقتدا کنند و در معصیت کردن دلیر شوند : چون بدین نیت ها پوشیده دارد معذور باشد : واگر نیتش آن بودتا خلق پندارند که وی مردی باورع است این ریا باشدوحرام بود ، اما اگر کسی چنان بود که ظاهر وباطن وی برابر بود این درجهٔ صدیقانست ، و این بدان باشد که اندر باطن هیچ معصیت نکند ، اماچون کرده باشد اگر گوید که هرچه حق عزوجل میداند گو خلق نیزمی دان ، این ازجهل بود ونشاید ، بلکه سر حق تعالی نگاه داشتن واجب بود .

پیدا کردن رخصت دست بداشتن از خیرات ازبیم ریا

بدانکه طاعت برسه درجه است : یکی آنست که بخلق تعلق ندارد چون نمازو روزه ، یکی آنست که بخلق تعلق دارد چون خلافت وقضا وولایت ، یکی آنست که هم درخلق اثر کند وهم اندر عامل چون وعظ وتذکیر .

(۱) فرشتگان عذاب دردوزخ .

قسم اول

که بحق تعلق دارد چون نماز و روزه و حج ، نشاید دست بداشتن از بیم ریا اصلا ، نه فریضه و نه سنت ، ولیکن خاطر ریا اگر ابتدای عبادت اندر آید یا اندر میانه ، جهد کند تا دفع افتد ، و نیت عبادت تازه کند و بسبب دیدار خلق اندر عبادت نیفزاید و نکاهد ، مگر جایی که نیت عبادت خود هیچ نماند و همه ریا بود ، آنگاه این خود عبادت نبود ، اما تا اصل نیت همی ماند نشاید که عبادت دست بدارد فضیل میگوید : ریا آن باشد که از عبادت دست بدارد از بیم نظر خلق ، اما چون عبادت کند برای خلق آن شرك بود و بدانکه شیطان آن خواهد که تو عبادت نکنی و چون عاجز آید ترا گوید : مردمان همی نگرند و این ریاست نه طاعت ، تا بتلبیس تورا از اطاعت باز دارد ، اگر بدین التفات کنی و بگریزی و بمثل اندر زیر زمین شوی هم این بگوید که : مردمان همی دانند که بگریختهٔ و زاهدشدهٔ و این نه زهد است که این ریاست ، پس طریق آن باشد که باوی گویی دل باخلق داشتن و بترك طاعت بگفتن بسبب ایشان هم ریاست ، بلکه دیدن و نا دیدن خلق برابر است ، همان عادت که داشته‌ام همی کنم وانگارم که خلق نمی‌بینند ، چه دست بداشتن از بیم خلق چنان بود که کسی گندم بغلام خود دهد که پاك کن ، وی بنه کند و گوید ترسیدم که اگر پاك کردمی صافی نتوانستمی کردن ، گویند ای ابله اکنون اصل دست بداشتی و در این نیز هم پاك کردن حاصل نیامد . پس بنده را باخلاص فرموده‌اند ، چون از عمل دست بدارد از اخلاص دست بداشته بود که اخلاص اندر عمل بود. اما آنچه از ابراهیم نخعی حکایت کرده‌اند که : قرآن همی خواندی چون کسی در شدی مصحف فراهم کردی و گفتی نباید که بینند که ما همواره قرآن میخوانیم ، این از آن بوده باشد که دانسته باشد که چون کسی اندر آید سخن باید گفت واز قرآن خواندن دست بباید داشت ، پس پوشیده داشتن اولیتر دیده باشد . حسن بصری همی گوید که کس بودی که چون او را گریستن فرو آمدی بپوشیدی تا مردمان ویرا نشناسند ، و این روا بود که گریستن ظاهر بر نگاه داشتن گریستن اندر باطن فضیلتی ندارد ، که نه عبادتی باشد که دست بداشته بود ، و میگوید که : کس بودی که خواستی که چیزی از راه بر گیرد [1] و بر نگرفتی تا ویرا بپارسایی نشناسند ، و این حکایت حال ضعیفی باشد که بر خویشتن ترسیده باشد که خلق ویرا بدانند و عبادت‌ها بروی بشولیده شود ، اما از این حذر کردن از بیم شهوت

(۱) مقصود سنگ یا سایر چیزهایست که در رهگذر اسباب زحمت مردم را فراهم میسازد

نه نیك باشد ، بلکه بباید کرد وریا رادفع کرد ؛ مگر کسی که ضعیف باشد وصلاح خود اندران داند ، واین صفت نقصان بود .

قسم دوم آن بود که بخلق دارد چون قضاوولایت وخلافت، واین از عبادات بزرگست چون بعدل آراسته بود،وچون بی عدل بوداز معاصی بزرك است،هر که برخویشتن ایمن نبود که عدل تواند کرد بروی حرام باشد قبول کردن: که آفت اندرین عظیم است ، نه چون نمازوروزه وصدقه که اندران لذتی نیست ، که لذت این اندر آن بود که مردمان بینند اماولایت راندن راکه لذتی عظیم است و نفس اندروی پرورده شود، کسی را شاید که خودایمن بود . اما اگر کسی خویشتن را آزموده باشد پیش ازولایت وامانت برزیده[1] بود اندر کارها ولیکن ترسد که چون بولایت رسد متغیر شودواز بیم عزل مداهنت کند اندرین خلافست :گروهی گفته اندقبول کند که این گمانی بیش نیست ، چون خویشتن آزموده است اعتمادبر آن باشد ،ودرست تر بنزدیك ما آنست که نشاید قبول کردن که نفس آنگاه که وعده دهد که بانصاف خواهدبود باشد که این عشوه بود وچون بولایت رسد بگردد، وچون از پیش تردّدهمی نمایدغالب آن بود که بگردد ، حذراولیتر بود، وولایت جز کاراهل قوت نباشد.و **ابو بکر** - رضی الله عنه - فرا **رافع** گفت که : هرگز ولایت قبول مکن و اگرهمه بردو کس بود ؛ پس چون **صدیق** ولایت خلافت قبول کرد **رافع** گفت : نه مرا نهی کردی ،واکنون خودقبول کردی ؟! گفت : تراهنوز نهی میکنم ، ولعنت خدای بران باد که عدل نکند .ومثل اعتراض ضعیف چنان بود که مردی فرزندخود رامنع کنداز آیکه بکنار آب شود ،وخودمیان آب شود که سباحت داند ،پس اگر کودك نیزهمان کند هلاك گرددوهر گاه که سلطان ظالم بود اندرقضا عدل نتواند کرد ومداهنت لازم آید:نشایدقضاقبول کردن و نه هیچ ولایت دیگر ، واگر قبول کند بیم عزل عذر نبود اندر مداهنت ،بلکه عدل باید کرد تاعزل کنند ، بعزل شادباید بود ، اگر ولایت برای حق تعالی میکند .

قسم سیم وعظ و فتوی و تدریس وروایت حدیث ، واندرین نیز لذتی عظیم بود ، وریا بدین بیشتر ازان راه یابد که نماز و روزه ، واین بولایت نزدیکست واین مقدار فرقست که تذکر ووعظ واخبار چنانکه شنونده را سود دارد

---

۱ - ورزیده .

گوینده را نیز سود دارد و بدین دعوت کند واز ریا باز دارد و ولایت چنین نباشد ،
پس اگر کسی را درین ریا پیش آید دردست بداشتن ازین نظر است و گروهی نیزازین
بگریخته‌اند : بیشتر صحابه که ازیشان فتوی پرسیدندی بادیگری حوالت کردندی ، و
بشرحافی چندین قمطره حدیث زیرخاك کرد و گفت : شهوت محدّثی می بینم در خود
اگر ندیدمی روایت کردمی . وچنین گفته‌اند سلف که حدّثنا بابی است از بابهای دنیا
و هر که گوید حدثنا گوید که مرا در پیشگاه نشانند . ویکی از عمر - رضی الله عنه -
دستوری خواست تا بامدادان مردمانرا پند دهد ، اورا منع کرد و گفت ترسم که باد
اندرخویشتن افکنی که بثریا رسی . ابراهیم تیمی همی گوید : چون شهوت سخن بینی
سخن مگو وخاموش باش، وچون شهوت خاموشی بینی سخن گوی، پس اختیار نزدیك ما
آنست اندرین که محدث ومذکر اندر دل خود نظر کند : اگرهیچ نیت طاعت حق تعالی
بگفتار در دل خویش می بیند باخاطر ریا بهم ، دست بندارد وهمی گوید واین نیت درست
اندر دل خود تربیت همی کند تا قوی ترهمی شود، وحکم این حکم نمازسنت ونوافل
بود که بخاطر ریا دست بندارد اگر اصل نیتی همی یابد ، بخلاف ولایت که چون آمیخته
شد اندیشه گریختن از آن اولیتر باشد که نیت باطل زود غالب شود ، وبرای این بود که
بوحنیفه رحمة الله علیه - ازولایت بگریخت وقضابوی همی دادند گفت من این را نشایم،
گفتند چرا؟ گفت : اگرراست همی گویم که نشایم خود نشایم و اگردروغ همی گویم
دروغ زن قضا را هم نشاید ، ووی ازتعلیم و تعلم نگریخت و دست بنداشت . امااگر
دردل هیچ نیت طاعت وعبادت نیابد وباعث وی همه ریا وطلب جاه است بر وی فریضه
بود دست بداشتن ، اما چون ازما پرسند که چه کنیم نگاه کنیم : اگراندر سخن وی
خلق را فایدهٔ نبود ، چون کسی که تذکیروی ازجنس طامات وسجع ونکت وسخنها
بود که خلق رابوعدهٔ رحمت برمعصیت دلیر کندیاتعلیم وی برای جدل وخلاف ومناظره
باشد که تخم حسد ومباهات اندر دل برویاند ویرا از آن منع کنم چه منع وی خیری
بزرگست اندر حق وی واندر حق مردمان ، و اما اگرسخن وی نافع بود خلق را و
برقاعدهٔ شرع بود ومردمان ویرا مخلص شناسند وتعلیم وی اندرعلوم دینی نافع بود،
ویرا رخصت ندهیم که دست بدارد : برای آنکه اندر اعراض وی خسران دیگرانست
وایشان بسیارند ،واندر گفتن وی خسران وی بیش نیست ، وما را نجات صدتن بزرگتر

از نجات یك تن ، پس ویرا فدای دیگران کنیم ، که رسول - علیه‌السلام - گفت که : « خدای تعالی این‌دین‌را نصرت کند بقومی که ایشانرا ازان هیچ نصیبی نبود ، واین مراد از آن قوم باشد ، باری بیش ازاین نه افزاییم که گوییم دست بمدار وجهد کن تا از ریا دورباشی و نیت درست بکنی و از وعظ خویشتن بیشتر توپند پذیری و از حق تعالی بیرسی آنگاه دیگرانرا ترسانی .

سؤال: اگر کسی گوید بچه دانیم که نیت واعظ درست است و نشان آن چه باشد؟

جواب گوییم که نیت درست آن بود که مقصود وی آن بود که خلق راه خدای گیرند واز دنیا اعراض کنند وشفقت را بر خلق پیدا کنند، واگر کسی دیگر پدید آید که وعظ وی نافع تر باشد وقبول سخن وی خلق را بیشتر بود ، باید که بدان شاد شود: چه اگر کسی اندرچاهی افتاده باشد وسنگی بر سر چاه بود ووی همی خواهد که بحکم شفقت ویرا خلاص همی دهد وسنگ بر گیرد بجهد بسیار چون کسی پیدا آید که این سنگ بر گیرد و ویرا ازاین رنج کفایت کند بدان شاد شود ، چون این واعظ شاد نشود واندرخود حسد بیند بباید دانست که مقصود وی آنست که بخود دعوت کند نه بخدای تعالی ، ودیگر نشان آنکه چون اهل دنیا وولایت اندر مجلس وی بنگرد هم بر عادت خویش همی باشد ، ودیگر آنکه چون سخنی فراز آید که خلق بدان نعره خواهند زد وبخواهند گریست ، وآن سخن بر اصلی نباشد ، بترك آن بباید گفت ، این و امثال این باید که اندر باطن خود تفقد میکند : اگر بیند که کراهیت نیابد وازین می نه‌اندیشد ، مرایی تمام است ، واگر کراهیتی بیند اندر خویشتن دلیل آنست که نیتی دیگرست باید که جهد کند تا آن دیگر نیت غالب شود .

-فصل-

[نشاط عبادت همیشه ریا نبود]

بسیار وقت بود که بسبب مردمان نشاط عبادت پدید آید ، وآن نشاط درست باشد و از ریا نبود : که مؤمن همیشه اندر عبادت راغب باشد ولیکن بود که عایقی ازان منع کند ، وباشد که بسبب مردمان آن عایق برخیزد یا آن نشاط حرکت کند چنانکه کسی اندر خانه بود تهجد[1] بروی دشوار بود : که با اهل بخواب وحدیث مشغول شود

(۱) بیداری شب برای عبادت .

یا جامهٔ خواب ساخته بود، وچون بخانهٔ دیگری افتد این‌عوائق‌برخیزد ونشاط عبادت پیدا آید، یا اندر خانه غریب افتد خواب نیاید بنماز مشغول شود، یا قومی را بیند که همه بنماز مشغول‌اند نشاط وی‌نیز بجنبد و گویدمن‌نیز موافقت کنم که مرانیز بثواب حاجت کمتر ازیشان نیست، ویا جای دیگر بود که روزه همی دارند ویا طعام ببرك نبود (۱) نشاط روزه‌پدید آید، یاقومی را بیند که اندرمسجدنماز تراویح‌میکنند واندر خانه کاهل باشد، چون ایشان‌را بیند کاهلی بشودبقوت موافقت ،ویاروز آدینه خلق را بیند همه بحق مشغول، وی نیز نماز وتسبیح کردن گیرد زیادت از آنکه هر روزی؛ این‌همه ممکن بود که اندر وی هیچ‌ریا نبود، وشیطان وی را گوید: مکن، اینکه بسبب مردمان پدید آمد این ریا باشد، و بود که نشاط بسبب مردمان بود نه برغبت خیرو زوال عوایق، و شیطان گوید که مکن، و ملایکه‌گوید که بکن، که این رغبت خود اندر تو بود ولیکن عوایق اندر پیش بود، اکنون عوایق برخاست. پس باید که این هر دو از یکدیگر جدا کند، و نشان آن بود که تقدیر کند که اگر آن قوم وی را نبینند ووی ایشان را همی بیند این نشاط همچنین بر جای‌باشد؟ اگربر جای خودبود سبب رغبت خیرست، اگر نبود ریاست پس باید که دست‌بدارد واگر هر دو باشد، هم رغبت خیر و هم دوستی ثناء خلق، نگاه کند تا غالبتر کدام است اعتماد بر آن کند؛ و همچنین باشد که آیتی بشنود وگروهی را بیند که‌همی گریند وی نیز به‌گرید و اگر تنها بودی نگریستی این ریا نباشد: که دیدن آن گریستن مردمان دل رارقیق بکند وچون خلق را اندوهگین بیند وی را نیز یاد آید وگریستن گیرد، وباشد که اصل گریستن از رقت بود وآواز و ناله به‌ریا باشد تا آن دیگران بشنوند؛ وباشد که بیفتد از اندوه ولیکن در وقت قدرت یابد که برخیزد، وبرنخیزد و ترسد که گویند این وجد وی اصلی نداشت، ازین وقت مرایی باشد و اندر اصل مرایی نباشد، وباشد که اندر رقص باشد و قوت می‌یابد ولیکن بر کسی تکیه همی زند و آهسته همی رود تا نگویند که وجد وی‌زود بگذشت، و همچنین باشد که استغفار کند واعوذبالله گوید، وآن از گناهی گوید که یاد آمده باشد ویاتقصیر خویش بیند بدانکه خلق رااندر عبادت بیند آن‌درست باشد، وباشد که به‌ریا باشد،

(۲) ببرك نبودن: درست و کامل و مطابق میل نبودن.

اینخاطرها را باید که مراقب باشد، که رسول - علیه‌السلم - همی گوید: «ریا را هفتاد بابست»، و باید که هر که خاطر ریا را بیافت تقدیر کند که حق تعالی بر پلیدی باطن وی مطلع است و اندر مقت وسخط حق تعالی است، پس باید که جهد کند تا آن از خویشتن دور کند و یاد کند از آنکه رسول- علیه‌السلم- گفت «نَعُوذُ بِاللهِ مِنْ خُشُوعِ النِّفاقِ»، واین آن بود که تن بخشوع بود و دل نبود.

-فصل-

[هر کار که برای ثواب است باید خالص خدا برا بود]

بدانکه هرچه طاعتست چون نماز وروزه اخلاص اندروی واجبست وریا حرام اما آنچه مباحست اگر خواهد که ازان ثواب یابد هم اخلاص واجبست: مثلا چون اندر حاجت مسلمانی سعی کند برای ثواب را، باید که غرض خویش درست کند وازوی شکر ومکافات و هیچ چیز چشم ندارد؛ وهمچنین هر که تعلیم کند، اگر بمثل توقع کند از شاگرد که ازپی وی فرا شود وخدمت کند، عوض طلب کرد و ثواب نیابد، اما اگر هیچ خدمت توقع نکند ولیکن وی خدمتی کند اولیتر آن بود که قبول نکند، اگر کند چون مقصود نبوده است ظاهر آن بود که آن ثواب حبطه نشود، چون متعجب نباشد بر آن اعراض اواز خدمت اگر اعراض کند؛ اما اهل حزم از این حذر کرده‌اند: تا یکی از بزرگان اندر چاه افتاد رسن آوردند سوگند برداد که هیچ کس که ازوی حدیث شنیده است یا قرآن بروخوانده است دست فرا رسن نکند، که ترسد که آن عوض ثواب را باطل کند. یکی بنزدیك سفین ثوری چیزی هدیه فرستاد، فرانستد، گفت من از تو هرگز حدیث نشنیده‌ام گفت برادر توشنیده است ترسم که دل من بروی مشفقتر گردد از انکه بر دیگران ویکی دو بدره[1] زر بنزدیکی سفین برد، گفت دانی که پدرم دوست تو بود و حلال خوار بود، اکنون این میراث حلال است ازمن قبول کن، چون قبول کرد آنکس برفت، پسر خویش را ازپی وی بفرستاد وبدرهٔ زر باز فرستاد مگر با یادش آمد که دوستی با پدرش برای خدای بوده است، پسر سفین گفت چون باز آمدم صبرم نبود گفتم این دل تو مگر از سنك است؟ همی بینی که عیال دارم و هیچ چیز ندارم و برما رحمت نمی کنی؟ گفت ای پسر تو همی خواهی که خوش بخوری ومرا در قیامت از آن بپرسند؟ مرا برك

(۱) کیسه‌ای که در آن یك یا هفت یا ده هزار دینار باشد.

این نیست. وهمچنین متعلم باید نیز که جز رضاء حق تعالی طلب نکند اندر تعلم و از معلم هیچ چیز امید ندارد، وباشد که پندارد که طاعت خویش فرا معلم نماید روا بود تا اندر تعلیم وی مجد باشد، این خطاست وعین ریا بود، بلکه باید که منزلت بنزدیك حق تعالی طلب کند بخدمت معلم نه نزد معلم؛ وهمچنین رضاء مادر وپدر باید که برضاء حق تعالی بود وخودرا بریشان جلوه نکند بپارسایی که ازوی خشنود شوند: که این معصیتی باشد بنقد. وبرجمله از هر کاری که طلب ثواب خواهد کرد باید که خالص خدایرا بود عزوجل.

اصل نهم

اندر علاج کبر و عجب

بدانکه کبروخویشتن بزرگی صفتی مذموم است وبحقیقت خصمی است باحق عزوجل: که کبریا و عظمت ویرا سزد وبس؛ و بدین سبب اندر قرآن مذمت بسیارست جبار و متکبر را، چنانکه گفت: «كَذٰلِكَ يَطْبَعُ اللّٰهُ عَلىٰ كُلِّ قَلْبِ مُتَكَبِّرٍ جَبَّارٍ»(۱) وگفت: «وقد خاب کل جبار عنید(۲)»؛ وگفت: از زبان موسی - علیه‌السلم -: «اِنِّى عُذْتُ بِرَبِّى وَرَبِّكُمْ مِنْ كُلِّ مُتَكَبِّرٍ لَا يُؤْمِنُ بِيَوْمِ الْحِسَابِ(۳)». ورسول - علیه‌السلم - گفت: «اندر بهشت نشود کسی که اندر دل وی مقداریك حبه یایك خردل کبر باشد»؛ وگفت: «کس باشد که بزرك خویشتنی پیشه گیرد تا آنگاه که نام وی اندر جریدهٔ جباران نویسند وهمان عذاب بوی رسد که بایشان». و اندر خبرست که: سلیمان - علیه‌السلم - دیو وپری ومرغان ومردم همه را بفرمود تا بیرون آیند، دویست هزار آدمی و دویست هزار پری گرد آمدند؛ باد ویرا برگرفت وتا بنزدیك آسمان برد تا آواز ملایکه وتسبیح ایشان بشنید، و برزمین فروبرد تا بقعردریا برسید، آنگاه آوازی شنید که اگریك ذره کبر بودی در دل سلیمان ویرا بزمین فرو بردیمی پیش از آنکه برهوا بردیمی. ورسول - علیه‌السلم - گفت: «متکبرانرا اندرقیامت چنان کنند که برصورت موران در زیرپای خلق افتاده باشند ازخواریی که باشند بنزدیك حق تعالی»، وگفت: «اندردوزخ و ادیی است که آنرا هبهب گویند، حق است برخدای تعالی که

(۱) خداوند بردل هرمتکبر گردنکش مهر میزند. (۲) نومید وبی بهره شد هر گردنکش ستیز نده باحق. (۳) پناه میبرم بخدای خودم وخدای شما ازهرمتکبری که بروزشمار ایمان ندارد.

متکبرانرا و جبارانرا آنجا فرود آورد » . وسلیمان -علیه‌السلم- گوید که: گناهی که با آن هیچ طاعت سود ندارد کبرست . و رسول - صلی الله علیه‌وسلم - گفت که : « حق - تعالی ننگرد اندر کسی که جامه برزمین کشد برسبیل تکبر وخرامیدن بفخر» ،وگفت: « یکبارمردی همی‌خرامیدوجامهٔ فخرپوشیده بخویشتن فرونگریست ، حق تعالی‌ویرا بزمین فرو برد وهنوز می‌شود تا بقیامت» ، وگفت : « هر که بزرك خویشتنی کند واندر زمین بخرامد ، وخدای تعالی‌ویرا بیند پس‌روزقیامت خدایرا بیندباخویشتن بخشم » . ومحمد بن‌واسع یکبارپسررا دید که همی خرامیدویرا آواز داد و گفت : دانی که تو کیی ؟ مادرت را به دویست‌درم خریدم وپدرت‌چنانست که اندرمیان‌مسلمانان هرچند چون وی کمترباشد بهتر باشد ؟ و مطرف بن‌محمد مهلب را دید که همی خرامید ، گفت ، یا بندهٔ خدای ، خدای تعالی اینچنین‌رفتن را دشمن دارد ، گفت:هان مرانمی- دانی ؟ گفت دانم : اول آبی گنده ، آخرمرداری رسوا ، اندر میانه جمال پلیدی .

فضیلت تواضع

رسول - علیه‌السلم- گفت :«هیچکس تواضع نکرد که خدای عزوجل اوراعزّی نیفزود » ،وگفت :«هیچکس نیست که نه‌برسروی لگامی است بدست دوفرشته ،چون تواضع کند ایشان لگام بربالا کشند و گویند بارخدایا ویرابر کشیده دار ، واگر تکبر کند فرو کشند و گویند بار خدایا فرود همگنانش دار » و گفت : « خنك آنکس که تواضع کند نه ازبیچارگی ، ونفقه کند مالی که‌جمع کرده‌است نه‌درمعصیت ، و رحمت کندبربیچارگان ، ومخالطت دارد با حکیمان و عالمان » .و بومسلم‌مدینی گوید که ازجدخویش حکایت‌میکنم که‌وی گفت که‌رسول - علیه‌السلم -یکبار بنزدیك‌ماممهمان بود و روزه داشت ، ویرابروزه گشادن قدحی شیربردیم عسل اندر وکرده ، چون بچشید شیرینی‌یافت گفت‌این‌چیست ؟ گفتیم‌عسل‌اندرو کرده‌ایم ، ازدست‌بنهاد و نخورد و گفت : نمیگویم که‌حرام است‌ولیکن‌هر که‌حق راتعالی‌تواضع کند خدای ویرابر کشدو رفعت دهد وهر که‌تکبر کندخدای ویراحقیر گرداند ، وهر که‌نفقه بنوا کندخدای تعالی‌ویرا بی‌نیازدارد ، وهر که بی‌نوا کند خدای‌تعالی ویرا درویش دارد ،وهر که یادکردخدای تعالی‌بسیار کندحق تعالی‌ویرادوست گیرد. ویکراه درویشی‌افگار[1] بردرحجرهٔ رسول-

---

(۱) مجروح وآزرده‌دل وپریشان

علیه‌الصلوة والسلام - سئوال کرد ، ورسول -علیه‌السلم - طعام همی خورد ، ویرا اندر
خواند ، همه‌خویشتن فراهم گرفتند ، رسول - علیه السلم - ویرا برران خود نشاند و
گفت بخور ، ویکی‌از قریش ویرا استقذار [1] کردو بکراهیت بوی نگریست ، بنمرد
تابدان علت مبتلا شد . ورسول - علیه‌السلم- گفت :«خدای‌تعالی مرامخیر بکردمیان
آنکه‌رسولی باشم بنده یاملکی باشم‌نبی ،توقف کردم ودوست من ازملایکه جبرئیل
بود - علیه‌السلم - بوی نگریستم ،گفت حق‌تعالی راتواضع کن ،گفتم آن خواهم که
بنده‌باشم ورسول باشم » . وحق تعالی بموسی وحی کردکه ، «نماز کسی پذیرم که
متواضع باشد وباخلق بزرك‌خویشتنی نکند ودل‌خودرا فراخوف دارد و روزگار همه
بیاد کرد من گذارد وخویش رابرای‌من ازهمه شهوتها باز دارد » . ورسول گفت -علیه
السلم - «کرم‌اندر تقوی ابست وشرف‌اندر تواضع و توانگری اندر یقین » . و عیسی
علیه السلم - گفت : خنك متواضعانرا اندر دنیاکه اصحاب منبر ها ایشان باشند اندر
قیامت ، و خنك کسانیکه میان مردمان صلح دهند اندر دنیاکه دیدار حق‌تعالی جزاء
ایشانست . وگفت رسول-علیه‌السلم-«هر که ویرا حق‌تعالی باسلام راه نمود وصورت
وی‌نیکو بیافرید وحال وی‌نه چنان کردکه از وی ننك باید داشت و باز آن بهم ویرا
فروتنی داد ، وی از برگزیدگان خدای‌است» ویکی راآبله برآمده‌بود ، درآمدوقوم
طعام همی‌خوردند ، بنزدیک هر که بنشستی آنکس ازبروی برخاستی ، رسول -صلی
الله علیه وسلم - ویرا بنزد خودبنشاند و گفت : سخت دوست دارم کسی راکه حوائج
بادست‌گیرد وباخانه برد ، اهل ویرا برگی‌باشد وبدین کبرازوی بشود. وگفت‌صحابه
راکه : چیست که‌حلاوت عبادت برشما نمی بینم ؟گفتند حلاوت عبادت چیست ؟گفت
تواضع ، وگفت : هرکه متواضع را ببینید باوی تواضع کنید ، وچون متکبرانرا ببینید
تکبر کنید تاحقارت ومذلت ایشان پدیدآید .

آثار- عایشه - رضی‌الله عنها -میگوید: شما غافلید از فاضلترین‌عبادت،وآن
تواضع است . و فضیل گفت : تواضع آنست که‌حق قبول کنی ازهرکه باشد، اگرهمه
کودك واگر جاهلترین خلق‌باشد . ابن المبارك گوید: تواضع آن‌باشد که‌هرکه‌بدنیا
ازتو کمتر باشد خویشتن از وی فروتر داری تا فرانمایی که بزیادت دنیا خویشتن را

(۱) پلیدداشتن .

قدر نمیداری ، وهر که دنیا بیش ازتو دارد خودرا ازوی فزون‌تر داری تا فرانمایی که ویرا بسبب دنیا نزدیك تو هیچ قدری نیست . وخدای تعالی وحی فرستاد به **عیسی** -علیه السلم - که : هر گه که ترا نعمتی فرستم اگر بتواضع پیش آن باز آیی آن نعمت بر تو نمام کنم . **ابن السماك** **هرون الرشید** را گفت : یا امیر المومنین هر که حق تعالی ویرا مالی و جمالی وحشمتی داد اندر مال مواسات کند واندر حشمت تواضع کند و اندر جمال پارسا باشد ، حق تعالی بفرماید که نام وی اندر دیوان خالصان نویسند ، هرون قلم و کاغذ بخواست و بنوشت .

سلیمان - علیه السلم - اندر مملکت خویش بامداد توانگرانرا بپرسیدی ، آنگاه بنزدیك درویشان بنشستی وگفتی مسکینی بامسکینان بنشست . وچند کس از بزرگان اندر تواضع سخن گفتند : **حسن بصری** گفت : تواضع آن بود که بیرون شوی هیچ کس را نبینی که ویرا برخود فضل دانی ، و**مالك دینار** گفت اگر کسی بر در مسجد منادی کند که کسی که بدترین شماست بیرون آید هیچکس خویشتن را در پیش من نه‌افکند مگر بقهر ، **ابن المبارك** این بشنید، گفت : بزرگی **مالك** ازین بود ویکی اندر پیش **شبلی** آمد ، گفت : **من انس** ، توچه‌ای ؟ گفت : آن نقطه که در زیر با باشد، یعنی که از آن فروتر چیزی نباشد گفت : **اَبادَاللهُ شاهِدَكَ** خدای ترا از پیش تو برگیراد که خویشتن را آخرتر بجای فرود آوردی ویکی از بزرگان **علی** را - رضی الله عنه - بخواب دید ، گفت مرا پند ده ، گفت چه نیکو بود تواضع توانگران پیش درویشان برای ثواب آخرت ، ونیکوتر از آن تکبر درویش بر توانگران باعتماد فضل حق سبحانه و تعالی **یحیی بن خالد** گوید که : کریم چون پارسا شود متواضع گردد ، وناکس وسفیه چون پارسا شود تکبر اندروی پدید آید . **بایزید** میگوید : تابنده هیچ چیز از خلق بتر از خویش میداند متکبرست . و **جنید** یکروز گفت اندر مجلس روز آدینه : اگر نه آنستی که اندر خبرست که باخر زمان مهتر قوم ناکس‌تر ایشان باشد، روا نداری شمارا مجلس گفتن . وجنید همی گوید : تواضع نزدیك اهل توحید تکبرست یعنی که تواضع آن بود که خویشتن فرود آرد، وچون بفرود داشتن حاجت بود خودرا جایی بنهاده باشد تا آنگاه فرود آرد ، و **عطای سلمی** هر گه که بادی ورعدی پدید آمدی برخاستی ، و چون زن آبستن دست بر شکم همی زدی ومیگفتی آه این همه از شومی منست که بخلق

میرسد. وگروهی پیش سلمان فخر همی آوردند، وی گفت: اول من نطفه‌است وآخر مرداری، وآنگاه که بترازو برند اگر بترازو پدیدار آیم اینت بزرگی که منم، واگر پدیدار نیایم اینت ناکسی که منم.

پیدا کردن حقیقت کبر و آفت آن

بدانکه کبر خلقی است بد؛ واخلاق صفت دلست ولیکن صفت آن بظاهر پیدا آید، وحقیقت کبر آنست که خویشتن رااز دیگران فرا پیش دارد و بهتر داند، وازین اندر وی باد نشاطی پدید آید، وآن بادرا که اندر وی پیدا شود کبر گویند و رسول - علیه السلم - گفت: «اَعُوذُبِكَ مِنْ نَفْخَةِ الْكِبْرِ - بتو پناهم از باد کبر» و چون باد در درون پدید آید دیگرانرا دون خود داند وبچشم خادمان بدیشان نگرد، و باشدنیز که اهل خدمت خویش نشناسد وگوید تو که باشی که خدمت مرا شایی؟ چنانکه خلفا مسلّم ندارند هر کسی‌را که آستانهٔ ایشانرا بوسه دهند وبایشان بنده نویسند مگر ملوك را، واین غایت تکبرست واز کبریاء حق تعالی اندر گذشته است: که‌وی همه کسرا به بندگی وسجود قبول کند. واگر متکبر و احمق بدین درجه نرسد تقدم جوید اندر رفتن ودر نشستن، وحرمت داشتن چشم دارد، وبدان رسد که اگر ویرا نصیحت کنند نپذیرد واگرخود نصیحت کند بعنف گوید، واگر ویرا تعلیم کنند خشم گیرد وچنان بمردم نگرد که ببهایم نگرد. ورسول‌را-علیه السلم-پرسیدند که: کبر چیست؟ گفت: آنکه حق‌را گردن نرم ندارند واندر مردمان بچشم حقارت نگرند، واین خصلت حجابی عظیم است میان وی و میان حق تعالی، و ازین همه اخلاق زشت تولد کند و از همه اخلاق تکبر نیکو باز ماند: که هر که خواجگی وعزیز نفسی وبزرك خویشتنی بروی غالب شد هر چه خودرا نپسندد مسلمانانرا بپسندد، واین نه‌شرط مؤمنانست، و باکسی فروتنی نتواند کرد، واین نه صفت متقیانست، وازحقد وحسد دست نتواند داشت، و خشم فرو نتواند خوردن وزبان ازغیبت نگاه نتواند داشتن و دل از غل وغش پاك نتواند کردن، که هر که تعظیم وی نکند باوی کین اندر دل گیرد؛ وکمترین آن بود که‌همه روز بخویشتن پرستیدن وببالا دادن کار خویش مشغول بودواز تلبیس مستغنی نباشد واز دروغ و نفاق، تاکارخویش اندرچشم مردمان بالا همی دهد، وحقیقت آن بود که‌هیچ کس

بوی مسلمانی نشنود تاخود را فراموش نکند بلکه راحت دنیانیز نیابد یکی از بزرگان گفت: خواهی بوی بهشت بشنوی خودرا ازهمه بشری فروتردار . واگر کسی را دیدار دهند اندر درون دل آن دومتکبر که فراهم رسند ، بیند که اندر هیچ مزبله آن کند وفضیحت نباشد که اندر دل ایشان باشد ، که باطن ایشان بصورت سگان شده بود وظاهر خود اندر یکدیگر همی آرایند چون زنان. و آن انس که مسلمانانرا باشد ازمجالست یکدیگر، هرگز متکبرانرا نباشد ، بلکه هر کرا بینی راحت آن وقت یابی که همگی تو اندر وی برسد[1] وهمه تعظیم وی گردد ، تادویمی برخیزد ویکی پدید آید : وی ماند تو نمانی، یا وی اندر تو برسد، و تو مانی وی نماند ، ویا هردو اندر حق برسیده باشید و بخود التفات نکنید و کمال این بود ، وازین یگانگی کمال راحت باشد ؛ وبرجمله تادویمی همی بود راحت ممکن نباشد ، وراحت اندر وحدانیت و یگانگی بود ، اینست حقیقت کبر و آفت آن .

پیدا کردن درجات کبر

بدانکه کبر بعضی از بعضی عظیمترست وفاحش ترست : وتفاوت این ازان خیزد که تکبروی یا برخدای تعالی بود ، یا بررسول - علیه السلم - ، یا بر بندگان :

درجه اول تکبرست بخدای تعالی ، چون تکبر نمرود وفرعون و ابلیس و کسانی که بحق نگرویدند و بخدایی دعوی کردند وازبندگی ننگ داشتند ، وحق تعالی گفت: لَنْ يَسْتَنْكِفَ الْمَسِيحُ أَنْ يَكُونَ عَبْدًا لِلّٰهِ وَلَا الْمَلٰئِكَةُ الْمُقَرَّبُونَ - نه عیسی از بندگی ننك دارد و نه فرشتگان مقرب » ؛

درجه دوم تکبر بود بر رسول - علیه السلم - چنانکه کفار قریش کردند و گفتند که : ما آدمی را همچون خویشتن سرفرود نیاوریم ، چرا فرشتهٔ بما نفرستادند ، و یا چرا مردی محتشم نفرستادند ویتیمی فرستادند « وَقَالُوا لَوْلَا نُزِّلَ هٰذَا الْقُرْآنُ عَلٰى رَجُلٍ مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ[2] » ، وایشان دو گونه بودند : گروهی کبر حجاب ایشان گشت تا خود تفکر نکردند ونبوت وی بنشناختند ، چنانکه گفت : « ساصرف عن - آیاتی الذین یتکبرون فی الارض بغیر الحق » گفت : « متکبرانرا راه ندهم تا آیات

(۱) برسیدن : فانی شدن - تمام شدن . (۲) و گفتند چرا این قرآن برمرد بزرگی ازاین دو ده (مکه وطایف) فرو نیامده .

حق بینند» ؛ وگروهی همی دانستند ولیکن انکار همی کردند وبسبب کبر طاقت نداشتند که اقرار دهند، چنانکه گفت: «وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ ظُلْمًا وَعُلُوًّا[۱]»،

درجهٔ سوم آن بود که بر بندگان تکبر کنند وبچشم حقارت نگرند وسخن ایشان قبول نکنند وخودرا بهتر شناسند وبزرگتر دانند، واین اگرچه دون آن دو درجه است ولیکن عظیم است از دو سبب: یکی آنکه بزرگی صفت خدای تعالی است، بندهٔ ضعیف عاجز را که از کار وی هیچ بدست وی نیست او را بزرگی از کجا رسد تا خویشتن را کسی داند؟ وچون خویشتن را بزرك داند خدای را اندر صفت وی منازعت کرده باشد، و مثل وی چون غلامی بود که کلاه ملك برسر نهد وبر تخت نشیند، نگاه کن که چگونه مستحق مقت وعقوبت بود؛ وازین گفت حق تعالی: «اَلْعَظَمَةُ إِزَارِي وَالْكِبْرِيَاءُ رِدَائِي فَمَنْ نَازَعَنِي فِيهِمَا قَصَمْتُهُ» گفت: «عظمت و کبریا صفت خاص منست، هر که با من درین منازعت کند ویرا هلاك کنم»، پس تکبر بر بندگان هیچ کس را نرسد جز آفریدگار را، اگر بندهٔ وی بریشان تکبر بکند منازعت کرده باشد، چون کسی که غلامان خاص ملك را خدمت فرماید که آن جز بملك لایق نباشد و سبب دیگر آنست که این کبر مانع بود از آنکه حق قبول کند از دیگران، تا قومی که بدین صفت باشند اندر مسائل دین مناظره همی کنند، چون حق پیدا شود بر زبان یکی آن دیگران را کبر بران دارد که انکار کنند، وقبول نکنند، و این اخلاق منافقانست و آن کافران، چنانکه گفت: «لَا تَسْمَعُوا لِهَذَا الْقُرْآنِ وَالْغَوْا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَغْلِبُونَ[۲]»، وچنانکه گفت: «وَإِذَا قِيلَ لَهُ اتَّقِ اللَّهَ أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ - چون وی را گویند که ازخدای بترس، بزرگ خویشتنی وعزت بدان دارد وی را که برمعصیت اصرار کند». ابن مسعود گوید: تمامی گناه آنست که چون کسی را گویند که از خدای تعالی بپرهیز، گوید ترا با خویشتن کارست و مرا با من. و یك راه رسول - علیه السلم - یکی را گفت: بدست راست خور، گفت نمی‌توانم، گفت نتواناد - که دانست که از کبر گفت - دست وی چنان شد که نیز نجنبید. بدانکه قصهٔ ابلیس که با تو گفته‌اند نه برای افسانه گفته‌اند، ولیکن بدان گفته‌اند که تا

(۱) وآنرا از روی ستمگری وسرکشی منکر شدند، درصورتیکه دلهاشان بآن یقین داشت.

(۲) «منافقان گفتند» باین قرآن گوش ندهید ودرضمن خواندن آن بیهوده گوئی کنید، شاید پیروز مند شوید

بدانی کـه آفت کبرتـا کجا باشد، که ابلیس کبر آورد وگفت: «اَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ»[1] وکبر وی‌را بدان کشید که برفرمان حق تعالی ترفع کرد وسجود نکردتا ملعون ابدشد.

پیدا کردن اسباب کبر وعلاج آن

بدانکه هر که تکبر کند ازان کند که خودرا صفتی داند که دیگران را ازان نیست، وآن صفت کمال بود؛ وآنرا هفت سبب است:

سبب اول اندر کبر علم است: که عالم چون خویشتن بکمال آراسته بیند، دیگران رادرحق خودچون بهایم بیندواین بروی غالب شود، واثراین آن بودکه از مردمان مراعات وخدمت وتعظیم وتقدیم چشم دارد، اگر نکنند عجب داردواگروی بدیشان نگرد یابدعوت کسی شود منتی داند بنزدیك وی، وازعلم خویشتن منتی برخلق نهد، و اندرحدیث آخرت خودرا ازیشان بهتر داند بنزد حق تعالی وکارخویش امیدوارتر بیند وبریشان برسد و گوید همه‌وراخودبدعاء من وارشادمن حاجت است وازدوزخ بمن خلاص خواهندیافت وبدین سبب گفت: رسول علیه السلام، «آفَةُ الْعِلْمِ الْخُيَلَاءُ» آفت علما بزرك خویشتنی است». باشد که خطر کار آخرت ویرامعلوم کند باریکی صراط مستقیم بشناسد ما وهر که آن بحقیقت شناخت چنین کس راجاهل گفتن اولیتر از آنکه عالم: که علم حقیقی آن باشد که خطر کار آخرت ویرامعلوم کند وباریکی صراط مستقیم بشناسد، وهر که آن شناخت خویشتن راهمیشه از کبردور بیندومقصر داندوازخطر عاقبت کارخویش وازهراس آنکه علم بروی حجب خواهدبود بتکبر نپردازد، چنانکهٔ گفت ابودردا رضی الله عنه که: بهر علمی کـه زیادت شود دردی زیادت شود. اما آن کسانیکه علم همی آموزند وکبر ایشان زیادت همی شود از دو وجه است. **یکی آنکه** علم حقیقی علم دین است نیاموزند، وآنعلمی استکه بدان خود را بشناسند، وازین علم دردافزاید و شکستگی نه تکبر؛ اما چون علم طب و حساب و نجوم ونحوو لغت و علم جدل و خلاف آموزند ازین جز تکبر؛ نیفزاید: و قریب ترین و عزیزترین علمی علم فتاوی بود: چه آنعلم اصلاح خلق دنیاست پس آنعلم دنیاست، اگرچه دین را دران حاجت بودازان خوف نخیزد، بلکه چون بران مجرد بایستد و دیگر علم نخواند دل تاریك

---

(١) من بهتراز ویم: مرااز آتش آفریدی اورا ازگل

شود و کبر غالب گردد ، ولیس الخبر کالمعاینه [1] نظاره کن اندرین قوم که چگونه اند . و همچنین علم طیارات مذکران وسجع وطامات ایشان و طلب سخنها که خلق را بنعره آورد ونکتها که بدان اندر مذاهب تعصب کنند تا عوام پندارند که آن ازراه دین است ؛ این همه تخم کبر وحسد و عداوت اندر دلها بکارد و درد و شکستگی نیفزاید : که باد بطر وفخر افزاید . و دیگر وجه آنست که باشد که کسی علم نافع خواند چون تفسیر قرآن و اخبار وسیرت سلف وازین جنس علوم که درین کتاب ودر **کتاب احیا** بیاورده‌ایم : وهم متکبر شود ـ وسبب آن بود که باطن وی اندر اصل خبیث افتاده است و اخلاق بددارد و همت وی از خواندن علم و گفتن درنگذشته بود تابدان تحمل کند نه برزیدن علم ـ پس چون دارویی که اندر معده افتد پیش ازاحتما [2] بصفت خلط معده گردد ـ وچون آبیکه از آسمان بیاید یك صفت بود و بهر نباتیکه همی رسد صفت وی را همی افزاید ، اگر بتلخ رسد تلخ تر شود ، واگر بشیرین رسد شیرینتر شود . ابن عباس ـ رضی الله عنه ـ روایت میکند از رسول ـ صلی الله علیه وسلم ـ که قومی باشند که قرآن خوانند واز حنجرهٔ ایشان برنگذرد ، و گویند کیست که قرآن چون ما خواند ، وکه داند آنکه ما دانیم ؟ آنگاه با اصحاب نگریست وگفت ایشان ازشما باشند یا از امت من ، ایشان همه علف دوزخ باشند . و عمر ـ رضی الله عنه ـ گوید : از جباران علما مباشید و آنگاه علم شما بجهل شما وفا نکند . وخدای تعالی رسول را علیه السلم ـ بتواضع فرمود و گفت : « وَاخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ [3] وبدین سبب بود که صحابه برخویشتن هراسان بودند از کبر : تا حذیفه یکبار امامی کرد ، پس گفت امامی دیگر طلب کنید که اندر دل من همی آید که من از شما بهترم . وهرگه که ایشان ازخیال کبر ترسند دیگران چرا نترسند وچون رهند ؟ وچنین عالم کجا یابند اندرین روزگار ، بلکه عزیز باشد عالمی که بداند که این صفت مذموم است و از وی حذر همی باید کرد ، که بیشتر خلق اندرین غافل بوند و نیز بتکبر خویش فخر کنند وگویند : مافلان را بکس نداریم ووزن ننهیم واندر وی ننگریم و امثال این . پس اگر کسی راازین معنی آگاهی بود سخت عزیز بود ودیدار وی عبادت بود وهمه کس رابوی تبرك باید کرد . واگر نه آنستی که اندر خبرست که : «روزگاری

(۱) شنیدن کی بود مانند دیدن ؟ (۲) پرهیز ـ چیز نخوردن . (۳) نسبت بمومنانیکه پیروی تو میکنند فروتنی کن .

بباید که هر که‌ده‌یك معاملت شما بکند نجات یابد» بیم نومیدی بودی ، ولیکن اندکی اندرین روزگار بسیارست : چه اندردین یاور نمانده است وحقایق دین مندرس شده است‌وهر که راه‌رود بیشتر آن‌بود که تنها رود ویار ندارد ورنج وی‌مضاعف‌شود ، پس باید که باوی کفایت کند بدین .

سبب دوم اندر کبر زهد وعبادت است . که عابد وزاهد وصوفی خالی نباشد از کبر ، ودیگران‌را بخدمت و زیارت خویش اولیتر بیند و منتی بر مردمان همی نهد از عبادت خویش ، و باشد که پندارد که دیگران هلاك شدند ووی آمرزیده است ، و باشد که کسی وی را برنجاندووی راآفتی‌برسد بر کرامات خویش نهدوچنان پندارد که برای‌ویست

ورسول-صلی الله-علیه‌وسلم- می گوید که :«هر که‌مردمان‌همه‌هلاك شدداندهلاك وی شده‌باشد » یعنی‌بچشم حقارت بمردمان نگرد ، وگفت : گناهی تمام باشد که کسی برادر مسلمان را حقیر بیند : وتفاوت میان وی ومیان کسی‌که بوی تبرك میکندووی رابهتر از خویش داند وبرای خدای وی‌را دوست دارد بسیار بود . و هر که خود را بهتر ازدیگران داند بیم آن بود که درجهٔ وی خدای بایشان دهد و وی را از برکت عبادت خویش محروم کند ، چنانکه در بنی‌اسرائیل مردی بود که ازوی عابدتر نبود ودیگری بود که ازوی فاسق‌تر نبود ،این عابد نشسته بود وپارهٔ میغ‌برسر وی ایستاد آن فاسق گفت بروم وباوی بنشینم باشد که خدای تعالی ببرکات وی بر من رحمت کند ، چون بیامد و بنشت عابد با خود گفت که این کیست که در برمن بنشست ، و از وی نابکارتر کس نیست واز من عابدتر کس نیست، پس گفت برخیز وبرو ، وفاسق برفت ومیغ با وی بهم برفت ، پس وحی آمد برسول آن روزگار که بگوی تا هردو کارراازسر گیرند : که هرچه فاسق کرده بدان ایمان‌نیکوی وی عفو کردیم ، وهرچه عابد کرده بودبدان کبر وی حبطه کردیم . ویکی پای‌بر گردن عابدی‌نهاد ، او گفت بر گیر که بخدایکه خدای‌برتو رحمت‌نکند ، وحی آمد به‌پیغامبر آنوقت که وی‌رابگوی که‌ای آنکه برمن‌سوگند تحکیم‌میکنی که وی‌را نیامرزم بلکه ترانیامرزم‌وغالب آن بود که‌هر که عابدرابرنجاند پندارد که خدای‌رحمت بروی‌نخواهد کرد،باشد که گوید که‌زودباشد که ببیند جزای‌این ، وچون آفتی بوی‌رسد گوید دیدیکه باوی چه رفت

یعنی که این از کرامات من بود ؛ واین احمق نداند که بسیار کفار رسول را - علیه السلم برنجانیدند که خدای تعالی از ایشان انتقام نکرد و بعضی را مسلمانی روزی کرد، پندارد که وی گرامی ترست از پیغامبر از برای وی ابتقام خواهند کرد، وعابدان جاهل چنین پندارند وزیرکان چنان باشند که هرچه بخلق رسد از بلا پندارند که از شومی گناه و تقصیر ایشان بوده است، چون عمر -رضی الله عنه- با آن صدق و اخلاصیکه داشت از حذیفه میپرسید که بر من از نشان نفاق چه بینی راست بگوی ومیندیش. پس مؤمن راه تقوی میرود و میترسد و عابد ابله بظاهر عملی میکند و دل بپلیدی کبر و پندار آلوده واز آن نترسد . و بحقیقت هر که قطع کرد که وی از دیگری بهتر ست عبادت خود بدین جهل حبطه کرد، که هیچ معصیت ازجهل عظیمتر نیست . و یکروز صحابه بر مردی ثنا بسیار گفتند ، باتفاق ساعتی این مرد فرا رسید آنجا ، گفتند : یارسول الله آن مردنیك که همی گفتیم اینست ، رسول - علیه السلم گفت : اندروی نشان نفاق میبینیم ، عجب بماندند همه ، چون نزدیك رسید رسول گفت : بخدای بر تو که راست بگوی هیچ اندر خاطر تو همی آید که هیچکس اندرین قوم بهتر از تو نیست ؟ گفت آید ، پس رسول-علیه السلم - این خبث در باطن وی برروی وی بدید بنور نبوت واین را نفاق خواند . واین آفتی عظیم است علما و عبادرا ، ولیکن ایشان اندرین برسه طبقه‌اند :

طبقهٔ اول آن بود که دل ازین خالی نتوان کرد ، لیکن بمجاهده تواضع همیکند و فعل کسی همی گوید که ویرا از خود بهتر داند ، تا هیچ بر معاملت وزبان وی پیدا نیاید : این مرد درخت کبر از باطن قلع نتواند کرد ، اما شاخهای وی جمله بزند

طبقهٔ دوم آنکه زبان نگاه دارد و اظهار نکند و گوید خویشتن را ازهمه کس واپس تر دانم ، ولیکن اندر معاملت وافعال وی چیزها پیدا آید که نشان کبر باشد از باطن: چنانکه هر کجا که بود صدر جوید واندر پیش رود ، و آنکه عالم باشد سر بریکسو نهد چنانکه ننك همی دارد از مردمان ، و آنکه عابد بود روی ترش دارد که گویی با مردمان بخشم است ، واین هردو ابله ندانند که علم وعمل نه اندر سر کشیدن بود و نه اندر ترش رویی ، بلکه اندر دل بود وپرتو نور آن بر ظاهر همه شفقت و تواضع و گشادگی باشد، که رسول - علیه السلم- عالم ترین ومتقی ترین همه خلق بود و هیچکس متواضع تر و گشاده روی تر از وی نبود ، اندر هیچکس ننگریستی مگر بخنده و

گشادگی ، وباوی خطاب همی آمد که : « وَاخْفِضْ جَنَاحَكَ » وهمی گفت : «فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللّٰهِ لِنْتَ لَهُمْ ... الآیه - از رحمت حق تعالی برتو آن بود که باهمه گشاده ومشفق ونرم بودی تا ازتو همه نفور نشدند » ،

طبقهٔ سوم آنکه برزبان نیز اظهار وتفاخر ومباهات کنند وبرخود ثنا گویند و احوال و کرامات دعوی کنند : عابد گوید فلان کیست وعبادت وی چیست ؟ ومن همیشه بروزه باشم وشب بیدار باشم وهمه روز ختم کنم ، وهیچ کس قصد من نکند که نه هلاك شود ، و فلان مرا برنجاند و دید آنچه دید و مال وفرزند وی هلاك شد ، وباشد که این نبرد کند تا اگر قومی رابیند که نماز شب میکند وی جهد کند تا ایشان عجز آورند و اگر روزه دارند وی مدتی گرسنه بنشیند ، واما عالم گوید که من چندین نوع علم دانم ، فلان چه داند واستاد وی که بوده است ؟ واگر مناظره کند اندران کوشد تا خصم رااسیر آرد واگر همه بباطل بود ، وشب و روز اندران باشد تا عبارتی وسجعی غریب یاد گیرد تا اندر محافل بگوید و بدان خویشتن را اندر پیش دیگران افکند ، که لغت غریب والفاظ اخبار یاد گیرد تا بر دیگران زیادت آورد ونقصان ایشان فرا نماید . وآن کدام عابد و عالم باشد که ازچنین معانی خالی باشد اندك یا بسیار ، پس چون این همه بیند وهمی شنود که رسول - علیه السلم - همی گوید که : « هر که در دل مقدار یك حبه کبر ست بهشت بر وی حرام است » ویرا جز درد و بیم و اندوه نیفزاید و بتکبر نپردازد و دانسته باشد که خدای همی گوید : « ترا نزد ما قدری است اگر نزدیك خویش بی قدری ، واگر خود را قدری می شناسی نزدیك ما بی قدری » ، وهر که ازحقایق دین این فهم نکند ویرا جاهل گفتن اولیتر از آنکه عالم .

سبب سوم کبر بنسب باشد : تا گروهی که علوی باشند یا خواجه زاده باشند پندارند که مردمان همه مولا وغلام ایشانند اگرچه پارسا باشند . و اغلب این کبر اندر باطن ایشان باشد اگرچه اظهار نکنند و امثال این . ابوذر - رضی الله عنه - گفت با یکی جنگ کردم و گفتم : «یابن السوداء یا سیاه بچه» ، رسول صلی الله علیه وسلم - گفت : بیرون مشو که هیچ سفید بچه را بر سیاه بچه فضلی نیست ، ابوذر گفت بخفتم وآن مرد راگفتم پای بر گردن و روی من نه بدین سخن که گفتم با تو ، نگاه کن که چون ویرا معلوم شد که این کبرست چه تواضع کرد تا آن کبر را بشکند ؟! و دو مرد

بنزدیك رسول ـ علیه السلم ـ تفـاخر کردند : یکـی گفت پسر فلان بن فلانم ، تو کیستی ؟ رسول علیه‌السلم ـ گفت ایشان را که : دو کس اندر پیش موسی ـ علیه ـالسلم ـ فخر کردند ، یکی گفت که من پسر فلان بن فلانم و تا نُه‌پدر بر شمرد از مهتران ، به موسی ـعلیه‌السلم‌ـوحی آمدکه : اورا بگوکه هر نُه اندردوخ‌اند وتو دهم‌ایشان ! و رسول‌ـعلیه‌السلم‌ـ گفت که :«کسانیکه اندر دوزخ انکشت[1] شده‌اند فخر بدیشان دست بدارید ، اگر نه‌خوارترباشید ازگوزری[2] که نجاست آدمی‌بیند همی بوید وهمی‌چشد .

سبب چهارم کبر بود بجمال ، واین‌میان زنان بیشتر رود : چنانکه عایشه زنی‌راگفت که کوتاه است ،رسول ـ صلی‌الله‌علیه‌وسلم ـ گفت که غیبت کردی واینکبر بود ببالای‌خویش ، اگرکوتاه بودی این‌نگفتی .

سبب پنجم کبر بتوانگری باشد : که گوید مال و نعمت من چنین است و تو کیی ای مفلس ، و اگر خواهم چون تو چندین غلام بخرم و امثال این ، و قصهٔ آن دو برادر که در سورة‌الکهف است که گفت : «اَنَا اَعَزُّ مِنْكَ مالاً وَوَلَداً» ازین جمله است .

سبب ششم تکبر باشد بقوت بر اهل ضعف چنانکه رسول ـ صلی الله علیه و سلم ـ فرمود که : «قوت نه آنست که‌کسی دیگری را بیفکند ، قوت آنست که نفس‌وهوا را قهر کند» .

سبب هفتم تکبر بتبع و شاگردوغلام وچاکر ومریدودرجمله هرچه‌کسی آن‌رانعمت شناسدو بدان فخر آرد آنکبر بود ، وچیزهاهست که اگرچه نعمت‌نباشدهم فخر کنند ، تامخنث‌نیز باسباب‌مخنثی بادیگرمخنثان فخرآورد .

اینست اسباب تکبر ؛ اما سبب آنکه ظاهر گردد عداوت بود و حسد : که هر که آمی وی را دشمن داردخواهدکه‌بروی تکبر وفخر کند ؛ و باشد که سبب ریا بود : که اندر پیش مردمان تکبر کردن گیرد تا بچشم نیکو بوی نگرند ، یا باکسی مناظره کند که داند وی فاضلترست‌واندرباطن متواضع‌باشد ، ولیکن‌بظاهرتکبر کند تامردمان‌ندانند . اکنون‌چون‌این‌اسباب بدانستی علاج ببایدشناخت ، که‌علاج هرعلتی

(۱) انگشت باکسر کاف زغال‌است . (۲) جانوری‌است .

باطل کردن سبب وی باشد .

پیدا کردن علاج کبر

بدانکه هر علتیکه قدریك حبه ازوی راه سعادت ببندد واز بهشت محجوب کند علاج آن فرض عین بود ، وهیچکس ازین بیماری خالی نیست . وعلاج آن دو نوع است : یکی بر جمله ودیگر بر تفصیل .

[علاج بر جمله]

اما علاج برجمله مرکب است ازمعجون علم وعمل :

اما علمی آنست که حق تعالی را بشناسد تابداند که کبریا وعظمت جز وی را نسزد ، وخود را بشناسد تابداند که ازوی حقیرتر وخوارتر وذلیلتر وناکس‌تر هیچ چیز نیست، واین مسهلی بود که بیخ ومادت علت ازباطن بکند ، اگر کسی بتمامی این بداند او را یك آیت قرآن کفایت بود ، اینکه گفت : «**قُتِلَ الْاِنْسَانُ مَا اَکْفَرَهُ، مِنْ اَیِّ شَیْءٍ خَلَقَهُ فَقَدَّرَهُ ، ثُمَّ السَّبِیلَ یَسَّرَهُ ، ثُمَّ اَمَاتَهُ فَاَقْبَرَهُ ، ثُمَّ اِذَا شَاءَ اَنْشَرَهُ**»(۱) حق تعالی وی‌را قدرت خویش تعریف کرد واول وآخر ومیانهٔ کار وی با وی بگفت: **اما اول** آنکه گفت : «من ای شیءٍ خلقه؟» باید که بداند که هیچ چیز ناچیزتر ازوی نیست ونباشد ، ووی نیست بود ، که ویرانه نام بود ونه نشان ، اندر کتم عدم بود اندرازل الا ازل تابوقت آفرینش، چنانکه گفت :«**هَلْ اَتٰی عَلَی الْاِنْسَانِ حِینٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ یَکُنْ شَیْئاً مَذْکُوراً**(۲)»، پس حق تعالی خاك را بیافرید که ازوی خوارتر نیست ،نطفه و علقه که پارهٔ آبست وخونست بیافرید، وازوی پلیدتر هیچ نیست، ووی رااز نیست هست کرد، واصل وی آب وخاك ذلیل وخون پلید ساخت ، وپاره گوشت بود نه سمع ونه بصر ونه نطق ونه قوت ونه حرکت ، بلکه جمادی بود ازخود بیخبر تا بچیزی دیگر چه رسد ، پس ویرا سمع وبصر وذوق و نطق وقوت وقدرت ودست وپا و چشم و جملهٔ اعضاء بیافرید ، چنانکه همی بیند که ازین هیچ چیز نه اندرخاك و نه اندر نطفه و نه اندرخون . اندروی چندین عجایب وبدایع بیافرید تاجلال وعظمت آفریدگار بدان بشناسد نه بدان تکبر کند ، که

(۱) کشته باد انسان که چه ناسپاس است : ازچه‌چیز او را آفرید ! اوراازنطفه آفرید وراه را برای اوهموار ساخت ، پس اورا میراند و در گور کرد ، وهرگاه بخواهد اورابرمی‌انگیزد.

(۲) مدتی از روزگار بود که درآن از آدمی نام و نشانی نبود .

نه ازجهت خود آورده است تابدان تکبر کند ، چنانکه گفت : « وَ مِنْ آیاتِهِ اَنْ خَلَقَکُمْ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ اِذا اَنْتُمْ بَشَرٌ تَنْتَشِرُونَ » [1] اول کار وی اینست ، نگاه کن ، تاجای کبرست یا جای آنکه ازخود ننك دارد . و **اما میانهٔ کار وی** آنستکه ویرا اندرین عالم آورد ومدتی بداشت واین قوتها واین اندامها بوی داد ، اگر کار وی بدست وی کردی و وی را بی نیاز کردی روا بودی که اندر غلط افتادی وپنداشتی که کسی است ، این نیز نکرد بلکه گرسنگی وتشنگی وسرما وگرما و درد ورنج وصد هزار بلای مختلف بر وی معلق بیاویخت تا اندر هیچ ساعت برخویشتن ایمن نبود که باشد که بمیرد یا کر گردد یا کور شود یا دیوانه شود یا بیمار یاافگار شود یا از گرسنگی وتشنگی هلاك شود ، و منفعت وی در داروهای تلخ کرد تا اگرسود کند درحال رنجور شود ، وزیان وی اندر چیزهاء خوش نهاد تا اگر لذتی یابد رنج آن باز کشد ، وهیچ چیز از کار وی بدست وی نکرد : تا آنچه خواهد که بداند بنداند ، و آنکه خواهد که فراموش کند نتواند ، و آنچه خواهد که نیندیشد بر دل وی غلبه همی گیرد ، وآنچه که خواهد که بیندیشد دل وی از آن همی گریزد ، وبااینهمه عجایب صنع وجمال و کمال که ویرا بیافرید چنان عاجزش گردانند که از وی مُدبرتر [2] وناکستر و درمانده تر هیچ چیز نباشد .

و اما آخر کار وی آنستکه بمیرد ، نه سمع ماند ونه بصر ونه قوت ونه جمال ونه تن و نه اعضا ، مرداری گنده شود که همه از وی بینی فراگیرند ، و نجاستی شود اندرشکم کرم وحشرات زمین ، آنگاه بآخر خاکی شود خوار وذلیل واگر بدین بماندی سود کردی و باچهار پایان برابر بودی ، این دولت نیز نیافت بلکه ویرا حشر کنند و اندرقیامت اندر مقام هیبت بدارند : آسمانها بیند شکافته وستارگان فرو ریزیده وآفتاب وماهتاب گرفته وکوهها چون پشم غُنده [3] شده وزمین بدل گردانیده ، وزبانیه کمند همی اندازند ودوزخ همی غرّد ، وملایکه صحیفها اندر دست یك یك همی نهد تا هرچه اندر همه عمر کرده باشند ازفضایح و رسوائیها همی بینند ویك یك همی خوانند وتشویر همی خورند وهمی گویند : بیاجواب ده تاچرا گفتی وچرا خوردی وچرا نشستی وچرا خاستی وچرا نگرستی وچرا اندیشیدی ؟ پس اگر والعیاذ بالله ازین عهده بیرون نتواند آمد

---

(۱) واز آیات او یکی اینست که شمارا ازخاك آفرید تامردمی شدید و در جهان پراکنده گشتید .

(۲) بدبخت .　(۳) پشم زده وحلاجی شده .

ویرا بدوزخ اندازند و گوید کاشکی من خوکی بودمی یا سگی یا خاکی که اینهمه ازین حال رسته‌اند، کسیکه ممکن است که حال وی ازحال سك وخوك بتر باشد ویرا چه جای تکبر بود وچه محل فخر بود، که اگر همه ذرهای آسمان و زمین نوحهٔ مصیبت ادبار وی کنند و منشور فضایح ورسوائیهاء وی خوانند هنوز مقصر باشد، وهرگز دیدی که پادشاهی یکی را بجنایتی بگرفت واندر زندان کرد واندرخطر آن بود که وی را بردار کنند ونکالی گردانند و وی اندرزندان بتفاخر و کبر مشغول شود؟ وهمه‌خلق دنیا اندرزندان پادشاه عالم اندوجنایت بسیار دارند وعاقبت نمی‌شناسند، چه جای کبر و فخر بودباچنین حال؟! هرکه خودرا چنین بشناخت این‌معرفت مسهل وی‌باشد که بیخ کبربکلیت ازباطن وی بکند و هیچکس را از خود ناکستر نبیند، بلکه خواهد که خاکی بودی یامرغی بودی یاجمادی بودی‌واندرین‌خطر نبودی.

اما عملی آنستکه راه متواضعان گیرد اندر همه‌احوال وافعال: چنانکه رسول - علیه السلم - نان بر زمین خوردی وتکیه‌زدی وگفتی: «من بنده‌ام، چنان نشینم و چنان خورم که بندگان خورند». و سلیمان را گفتند جامهٔ نیکو اندر پوش، گفت بنده‌ام، اگرروزی آزادشوم‌اندر آخرت ازجامهٔ نواندر نمانم. وبدانکه‌یکی از اسرار نماز تواضع است که بر کوع و سجود حاصل آید: که‌روی که عزیزست برخاك نهند که ذلیل‌ترست تا کبر بیفکند، و در عرب چنان بود که‌پشت خم ندادندی؛ پس این سجده قهری‌عظیم است بریشان: و باید که هر چه کبر فرماید خلاف آن کند، و کبر برصورت وبرزبان وبرچشم وبرپشت و برجامه وبر همه حرکات و سکنات پیدا آید، باید که همه ازخویشتن دور کند بتکلف تا طبع گردد. و آثار کبر بسیارست: **یکی آنکه** خواهد که تنها فرا نرود تاکسی با وی نباشد، باید که ازین حذر کند. حسن بصری - رحمة‌الله علیه - هر که باوی رفتی بنگذاشتی، گفتی دل با این برجای بنماند. و بوذر همی گوید: چندانکه با تو بیشتر همی‌روندتو از خدای تعالی‌دورتر همی‌شوی. ورسول - علیه‌السلم - اندر میان قوم رفتی گاه بودی که ایشانرا درپیش کردی. و **دیگر آنکه** خواهد که مردمان درپیش‌وی بایستند واز بهروی برپای‌خیزد، و رسول - صلی‌الله علیه و سلم - کراهیت داشتی که کسی پیش وی برپای خاستی. و امیرالمؤمنین علی - کرم‌الله وجهه - میگوید: هر که‌خواهد که دوزخی را بیند، گو

اندرمردی نکرنشسته‌ودیکری بر پای ایستاده پیش وی . وسفیان ثوری به مکه رسید، ابراهیم ادهم ویرا بخواند که بیا تا ما را حکایت کنی، سفیان بیامد ، ابراهیم آدهم گفت خواستم که باز نمایم تواضع ویرا ودیگر آنکه نخواهد که درویشی پیش وی بنشیند ، ورسول -علیه‌السلم- دست بدرویش دادی وتادرویش دست بنداشتی وی همچنان می بودی ، وهر که بیمار و افکار بودی که دیگران ازوی حذر کردندی باوی نان خوردی. دیگر آنکه درخانهٔ خودکارنکند ، ورسول - علیه‌السلم - کاربکردی. وعمر عبدالعزیز مهمانی داشت ، چراغ همی بمرد ، مهمان گفت : روغن بیاورم ؟ گفت : نه که خدمت فرمودن مهمانرا ازمروت‌نیست ، گفت : غلام را بیدار کنم ؟ گفت : نه که پیشین خواب‌ست که بخفته است ، پس خودبرخاست ودبه بیاورد وروغن اندرکرد ، مهمان گفت :خود بیاوردی یا امیرالمومنین ؟ گفت : آری ، بشدم عمر بودم ، و باز آمدم همان عمرم . دیگر آنکه حوایج برگیرد که با سرای برد ، ورسول - علیه‌السلم - چیزی برگرفته بود وهمی برد ، یکی خواست که ازوی فرا ستاند نگذاشت وگفت :خداوند کالا بدین اولیتر . وبوهُریره هیزم برپشت نهاده بود ، همی‌شد اندر بازار و همی گفت امیر را راه دهید اندر آن وقت که امیربود .عمر - رضی‌الله عنه - اندر بازار همی‌شد، گوشت اندر دست چپ درآویخته بود ودره اندر دست راست . دیگرآنکه بیرون نشودتا جامه بتجمل نبود . عمر را - رضی‌الله‌عنه -دیدند اندربازاروچهارده پاره بر ازاروی دوخته بعضی ازادیـم . و امیرالمؤمنین علی - رضی‌الله عنه - جامهٔ مختصر داشت ، با وی عتاب کردند ، گفت دل بدین خاشع شود ودیگران اقتدا کنند و درویشانرا فرا دل خوشی بود . طاوس همی گوید : چون جامه بشویم دل‌خود را باز نیابم بچندروز تا شوخگن شود ، یعنی رعونتی وکبری یابم اندر دل‌خویش، عمرعبدالعزیز را پیش‌از خلافت جامهٔ خریدندی بهزار درم ، گفتی سخت نیکست ولیکن نرم‌ترازین‌میبایست ، وپس‌از خلافت جامهٔ خریدندی به پنج درم ، گفتی نیکست ، و لیکن ازین درشت تر هیبایست ، پس‌از وی سؤال کردند که این چیست ؟ گفت :خدای تعالی مرا نفسی‌داده است چشنده ویا زنده [۱] ، هرچه بچشد بدرجهٔ دیگر یازدو رای آن ، تاا کنون که خلافت یافت ، وورای این هیچ مرتبه نیست ،اکنون بپادشاهی ابدی می‌یازد وآن‌طلب

(۱) یازیدن : هوا و میل شدید بچیزی در سرداشتن .

همی کند. و گمان مبر که جامهٔ نیکو همه از تکبر بود: که کس باشد که نکویی اندر همه چیز دوست دارد، و نشان آن بود که اندر خلوت نیز دوست دارد، و کس باشد که تکبر بجامهٔ کهنه کند که خویشتن را بزاهدی فرا نماید. عیسی -علیه السلم- گفت: چیست که جامهٔ رهبانان پوشیدید و باطنها بصورت گرگ کردید، جامهٔ ملوك اندر پوشید ودل از بیم خدای تعالی نرم گردانید. عمر -رضی الله عنه- به شام رسید وجامهٔ خلق داشت، گفتند اینجا دشمنانند اگر جامهٔ نیکوتر پوشی چه باشد؟ گفت خدای تعالی ما را باسلام عزیز کردست، اندر هیچ چیز دیگر عز طلب نکنیم.

واندرجمله هر که خواهد که تواضع بیاموزد، سیرت پیغامبر- صلی الله علیه وسلم- بباید دانستن وبوی اقتدا کردن: بوسعید خدری همی گوید که: رسول -علیه السلم- ستور را علف دادی، وشتر ببستی وخانه برفتی، وگوسفند را بدوشیدی، و نعلین بر دوختی، وجامه را پاره برزدی، وباخادم خویش نان خوردی، وچون خادم مانده شدی از دستاس کردن ویرا یاری دادی، واز بازار چیزی خریدی واندر گوشهٔ ازار باخانه بردی، وبر درویش و توانگر وخرد و بزرگ ابتدا کردی بسلام و دست فرا ایشان دادی، و میان بنده و آزاد و سیاه و سپید اندر دین فرق نکردی، وجامهٔ شب و روز هردو یکی داشتی، وهر بشولیده وخاك آلودهٔ که ویرا بدعوت خواندی اجابت کردی، وهرچه پیش وی نهادندی- اگرچه اندك بودی- حقیر نداشتی، وطعام شب بامداد را ننهادی؛ نیکوخو بود و کریم طبع ونیکومعاشرت بود، وگشاده روی بود بی خنده، واندوهگین بود بی ترش رویی، متواضع بود بی مذلت، و با هیبت بود بی درشتی، سخی بود بی اسراف، رحیم بود برهمگنان وتنگ دل[1] بود، همیشه سر اندرپیش افکنده داشتی وبهیچ کس طمع نداشتی. پس هر که سعادت خواهد بوی اقتدا کند، وازین بود که حق تعالی بر وی ثنا گفت: «وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ[2]»

[علاج بتفصیل]

اما علاج بتفصیل آنست که نگاه کند تا تکبر بچه می کند: اگر بسبب نسب همی کند، باید که نسب خویش بداند که حق تعالی بیان کرده است و گفته: «وَبَدَأَ خَلْقَ الْإِنسَانِ مِن طِينٍ، ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِن سُلَالَةٍ مِّن مَّاءٍ مَّهِينٍ» ، گفت: اصل تو از خاکست ونسب

(۱) نازك دل رقیق القلب (۲) خلق وخوی تو بزرك است.

از نطفه ، پس نطفه پدرست وخاك جد ، وازین دو خوارتر نیست ، اگر گویی آخر پدر اندر میانست، میان تو وپدر تو نطفه وعلقه ومضغه وبسیاری رسواییهاست ، چرا اندرین ننگری ؟ وعجبتر آنکه پدرت اگر خاك بیختی[1] یا حجامی کردی تو از وی ننگ داشتی که او دست بخاك وخون کرده است ، و تو خود از خاك وخونی چرا فخر همی کنی ؟ ! وچون این بشناختی مثل توچون کسی بود که پندارد علوی است ، دو گواه گواهی دهند که او بندهاست وفرزند فلان حجام است و ویرا روشن گردانند که چنین است ، چون این بدانست دیگر تکبر نکند ونیز نتواند کرد. ودیگر آنکه هر که بنسب نازد بدیگری ناز نده بود ، وفضل باید که در تو باشد : که اگر از بول آدمی کرمی خیزد ویرا فضل نبود بر کرمی که از بول اسب خیزد ؛

و اگر کبر بسبب جمال میکند ، باید که هر گه بجمال خویش فخر می کند اندر باطن خویش نگرد تا فضایح بیند ، ونگاه کند که اندر شکم وی واندر مثانهٔ وی واندر رك وی واندر بینی وی وگوش وی واندر همه اعضاء وی چه رسواییست که هر روز بدست خویش بشوید ازخویشتن ،که نه طاقت آن دارد که آن بچشم بیند وبوی آن بشنود و همیشه حمال آنست ! وآنگاه نگاه کند که آفرینش وی ازخون حیض و نطفه است وبراه گذر بول گذرد تا اندر وجود آید. طاووس یکی را دید که همی خرامید ،گفت: این رفتن کسی نیست که داند که اندر شکم خود چه دارد . وآدمی اگر یك روز خویشتن نشوید همه مزبلها از وی پاکیزه تر باشد ، واندر مزبله هیچ پلید تر از آن نیست که از وی بیفتد ، وآنگاه جمال صورت وی نه بوی است تا بدان فخر کند ، وزشتی دیگران بدیشان نیست که بریشان عیب کند ، وجمال وی نیز اعتماد را نشاید ،که بیك بیماری تباه گردد وآبله ویرا ازهمه زشت تر بکند ، بدین ضعیفی کبر نشاید آورد ؛

اما آنکه تکبر بقوت کند ، اندیشه کند که اگر یك رگ ازوی بدرد خیزد هیچ کس از وی عاجز تر نباشد ، واگر مگسی چیزی از وی اندر رباید ازوی عاجز آید، و اگر پشهٔ اندر گوش وی شود عاجز شود وبیم آن بود که هلاك شود ، واگر خاری در پای وی شود برجای بماند ؛ وآنگاه اگر بسیاری قوت دارد گاو وشیر وپیل ازوی قوی تر بود، و چه فخر بود بچیزی که گاو وخر اندران سبقت دارد ؟

(۱) بیختن : غربال کردن ـ مقصود از خاك بیختن عملگی کردن است ،

اما اگر تکبر بتوانگری و چاکر و غلام و بولایت سلطان کند ، این همه چیزی بود که از ذات وی بیرون بود ؛ اگر مال دزد برد و ویرا ازولایت عزل کنند بدست وی چه باشد ؟ و آنگاه بسیار جهود بود که مال بیشتر از وی دارد، و بسیاربی عقل بود چون ترك و کرد و اجلاف[1] مردم که ده چند او ولایت دارد .

و درجمله هرچه بتونبود ازتونبود ، وهرچه ازتونبود تکبر وفخر بدان زشت بود ، اینهمه عاریت باشد وازین هیچ چیز بتو نیست ، وآنچه ازجملهٔ این اسباب بوی تکبر توان کرد اندر ظاهر ، علم وعبادتست، وعلاج این دشوارترست، که این کمالی است وعلم نزدخدای تعالی عزیز وعظیم است وازصفات حق تعالی است ، پس دشوار بود برعالم که بخویشتن التفات نکند ، واین بدووجه آسان شود .

وجه اول آنکه بداند که حجت برعالم عظیم ترست وخطر وی بیشترست ، که ازجاهل کارها فروگذارند واز عالم فرونگذارند ، وجنایت عالم فاش تر ، واخباریکه اندرخطرعالم آمده است تأمل بباید کرد، که اندر قرآن حق تعالی عالم را که اندرعلم مقصر بودبخری مانندهمیکند وهمی گوید: «خرواری کتاب درپشت دارد کَمَثَلِ الحِمارِ یَحمِلُ اسفاراً» ، وجای دیگر بسگ مانندهمیکند وهمی گوید : «کَمَثَلِ الکَلبِ: اِن تَحمِل عَلَیهِ یَلهَث ،اَو تَترُکهُ یَلهَث» ، یعنی اگر: داند واگر نداند طبع خویش نگذارد ؛ واز سك وخرچه خسیس تر بود ؟ وبحقیقت هرکه اندر آخرت نجات نخواهد یافت جملهٔ جمادات از وی فاضلتر ، تا بحیوانات چه رسد ! و بدین بود که از اصحابه یکی همی گفت : کاشکی من مرغی بودمی ، ویکی همی گفت : کاشکی گوسفندی بودمی پس خطرخاتمت اگر بداند پروای تکبر نبود : تااگر کسی بیند از خویشتن جاهل تر، گوید : وی ندانست ، اندر معصیت معذورست ووی ازمن بهتر ؛ و اگر کسی بیند که از وی عالم تر بود ، گوید : وی چیزی داند که من ندانم و وی از من بهتر ، واگر پیری را بیند گوید : وی حق تعالی را طاعت از من بیش کرده است و وی از من بهتر ؛ و اگر کودکی را بیند گوید : من گناه بسیاردارم ،او هنوز کودك است وچندان که من گناه ندارد و از من بهترست ، بلکه اگر کافری را بیند تکبر نکند و گوید : باشد که مسلمان شود وعاقبت نیکو یابد ومرا خاتمت کفر بود . چه بسیار کس عمر

(۱) مردمان پست .

رادید پیش از اسلام که بروی تکبر کرد و آن تکبر اندر علم خدای تعالی خطا بود. پس چون بزرگی اندر نجات آخرتست و آن غیب است، باید که هر کسی بخوف آن مشغول باشد تا بتکبر نپردازد.

وجه دوم آنکه بداند که کبر خدای را رسد و بس: هر که باوی منازعت کند خدای ویرا دشمن دارد، که هر کسی را گفت که: ترا نزدیك من قدر آن وقت بود که تو خودرا قدر نشناسی؛ پس اگر عاقبت خویش همی داند که سعادت خواهد بود بمثل، بدین معرفت هم کبر ازوی بشود، و بدین سبب بود که انبیا - علیهم السلام - متواضع بودند، که دانستند که حق تعالی کبر را دشمن دارد.

و اما عابد باید که برعالم - اگر چه عابد نبود - تکبر نکند و گوید که: باشد که علم شفیع وی باشد و سیآت وی محو کند. و رسول - علیه السلم - همی گوید: «فضل عالم بر عابد چون فضل منست بر یکی از اصحاب من»، و اگر جاهل باشد و حال وی مستور باشد گوید: بود که او خود از من عابدترست و خویشتن مشهور نکرده است، و اگر مفسدی باشد گوید: بسیار گناه است که بر دل من رود از وسواس وخواطر که آن از فسق ظاهرتر بود، و باشد که اندر باطن گناهی است که من از آن غافلم که همه عمل بدان حبطه شود، و اندر باطن وی خلقی نیکوست که گناهان وی کفارت کند، بلکه باشد که وی توبه کند و خاتمت نیکو یابد و برمن خطا رود، که ایمان بدرمرك اندر خطر افتد. و اندر جمله چون روا باشد که نام وی بنزد حق تعالی از اشقیا بود تکبر کردن از جهلست، و ازین سبب استکه بزرگان و علما و مشایخ همیشه متواضع بوده‌اند.

پیدا کردن عجب و آفت آن

بدانکه عجب از کارهای مذموم است. و رسول - علیه السلم - گفت: «سه چیز مهلك است: بخل و هوا و عجب» و گفت: «اگر معصیت نکنید ترسم بر شما از چیزیکه بتراست از گناه و معصیت، و آن عجب است». و عایشه را - رضی الله عنها - گفتند مردکی بد کردار باشد؟ گفت: چون پندارد که نیکو کرداراست، و آن پندار عجب بود. ابن مسعود رضی الله عنه - همی گوید: هلاك مرد اندر دو چیزست: عجب و نومیدی. و ازین سبب

گفته‌اند که : نومید اندر طلب سست بود ، و مُعجب[1] همچنین ، که پندارد که خود بی نیازست از طلب . و مطرف گوید : همه شب بخسبم و بامداد شکسته و ترسان برخیزم دوستر دارم از آنکه همه شب نماز کنم و بامداد تکبر و عجب کنم و بشر بن منصور یك روز نماز بامداد دراز همی کرد ، یکی بتعجب اندر عبادت وی نگریست ، چون سلام باز داد گفت : یا جوانمرد تعجب مکن ، که ابلیس مدتها دراز عبادت همی کرد و خاتمت وی دانیکه چه بود :

و بدانکه از عجب آفتها تولد کند : یکی کبر بود ، که خود را از دیگران بهتر داند ، و دیگر آنکه گناهان خود را با یاد نیاورد ، و آنچه با یاد آورد بتدارك آن مشغول نشود و پندارد که خود آمرزیده است ، و اندر عبادت شکر گوی نباشد و پندارد که خود از آن بی نیازست ، و آفت عبادت خود بنداند و طلب نکند و پندارد که خود بی آفت است ، و هراس از دل وی بشود و از مکر حق تعالی ایمن بود ، و خویشتن را بنزد حق تعالی محلی شناسد بعبادتی که آن خود نعمت حق تعالی ـ است بر وی ، و بر خویشتن ثنا گوید و تزکیت کند . و چون بعلم خویش معجب بود از کسی سؤال نکند ، و اگر با وی بخلاف رأی وی چیزی گویند نشنود و ناقص ماند و نصیحت کس نشنود .

حقیقت عجب و ادلال

بدانکه هر کرا حق تعالی نعمتی داد چون علم و توفیق عبادت و غیر آن ، و از زوال آن هراسان بود و همی ترسد که از وی بازستانند ، این معجب نبود ، و اگر ترسان نباشد و بدان شاد بود از آن وجه که نعمت و عطیت حق تعالی است نه از آن وجه که صفت ویست ، هم معجب نباشد ، اما اگر شاد بدان بود که صفت ویست ، و از آن غافل ماند که این نعمت حق تعالی است ، و از هراس آن خالی بود ، این شادی بدین صفت عجب باشد ، و اگر باز آن بهم خود را حقی داند بر خدای تعالی ، و این عبادت خویش خدمتی پسندیده داند ، این را اِدلال[2] گویند ، که خود رادّالتی[3] همی داند ، و چون کسی را چیزی دهد و آن عظیم بود اندر دل وی معجب بود ، و اگر با آن بهم از وی خدمت و مکافات بیوسد ادلال این بود . و رسول ـ علیه السلام ـ گفت که : « نماز کسی

(۱) کسی که وی را عجب و پندار است . (۲) بخدمت و کار خویش فخر کردن و ناز بدن . (۳) دالت : دستاویز و وسیلهٔ ناز .

که بدان دلالت کند از سروی برنگذرد » ، وگفت : « اگر همی خندی و بتقصیر خویش مقری ، بهتر از آنکه همی گریی و آن کاری دانی » .

پیدا کردن علاج عجب

بدانکه عجب بیماریی است که علت آن جهل محض است ، و علاج آن معرفت محض است ، پس کسی که شب و روز اندر علم و عبادتست گوییم که : عجب تو از آنست که این برتو همی رود وتو راه گذر آنی یا از آنکه از تو در وجود می آید و قوت تو حاصل میشود ؟ اگر از آنست که در تو میرود وتو راه گذر آنی راه گذری را عجب نرسد ، که راه گذر مسخری باشدو کار بوی نبود ، ووی اندر میانه که بود ؟ واگر گویی من همی کنم وبقوت وقدرت منست ، هیچ دانی تا این قوت وقدرت وارادت واعضا که این عمل بدان بود از کجا آوردی ؟ اگر گویی بخواست من بود این عمل ، گویم این خواست را واین داعیه راکه آفرید وکه مسلط کرد برتو و کی سلسلهٔ قهراندر گردن تو افکند وفرا کار داشت ، که هر که‌را داعیه بروی مسلط کردند ویرا موکلی فرستادند که خلاف آن نتواند کرد ، و داعیه نه از ویست که ویرا بقهر فرا کار دارد ، پس همه نعمت خداوندست وعجب تو بخویشتن از جهلست ، که بتو هیچ چیز نیست ، باید که تعجب تو بفضل حق تعالی بود ، که بسیار خلق را غافل گرداند و داعیهٔ ایشان بکارهاء بد صرف کرد ، وترا از عنایت خویش استخلاص فرستاد وداعیه را برتو مسلط کرد وترا بسلسلهٔ قهر بحضرت عزت خود همی برد ، واگر پادشاهی اندر غلامان خود نظر کند واز میان همه یکی را خلعت دهد بی سببی وخدمتی که از پیش کرده بود، باید که تعجب وی از فضل ملك بود که بی استحقاق ویرا تخصیص کرد نه بخود، پس اگر گوید : ملك حکیم است تا اندر من صفت استحقاق ندیدی آن خلعت خاص بمن نفرستادی، گویند تو صفت استحقاق از کجا آوردی ؟ اگر همه از عطاء ملك است پس ترا جای عجب نیست ؛ وهمچنان بود که ملك ترا اسبی دهد عجب نیاوردی ، وآنگاه غلامی دهد عجب آوری وگوئی مرا غلامی داد که اسب داشتم و دیگران نداشتند ، وچون اسب نیزوی داده باشد جای عجب نبود، بلکه چنان بود که هردو بیك باربتودهد . همچنین اگر گوئی : مرا توفیق عبادت ازان داده است کز ویرا دوست داشتم ، گویند این دوستی

اندر دل تو کی افکند؛ اگر گوئی دوست ازان داشتم که بشناختم ویرا وجمال وی بیافتم، گویند این معرفت و این دیدار که داد؟ پس چون همه از ویست باید که عجب تو بخود نبود، بجود وفضل وی بود که این صفات در تو بیافرید، و داعیه وقدرت وارادات بیافرید، اما تو درمیان هیچکس نه ای و بتو هیچ چیز نیست جز آنکه راه گذر قدرت حق تعالی ای و بس.

-فصل-

[سؤال و جواب]

سؤال: اگر کسی گوید که: چون من نمی کنم و همه وی می کند، ثواب از کجا بیوسم وبیابم، وبدین شك نیست که مارا ثواب ازاعمال مادهند که باختیار بود، **جواب** حقیقی آنست که: تو راه گذر قدرتی و بس، وتو هیچ کس نهٔ «وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ، وَلَٰكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ» آنچه کردی نه تو کردی که وی کرد، ولکن چون حرکت پس ازعلم وقدرت وارادت آفرید، پنداشتی که تو کردی، وسراین دقیق است و فهم نکنی، وباشد که اندر کتاب توکل وتوحید بدین اشارتی رود؛ اما اکنون برحدفهم تو مرا چیزی گفته آید مسامحت کرده گیر وچنان گیر که عمل تو بقدرت تست ولیکن عمل تو بی قدرت و ارادت وعلم ممکن نیست، پس کلید عمل تو این هرسه است، و این هرسه عطیت حق تعالی است. پس اگر خزینهٔ باشد محکم واندر وی نعمت بسیار بود وتو ازان عاجز که کلید تو نداری، خازن کلید بتو دهد تو دست فراکنی وازان نعمتها چیزی برگیری، پس حوالت این نعمتها با آنکس کنی که کلید بتو داد، یا با آنکه بدست فراگرفتی؟ باید بدانی که چون کلید بدست تو دادند بدست فراگرفتن را بس قدری نباشد، قدر آنرا بود که کلید بتو داد، ونعمت ازجهت وی بود، پس همه اسباب قدرت تو که کلید اعمال است عطا ازحق تعالی است، پس تعجب از فضل وی کن که کلید خزینهٔ طاعت بتو داد و ازهمه فاسقان منع کرد، وکلید معصیت بدست دیگران داد و در خز این طاعت بریشان ببست بی آنکه ازیشان جنایتی بود، بلکه بعدل خود کرد بی آنکه ازتوخدمتی بود، بلکه بفضل خویش کرد؛ پس هرکه حقیقت توحید بشناخت هرگز ویرا عجب نبود، وعجب آنکه عاقل درویش تعجب کند که جاهل را مالی دهد، وگوید من عاقلم چرامرا محروم کرد، واین قدر نشناسد که عقل بهترین نعمتهاست و

آن نیزوی داده است ، اگرهردو بوی دادی و آن دیگررا ازهردومحروم کردی بعدل نزدیك نبودی، وباشد که این عاقل که شکایت می کند اگر گویند عقل خویش بامال‌وی بدل کن نکند ، و زنی نیکوودرویش زن‌زشتی را بیند باپیرایهٔ بسیار ، گوید این چه حکمت است که نعمت بزشتی دهد که بروی نزیبد ؟ واین مقدار نداند که آنکه بوی داده است بهترست ، واگرهردو بوی دادی بعدل نزدیکتر نبودی ، واین چنان بود که پادشاهی یکی را اسبی دهدو دیگری را غلامی، تعجب کند که اسب من دارم چراغلام بدیگری می‌دهد ؟ این ازجهلست . و ازین بود که داود - علیه‌السلام - یکبار گفت : بارخدایا هیچ شب نیاید که نه یکی از آل‌داود تا روزنماز کند، وهیچ روزنیاید که نه یکی روزه دارد ، وحی آمد که‌ایشانرا این از کجا آید اگرتوفیق من نبود؟ اکنون ترا یك لحظه بخود باز گذارم ، چون بوی باز گذاشت آن خطا برفت که‌اندرهمه عمر حسرت وندامت آن بود . و ایوب - علیه‌السلام - گفت : بارخدایا این همه بلا بر من ریختی ویك ذره هوای خویش برمراد تواختیارنکردم ، میغی ناگاه پدید آمدواز آن منادی شنید بده‌هزار آواز که آن صبرتو از کجا آمد ؟ چون بدانست پارهٔ خاکستر بر سر کرد وگفت: بار خدایا از فضل تو بود و توبه کردم . و حق تعالی همی گوید : «وَلَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ مَا زَكَىٰ مِنكُم مِّنْ أَحَدٍ أَبَدًا وَلَٰكِنَّ اللَّهَ يُزَكِّي مَن يَشَاءُ» «اگرنه فضل ما بودی هیچکس را بپاکی خود راه ندادیمی تا بکاری دیگررسد» ، و رسول - علیه‌السلام - ازین گفت که : هیچکس بعمل خویش بنجات نرسید ، گفتند : ونه تو ؟ گفت : ونه من الا برحمت حق تعالی. وازین بود که بزرگان صحابه‌همی گفتند کاشکی ماخاکی بودیمی ویاخود نبودیمی. پس کسی که‌این بشناسدوی خودبعجب نپردازد.

- فصل -

[عجب بقدرت وجمال ونسب حماقت محض است]

بدانکه گروهی راجهل بجایی باشد که‌عجب آورندبچیزی که آن بدیشان نیست وبقدرت‌ایشان تعلق ندارد ، چون‌قدرت وجمال ونسب ، واین‌جهل است هرچه‌تمامتر • چه‌اگر عالم وعابد گوید که‌علم من‌حاصل کردم وعبادت‌من کردم خیال اورا جای‌هست اما این‌دیگر خودحماقت محض است . وکس بود که عجب بنسب ظالمان و سلاطین کند ، واگر ایشان را ببینندی که در دوزخ بچه‌صفت باشند و اندر قیامت که خصمان

بریشان چه استخفاف کنند، ازیشان ننگ دارندی، بلکه هیچ نسب شریفتر از نسب رسول - علیه السلام - نیست وعجب بدان باطل است، و عجب گروهی بدانجا رسد که پندارند که ایشانرا خود معصیت زیان ندارد و نخواهد داشت، وهرچه خواهند همی کنند: واین مقدار ندانند که چون خلاف جد و پدر خود کنند نسب خود ازیشان قطع کرده باشند؛ وایشان شرف درتقوی و درتواضع دانستند نه در نسب، و هم از نسب ایشان کسانی بودند که سگان دوزخ بوند، ورسول - علیه السلام - منع کرد ازفخر نسب و گفت: «همه از آدم اند و آدم ازخاک». وچون بلال بانگ نماز کرد بزرگان قریش گفتند: این غلام سیاه راچه محل بود که این ویرا مسلم بود؟ این آیت بیامد که: «اِنَّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَاللهِ اَتْقیکُمْ[1]»، وچون این آیت فرو آمد که: «وَ اَنْذِرْ عَشیرَتَکَ الْاَقْرَبینَ»[1] فاطمه را - رضی الله عنها گفت: یا دختر محمد تدبیر خود کن که فردا من ترا سود ندارم وصفیه راکه عمهٔ وی بود گفت: یاعمهٔ محمد بکار مشغول شو که من ترا دست نگیرم واگر خویشانرا قرابت وی کفایت بودی بایستی که فاطمه را از رنج تقوی برهانیدی تاخوش همی زیستی وهردو جهان ویرا می بودی. اما اندر جمله قرابت رازیادت امیدی است بشفاعت وی، ولکن باشد که گناه چنان بود که شفاعت نپذیرد: و نه همه گناهی شفاعت پذیرد، چنانکه حق تعالی گفت: «ولایشفعون الالمن ارتضی»[۲] وفراخ رفتن برامید شفاعت همچنان بود که بیمار احتما نکند وهرچیز همی خورد براعتماد آنکه پدرم طبیب استادی است! اورا گویند بیماری باشد که چنان گردد که علاج نپذیرد و استادی طبیب سود ندارد، باید که مزاج چنان بود که طبیب آنراعلاج تواند کرد و نه هر که بنزدیک ملوک محلی دارد همه گناه را شفاعت تواند کرد بلکه کسیکه ملک ویرا دشمن دارد شفاعت هیچکس نپذیرد، و هیچ گناهی نبود که نتواند بود که سبب مقت باشد، که خدای تعالی سخط خویش اندر معصیت پوشیده بکرده است، باشد که آنچه کمتر دانی سبب مقت آن بود، چنانکه حق تعالی گفت: «وَ تَحْسَبُونَهُ هَیِّناً وَهُوَ عِنْدَاللهِ عَظیمٌ» شما آسان همی گیرید و بنزدیک خدای تعالی بزرگ است» وهمهٔ مسلمان را نیز امید شفاعت هراس برنخیزد، و با هراس عجب فراهم نیاید، «وَاللهُ اَعْلَمُ وَاَحْکَمُ»

---

(۱) ارجمند ترین شما پیش خداوند پرهیزکار ترین شمایند (۲) و بترسان خانواده و نزدیکان خود را. (۳) میانجی نخواهند شد جز برای کسیکه خداوندخشنود باشد.

اصل دهم

اندر علاج غفلت وضلال وغرور وفریفتگی وگمان نیکو بردن بخویشتن

بدانکه هر که از سعادت آخرت محروم ماند از آن بود که راه نرفت ، وهر که راه نرفت از آن بود که یا ندانست ویانتوانست، وهر که نتوانست از آن بود که اسیر شهوت بود و با شهوت خود بر نیامد ، وهر که ندانست از آن بود که یا غافل بود وبی خبر بود یا راه گم کرد، یا هم اندر راه بنوعی از پندار از راه بیفتاد ، اما آن شقاوت که از نا نوانستن خیزد شرح کردیم ، ومثل این قوم چنان بود که کسی را راهی بباید رفت، و برراه عقبهاء تنگ ودشوارست ووی ضعیف بود وعقبه نتواند گذاشت وهلاك شود ، وعقبات این راه چون شهوت جاه است وشهوت مال وشهوت شکم و فرج است ،واین شهوات که گفتیم کس باشد که یك عقبه بگذارد واندر دوم عاجز آید ، وکس بود که دو بگذارد واندر سوم عاجز آید وهمچنین تاهمهٔ عقبات باز پس پشت نه افکند بمقصد نرسد ، اما شقاوت که بسبب نادانستن است از سه جنس است : **یکی غفلت** است وبی خبری که آنرا نادانی گویند ، و مثال این چون کسی بود که برراه خفته ماند و قافله برود ، چون کسی ویرا بیدار نکند هلاك شود ، **دوم جنس ضلالت** است که آنرا گمراهی گویند ، ومثل این چون کسی بود که مقصد وی از سوی مشرق بود روی بجانب مغرب آورد وهمی رود وهرچند بیشتر رود دور تر ماند ، واین ضلال را بعید گویند ، اما آنکه از راست وچپ شود وضلالت بود ولیکن بعید نباشد ، **اما جنس سوم غرور** باشد که آنرا فریفتگی و پندار گویند :و مثل این چون کسی بود که بحج خواهد رفت ویرادر بادیه بزرخالص حاجت بود ،هرچه دارد همی فروشد وبازر همی کند ولیکن زر که همی ستاند قلب بود یا مغشوش ، ووی نداند ، همی پندارد که زادحاصل کرد و مراد بخواهد یافت ، چون ببادیه رسد زر عرضه کند : هیچ کس اندر روی ننگرد ، حسرت وتشویر دردست وی بماند و اندر حق این قوم آمده است :

«قُلْ هَلْ اُنَبِّئُکُمْ بِالْاَخْسَرِیْنَ اَعْمَالاً اَلَّذِیْنَ ضَلَّ سَعْیُهُمْ فِی الْحَیٰوةِ الدُّنْیَا وَهُمْ یَحْسَبُوْنَ اَنَّهُمْ یُحْسِنُوْنَ صُنْعًا» ، گفت : خاسر ترین اندر قیامت کسانی باشند که رنج برده باشند و پندارند که کاری کرده اند، چون نگاه کنند همه غلط کرده باشند، و تقصیر این کس از آن بوده باشد که اول همی بایست که صرافی بیاموختی آنگاه زر ستدی تا خالص از نبهره بشناختی اگر نتوانستی بر صراف عرضه کردی، اگر نتوانستی سنگ زر بدست آوردی، و صراف مثل پیر ست و استاد ، باید که بدرجهٔ پیران رسد یا اندر پیش پیری باشد و کار خویش عرضه همیکند ، اگر ازین هردو عاجز آید سنگ زر شهوت ویست ، هرچه هوا و طبع وی بدان میل کند باید که بداند که باطلست ، واندرین نیز غلط افتد ولیکن غالب آن بود که صواب آید پس نادانی اصل اولست اندر شقاوت ، و این سه جنس است ، و تفصیل این هر سه و علاج وی فریضه بود بشناختن : که اصل نخستین شناختن راه است آنگاه رفتن راه وچون هردو حاصل شود هیچ باقی نماند . وازین بود که ابو بکر - رضی الله عنه - اندر دعا برین اقتصار کردو گفت: «اَرِنَا الْحَقَّ حَقًّا وَّارْزُقْنَا اتِّبَاعَهُ» حق بما نما چنانکه هست ، وقدرت وقوت ده تا ازپی وی برویم » . وما اندرین اصول که گذشت علاج نا توانستن بگفتیم ، اکنون از نادانستن بگوییم .

پیدا کردن علاج غفلت و نادانی

بدانکه بیشتر خلق که محجوب اند بسبب غفلت اند ، وهمانا که ازصد نود و نه ازین باشد ؛ ومعنی این غفلت آنست که از کار آخرت خبر ندارند ، واگر خبردارندی تقصیر نکردندی : که آدمی را چنان آفریده اند که چون خطر بیند حذر کند اگرچه برنج بسیار حاجت آید ، ولیکن این خطر بنور نبوت بتوان دید یا بمنادی نبوت که بدیگران رسد ، یا بمنادی علما که ورثه انبیا اند : هر که برسر راه خفته ماند وی را هیچ علاج نبود جز آنکه بیداری مشفق فراوی رسد ووی را بیدار کند ، واین بیدار مشفق پیغمبر ست ونایبان وی علماء دین ، وهمهٔ انبیا را بدین فرستاده اند ، چنانکه حق تعالی همی گوید : «لِتُنْذِرَ قَوْمًا مَّا اُنْذِرَ آبَاؤُهُمْ فَهُمْ غَافِلُوْنَ» و گفت : « لِتُنْذِرَ قَوْمًا مَّا اَتٰیهُمْ مِّنْ نَّذِیْرٍ مِّنْ قَبْلِكَ »همی گوید : ترا که **محمدی** بدان فرستادیم تا خلق را از خواب غفلت بیدار کنی وفراهمه بگوئی که : «اِنَّ الْاِنْسَانَ لَفِیْ خُسْرٍ» همه را بر کنار

دوزخ آفریده‌اند: فَأَمَّا مَنْ طَغَىٰ، وَآثَرَ الْحَيَوٰةَ الدُّنْيَا فَإِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَأْوَىٰ، وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ، فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ، هر که روی بدنیا آورد وازپی هوا فراشدن گیرد بدوزخ افتاد، که‌مثل هوای وی چون حصیری‌است بسرچاه دوزخ فراکرده، هر که برحصیر برود لابد اندر چاه افتد، وهر که شهوت را خلاف کرد ببهشت افتاد. ومثل شهوت چون عقبهٔ است برراه بهشت که هر که از وی اندر گذشت لابدببهشت رسد. وازین گفت صاحب‌شرع ـ علیه السلام ـ : «حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ [1]»؛ پس هر که از خلق که اندر بادیه است چون عرب و ترك و کرد و امثال این قوم که اندرمیان ایشان علمانه‌اند، اندر خواب غفلت بماندند، که کس ایشانرا بیدارنکرد، خود ازخطر آخرت بی خبرند بدان سبب راه نمی‌روند، وهر که اندر روستاهااند همچنین، که عالم اندر میانه ایشان کمتر باشد، که روستا چون گورست، چنانکه اندرخبرست: «أَهْلُ الْكُفُورِ هُمْ أَهْلُ الْقُبُورِ» و هر که اندرشهری است که اندر وی عالم وواعظ برمنبرسخن گوی نیست، و یا عالم آن شهر بدنیا مشغولست وبمصیبت دین مشغول نیست هم اندرغفلت بماندند، که این عالم نیزغافل‌وخفته‌است دیگری راچون بیدار کند، واگرعالم شهری برمنبرهمی‌رود ومجلس همی گوید چنانکه عادت مذکران بی حاصلست: سجعی وطاماتی و نکتهٔ و وعدهٔ رحمتی وعشوهٔ همی‌دهد که‌مردمانرا گمانی افتد که بهرصفت‌باشد رحمت‌ایشانرا اندرخواهد یافت، حال این قوم از حال غافلان بترشد، ومثل وی چون خفتهٔ است بر سرراه که کسی ویرا بیدار کند وشرابی فرا وی دهد که مست شود وبیفتد، این‌مدبر پیش‌ازین چنان‌بود که آسان بیدارشدی بهر آوازی که بشنیدی اکنون چنان شد که‌اگر پنجاه‌لگدبرسروی‌زنند آگاهی نیابد، وهرعامی که درچنین مجلسی بنشیند بدین‌صفت شد که نیزخطر آخرت اندردل وی فرو نیاید، وهرچه با وی گویی گوید: ای مردخدای کریم و رحیم است واز گناه من ویرا چه زیان، وبهشت فراخ ازانست که مارااندران جای نبود؟ وامثال این ترهات‌اندر دماغ ایشان بروید؛ ومثل وی چون طبیبی بود که بیمار راکه‌اندرحرارت برخطرهلاکست انگبین‌دهد وگوید انگبین شفاست، انگبین کسی را شفاست که علت سردی بود، وآیات واخبار رجا وامید خدای تعالی شفاست

(۱) گرداگرد بهشت را سختیها فرا گرفته است، و گرداگرد دوزخ را شهوتها وخوشیها.

دو بیمار را وبس : یکی آنکه چندان معصیت کرده باشد که نومید شده بود ، واز نومیدی توبه نکند وگوید توبهٔ من هرگز نپذیرد ، این وپرا شفاست ، که گفت : « قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ (۱)» بشرط آنکه آن آیت که بدین پیوسته است برخوانی : « وَأَنِيبُوا إِلَىٰ رَبِّكُمْ وَأَسْلِمُوا لَهُ مِن قَبْلِ أَن يَأْتِيَكُمُ الْعَذَابُ ثُمَّ لَا تُنصَرُونَ(۲) » با وی بگو نومید مشو که حق تعالی گناهان بیامرزد چون باز گردی وتوبه کنی وَأَحْسَنَ مَا أُنزِلَ (۳) را اتباع(۴) کنی ، و بیمار دیگر کسی بود که خوف بروی غالب بود چنانکه هیچ ازعبادت نیاساید و بیم آن بود که خود را از جهد بسیار هلاك کند : که بشب هیچ نخسبد وطعام اندك مایه خورد وامثال این ، ویرا بآیات رجا مرهم باشد . اما چون این با غلافان و دلیران گویی چون نمك بود که برسوخته کرده باشند که علت زیادت کند ، و چنانکه طبیب حرارت را بانگبین علاج کرده باشد و اندر خون بیماری شده ، این عالم همچنان اندرخون دین مردمان باشد ورفیق دجال بود و مدد ابلیس بود ، و اندر هر شهری که عالمی چنین بود ابلیس در چنان شهر نشود : که خود وی نیابت دارد .اما اگر سخن واعظ بشرط شرع و تخویف و انذار(۵) بود ، لیکن سیرت وی مخالف گفتار بود و بر دنیا حریص باشد ، غفلت مردمان هم بسخن وی بر نخیزد ، ومثل وی چون کسی بود که طبق لوزینه اندرپیش گیرد وهمی خورد و فریاد همی کند که ای مردمان زنهار هیچ کس گرد این مگردید که پر زهرست : این سبب آن شود که مردمان بران حریص شوند وگویند این ازان همی گوید تا همه ویرا باشد وهیچ کس بر وی زحمت نکند ؛ اما چون کردار و گفتار هردو بشرط بود و از جنس گفتار وسیرت سلف باشد ، غافلان بقول وی ازخواب غفلت بیدارشوند اگر ویرا قبولی باشد اندرمیان خلق، اما اگر قبول نباشد، ویاگروهی سخن همی نشنوند وگروهی حاضر نیایند ، واندران غفلت بمانند واجب باشد که چندانکه تواند ازپس ایشان فرا-شود وبخانهٔ ایشان همی شود و دعوت همی کند .

پس ازین معلوم شد که خلق ازهزار نهصدو نودو نه اندرحجاب غفلت اند وازخطر

---

(۱) بگو ای بندگان من که برنفس خود ستم کرده‌اید از بخشایش خداوندی نومید نباشید . (۲) و بخدا باز گردید وخودرا بدو بازگذارید پیش ازآنکه عذاب برشما بیاید ویار و یاوری نباشد .
(۳) نیکوترین آنچه فرستاده شده . (٤) پیروی کردن . (۵) ترساندن .

کار آخرت بی خبرند ، وغفات علتی است که علاج بدست بیمار نیست : چه غافل را از غفلت خود خبر نبود ، علاج آن چون جوید ؟! پس علاج آن بدست علماست ، چنانکه کودك که از خواب غفلت بیدار شود بقول پدر و مادر ومعلم شود ، مردمان بقول واعظان و عالمان بیدار شوند ؛ وچون چنین عالم وواعظ عزیز [(۱)] شده اند لاجرم بیماری مزمن [(۲)] شده است وخلق اندر حجاب غفلت بمانده اند واگر حدیث آخرت گویند بسر زبان گویند وبر طریق رسم گویند وباطن ایشان از درد این مصیبت وهراس این خطر بی خبر بود ، واندرین هیچ منفعت نباشد !

پیدا کردن ضلالت و گمراهی وعلاج آن

بدانکه گروهی دیگرند که از آخرت غافل اند ولیکن اعتقادی کرده اند برخلاف راستی واز راه حق بیفتاده اند وآن گمراهی حجاب ایشانست ، وازین پنج مثال بگوییم تا معلوم شود :

مثال اول آنکه گروهی آخرت رامنکرند واعتقاد کرده اند که آدمی چون بمیرد نیست شود ، همچون گیاهی که خشك شود و همچون چراغی که بمیرد ، و بدین سبب لگام تقوی ازسر فراکرده اند وخوش همی زیند وپندارند که اینکه انبیا -علیهم السلام- گفته اند ، درین جهان طلب جاه وتبع کرده اند ، وباشد که صریح بگویند که: این حدیث دوزخ چنان بود که کودکی را گویند اگر بدبیرستان نروی ترا در خانهٔ موشان کنند ، واین مدبر اگر اندرین مثال نگاه کند داند که آن ادبار که کودك را افتد از ناشدن بدبیرستان از خانهٔ موشان بترست ، چنانکه اهل بصیرت بدانسته اند که ادبار حجاب ازحق تعالی ازدوزخ بترست ، وسبب آن متابعت هواست ، ولیکن انکار این موافق طبع است ،واین غالب شده است بر باطن بسیاری از خلق اندر آخرالزمان ، اگرچه برزبان نگویند ، وباشد که برخویشتن نیز پوشیده دارند ، ولیکن معاملت ایشان بر آن دلیل کند ؛ چه عقل ایشان چنانست که ازبیم رنج مستقبل اندردنیا بسیار رنج بکشند ، اگرخطری درآخرت اعتقاد دارندی آسان نگیرندی . وعلاج این آن بود که حقیقت آخرت ویرا معلوم شود ، وآنرا سه طریق است :

---

(۱) کمیاب . (۲) زماندار - طولانی - صعب العلاج .

طریق اول آنکه بمشاهدت بهشت ودوزخ حال مطیع وعاصی ببیند، واین به پیغمبران واولیا مخصوص باشد، که ایشان اگرچه اندرین جهان باشند اندران حالتی که بدیشان درآید - که آنرا فنا گویند - احوال آن جهان بمشاهدت ببینند، که حجاب از آن مشاهدت شغل حواس است و مشغلهٔ شهوات، و بمعنی این اشارتی کرده آمده‌است اندرعنوان کتاب، واین بغایت عزیز بود، وآنکه بآخرت ایمان ندارد بدین کجا ایمان دارد وکجا طلب کند واگر طلب کند کی رسد؟!

طریق دوم آنست که ببرهان بشناسد که حقیقت آدمی چیست وروح وی چیست، تا معلوم شود که وی جوهری است قایم بنفس خود وازین قالب مستغنی است، و این قالب مرکب وآلت ویست نه قوام وی، وبنیستی وی نیست نشود، واین طریقی هست ولیکن سخت دشوارست و راه علماء راسخ [۱] است اندر علم، و بدین نیز اشارتی کرده آمده است اندر عنوان کتاب.

طریق سیم وآن طریق عموم خلق است، آنست که نور این معرفت سرایت کند از انبیا واولیا وراسخان اندرعلم بکسانیکه ایشان را ببیندو با ایشان صحبت کنند، واین را ایمان گویند، و هر که را صحبت پیری پخته ویا عالمی متورع مساعدت کرد اندر شقاوت نماند، وهرچند که پیر وعالم بزرگتر، ایمان که از سرایت نور وی باشد عظیم‌تر، وازین بود که نیك بخت‌ترین مردم صحابه بودند بسبب سعادت مشاهدهٔ احوال مصطفی - صلی الله علیه وسلم -، وآنگاه تابعین بسبب سعادت مشاهدهٔ صحابه، وازین گفت رسول - علیه السلم -: «خَيْرُ النَّاسِ قَرْنِي ثُمَّ الَّذِينَ يَلُونَهُمْ [۲]» و مثال این قوم چنان بود که کودکی پدر خویش را بیند که هر کجا که ماری بیند از وی بگریزد و خانه بوی بگذارد واین بارها دیده باشد، ویرا بضرورت ایمانی حاصل آید بدانکه مار بدست و ازوی بباید گریخت، وچنان شود که بطبع هر کجاکه مار بیند بگریزد بی آنکه حقیقت ضرر آن بداند؛ وباشد که بشنود که اندر وی زهرست و ازین زهر نام داند وحقیقت نداند، ولیکن خوفی تمام حاصل آید، و مثل مشاهدهٔ انبیا چنان بود که‌ببیند که کسی را بگزیدو بمرد ودیگری رابگزید ونیز بمرد، ضروری بمشاهدت

---

(۱) دانشمندانیکه در علم بمرتبهٔ کمال و پختگی رسیده‌اند. (۲) بهترین مردم آنکسانندکه در روزگار من هستند وپس ازیشان کسانیکه پشت سر آنها بیایند.

معلوم شود ، واین منتهاء یقین بود ؛ ومثل علماء راسخ چنان بود که این ندیده باشد ، ولیکن بنوعی ازقیاس مزاج آدمی بدانسته باشد ومزاج مار بدانسته و مضادت میان ایشان بدانسته ، وبدین نیزیقین حاصل آید ولیکن نه چون مشاهدت بود ، و ایمان همه‌خلق -الاعلماءبزرك- همه‌ازسرایت صحبت‌علماوبزرگان‌خیزد،وعلاج‌قریب‌ترین‌اینست،

مثال دوم ضلال آنست که گروهی آخرت را منکر نباشند و نابودن وی بقطع ایمان نکرده‌اند ، ولیکن اندران‌متحیر باشند و گویند بحقیقت نمی‌توان شناخت، پس شیطان دلیل فراپیش ایشان نهد تاگویند:دنیا یقین‌است‌وآخرت شك ویقین بشك نتوان داد ، واین باطل است ، چه آخرت یقین است بنزدیك اهل یقین . ولیکن‌علاج این متحیر آنست که گویند که تلخی دارو یقین است وشفا شك ، و خطر نشستن اندر دریا یقین است وسود تجارت شک ؛ و اگر کسی تراگوید درحال تشنگی که‌این آب مخور که ماری دهان اندر وی کرده است ، لذت آب یقین است و زهرشك ، چرادست بداری؟ ولیکن گویی اگراین یقین‌فراگذارم‌زیان این سهل بود وسلیم‌ترکه اگرحدیث زهر راست گوید هلاك باشد وبدان صبر نتوان کرد ؛ همچنین لذت دنیا بیش‌ازصدسال نیست وچون گذشت خوابی گردد ، وآخرت جاویدست وبارنج بازی نتوان کرد اگر دروغ است همان انکار که روزی چند اندردنیا نبودی چنانکه اندر ازل نبودی‌واندر ابد نباشی ، واگرراست است ازعذاب خداوند برستی . وبدین بود که علی- رضی‌الله عنه -آن ملحدراگفت : اگرچنین است که‌توهمی گویی همه رستیم ، واگرنی‌مارستیم و تو در دوزخ افتادی ؛

مثال سیم آنکه‌گروهی بآخرت ایمان دارند ولیکن گویندآن نسیه است و دنیا نقد ونقد از نسیه بهتر، واین مقدارندانندکه نقدازنسیهٔ بهتربودکه هم‌چندان بود ، اما اگرنسیه هزاربود ونقد یکی ، نسیه بهتر بود ، چنانکه همه خلق‌رامعاملت بنا بدین است ، واین نیزازجملهٔ ضلال باشدکه این مقدار نشناسد ؛

مثال چهارم آنکه بآخرت ایمان دارد ولیکن چون این جهان بمراد وی باشد و نعمت دنیا بیند گوید چنانکه‌اینجا درنعمتم آنجانیزدرنعمت باشم ، که خدای‌تعالی این نعمت مرا ازان دادکه مرا همی دوست دارد فردا هم چنین کند ، چنانکه‌آن دو برادرکه قصهٔ ایشان اندر سورهٔ **الکهف** است که‌آن یکی گفت:« **وَلَئِنْ رُدِدْتُ إِلَى-**

رَبّی لَاَجِدَنَّ خَیْراً مِنْهٰا مُنْقَلَباً [۱]»، و آن دیگر گفت: «اِنَّ لی عِنْدَهُ لَلْحُسْنی [۲]» و علاج این آنست که بداند که کسی را فرزندی عزیز باشد و غلامی ذلیل، فرزندرا همه روز اندربند دبیرستان وچوب معلم دارد وغلام فرو گذاشته باشد تا چنانکه می‌خواهد همی زید: که باد بار وی باك ندارد، اگر این غلام پندارد که این بدوستی وی همی کند که ویرا ازفرزند عزیزتر همی دارد، این ازحماقت باشد، وسنت حق تعالی آنست که دنیا را از اولیاء خود دریغ دارد وبردشمنان خود ریزد، ومثل آسایش و راحت وی چون کسی بود که نکارد و کاهلی کند، لاجرم ندرود،

مثال پنجم آنست که گوید: خدا کریم ورحیم است، بهشت ازهیچ کس دریغ ندارد، وآن ابله نداند که چه کرم ورحمت بود بیش از آنکه ترا اسباب آن فرادهد که دانه اندرزمین افکنی تا هفتصد بدروی، ومدتی اندك ورا عبادت کنی تا بپادشاهی بی‌نهایت رسی ابدالابد، و اگرمعنی کرم و رحمت آنست که بی آنکه بکاری بدروی، حراثت و تجارت و طلب رزق چرا همی کنی؟ بی کارهمی باش که خدای کریم و رحیم است و قادرست که بی تخم وپرورش نبات برویاند، چون بدین کرم ایمان نداری با آنکه همی گوید «وَمٰا مِنْ دٰابَّةٍ فِی الْاَرْضِ اِلّٰا عَلَی اللّٰهِ رِزْقُهٰا [۳]». وآنکاه اندر آخرت این اعتقاد کنی با آنکه همی گوید: «وَاَنْ لَیْسَ لِلْاِنْسٰانِ اِلّٰا مٰا سَعیٰ [۴]»؟ این از نهایت گمراهی باشد، چنانکه رسول گفت: «اَلْاَحْمَقُ مَنِ اتَّبَعَ نَفْسَهُ هَوٰیهٰا وَتَمَنّیٰ عَلَی اللّٰهِ عَزَّوَجَلَّ [۵]» وچنانکه کسی امید فرزند دارد بی آنکه نکاح کند، یا صحبت کند وتخم نگاه دارد ابله باشد - با آنکه خدای کریم است و بر آفریدن فرزند بی تخم قادرست - وآنکه صحبت کند و تخم بنهد و برامید بنشیند تا بود که حق تعالی آفت باز دارد تا فرزند پدید آید عاقل است، همچنین آنکه ایمان نیارد، یا ایمان آرد و عمل صالح نکند و امید نجات دارد ابله‌است، وآنکه این هردو بکند وامیدهمی دارد بفضل حق تعالی تا از صواعق باز دارداندر وقت مرك تاایمان بسلامت ببرد این عاقل است وآن‌دیگر مغرور، وآن قوم که همی گویند که: خدای‌ما را اندرین جهان نیکو داشت اندر آن

---

(۱) وچون بخدای خود بازگردم بیش‌ازاین بمن خیرونیکی خواهد رسید. (۲) برای من نزد پروردگارم نیکیهائی است. (۳) هیچ جنبنده‌ای در زمین نیست که خدای روزی وی را نرساند. (۴) نیست برای انسانی جزآن اندازه که سعی و کوشش کرده است. (۵) احمق کسی است که خواهش نفس را پیروی کند وبخدای چشم‌دارد.

جهان نیز نیکو دارد که خود کریم ورحیم است ، بحق تعالی غره شده‌اند ، وآن قوم که همی گویند که : دنیا نقد ویقین است و آخرت نسیه وشك بدنیا غره شده‌اند ، و حق تعالی از هردو حذر فرموده است وگفته : « یَا أَیُّهَا النَّاسُ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ فَلَا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَیَاةُ الدُّنْیَا وَلَا یَغُرَّنَّكُمْ بِاللَّهِ الْغَرُورُ » یامردمان ، آنچه وعده داده‌ام حق است: که هر که نیك کند نیك بیندوهر که بد کند بدبیند ؛ این وعده حق است ، تا بدنیاغره نشوی وبحق تعالی غره نشوی » .

پیدا کردن پندار وعلاج آن

بدانکه اهل پندار مغرورند ،واین قوم کسانی‌اند که بخویشتن وعمل خویشتن گمان نیکو برند وازآفت آن غافل باشند ، و نبهره از خالص باز نشناسند ، بدانکه صرافی تمام نیاموخته‌اند و برنك وصورت غره شده‌اند ، وآن کسانی که بعلم و عبادت مشغولند واز حجاب غفلت وضلالت بیرون‌اند ، از صدنودونه مغرورند ! و بدین بود که رسول - علیه السلم - گفت : «روز قیامت آدم راگویند : نصیب دوزخ‌ازفرزندان خویش بیرون کن ، گوید : از چند چند ؟ گویند : ازهزارونهصدونودونه ، واین نه آن باشند که همیشه اندر دوزخ بوند ، ولیکن ایشانرا از گذر بر دوزخ چاره نبود : گروهی اهل‌غفلت‌باشند وگروهی اهل ضلالت وگروهی‌اهل غروروگروهی‌اهل عجز که اسیر شهوات خویش‌اند اگر چه همی دانستند که مقصرند ، و اهل پندار بسیارند و اصناف ایشان اندر شمار نیاید ، و لیکن ازچهار طبقه بیرون نه‌اند : علما و عابدان وصوفیان وارباب اموال :

طبقهٔ اول از اهل پندار علماانـد ، که‌گروهی ازیشان روزگار خود همه در علم کنندتا علوم حاصل کنند ، واندر معامله تقصیر کنند ودست وزبان وچشم وفرج از معاصی نگاه ندارند ، وپندارند که ایشان اندر علم خود بدرجهٔ رسیده‌اند که ایشانرا عذاب نبود و بمعامله مأخوذ نباشند ، بلکه بشفاعت ایشان همه نجات یابند ، و مثل ایشان چون بیماری است که علم علت خویش برخواند و همه شب تکرار همی کند و بسخنی نیکو بنویسد و شروط داروی علت نیك بداند و هرگز شربت بنخورد وبر تلخی وی صبر نکند ، تکرارصفت شربت ویرا کجا سود دارد ؟ وحق تعالی همی گوید:

«قَدْ اَفْلَحَ مَنْ تَزَکّیٰ» و دیگر همی گوید: «وَ نَهَی النَّفْسَ عَنِ الْهَویٰ» ، همی گوید:
فلاح کسی را بود که پاك گردد - نه بدانکه علم پاکی بیاموزد - و ببهشت کسی رسد که
هوای خود را خلاف کند - نه آنکه بداند هوا را خلاف نباید کرد. و این سلیم دل را اگر این
پندار از آن اخبار خاسته باشد که اندر فضل علم آمده است، چرا آن اخبار که اندر حق علماء
بد آمده است بر نخواند؟ که اندر قرآن او را بخر ماننده کرده است که کتاب اندر پشت
دارد، و بسك مانند کرده است. و می گوید: «عالم بد را در دوزخ اندازند چنانکه پشت
و گردن وی بشکند، و آتش وی را بگرداند چنانکه خر آسی را گرداند، و همه اهل
دوزخ بروی گرد آیند که تو کیستی و این چه نکالست؟ گوید: من آنم که فرمودم و
نکردم!». و رسول - علیه السلم - همی گوید که: «عذاب هیچ کس در قیامت عظیم تر
از عذاب عالمی نیست که وی بعلم خویش کار نکند». و بوردا همی گوید: وای
بر آنکه نداند یکبار، و وای بر آنکه بداند و بدان کار نکند هفت بار یعنی که علم
بروی حجت شود. و گروهی اندر علم و عمل هر دو تقصیر نکردند، ولیکن همه
اعمال ظاهر بجای آوردند و از طهارت دل غافل ماندند و اخلاق بد از باطن بیرون
نکردند، چون کبر و ریا و حسد و طلب ریاست و بدخواستن اقران خویش را و شاد شدن
برنج ایشان و اندوهگین بودن براحت ایشان، و ازین اخبار غافل شدند که همی گوید:
«اندك ریا شرك است - و اندر بهشت نشود کسی که اندر دل وی یك ذره کبر ست و حسد
ایمانرا چنان تباه کند که آتش هیزم را» و آنکه همی گوید: حق تعالی بصورت شما ننگرد
بدلهاء شما نگرد».

پس مثل این قوم چون کسی استکه چیزی بکارد و ویرا خار و گیاه از اصل
می بباید کند تا کشت وی قوت گیرد، پس این خاشاك سر از زمین همی بر آرد، سر آن
همی درود و بیخ آن اندر زمین همی گذارد، هرچند که بر در زیادت بالد[1]؛ و بیخ اعمال
بد اخلاق بدست، و اصل آن بود که آن کنده شود؛ بلکه مثال این چنانستکه کسی باطن
پلید دارد و ظاهر وی آراسته: چون طهارت جای باشد که بیرون گچ کرده باشد و اندرون
پر از گندگی و نجاست، یا چون گور آراسته که بیرون بنگار بود و اندرون مردار، و چون
خانهٔ تاریك که شمع بر بام وی نهاده باشد. و عیسی - علیه السلم - عالم بد را تشبیه کرده
است و گفته: چون ماشوئی[2] میباشد که آرد از وی همی فرو ریزد و سبوس اندروی

(۱) بالیدن: نمو کردن - بر آمدن. (۲) غربال.

همی ماند» ایشان نیز سخن حکمت میگویند و آنچه بدبود در ایشان همی‌ماند.

وگروهی دیگر دانسته باشند که این اخلاق بدست و از این حذر باید کرد و دل ازین پاك باید داشت، ولیکن پندارند که دل ایشان ازین پاك‌است‌وایشان بزرگتر ازان‌باشند که بچنین چیزی‌مبتلاشوند، که ایشان علم این ازهمه بهتردانند؛ وچون‌اندر ایشان اثر کبر پیدا آید شیطان‌ایشانرا گوید: این نه کبرست، که طلب‌عزدین‌است،اگر توعزیز نباشی‌اسلام‌عزیز نبود. واگر جامهٔ نیکو اندر پوشند و اسب وساخت و تجمل سازند ، گویند: این‌نه رعونت‌است، که این کوری دشمنان اهل دین‌است، که مبتدعان بدین‌کور شوند که علما باتجمل باشند؛ وسیرت رسول علیه‌السلام- و ابوبکر وعمر وعثمان‌و علی -رضی‌الله عنهم-وجامهٔ خلق ایشان‌فراموش کنند،وپندارند که آنچه‌ایشان همی کردند خوار داشتن اسلام‌بود واکنون اسلام بتجمل وی عزیز خواهدشد؛ واگر حسد اندریشان‌پدید آید گوید: این صلابت حق‌است؛ واگر ریاپدید آید گوید : این مصلحت خلق است تاطاعات بشناسند و اقتدا کنند ، وچون بخدمت سلاطین شوند گویند: این نه تواضع است ظالم راکه آن حرام است، بلکه برای شفاعت مسلمانان است ومصلحت ایشان، واگر مال حرام ایشان بستانند گویند: این حرام نیست، که‌این را مالك نیست واندر مصالح باید کرد ومصلحت اسلام‌اندر من‌بسته‌است، واگرانصاف دهد وحساب برگیرد داند که مصلحت دین بیش ازان نیست که خلق از دنیا اعراض کنند،وکسانی که بسبب‌وی‌اندر دنیارغبت کرده‌باشند بیش‌ازان بودکه از دنیااعراض کرده باشند، پس‌عز اسلام اندر نابودن وی بسته باشد، ومصلحت آنست اسلام راکه وی وامثال وی نباشند. این وامثال این پندارها وغرورهاءباطل است ، وعلاج‌وحقیقت این اندرین اصول که ازپیش رفته است بگفته‌ایم وبازگفتن آن دراز بود.

وگروهی خود اندر نفس علم غلط کرده‌باشند ، وآنچه ازعلم مهمتر بود چون تفسیر و اخبار و علم معامله دل و علم اخلاق و طریق ریاضت وآنچه اندریـن کتاب بیاورده‌ایم، واعوان وآفات معامله راه‌دین وطریق مراقبت دل که این همه فرض عین است خودحاصل نکرده‌باشند وندانند که این‌ازجمله علوم‌است وهمه روزگار یااندر جدل ومناظره ویا اندر تعصب کلام‌یااندر فتاوی خصومات خلق اندر دنیا وجماه‌علمها که ویرا از دنیا باخرت نخواند و ازحرص باقناعت نخواند واز ریا باخلاص نخواند

واز غفلت وایمنی بخوف وتقوی نخواند، همه روزگار بدان مستغرق دارند، وپندارند که‌خودعلم‌همه آنست‌وهر که‌روی‌بدین دیگر آورد از علم اعراض کرد وعلم را مهجور گردانید ، وتفصیل این پندار هادرازست واندر کتاب غرور اندر احیا آورده‌ایم ، که این کتاب تفصیل احتمال نکند.

و گروهی‌بعلم وعظ مشغول‌باشند وسخن ایشان همه‌سجع وشعر و نکته‌وطامات بود وعبارت آن بدست همی آرند ، ومقصود ایشان آن بود تاخلق نعره زنند وبریشان ثنا گویند ، واین مقدار ندانند که اصل تذکیر آنستکه آتش مصیبتی اندردل پیدا آید که خطر کار آخرت بیند پس‌بنوحه گری این مصیبت مشغول شود وتذکیر واعظ‌نوحه این مصیبت باشد، امانوحه گری که ماتم آلود نباشد وسخن عاریتی همی گوید اندردل هیچ‌اثر نکند: ومغرور این قوم نیز بسیارند وشرح آن دراز بود.

و گروهی دیگرروز گار بفقه ظاهر برده‌اندو نشناخته باشند که حد فقه بیش‌ازان نیست که قانونی که بدان سلطان خلق را سیاست کند نگاه‌دارد،اما آنچه براه آخرت تعلق دارد علم آن‌دیگرست ، وپندارند که‌هرچه اندرفقه ظاهرراست بود اندر آخرت سود دارد ، ومثال این آن بود که کسی مال زکوة اندر آخرسال بزن فروشد ومال‌وی بخرد ، فتوی ظاهر آن بود که زکوة از وی بیفتد ، یعنی ساعی سلطانرا[1] نرسد که از وی زکوة خواهد ، چه نظروی بظاهرملك بود وملك بریده شد پیش‌ازتمامی سال، و باشد که بدین فتوی کار کند واین مقدار نداند که آن کس که چنین کند بقصد آن تا زکوة بیفتد ، اندر مقت حق تعالی بود وهمچون کسی بود که زکوة بندهد : چه بخل مهلکست و زکوة طهارتست از پلیدی بخل ، ومهلك بخلی بود که مطاع باشد ، واین حیلت نهادن طاعت بخل است ، و چون بخل بدین مطاع گشت هلاك تمام شد ، نجات چون یابد ؟! وهمچنین‌هرشوهری که بازن خویش خوی بد فراپیش گیرد وویرا برنجاندن گیرد تاکاوین بدهد ، اندرفتوی ظاهر که‌بمجلس حکم تعلق دارد این‌ابرا[2] درست بود : که قاضی این جهان راه فرازبان دارد نه فرا دل ، اما دران جهان مأخوذ بود که این ابرا باکراه بوده باشد ، وهمچنین چون برملا از کسی چیزی خواهد و آنکس ازشرم بدهد ، اندرفتوی ظاهراین مباح بود ، و اندر حقیقت این مصادره[3]

(۱) مامور دولت . (۲) ذمهٔ کسی را ازوامی بری کردن . (۳)مال کسی را بجور وستم غصب کردن

بود ، که فرق نبود میان آنکه بتازیانهٔ شرم دل ویرا بزنند تا از رنج دل آن مال بدهد ومیان آنکه بظاهر بچوب بزنند ومصادره کند این وامثال این بسیارست ، وکسی که جزفقه ظاهر نداند اندرین پندار بود واین دقایق ازسردین فهم نکند ،

طبقهٔ دوم زاهدن وعابدان‌اند ، و اهل پندار نیز اندر میان ایشان بسیارند : گروهی مغرورند بدانکه بفضایل از فرایض باز مانند ، چون کسی که ویرا وسوسهٔ طهارت باشد که بدان سبب نماز ازوقت بیفکند ، ومادر و پدر و رفیق راسخن درشت گوید، وگمان بعید اندر نجاست آب بنزدیك وی قریب بود ، وچون فرا لقمهٔ رسد پندارد همه چیزی حلالست ، وباشد که ازحرام محض حذر نکند ، وپا بی‌پا حبله [1] برزمین ننهد وحرام محض همی‌خورد ، وسیرت صحابه فراموش کند ؛ وعمر - رضی‌الله عنه - گفت : هفتاد بار ازحلال دست بداشتم از بیم آنکه اندر حرام نیفتم ، و با این بهم از سبوی پیرزنی ترسا طهارت کرد ، پس این‌قوم احتیاط لقمه با احتیات طهارت آورده‌اند وباشد که اگر کسی جامهٔ که گازرشسته بپوشد پندارند که گناهی‌عظیم است ، ورسول علیه‌السلام - جامهٔ که کفار بهدیه فرستادندی‌اندر پوشیدی ، وهرجامه که‌ازغنیمت کفار بیاوردندی درپوشیدی او وصحابه ، وهرگزکس حکایت نکردکه برآب برآوردندی، بلکه سلاح کفار برمیان بستندی و با آن نماز کردندی ونگفتندی که باشد که آب فراآهن داده باشند یالك [2] اندروی کرده باشند یاپوست که پیراسته باشند بشرط نماز نکرده باشند، پس هرکه‌اندر معده واندر زبان ودیگر اعضااین احتیاط نکندودرین مبالغه کند ضحکه [3] شیطان بود ، بلکه اگرهمه بجاآوردچون بآب ریختن باسراف رسد یانماز از اول وقت درگذرد هم مغرور باشد، وهرکه این احتیاط که اندر کتاب طهارت گفته‌ایم بجای تواند آورد کفایت باشد.

وگروهی که وسوسه بریشان غالب شود اندر نیت نماز تابانك همی دارند یا دست همی افشانند، باشد که رکعت اول فوت کنند و این مقدار ندانند که نیت نماز همچون نیت وام گزاردن وزکوة دادنست وهیچ کس ازیشان زکوة دیگرباره‌بندهد، ووام‌دیگرباره بازندهند بروسوسهٔ نیت. وگروهی‌راوسوسه اندر حروف سورة‌الحمد بود تاازمخارج بیرون آورند ، و ویرا دل با معنی بایدداشت تابوقت‌الحمد همه شکر

(۱) پاپوش - کفش (۲) مادهٔ چسبنده‌ای که باآن دستهٔ شمشیر راپچسبانند (۳) اسباب خنده.

گردد، بوقت اِیّاكَ نَعْبُدُ همه توحید وعجز گردد وبوقت اِهْدِنا همه تضرع گردد ، و وی دل همه باآن دارد تااین ایاك ازمخرج بیرون آید ، چون کسی که از پادشاهی حاجت خواهد خواست همی گوید ایهاالامیر ؟ واین بقوت همی گوید تا اینها درست گوید و میم امیر درست گوید ، شك نیست که مستحق سیلی ومقت بود ، وگروهی هرروز ختمی کنند وقرآن بهذرمه[1] همی خوانند وهمی دوند بسر زبان و دل از آن غافل، وهمه همت ایشان آنکه تاختمی برخویشتن شمرند که ما چندین ختم کردیم و وامروز چندین هفت یك قرآن خواندیم ، و ندانند که این قرآن نامه‌ایست که بخلق نبشته‌اند، اندروی امرونهی وعده ووعید ووعظ وتخویف و انذار، میباید که بوقت وعید همه خوف گردد ، وبوقت وعد همه نشاط گردد، وبوقت مثل همه اعتبار گردد، وبوقت وعظ همه گوش گردد، وبوقت تخویف همه هراس گردد، واین همه احوال دل است، بدان که سرزبان همه جنباند اندران چه فایده باشد؟ ومثل وی چون کسی باشد، که پادشاهی بوی نامهٔ نویسد واندروی فرمانها بود، وی بنشیند و نامه ازبر بکند وهمی خواند و از معانی آن غافل ؛ و گروهی بحج شوند و مجاور بنشینند و روزه فراگیرند ، وحق روزه بگزارند بنگاه داشت دل وزبان ، وحق راه نگزارند بطلب زاد حلال ، وهمیشه دل ایشان باخلق باشد که ایشانرا ازمجاوران شناسند و گویند ماچندین موقف بایستاده‌ایم وچندین سال مجاور بنشستیم، واین مقدار ندانستند که اندرخانهٔ خویش باشوق **کعبه** بهتر ازان که در **کعبه** با شوق ریاء آنکه خلق بدانند که وی مجاورست یاطمع آنکه چیزی بوی دهند، و باهر لقمهٔ که می‌ستاند بخلی اندروی پدید آید که ترسد که کسی ازوی بستاند یابخواهد.

وگروهی دیگر راه زهد گیرند ولباس درشت پوشند و طعام اندك خورند و اندر مال زاهد باشند واندرجاه وقبول‌زاهد نباشند، خلق بدیشان تبرك همی کنند و بدان شادهمی باشند، وحال خویش اندرچشم خلق آراسته همی کنند ، واین قدر بندانند که جاه زیان کارتر از مال است و ترك وی گفتن دشوارترست ، که همه رنجها کشیدن بامید جاه آسان بود وزاهد آن باشد که بترك جاه بگوید، وباشد که ویرا کسی چیزی دهد فرانپذیرد که نباید که گویند زاهد نیست. واگرویرا گویند که اندرظاهر فراستان

(۱) بشتاب خواندن .

واندر سرفرا درویش مستحق ده بروی صعبتر بوداز کشتن، اگرچه از حلال بود، که آنگاه مردمان پندارند که وی زاهد نیست بااین بهم که حرمت توانگران پیش دارد از حرمت درویشان وایشانرا مراعات زیادت کند، واین همه غرور باشد.

وگروهی دیگر همه اعمال ظاهر بجای آورند، تاروزی بمثل هزار رکعت نماز کنند وچندین هزار تسبیح کنند،وشب بیدار دارند وروز بروزه باشند، ولیکن مراعات دل نکنند تا از اخلاق بدپاك شود، وباطن ایشان پر کبر وحسد وریا وعجب باشد، و باخلق حق تعالی بخشم سخن گویند و گویی باهریکی خشمی وجنگی دارند، و این ندانند که خوی بدهمه عبادات راحبطه کند وباطل گرداند وسرهمه عبادتها خلق نیکو است، واین مدبر گویی که منتی از عبادت خود برخلق همی نهد و بچشم حقارت همی نگرد بهمگنان، وخویشتن ازخلق فراهم گیرد تاکسی خویش بوی بازنزند، واین قدر ندانند که سرهمه زاهدان وعابدان پیغمبر بود-صلی الله علیه وسلم- وازهمه جهان گشاده روتر وخوش خوتر بود،وهر که شوخگین تر بودی که همه خویشتن ازوی فرا گرفتندی رسول- علیه السلم- اورا بنزدیك خویش بنشاندی ودست فراوی دادی، و کدام احمق بوداحمق تراز آنکه برتر ازاستاد دکان گیرد؟! این سلیم دلان چون شرع پیغمبرورزند وسیرت ویرا خلاف کنند چه احمقی باشد از این بیشتر؟!

طبقهٔ سیم صوفیانند، واندر میان هیچ قوم چندان غرور نباشد که اندر میان ایشان، که هرچندراه باریکتر باشد ومقصود عزیزتر بود غرور بیشترراه یابد:

واول تصوف آنستکه سه درجه حاصل کرده بود ، **یکی آنکه** نفس وی مقهور شده باشد واندروی نه شهوت مانده بود ونه خشم. نه آنکه از اصل بشده بود ولیکن مغلوب شده باشد تااندروی هیچ تصرف نتوان کرد جز باشارت بر وفق شرع ، چون قلعهٔ که گشاده شود و اهل آن قلعه را نکشند ولیکن منقاد شوند ، قلعهٔ سینهٔ وی هم چنین بردست سلطان شرع فتح افتاده بود ؛ **دوم آنکه** این جهان وآن جهان رااز پیش برخاسته بود ،ومعنی این آنست که ازعالم حس وخیال برگذشته بود ، که هرچه اندرحس وخیال آید بهایم را اندران شرکتست وهمه نصیب شهوت وشکم وفرج است، و بهشت نیز نصیب آن عالم حس وخیال بیرون نیست ، که هرچه جهت پذیر بود وخیال را باوی کار باشد نزدیك وی همچنان شده بود که گیاه نزدیك کسی که لوزینه ومرغ بریان

یافته بود، چه بدانسته بود که هرچه اندر حس وخیال آید خسیس است و نصیب ابلهان باشد: وَ اَكْثَرُ اَهْلِ الْجَنَّةِ الْبُلْهُ[1]، سوم آنکه همگی وی راحق تعالی وجلال حضرت وی گرفته بود، واین آن باشد که جهت را ومکان را وحس را وخیال را باوی هیچ کار نبود، بلکه خیال و حس وعلمی راکه ازین خیزد باوی همچنان کار باشد که چشم را بآواز وگوش را بالوان، که بضرورت ازان بی خبر بود، چون بدینجا رسید بسر کوی تصوف رسید، و ورای این مقامات واحوال باشدویرا باحق تعالی که ازان عبارت دشوار توان کرد: تاگروهی عبارت ازان بیگانگی واتحاد کنند، وگروهی بحلول[2] کنند، و هرکراقدم اندرعلم راسخ نباشد وآن حال اورا پیدا آید تمامی آن معنی عبارت نتوان کرد وهرچه گوید صریح کفر نماید، وآن اندر نفس خویش حق بود ولیکن ویراقدرت عبارت نبود ازان، اینست نموداری از کارتصوف، و اکنون نگاه کن تا غرور و پندار دیگران بینی:

گروهی ازیشان بیش از مرقع وسجاده وسخن طامات ندیدند، آن بگرفته باشند و جامهٔ تصوف وسیرت ظاهر ایشان بگرفته، وهمچون ایشان برسر سجاده همی نشینند و سرهمی فروبرند، وباشد که وسوسهٔ خیالی که اندرپیش همی آید سرهمی جنبانند و همی پندارند که کارایشان خود آنست، این چون پیرزنی عاجز بود که کلاه برسرنهد وقبادربندد وسلاح اندرپوشد، وبیاموخته باشد که مبارزان اندرمصاف جنك چون کنند وشعرورجزچون گویند، و همه حرکات ایشان بدانسته بود، چون پیش سلطان شود تانام وی اندرجریده بنویسند، سلطان بود که بجامه و صورت ننگرد، برهان خواهد ویرا برهنه کند یا باکسی مبارزی فرماید، پیرزنی ضعیف مدبر بینند، بفرمایدتا ویرافرا پای پیل افکنندتا نیزهیچ کس زهرهٔ آن ندارد که بحضرت چنین پادشاهی استخفاف کند.

وگروهی باشند که ازین نیزعاجز آیند که زی[3] ظاهر ایشان نگاهدارند: جامهٔ خلق نپوشندومرقعهاء نیکورنك وکحلی[4] بدست آورندوخود پندارند که چون جامه رنك کردند این کفایت بود، ندانند که ایشان جامهٔ عودی[5] ازان کردند که اندرمصیبتی بودند اندر دین که کبود بران لایق بود، این مدبرچون چنان مستغرق نیست که بجامه

---

(۱) بیشترمردم بهشت نادانانند. (۲) داخل شدن چیزی درچیز دیگر. حلولیان آن کسانند که خدارادر شخصی یا شیئی معین داخل میدانند. (۳) هیأت وشکل ظاهر. (۴) سرمه‌ای. (۵) برنك کدر وتار.

شستن نپردازد وچنان مصیبت زده نیست که جامهٔ سوك[1] دارد ، وچنان عاجز نیست
که هر کجا جامه بدرد خرقه اندر وی دهد تا مرقع[2] شود ، بلکه فوطهاء نو بقصد پاره
کند تا مرقع دوزد ، اندرظاهر صورت نیز باایشان موافقت نکرده باشد ، که اول مرقع دار
عمر بود - رضی الله عنه - که بر جامهٔ وی چهارده پاره بردوخته بود وبعضی ازان ادیم بود ،

وگروهی دیگرازین قوم بترباشند که چنانکه طاقت جامهٔ جریده[3] و مختصر
ندارند طاقت گزاردن فرایض وترك معصیت نیز ندارند ، برك آن ندارند که بفقر برخویشتن
اقرار دهند که اندر دست شیطان وشهوات اسیرند ، گویند : کاردل دارد وبصورت نظر
نیست ، ودل ما همیشه اندرنمازست با حق تعالی ، وما را بدین عبادت واعمال حاجت
نیست ، که برای مجاهدت کسانی فرموده اند که ایشان اسیر نفس اند وما رانفس بمرده
است و دین ما دوقله شده است که بچنین چیزها آلوده نشود ومتغیر نگردد ، وچون
بعابدان نگرند گویند این مزدوران بی مزدند ، وچون بعلما نگرند گویند اینان اندر
بند حدیث اند و راه فرا حقیقت ندانند . وچنین قوم کشتنی اند وکافراند وخون ایشان
باجماع امت مباح است ،

وگروهی دیگر بخدمت صوفیان برخیزند ، و حقیقت خدمت آن بود که کسی
خودرا فدای این قوم کند وبجملگی خودرا فراموش کند اندرعشق ایشان ، چون کسی
ازیشان مشغلی[4] سازد تا بسبب ایشان مالی بدست آرد وایشان راتبع خویش سازد
تا نام وی بخدمت بیرون شود ومردمان ویراحرمت دارند ، وازهر کجا باشدمی ستاند
حلال و حرام و بدیشان همی دهد تا بازار وی تباه نشود و پوشیده بماند که مغرورو
فریفته بود ،

وگروهی هستند که ایشان راه ریاضت تمام بروند وشهوت خود را مقهور کنند
وهمگی خویشتن بحق تعالی دهند وبرسر ذکر اندر زوایه بنشینند واحوال ایشان را
نمودن گیرد تا از چیزی که خواهند خبر یابند واگر تقصیر کنند تنبیهی بینند ، وباشد
که پیغمبران وفرشتگان بصورت نیکو دیدن گیرد ، و باشد که خویشتن را بمثل در
آسمان بیندوفرشتگان بیند ، وحقیقت این کار اگرچه درست بود همچون خوابی باشد
که درست وراست بود ، ولیکن این خفته را اندرخیال آید وآن بیدار را اندرخیال

(۱) عزا وماتم . (۲) وصله دار . (۳) مختصر ومختصر . (٤) اسباب کار .

آید، ووی بدین چنان غره شود که گوید: هرچه اندر هفت آسمان وزمین بود چندین بار برمن عرضه کردند، وپندارد که نهایت کار اولیا خود اینست ووی هنوز سریك موی از عجایب صنع حق تعالی اندر آفرینش ندانسته باشد پندارد که خود تمام شد، بشادی این مشغول شود واندر طلب فراتر نشود، باشد که آن نفس که مقهور شده بود اندك اندك پدیدار آمدن گیرد ووی خود پندارد که چون چنان چیزها بوی نمودند وی خود از نفس خویش ایمن شد وبکمال رسید، واین غروری عظیم است، بلکه برین هم اعتماد نبود، اعتماد بر آن بود که نهاد وی بگردد ومطیع شرع شود که هیچ صفت ویرا اندر وی هیچ تصرف نماند. **شیخ ابوالقاسم گرگانی** قدس الله روحه - گفته است که: بر آب رفتن واندر هوا شدن واز غیب خبر دادن این هیچ کرامات نبود، که کرامات آن بود که کسی همه امر گردد، یعنی همگی وی طوع وفرمان شرع شود، که بروی حرام نرود، واین اعتماد را شاید؛ اما این دیگر همه ممکن بود که از **شیطان** بود؛ که **شیطان** را نیز از غیب خبر است، وکسانی که ایشانرا کاهن گویند از بسیاری کارها خبر دهند و چیزهاء عجب بریشان برود. واعتماد برین است که وی وبایست وی برخیزد وشرع بجای آن بنشیند، اگر بر شیر نتوانی نشست باك مدار، آن سك غضب که در سینهٔ تو است ویرا چون در زیر پای آوردی ومقهور کردی برشیر نشستی؛ واگر از غیب خبر نتوانی داد باك مدار، که چون عیب وغرور نفس خود بدانستی واز آفات و تلبیس وی آگاه شدی، عیب او غیب تست، چون غیب خود شناختی از غیب خبر یافتی؛ واگر برآب نتوانی رفت ودرهوا نتوانی پرید باك مدار، چون ازوادیهاء دنیا پرستی و مشغلهٔ دنیا باز پس انداختی بادیه بگذاشتی، واگر بیکبار پای برزبر کوه نتوانی نهاد باك مدار، که اگر پای بریك درم شبهت بنهادی عقبه بگذاشتی، که حق تعالی در قرآن عقبه این را گفته است: «**فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ وَمَا أَدْرَاكَ مَا الْعَقَبَةُ**» اینست بعضی از انواع غرور در این قوم، وتمام گفتن آن دراز شود.

طبقهٔ چهارم توانگران و ارباب اموال‌اند، واهل پندار وغرور اندرین بسیارند: گروهی مال بر مسجد ورباط وپل خرج همی کنند، وبود که از حرام خرج کرده باشند، وفریضه آنست که با خداوند دهند، اندر عمارت همی کنند تا معصیت زیادت شود، وپندارند که کاری بکردند، وگروهی از حلال خرج کنند بر عمارت خیر ولیکن

مقصود ایشان ریا باشد ، اگریك دینار خرج کنند چنان خواهند که نام خویش برخشت پخته برانجا نویسند ، واگر گویند منویس یا نامی دیگر بنویس که خدای تعالی خواهد دانست که اینکه کرده است ، نتواند شنید ، ونشان این آن باشد که اندر قرابات و همسایگی وی کس باشد که بیك نان محتاج بود ودرویشان باشند وآن بدیشان فاضلتر بود ونتواند داد ، که برخشت پخته اندر پیشانی وی نتواند نوشت : «بَناهُ الشَّیخُ فُلانٌ أطالَ اللهُ بَقاهُ (۱) ».

وگروهی مال حلال خرج کنند با خلاص و لیکن برنقش ونگار مسجد ، و پندارند که خیری است که همی کنند ، و از آن دو فساد حاصل آید : یکی آنکه دل مردمان اندر نماز مشغول همی بود واز خشوع بیفتد ، و دیگر آنکه ایشانرا نیز مثل آن اندرخانهٔ خویش آرزو کند : دنیا اندرچشم ایشان بیاراسته بود و پندارد که خیری همی کند . ورسول - علیه السلم - گفته است : چون مسجد بنگار کنی و مصحف بزر و سیم بکنی ، دمار (۲) برشما بود » . وآبادانی مسجد بدلهاء خاضع باشد که از دنیانفور شده باشد ، وهرچه خضوع ببرد و دنیا آراسته کند اندردل ویرانی مسجد باشد ، پس این مدبرمسجدی ویران بکردوهمی پندارد که کاری بکرده است؛

وگروهی دوست دارند که درویشانرا بردرسرای گرد کنند تاآوازه اندر شهر افتد ، یا صدقه بکسانی دهند که زبان آور و معروف باشند ، یا خرج برجماعتی کنند که اندر راه حج خرج کنند ، یااندر خانقاهی که آن همه بدانند وشکر گویند، واگر گویی : این درسرفرا یتیمان دهی فاضلتر ازانکه درراه حج خرج کنی نتواند، که شرب وی ثنا وشکر آن قوم بود وپندارد که خیری همی کند . یکی بابشر حافی مشورت همی کرد که دوهزار درم ازحلال دارم بحج خواهم شد ، گفت بتماشا همی شوی یا برضاء حق تعالی ؟ گفت برضاء حق تعالی ، گفت برو ووام ده کسی را وبدو بگذار ، یافرا یتیم ده یا فرامردی معیل ده ، که آن راحت که بدل مسلمانی رسد ازصد حج فاضلتراست پس از حج اسلام ، گفت رغبت حج بیشترهمی بینم اندردل ، گفت ازانست که این مال نه از وجه بدست آوردهٔ تابنا وجه خرج نکنی نفس قرارنگیرد ؛

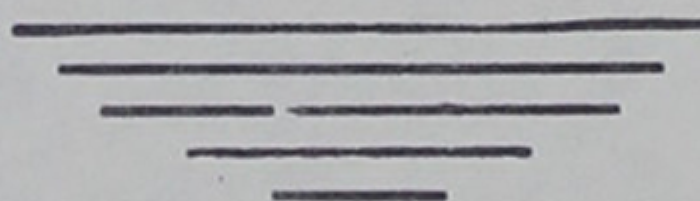
وگروهی خود چنان بخیل باشند که بیش از زکوة بندهند ، آنگاه آن زکوة

(۱) اینجارا فلان کس ساخت ، خدا عمرش درازکناد . (۲) هلاك

عشر فرا کسانی دهند که اندر خدمت ایشان باشند چون معلم و شاگرد، تا حشمت با جتماع ایشان برجای باشد، چون مدرس که زکوة بطالب علمان خویش دهد و چون از درس وی بشوند فرا ندهد، واین بجای اجرا باشد، و همی داند که بعوض شاگردی همی دهد و همی پندارد که زکوة بداد، و باشد که بکسانی دهد که بخدمت خواجگان پیوسته باشند، بشفاعت ایشان فرا دهد تا بنزدیك ایشان منتی باشد، بدین قدر زکوة چندین غرض خواهند که حاصل کنند؛ و باشد که شکر و ثنا چشم دارند و پندارند که زکوة همی دهند؟

و گروهی دیگر چنان بخیل باشند که زکوة نیز ندهند و مال نگاه دارند و دعوی پارسایی همی کنند، و شب نماز کنند و روز روزه دارند: مثل ایشان چون کسی بود که ویرا دردسر بود طلا[1] بر پاشنه نهد. این مدبر نداند که بیماری وی بخل است نه بسیار خوردن، و علاج آن خرج کردنست نه گرسنگی کشیدن این و امثال این غرور ارباب اموال است، و هیچ صنف ازین رسته نباشند مگر آنکه علم حاصل کنند چنین که اندرین کتابست، تا آفت طاعت از غرور نفس و مکر شیطان بشناسند، آنگاه دوستی حق تعالی بریشان غالب بود و دنیا از پیش ایشان برخاسته باشد الا بقدر ضرورت، و مرگ اندر پیش خویش نهاده باشند و جز باستعداد آن مشغول نباشند، و این آسان بود بر هر که خداوند جل جلاله بروی آسان کند وَفَّقَنَا اللّٰهُ لِمَا تُحِبُّ وَتَرْضیٰ.

تمام شد رکن مهلکات کیمیای سعادت، وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ وَصَلَّی اللّٰهُ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَصَحْبِهِ الْأَخْیارِ.



(۱) دوای مالیدنی.

بسم الله الرحمن الرحیم

رکن چهارم

از ارکان مسلمانی اندر منجیات از جملهٔ کتاب کیمیاء السعادت

و این نیز ده اصل است

اصل اول - اندر توبه؛

اصل دوم - اندر صبر و شکر؛

اصل سوم - اندر خوف و رجا؛

اصل چهارم - اندر فقر و زهد؛

اصل پنجم - اندر نیت و صدق و اخلاص،

اصل ششم - اندر محاسبت و مراقبت،

اصل هفتم - اندر تفکر،

اصل هشتم - اندر توحید و توکل،

اصل نهم - اندر شوق و محبت،

اصل دهم - اندر ذکر مرگ و احوال آخرت،

اصل اول

در توبه است

بدانکه توبه و باز گشتن بحق تعالی اول قدم مریدان است ، و بدایت راه سالکانست وهیچ آدمی را ازین چاره نیست: چه پاك بودن از گناه از اول آفرینش تا بآخر کار فرشتگانست ، و مستغرق بودن در معصیت و مخالفت همهٔ عمر پیشهٔ شیطان است، و باز گشتن از راه معصیت باراه طاعت بحکم توبه و ندامت کار آدم و آدمیانست ، هر که به توبه گذشته را تدارك کند نسب خویش با آدم درست کرد ؛ اما همه عمر اندر طاعت گذاشتن خود آدمی را ممکن نیست :چه ویرا که بیافریدند اندر ابتدا ناقص آفریدند وبی عقل ، و اول شهوت رابروی مسلط کردند که آلت شیطان است ، و آن عقل که خصم شهوت و نور جوهر فرشتگانست پس از آن آفریدند که شهوت مستولی شده بود وقلعهٔ سینه بتغلب فرو گرفته بود و نفس باوی الفت گرفته وخو کرده ، پس بضرورت عقل که پیدا آمد بتوبه و مجاهده حاجت افتاد تا این قلعه فتح افتد واز دست شیطان بیرون آید ، پس توبه ضرورت آدمیانست واول قدم سالکانست ، پس از بیداری که حاصل آید از نور شرع وعقل تا بدان راه از بی راهی بشناسد هیچ فریضه نیست جز توبه که معنی وی باز گشتن است از بی راهی و آمدن بازراه .

فضیلت و ثواب توبه

بدانکه حق تعالی همهٔ خلق را بتوبه فرموده است و گفته :«وَتُوبُوا اِلَى اللهِ جَمِیعاً اَیُّهَا الْمُؤمِنُونَ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ» گفته است : هر که امید فلاح دارد توبه کند. ورسول ـ علیه السلم ـ گفت : «هر که توبه کند پیش از انکه آفتاب از جانب مغرب بر آید ، توبه وی پذیرفته است» ؛ و گفت : «پشیمانی توبه است» ، و گفت : «اندر راه گذر مردم مایستید ، که آنرا لاف گاه گویند ، که کس باشد که بایستد آنجا ، وهر کس که بگذرد بروی خندند ، وهر زن که فرا رسد اندروی سخنهاء زشت همی گویند ، از آنجا برنخیزد تا آنکاه که دوزخ ویرا واجب نکردد مگر توبه کند». ورسول ـ علیه السلم

گفت : «هرروز هفتاد بار توبه کنم واستغفار کنم» ، و گفت : هر که از گناهان توبه کند گناه وی فراموش گرداند بردست وپای وی و برانجاکه اندروی معصیت کرده باشد، تا چون حق رابیند بر وی هیچ گواه نباشد» ، و گفت : «خدای تعالی توبهٔ بنده فراپذیرد پیش از آنکه جان بحلق رسد واندرغرغر افتد» ، و گفت . «حق تعالی دست کرم گشاده است کسی راکه بروز گناه کرده است تابشب توبه کند وبپذیرد ، و کسی راکه بشب گناه کند وتا روز توبه کند وبپذیرد ، تاآنکاه که آفتاب از مغرب بر آید» ، و عمر - رضی‌الله‌عنه - همی گوید که : رسول - علیه‌السلم - گفت : توبه کنید که من روزی صد بارتوبه میکنم، وگفت : هیچ آدمی نیست که نه گناه کارست، ولیکن بهترین گناه کاران تایبانند ، وگفت : هر که‌ازگناهی توبه کند همچون کسی بود که‌اصلا گناه نکرده‌است، وگفت :توبه ازگناه آنست که هرگز باسر آن نشوی ،وگفت : یا عایشه ، اینکه‌خدای تعالی‌میگوید: «إِنَّ الَّذِينَ فَارَقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيَعاً لَسْتَ مِنْهُمْ [1]» اهل‌بدعت‌اند وهرکه‌گناه دارد ویرا توبه است مگر مبتدع راکه ایشانرا توبه نیست ، من ازیشان بیزارم و ایشان ازمن ؛ و گفت : چون ابرهیم را علیه‌السلم - بآسمان بردند مردی رادید بازنی زنا همی کرد ، بریشان دعاکرد هلاك شدند ، دیگری را دید که معصیت همی کرد برویءنیز دعاکرد ، وحی آمد که یا ابراهیم بگذار تامگر از سه کاریکی حاصل‌آید : یاتوبه کند بپذیرم ؛ یااستغفار کند بیامرزم ، ویااز ویءفرزندی آیدکه مرا پرستد ومن‌وی را درکار او کنم» نشنیدی که ازنامهاء من یکی صبورست ؟ عایشه - رضی‌الله عنها - همی گوید که رسول - علیه‌السلم - گفت که : «حق‌تعالی ؛ هیچ‌بنده را پشیمانی‌نداد ازگناهی که نه‌وی‌را بیامرزد پیش ازانکه آمرزش‌خواهد» ،وگفت:« از جانب‌مغرب‌دری است‌پهناءوی‌هفتادساله‌راه‌یاچهل‌ساله‌راه،برای‌توبه‌گشاده‌اندازان روز بازکه‌آسمان‌وزمین‌بیافریده‌اند؛ونبندندتاآنکاه‌که‌آفتاب‌ازمغرب‌برآید»،وگفت:«روز دوشنبه وپنجشنبه‌اعمال بنده‌عرض کنند، هر که توبه کرده‌باشدبپذیرند وهر که آمرزش خواهد بیامرزند ، وکسانیکه‌دل‌های پرکین دارند همچنان بگذارند»؛ وگفت:«تایب حبیب حق‌تعالی‌است؛ وهرکه توبه کردهمچنانستکه گناه نکرده است»؛ وگفت-صلی‌الله علیه وسلم-: «خدای تعالی بتوبهٔ بنده‌شادتر ازانست‌که مردی اعرابی اندر بادیهٔ خون

---

(۱) کسانیکه دین خود واپراکنده کردند وخود گروهی بودند تواز آنان نیستی .

خوار سرفرو نهد و بخسپد و شتری دارد و طعام و زاد و هرچه دارد بر پشت وی، چون بیدار شود شتر نبیند، برخیزد و بسیار طلب کند تا بیم آن بود که از تشنگی و گرسنگی هلاک شود و دل از جان برگیرد، گوید باجای شوم و سر بر زمین نهم تا بمیرم، باجای خویش آید و سر بر ساعد نهد تا بمیرد، در خواب شود و چون از خواب اندر آید شتر را بیند بسلامت با زاد و راحله بر سر وی ایستاده، خواهد که شکر کند و گوید: تو خدائی و من بنده تو، از شادی غلط کند زبان و گوید تو بندهٔ و من خدای تو، حق تعالی بتوبهٔ بنده خویش شادتر از ان مرد بود بدان شتر و طعام خویش!».

حقیقت توبه

بدانکه اول توبه نور معرفتست و ایمان که پدیدار آید، و از ان نور بینند که گناهها زهر قاتل است، چون نگاه کند که وی ازین زهر بسیار خورده است و بهلاک نزدیک است بضرورت پشیمان شود و هراس اندر درون وی پدیدار آید، چون کسی بداند که زهر بسیار خورده است بضرورت پشیمان شود و بترسد، و بسبب آن انگشت بگلو فرو برد تا قی کند، و بسبب آن هراس تدبیر آن و داروی آن کند، همچنین چون بیند که آن شهوت که رانده است همچون انگبین بوده است که اندروی زهر باشد که اندر حال شیرین بود و در آخر بگراید، پشیمانی اندروی پدیدار آید اندر گذشته و آتش خوف اندر میان جان وی افتد، خویشتن را هلاک بیند و ازین آتش خوف و پشیمانی شره شهوت و گناه اندروی سوخته شود و آن شهوت بحسرت بدل شود، و عزم کند که گذشته را تدارک کند و اندر مستقبل نیز باسر آن نشود، لباس جفا بیرون کند و بساط وفا بگستراند، و همه حرکات و سکنات خویش بدل کند: پیش ازین همه بطرب و شادی و غفلت بود، اکنون همه گریستن و اندوه و حسرت باشد و پیش ازین محبت با اهل غفلت داشت، اکنون با اهل معرفت بود. پس نفس توبه پشیمانی است و اصل وی نور معرفت ایمانست، و فرع وی بدل کردن احوال است و نقل کردن جمله احوالها و اندامها از معصیت و مخالفت بموافقت و اطاعت.

پیدا کردن آنکه توبه واجبست برهمه کس واندر همه وقت

اما آنکه توبه واجبست برهمه کس و درهمه وقت بدان شناسی که :هر که بالغ شد و کافرست واجبست بروی که از کفر توبه کند، واگر مسلمانست ومسلمانی بتقلید مادر وپدرست وبرزبان همی گوید وبدل از آن غافل است، واجب بود که ازان غفلت توبه کند وچنان کند که دل وی ازحقیقت ایمان آگاه شود وخبر یابد، و بدین نه آن دلیل میخواهم که اندر کلام گویند ، نیاموزند که آن واجب نیست برهمگنان لیکن آنکه سلطان ایمان بر دل وی غالب وقاهر گردد تاحکم ویرا باشد وبس، وویراحکم آن وقت بود که هرچه رود اندر مملکت تن همه بفرمان ایمان بودنه بفرمان شیطان وهر که که معصیت کندایمان تمام نبود،چنانکه رسول -علیه السلم- گفت: «کس زنانکند ومؤمن بود اندر وقت زنا ، ودزدی نکند و مؤمن بود اندروقت دزدی»، وازین نه آن میخواهد که اندرین حال کافراست، ولیکن ایمانراشعب وشاخهاء بسیارست، وازشاخه های وی یکی آن بود که بداند که زنا زهرقاتلست، وهر که داند که زهر همی خورد نخورد، پس اندر آن حال سلطان شهوت ایمان وی را از آنکه زنا مهلك است وهزیمت کرده است، یابغفلت آن ایمان ناپدید شده است ، یانور وی اندر دود شهوت پوشیده باشد پس بدانستی که اول توبه واجبست از کفر، واگر کافر نبود از ایمان عادتی وتقلیدی پس اگر این نیز نبود غالب آن بود که از معصیتی خالی نبود، ازان نیز توبه واجب بود واگر همه ظاهر ازمعصیت خالی بکرد باطن وی ازحسد وکبر وریا وامثال این مهلکات خالی نیست ، این همه جنایت دلست واصول معاصی است ، و از این همه توبه واجب است تاهریکی ازین باحداعتدال برد ، و هرین شهوت را مطیع عقل وشرع گرداند ، و این مجاهدت دراز بود ؛ واگرازین نیز خالی باشد ازوسواس وحدیث نفس واندیشهای ناکردنی خالی نبود ، وازین همه توبه واجبست ؛ و اگر ازین نیز خالی باشد هم از غفلت از ذکر حق تعالی اندر بعضی احوال خالی نبود ، و اصل همه نقصانها فراموش کردن حق تعالی است اگر همه اندر یك لحظه بود ، و ازین توبه کردن واجبست ؛ اگر چنان شد بمثل که همیشه برسر ذکر وفکرست وخالی نیست ، اندر ذکر وفکر

مقامات متفاوتست، که هریکی از آن درجات نقصانست باضافت با آنکه فوق آنست، وقناعت کردن بدرجهٔ نقصان باز آنکه تمام‌تراز آن ممکن است عین‌خسرانست وتوبه از آن واجب بود؛ از آن بود که رسول ـ علیه‌السلم ـ گفت: «من اندر هر روز هفتاد بارتوبه کنم و استغفار کنم» این بوده باشد که کار مهتر علیه‌السلم ـ اندردوام درترقی وزیادت بود وبهر قدمگاه که رسیدی کمالی دیدی که آن قدمگاه پیشین اندر وی مختصر بودی، از آن‌قدمگاه گذشته توبه کردی‌واستغفار کردی، چه‌اگر کسی کاری کند که از آن درمی‌بدست تواندآورد، چون بدست آورد شاد شود، واگر بداند که‌دیناری بدست تواندآورد ووی بدرمی قناعت کرد اندوهگین شود واز تقصیر خویش تشویر خورد تا آنگاه که دیناری بدست آورد وشاد شود، پندارد که ورای این خود نیست، چون بدانست که گوهری بدست توانست‌آورد که هزار دینار ارزد هم تشویر خورد و از تقصیر خویش‌پشیمان گرددو توبه کند، وبرای این گفته‌اند «حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ سَيِّآتُ الْمُقَرَّبِينَ» کمال پارسایان اندر حق بزرگان نقصان بود: که از آن استغفار کنند.

سؤال اگر کسی گوید: از کفرومعصیت‌توبه کرد از غفلت و تقصیر اندر یافتن درجات بزرگ توبه کردن از فضایل است نه ازفرایض، چرا گفتی که توبه از آن نیز واجبست؟

جواب آنست که: واجب دو قسم است یکی اندر فتوی ظاهر گوییم برحد ودرجهٔ عوام خلق: آن مقدار که اگر بدان مشغول شوند عالم ویران نشودو بمعیشت دنیا پردازند، واین آن بود که ایشانرا از عذاب دوزخ برهاند؛ وواجب دوم آن بود که عموم خلق طاقت ندارند، هر که بدان قیام نکنداز عذاب دوزخ برهاند؛ وواجب دوم آن بود که عموم خلق طاقت ندارند، هر که بدان‌قیام نکنند از عذاب دوزخ‌رسته باشد، ولیکن از عذاب حسرت فوق خویش رسته نباشد، چون اندر آخرت قومی‌بیند فوق خویش، چنانکه ستاره بیند اندر آسمان، آن غبن وحسرت که با وی گردد هم عذابی‌باشد، این توبه که گفتیم واجب است‌اندر خلاص ازین عذاب وچنانکه‌همی‌بینیم اندرین جهان که چون یکی را از قرآن زیادت درجهٔ وجاهی پدید آید جهان بر آن دیگران تنگ وتاریک همی‌شود وازغبن وحسرت آتشی اندر میان جان وی افتد. ، اگرچه از عذاب چوب زدن ودست بریدن ومصادره کردن رسته است؛ و بدین‌سبب

روز قیامت را روز تغابن خوانده است، که هیچ کس از غبنی خالی نباشد: آنکه طاعت نکرد تا چرا نکرد، و آنکه کرد تا چرا بیشتر نکرد. وازین بود که راه انبیا و اولیا آن بوده است که هرچه توانسته‌اند از طاعت هیچ باز نگرفته‌اند تا فردا حسرت تقصیر نبود. چه گوئی، رسول - علیه السلم خویشتن را گرسنهٔ همی داشت نمی دانست که نان خوردن حرام نیست؟ تا عایشه رضی الله عنها - همی گوید - : دست بشکم وی فرود آوردم، مرا بروی رحمت آمد و بگریستم و گفتم جان من فدای تو باد، چه بود اگر ازین طعام دنیا سیر بخوری؟ گفت: یا عایشه، برادران من اولوالعزم از پیش من برفتند و کرامتها و درجتها یافتند، ترسم که از دنیا نصیب یابم درجهٔ من کمتر باشد از آن ایشان روزی چند صبر کنم دوست‌تر دارم از آنکه از برادران خویش باز مانم. عیسی - علیه السلم - بخفت، سنگی فرازیر سر گرفت، ابلیس گفت ویرا: نه بترک دنیا گفتهٔ، اکنون پشیمان گشتی؟ گفت: چه کردم؟ گفت: سنگ زیر سر نهادی و تنعم کردی، آن سنگ بینداخت؟ گفت این نیز با دنیا بتو بگذاشتم. ورسول - علیه السلم شراك نعلین نو کرده بود، چون اندر چشم وی منکر آمد بفرمود تا آن کهنه باز آوردند. و صدیق رضی الله عنه - چون شیر بخورد بدانست که اندر وی شبهتی بوده، انگشت بگلو فرو برد تا بیم آن بود که جان وی با آن بهم برآید، چه گویی، ندانست که اندر فتوی ظاهر عامه این واجب نیست؟ و لیکن فتوی عامه دیگرست و خطر کار که صدیقان دیده باشند دیگر، و عارف‌ترین خلق خدای تعالی بخدای و بمکر خدای ایشانند، گمان مبر که بهرزه این رنجها بر خود نهادند؛ اقتدا بدیشان کن و اندر فتوی عامه میامیز که آن حدیثی دیگرست.

پس ازین جمله بشناختی که بنده بهیچ حال از توبه مستغنی نیست، وازینست که بو سلیمان دارانی - رحمة الله علیه - همی گوید: اگر بنده برهیچ چیز نگرید مگر بر آنکه ضایع کرده است از روزگار خویش تا این غایت، خود این اندوه تمام است تا وقت مرگ، پس چه گویی اندر کسی که مستقبل نیز چون گذشته ضایع همی کند. و بدانکه هر که گوهری نفیس دارد و از وی ضایع شود ویرا جای گریستن باشد، واگر با آنکه ضایع شد نیز سبب عقوبت و بلای وی گردد گریستن زیادت شود، هر نفسی ازعمر گوهری است که بدان سعادت ابد صید توان کرد، چون کسی اندر معصیت کند

تا سبب هلاك وی شود حال وی چگونه بود اگر ازین معصیت خبر یابد؟! ولیکن این مصیبتی است که خبر آن وقت یابد که حسرت سود ندارد، واینکه حق تعالی همی گوید: «وَ اَنْفِقُوا مِمّا رَزَقْناکُمْ مِنْ قَبْلِ اَنْ یَأْتِیَ اَحَدَکُمُ الْمَوْتُ فَیَقُولَ رَبِّ لَوْلا اَخَّرْتَنی اِلی اَجَلٍ قَریبٍ فَاَصَّدَّقَ وَ اَکُنْ مِنَ الصّالِحینَ» گفته‌اند که معنی این آیت آنست که بنده اندر وقت مرگ ملك الموت را بیند وبداند که وقت رفتن است، حسرتی بر دل وی فرود آید که آنرا نهایت نباشد، بگوید: یا ملك الموت یك روز مرا مهلت ده تا توبه کنم وعذرخواهم، گوید: روزهای بسیار پیش تو بود کنون عمر برسید وهیچ نماند، گوید یکساعت مهلت ده، گوید ساعتها برسید هیچ ساعت نماند، چون ازتوبه کردن آن شربت نومیدی بچشید، اصل ایمان وی اندراضطراب افتد، اگروالعیاذبالله ویرا اندر ازل شقاوتی حکم کرده باشند ایمان وی برخطر بود بی شاك و بدبخت گردد، واگر بسعادت حکم کرده باشند اصل ایمان وی بسلامت بود،وازین گفت حق عزوجل: «وَلَیْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذینَ یَعْمَلُونَ السَّیِّئاتِ حَتّی اِذا حَضَرَ اَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قالَ اِنّی تُبْتُ الْآنَ [۱]» وچنین گفته‌اند که خدایرا تعالی با هر بندهٔ دوسرست: یکی آنوقت که از ما در اندر وجود آید گوید، ترا بیافریدم پاك و آراسته، و عمر بامانت بتوسپردم، گوش دارتا بوقت مرگ بازسپاری، و دیگر بوقت مرگ گوید: بنده من اندر امانت چه کردی؟ اگر نگاه داشتی جزای آن بیابی،واگرضایع کردی ساخته باش که دوزخ اندرانتظارست -

پیدا کردن قبول توبه

بدانکه چون توبه بشرط خویش بود بضرورت مقبول بود، چون توبه بکردی اندر قبول بشك مباش، اندران بشك باش تا توبه بشرط هست یانه، و هر که حقیقت دل آدمی بشناخت که چیست، وعلاقهٔ وی با تن بشناخت که برچه وجه است،ومناسبت وی با حضرت الوهیت که چگونه است و حجاب وی ازان بچیست، اندرشك نباشد از آنکه گناه سبب حجابست وتوبه سبب قبول: چه دل آدمی اندر اصل خویش گوهر پاك است ارجنس گوهر فرشتگان و چون آینهٔ که حضرت الهیت اندر وی بنماید چون ازین عالم بیرون شود زنگار نگرفته، وبهرمعصیتی که می کند ظلمتی برروی آینه‌می نشیند

(۱) توبه بحال کسی سودمند نخواهد بود که تا دم مرگ کار بد میکنند، وچون مرگ را بینند گویند اکنون بخدای بازگشت کنم.

و بهرطاعتی که می کند نوری بدل می پیوندد ، و آن ظلمت معصیت را ازدل دور می کند و آن همه آثار انوارطاعات وظلمت معاصی بر آینه دل متعاقب همی باشد ، چون ظلمت بسیارشد وتوبه کرد انوار طاعات آن ظلمت را هزیمت کند و دل باصفا وپاکی خویش شود ، مگر که چندان اصرار کرده باشد که زنگار بجوهر دل رسیده باشد واندر وی غوص کرده که نیزعلاج نپذیرد، چون آینهٔ که زنگار اندر باطن وی شده باشد ، ازچنین دل خود توبه کردن نیاید مگر که زبان گوید توبه کردم و دل هیچ خبر ندارد و دروی هیچ تأثیر نکند ، وهمچنانکه جامهٔ شوخگین بصابون بشویی پاك شود ، دل ازمعاصی ظلمت بانوارطاعت پاك شود، وبرای این گفت رسول ـ علیه السلام ـ : «از پس هر زشتی نیکویی کن تا آنرا محو کند » ، و گفت : « اگر چندان گناه کنی که بآسمان رسد لیکن توبه کنی بپذیرد » ، و گفت : بنده باشد که بسبب گناه اندر بهشت شود ، گفتند چگونه ؟ گفت گناهی بکند وازان پشیمان شود و آن اندر نفس وچشم وی بماند تا ببهشت شود ، و گفت که : ابلیس گوید کاشکی من ویرا اندر گناه نیفکند می ، ورسول ـ علیه السلام ـ گفت : « حسنات سیآت راچنان محو کند که آب شوخ جامه را» ، و گفت : « چون ابلیس ملعون شد گفت بعزت تو که ازدل آدمی بیرون نیایم تاجان اندر تن بود، حق تعالی گفت : بعزت من که درتوبه برو نبندم تا جان اندرتن وی بود » . حبشی پیش رسول آمد ـ صلی الله علیه وسلم ـ ، گفت : برمن فواحش (۱) بسیار رفته است ، مرا توبه پذیرد ؟ گفت پذیرد ، چون برفت بازگشت و گفت : بدان وقت که آن همی کردم مرا همی دید ؟ گفت دید ، حبشی یکی نعره بزد وبیفتاد و جان بداد . فضیل عیاض ـ رحمة الله علیه ـ همی گوید که حق تعالی گفته است یکی ازپیغمبران راکه : بشارت ده گناه کارانرا که اگرتوبه کنند بپذیرم وبترسان صدیقانرا که اگر بعدل با ایشان کار کنم همه را عقوبت کنم .طلق بن حبیب ـ رحمة الله علیه ـ همی گوید : حقوق خدای تعالی عظیم ترست از آنکه بدان قیام توان کرد ، همی بامداد برتوبه برخیزید وشبانگاه بر توبه خسبید . حبیب بن ثابت ـ رحمة الله علیه ـ همی گوید که : گناهان بربنده عرض کنند ، فراگناهی رسد گوید آه همیشه ازتو می ترسیدم، آن گناه اندر کار وی کنند بدان سبب که ازآن ترسیده باشد . واندر بنی اسرائیل یکی گناه بسیارداشت ، خواست که

(۱) گناهان ـ کارهای زشت .

توبه کند وندانست که پذیرد یانه ، ویرا نشان دادند بعابدترین روزگار ، ازوی بپرسید که گناه بسیار دارم ، نود ونه کس را کشته‌ام ، مرا توبه بود ؟ گفت نه ، ویرا نیز بکشت صد تمام شد ، پس ویرا نشان دادند بعالم‌ترین روزگار ، رفت واز وی بپرسید ، گفت مرا توبه بود که صد کس را کشته‌ام ؟ گفت بود ، ولیکن باید که از زمین خویش بجای دیگر شوی که این جای فسادست ، بفلان جای رو که آن جای صلاح است ، وی برفت و اندر میان راه فرمان یافت ، فرشتگان عذاب ورحمت اندر وخلاف کردند و هریکی گفت از ولایت منست ، حق تعالی فرمان داد تا آن زمین را بپیمودند ، ویرا بـ زمین صلاح نزدیکتر یافتند یك بدست ، فرشتگان رحمت جان وی ببردند ، وبدین معلوم ـ شود که شرط نیست که کفهٔ سیآت خالی بود از گناه . لیکن باید که کفهٔ حسنات زیادت بود اگر همه بمقدار اندك باشد ، که بدان نجات حاصل آید .

پیدا کردن گناه صغایر و کبایر

بدانکه توبه از گناه بود ، وگناه هرچند صغیره‌تر باشد سهلتر بود چون اصرار نکند ، و اندر خبرست که نمازهاء فریضه کفارت همه گناهانست مگر کبائر ، ونماز جمعه کفارتست همه گناهانرا تا بجمعه مگر کبائر ، وحق تعالی گفته است : «إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّآتِكُمْ» اگر کبایر دست بدارید صغایر عفو کنم» . پس فریضه است بدانستن که کبائر کدام است ، وصحابه را درین خلافست : بعضی گفته‌اند که هفت است ، وبعضی گفته‌اند که بیشترست ، وبعضی گفته‌اند که کمتر . وابن عباس بشنید که ابن عمر همی گوید ـ رضی الله عنهم ـ که کبایر هفت است ، گفت بهفتاد نزدیکترست از آنکه بهفت . و بوطالب که قوت القلوب کرده است همی گوید : از جملهٔ اخبار واقوال صحابه جمع کرده‌ام هفده کبیره است ، چهار اندر دل : کفر وعزم اصرار کردن برمعصیت اگرچه صغیره بود ـ چنانکه کسی کار بدهمی کند و اندر دل ندارد که هرگز توبه کند ـ ودیگر نومیدی از رحمت که آنرا قنوط گویند ، ودیگر ایمنی ازمکر خدای تعالی چنانکه ساکن شود که من خود ایمن شده‌ام ؛ وچهار اندر زبان : یکی گواهی زور[1] که حقی اندران باطل شود ، دیگر قذف[2] صریح چنانکه حد اندران واجب آید ، سوم سوگند بدروغ

(۱) باطل. (۲) کسی را که بزنا متهم کردن.

که بدان مالی یاحقی از کسی ببرد ، چهارم جادویی که آن نیز بکلماتی باشد که بر زبان برود؛ وسه اندر شکم: یکی خوردن هرچه مستی آورد، ودیگر مال یتیم خوردن، سوم رباخوردن ودادن؛ ودو اندر فرج : زناولواطه؛ ودو اندر دست: کشتن و دزدی کردن بروجهی که حدواجب آید، ویکی اندرپا و آن گریختن است از صف کافران ، چنانکه یکی از دو بگریزد وده از بیست، اما چون زیادت شوند گریختن روا بود، و یکی اندر جملهٔ تن: وآن حقوق مادر وپدراست .

و بدانکه این بدان بدانسته اند که بعضی اندروی حدواجب است وبعضی با آنکه اندر قرآن اندروی تهدید عظیم است ، واندر تفصیل آن تصرفی هست که اندر کتاب احیا بگفته ایم واین کتاب آنرا احتمال نکند ، ومقصود از بدانستن این آنست تا اندر این کتاب احتیاط بیشتر رود . وبباید دانستن که اصرار بر صغیره کبیره بود ، واگر چه گوییم که فرایض کفارت بود صغایر را ، خلاف نیست که اگر دانگی مظلمه اندر گردن دارد کفارت نکند تا از عهده بیرون نیاید وباز ندهد . وبرجمله هرمعصیت که بحق تعالی تعلق دارد بعفو نزدیکتر است ازانکه بمظالم خلق تعلق دارد . ودر خبرست که دیوان گناهان سه است : دیوانی که نیامرزند وآن شرکست ، و دیوانی که بیامرزند و آن گناهی بود که میان بنده وحق تعالی بود ، ودیوانیکه فرونگذارند وآن دیوان مظالم بندگانست ، وبدانکه هرچه بدان رنج مسلمانی حاصل آید اندرین جمله باشد ، اگر درنفس بودو اگر اندرمال بودو اگر اندر مروت بود واگر اندر حشمت واگر اندر دین، چنانکه کسی خلق رادعوت کند ببدعت تادین ایشان ببرد ویا کسیکه مجلس کند و سخنها گوید که خلق بر معصیت دلیر شود .

ـفصلـ

پیدا کردن آنچه صغایر بدان کبایر شود

بدانکه صغیره امیدوار بود که عفو وی رادریابد ، ولیکن ببعضی از اسباب عظیمتر گردد وخطر آن نیز صعب بود ، وآن شش است :

اول آنکه اصرار کند : چون کسی که پیوسته غیبت کند وجامهٔ ابریشمین دارد یاسماع برملاهی کند : که چون معصیتی بردوام رود اثر آن درتاریکی دل عظیم بود ، همچنانکه طاعتی که بردوام رود واثر آن اندر روشنی عظیم بود . وبرای این بود که رسول

علیه‌السلم گفت : «بهترین کارها آنست که پیوسته بود اگرچه اندك بود» ؛ ومثل این چون قطرهٔ آب باشد که متواتر برسنگی همی آید ، لابد سنك سوراخ شود . واگر آن بیکبار بروی ریختندی آن اثر نکردی، پس هر که بصغیرهٔ مبتلاشود باید که استغفار همی کند و پشیمانی همی خورد و عزم همی کند که نیز نکند ، تا گفته‌اند که: کبیرهٔ باستغفار صغیره است و صغیرهٔ باصرار کبیره ،

دوم آنکه گناه را خرد دارد و بچشم حقارت بوی همی نگرد ، گناه بدین بزرك شود ، وچون گناه را عظیم دارد خورد گردد ، چه عظیم داشتن از ایمان و خوف خیزد و این دل را حمایت کند از ظلمت گناه تاپس اثری نکند ، وخرد داشتن ازغفلت و الفت گرفتن بود بـا گناه ، و این دلیل آن کند که با دل مناسبت گرفته است ، و مقصود از همه دلست : هر چه در دل اثر بیش کند آن عظیمترست . واندر خبرست که : «مؤمن گناه خویش راچون کوهی بیند که برزبر وی باشد ، وهمی ترسد که بروی افتد ، ومنافق چون مگسی بیند که بر بینی نشیند و بپرد» ، و گفته‌اند : گناهی که نیامرزند آنست که بنده گوید این سهل است ، کاشکی همه گناه من چنین بودی . و وحی آمد ببعضی از انبیا که : بخردی گناه منگرید ، ببزرگی آن نگرید که فرمان او را خلاف همی کنید ، و هر بنده که بجلال حق تعالی عارف تر خطر این گناه نزدیك وی عظیمتر . یکی از صحابه همی گوید ؛ شما کارها همی کنید که آن چون موی دانید ، و ما هر یکی از آن چند کوهی دانستیمی . وبر جمله سخط حق تعالی اندر معاصی پنهان است ، وممکن است که اندر آنست که تو آنرا آسانتر همی بینی ، چنانکه گفت : «وَتَحْسَبُونَهُ هَيِّناً وَهُوَ عِنْدَ اللّٰهِ عَظِيمٌ» .

سوم آنکه شادشود بگناه و آنرا غنیمتی وفتوحی داند وبدان فخر آورد ، و باشد که بیارنامه بگوید که فلانرا بفریفتم ومال وی ببردم و وی‌را بمالیدم ودشنام دادم وخجل کردم واندر مناظره وی‌را تشویر دادم وامثال این؛ و هر که بسبب هلاك خود شادشود و فخر کند دلیل آن بود که دل وی سیاه شده است ، وهلاك از آن بود .

چهارم آنکه چون پرده بر گناه وی نگاه دارد پندارد که این خود عنایت است اندر حق وی ، نترسند از آنکه این اهمال واستدراج[1] بود تا بتمامی هلاك شود .

(۱) خرده خرده بالا رفتن .

پنجم آنکه اظهار معصیت کند و ستر حق تعالی از خویشتن برگیرد، و باشد که دیگری بسبب وی نیز رغبت کند و وی را و بال رغبت و معصیت دیگران حاصل آید و اگر صریح کسی را ترغیب کند و اسباب آن بسازد تا اندر وی آموزد، و بال مضاعف گردد. وسلف گفته‌اند: هیچ خیانت نیست بر مسلمان بیش از آنکه معصیت اندر چشم وی آسان کنی.

ششم آنکه گناه کسی کند عالم بود و مقتدی بود، و بسبب کردار وی دیگران دلیر شوند و گویند اگر نبایستی کردی وی نکردی: چنانکه عالم همه ابریشم پوشد، و بنزدیك سلطان شود و مال وی بستاند، و اندر مناظره زبان سفاهت اطلاق کند واندر اقران خویش طعنه زند، و بکثرت مال وجاه فخر کند، همه شاگردان بوی اقتدا کنند، و بدیشان نیز چون استاد شوند شاگردان دیگر اقتدا کنند و از هر یکی ناحیتی تباه شود، که اهل هر شهری بیکی از ایشان بگروند، ناچار و بال همه اندر دیوان مقتدی باشد، و برای این گفته‌اند: خنك آنکس که بمیرد گناه وی نیز بمیرد، و هر که چنین گردد گناه وی باشد که هزار سال پس از مرك وی بماند. یکی از علماء بنی اسرائیل توبه بکرد وحی آمد بر سول آن روزگار که ویرا بگوی که اگر گناه میان من و تو بودی بیامرزیدمی اکنون تو خود توبه کردی آن قوم را که از راه بردی وچنین بماندند آنرا چه کنی؟ و برای اینستکه علما اندر خطرند که گناه ایشان یکی هزار بود وطاعت ایشان یکی بهزار که ایشان را ثواب کسانی نیز که بدیشان اقتدا کنند حاصل آید، و بدین سبب واجب آید بر عالم که معصیت نکند، وچون کند پنهان دارد، بلکه اگر خود مباحی باشد، که خلق بدان دلیر شوند برغفلت، ازان حذر کند. زهری همی گوید: ما از پیش همی خندیدیمی اکنون مقتدا گشتیم، مارا تبسم نیز روا نیست. وجنایتی بزرك بود که کسی زلت عالم حکایت کند، که بدان سبب خلق بسیار از راه بیفتند ودلیر شوند، پس زلت همه خلق واجب است پوشیدن وازان عالم واجب تر.

-فصل-

دربیان توبهٔ درست و علامت آن

بدانکه اصل توبه پشیمانی است و نتیجهٔ آن ارادتی است که پدید آید: اما پشیمانی را علامت آنست که بر دوام اندر اندوه و حسرت بود، و کار وی گریستن وزاری

وتضرع بود، چه کسی که خویشتن را برشرف هلاك بیند از حسرت و اندوه چگونه خالی باشد؟ واگر اورا فرزند بیمار بود طبیبی ترسا گوید که این بیماری پرخطرست و بیم هلاك است ، معلوم است که چه آتش اندوه وبیم اندر میان جان پدر افتد، ومعلوم است که نفس وی بروی عزیزترست از فرزند، و حق تعالی و رسول ـ علیه السلام ـ صادق تر از طبیب ترسا ، وبیم هلاك آخرت عظیمتر از بیماری مرك، ودلالت معصیت بر سخط حق تعالی ظاهرتر از دلالت بیماری بر مرك، پس اگر ازین خوف وحسرت نخیزد آن بود که ایمان هنوز از آفت معصیت پدید نیامده است ، و هر چند که این آتش سوزان تر بوداثر وی اندر تکفیر [1] گناهان عظیمتر بود ، چه آن زنگار ظلمت که بردل نشسته بود ازمعصیت ، جز آتش حسرت وپشیمانی آن را نگذارد ، واندرین سوز دل صافی ورقیق شدن گیرد ـ واندرخبرست که : باتایبان نشینند که دل ایشان رقیق تر بود ـ و هرچند که دل صافی تر همی شود از معصیت نفورتر همی شود وحلاوت معصیت اندر دل به تلخی بدل همی شود. ویکی از انبیا شفاعت کرد اندرقبول توبهٔ یکی از بنی ایسرائیل :وحی آمد که : بعزت من که اگراهل آسمانها اندر حق وی شفاعت کنند نپذیرم تاحلاوت آن گناه اندردل وی همی ماند .

وبدانکه معصیت اگرچه بطبع مشتهی بود ؛ولیکن اندر حق تایب همچون انگبین باشد که پرزهر بود، کسیکه یکبار از آن بچشید ورنج بسیار دیدچون دیگر بار اندیشهٔ آن کند موی هاء وی بتیغ خیزد از کراهیت آن ،وشهرت حلاوت آن بخوف زبان آن پوشیده شود، باید که این تلخی درهمه معاصی یابد : که آن معصیت که وی کرد . زهر ازان بود که اندروی سخط حق تعالی باشد، وهمه معاصی همچنین بود .

اما ارادتیکه ازین پشیمانی خیزد بسه چیز تعلق دارد ، اندر حال وماضی ومستقبل: **اما حال** آنکه بترك همه معصیتها بگوید و هرچه بروی فرض است بدان مشغول شود ، **اما مستقبل** آنکه عزم کند که تا آخر عمر برین صبر کند ، وبا حق تعالی بظاهر وباطن عهدی محکم بکند که هرگز باسر معصیت نشود واندر فرایض تقصیر نکند ، چون بیمار که بداند که میوه وی را زیان میدارد عزم کند که نخورد ، اندر عزم سستی وتردد نبود ؛ اگرچه ممکن استکه شهوت غلبه کند . وممکن نبود که توبه بسر توانه

---

(۱) پوشاندن . کفاره شدن .

بردمگر بعزلت وخاموشی ولقمهٔ حلال که بدست آورده باشد یابر کسب آن قادر بود، وتا از شبهات دست بندارد توبه تمام نبود ، وتا شهوت راشکسته نکند شبهات رادست بنتواند داشت . وهمچنین گفته‌اند که : هر که شهوتی بروی مستولی شود هفت بار به جهد دست بدارد بروی آسان گردد بعد از آن ،و اما ارادت بماضی خلق از آن تعلق دارد که گذشته را تدارك کند بدانکه نظر کند تا چیست بروی از حقوق خدای عزو جل و از حقوق بندگان که اندرین تقصیر کرده است : اما حقوق حق تعالی دو قسم است : فرایض وترك معاصی . اما فرایض ، باید که باز اندیشد ازان روز که بالغ شده است یاك یاك روزاگر نماز فوت کرده است یاجامه پاك نداشته است یا نیت وی درست نبوده است ، که ندانسته باشد یا اندر اصل اعتقاد وی خللی و شکی بوده است که ندانسته باشد همه قضا کند، وزکوة ازان روز باز که مال داشته است اگرچه کودك بوده است حساب کند وهرچه بنداده یابمستحقان نرسانیده است ، واوانی زرین وسیمین که داشته است وزکوة آن بنداده ، همه راحساب معلوم کند و بدهد،واگر روزه ماه رمضان نیز تقصیر کرده است یانیت فراموش کرده است یانه بشرط کرده است همچنین ، وازین جمله آنچه بیقین داند قضاکند و هرچه اندرشك بود وغالب ظن فراگیرد ، و اجتهاد کند آنچه بیقین داند خود رامحسوب داردو باقی قضاکند این تمامتر بود ، واگر آنچه غالب ظن بود نیز محسوب دارد روا باشد . امامعصیتها ازاول بلوغ بازجوید ازچشم و گوش ودست وزبان ومعده وجملهٔ اعضاتا چه معصیت کرده است ، اگر کبیره کرده است چون زنا ولواطت ودزدی وشرب خمرو آنچه حدخدای تعالی واجب آید توبه کند، وبروی واجب نیست که اقرار دهد پیش سلطان تاحد وی برانند ، بلکه پنهان دارد و تدارك آن بطاعت بسیار همی کند ، وهر چه صغایر بود همچنین : مثلا اگر بنامحرم نگرسته باشد ، یادست بی طهارت به مصحف کرده باشد ، ویا جنب اندر مسجد نشسته باشد ، یاسماع رودها کرده باشد ، هریکی را کفارت کند بدانچه ضد وی باشد تاآنرا محو کند، که خدای تعالی همی گوید :«إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ» ، لکن هرچه ضد بود اثر آن بیش بود : کفارت سماع رودها بسماع قرآن و مجلس علم کند ، و کفارت نشستن بسماع رودها بنشستن کند اندرمسجدها بعبادت واعتکاف ، و کفارت دست به مصحف زدن بی طهارت باکرام مصحف کند وبسیارخواندن قرآن و کفارت شراب خوردن بدان کند که شرابی حلال که دوست دارد آن نخوردو بصدقه دهد تابهرظلمتی

که ازان حاصل آمده است نوری ازین حاصل آید که آنرا محو کند، بلکه کفارت هرشادی و بطری که بدنیا کرده است اندوهی و رنجی باشد که ازدنیا بکشد، چه بسبب شادی و راحت دنیا دل بدنیا آویخته شود ودر وی بسته آید، وبهر رنجی که بکشد از وی گسسته شود و نفور گردد؛ وبرای اینست که اندر خبرست که: هر رنجی که مومن را رسد اگر همه خاری بود که اندر پای او شود کفارت گناهان اوشود: ورسول -علیه السلم- گفت: بعضی گناه است که آنرا جز اندوه کفارت نبود، و اندر یك خبر اندوه عیال ومعیشت آنرا کفارت کند. وعایشه -رضی الله عنها- همی گوید: بنده را که گناه بسیار بود وطاعت ندارد که کفارت آن کند، خدای تعالی اندوه بر دل وی افکند تا کفارت آن بود، وگمان مبر که این اندوه باختیار وی نیست و باشد که از کار دنیا اندوهگین باشد وتو گویی این خود خطیئتی است کفارت چون بود؟ بدانکه این نه چنین بود، بلکه هرچه دل ترا از دنیا نفور کند آن خیرتست اگرچه نه باختیار تست، که اگر بدل آن شادی راندن مراد بودی دنیا بهشت تو بودی. و یوسف -علیه السلم- از جبرئیل -علیه السلم- پرسید که: چون گذاشتی آن پیر اندوهگین را؟ گفت باندوه صد مادر فرزند کشته، گفت ویرا عوض اندرین چیست؟ گفت ثواب صد شهید. امادر مظالم بندگان باید که حساب معاملهٔ خویش باهمه خلق بکند، بلکه حساب مجالست وسخن گفتن، تاهر کرا بروی حقی است مالی یا آنکه ویرا رنجانیده است وغیبت کرده وازعهده آن بیرون آید، وهرچه بازدادنی است بازدهد: وازهر که بحلی بباید خواست بخواهد، واگر کسی را کشته است خویش بوارث تسلیم کند تاقصاص کنند یاعفو کنند، وهرچه بروی حاصل آیداز درمی یادانگی یاحبهٔ، خداوند آنرا درعالم طلب کند و بازدهد واگر نیابد بوارث دهد، واین سخت دشوار بود برعمال و بازاریان که معاملهٔ ایشان بسیار بود، وبر همه کس دشوار بود اندر حدیث غیبت همه را طلب کردن، وچون متعذر شد هیچ طریق دیگر نماند مگر آنکه درطاعت همی افزاید تاچندان طاعت جمع شود که چون این حقوق ازطاعت وی بگذارند اندر قیامت ویرا قدر کفایت گناه بود.

-فصل-

| هشت کار پس از گناه کفارت گناه بود |

هر که اندر دوام توبهٔ وی بر گناهی بود باید که بزودی بکفارت وبتدارك آن

مشغول شود، و آثار دلیل کند بر آنکه هشت کاراست که چون پس از گناه برود کفارت گناه بود ؛ چهار اندر دلست : یکی توبه یا عزم اندر توبه ، ودوستی آنکه دیگر بار آن نکند ، وبیم آنکه بر آن معاقب باشد ، وامیدعفو ؛ وچهاربتن است : یکی آنکه دو رکعت نماز بکند و پس از آن هفتاد بار استغفار کند وصدبار بگوید سُبْحَانَ اللّٰهِ الْعَظِیمِ وَبِحَمْدِهِ ، وصدقه بدهد آن مقدار که تواند ، ویك روز روزه دارد ، و اندر بعضی آثارست که طهارتی نیکو بکند واندرمسجد شود و دو رکعت نماز بکند ؛ و اندر خبرست که چون گناهی کردی اندر سرطاعتی بکن تا کفارتی بود ، وچون آشکارا کردی طاعتی آشکارا بکن ؛ و بدانکه استغفار بزبان که دل اندر میان نباشد بس فایده ندهد ، وشرکت دل بدان بود که اندر وی هراسی و تضرعی باشد اندر طلب مغفرت واز تشویر وخجلت خالی نبود ، وچون این بود اگرچه عزم مصمم نکرده است امیدوار بود ، وبر جمله استغفار بزبان وغفلت دل هم از فایدهٔ خالی نباشد : که زبانرا از بیهوده منع کند واز خاموشی نیز بهتر بود ، که زبان چون بخیر عادت کرد میل بکلمهٔ استغفار بیش کند از آنکه بلعب وهذیان وغیر آن. مریدی بوعثمان مغربی را گفت : وقت باشد که زبان من بذکر همی رود بی دل، گفت شکر کن که یك عضو ترا اندر خدمت بگذاشته اند؛ واندرین شیطان را تلبیس است ، که ترا گوید : زبان از ذکر خاموش کن که چون دل حاضر نباشد بی حرمتی باشد ، وخلق اندر جواب شیطان بسه قسم شده اند : یکی سابق که گفت راست گوئی، لاجرم کوری ترا دل نیز حاضر کنم ،این نمك برجراحت شیطان پراکند ، و یکی ظالم که گفت راست گوئی ، اندر حرکت زبان فایدهٔ نباشد ، خاموش بایستد وپندارد که زیرکی بکرد ، و بحقیقت بدوستی شیطان برخاست ، وسه دیگر مقتصد که گفت اگر دل حاضر نتوانم کرد آخر ذکر برزبان بهتر از خاموشی، اگرچه ذکر بدل بهتر از آن ، چنانکه پادشاهی بهتر از صرافی وصرافی بهتر از کناسی ، وشرط نیست که هر که از پادشاهی عاجز شود از صرافی نیز دست بدارد وبکناسی شود !

پیدا کردن علاج کسانیکه توبه نکنند

آنست که بدانی که بچه سبب اصرار همی کنند برمعصیت وتوبه چرا همی نکنند وآن اسباب پنج است وهریکی را علاجی دیگرست :

سبب اول آنست که بآخرت ایمان ندارد یا اندران بشك بود، وعلاج این اندر کتاب غرور اندر آخر مهلکات بگفتیم.

سبب دوم آن بود که شهوت چنان غالب شده بود که طاقت ندارد که بترك آن بگوید، ولذت چنان بروی مستولی شده باشد که ویرا غافل می دارد از خطر کار آخرت، و حجاب بیشتر خلق از شهواتست. و برای این گفت رسول - علیه السلم - : «چون حق تعالی دوزخ را بیافرید جبرئیل را - علیه السلم - گفت بنگر، چون بنگریست گفت بعزت تو که هیچ کس صفت وی نشنید که اندر آنجا شود، پس شهوات را حق تعالی گرد بر گرد دوزخ بیافرید و گفت بنگر، گفت بنگریستم، همی ترسم که هیچ کس نماند که اندر دوزخ افتد؛ و بهشت را بیافرید و گفت بنگر، - گفت بنگریستم هیچ کس نبود که صفت این بشنود که نه بوی شتابد، پس مکارهرا کارهاء تلخ را که درراه بهشتست گرد بر گرد بهشت بیافرید و گفت بنگر، چون بنگریست گفت بعزت تو که همی ترسم که هیچ کس اندر بهشت نرود از بس رنج که بر راه ویست».

سبب سیم آنکه آخرت وعده است ودنیا نقد، وطبع آدمی بنقد مایل است و هرچه نسیه است که از چشم وی دورست از دل وی نیز دورست.

سبب چهارم آنکه هر که مؤمن است بر عزم توبه است همه روز، ولیکن تأخیر میکند تا فردا، وهرشهوت که پیش آید گوید این بکنم ونیز نکنم.

سبب پنجم آنکه گناه واجب نیست که بدوزخ برد، بلکه عفو ممکن است، و آدمی اندر نصیب خودنیکو گمان باشد، چون شهوت بروی غالب شد همی گوید که حق تعالی عفو کند وامید همی دارد برحمت.

اما علاج سبب اول که بآخرت ایمان ندارد گفته‌ایم. اما علاج آنکه آخرت نسیه پندارد وترك نقدهمی نگوید و آخرت که ازچشم دورست از دل دور همی دارد آنست که بداند که هرچه لابد بخواهد آمد آمده گیر، وچندانست که چشم فراز کرد و بمرد نقد شد، و باشد که هم امروز بود وهم این ساعت بود که آن نسیه نقد گردد واین نقد گذشته شود وچون خوابی گردد. اما اگر بترك لذات همی بنتواند گفت باید که بداند که چون یك ساعت طاقت صبر کردن ازشهوات نمی دارد، اندر دوزخ طاقت آتش چون دارد، وطاقت صبر ازلذات بهشت چون خواهد داشت؛ واگر بیمارشود و

هیچ چیز بنزدیك وی خوشتر از آب سرد نبود ، اگر طبیبی جهود ویرا گوید که این آب سرد ترا زیان دارد ، چگونه شهوت خویش را خلاف کند بر امید شفا ، پس امید پادشاهی ابد بقول حق تعالی و رسول - علیه السلم - اولیتر که سبب ترك شهوات بود . اما آنکه اندر توبه تسویف[1] همی کند ، ویرا گویند: تأخیر همی کنی تا فردا ، و آمدن فردا بدست تو نیستَ ، باشد که نیاید و تو هلاك شوی ! و بدین سبب است که اندر خبر ست که: بیشتر فریاد اهل دوزخ از تسویف است . و با وی گویند : امروز چرا توبه تأخیر همی کنی ؟ اگر از آنکه ترك شهوت بکفتن امروز دشوارست ، فردا همین خواهد بود ، که خدای تعالی هیچ روز نیافریده است که بترك شهوات بگفتن اندر وی آسان تر بود ، و مثل تو چون کسی بود که ویرا گویند که درختی از بیخ بکن گوید که این درخت قوی است و من ضعیفم، صبر کنم تا دیگر سال ، گویند ای ابله دیگر سال قوی تر شده باشد و تو ضعیف تر! درخت شهوات هر روز قوی تر شده باشد که بوی کار همی کنی ، و تو هر روز از مخالفت عاجز تر باشی ، هر چند که زودتر گیری آسان تر، و اما آنکه اعتماد بران همی کند که من مومنم و حق تعالی از مومنان عفو کند ، گوییم : باشد که عفو نکند ، و باشد که چون طاعت نکنی درخت ایمان ضعیف شود و بوقت مرگ اندر عواصف[2] سکرات مرگ کنده آید : که ایمان درختی است که آب از طاعت خورد ، چون آب از وی باز گرفته باشد اندر خطر بود ، بلکه ایمان بی طاعت و با معاصی بسیار چون حال بیماری بود با علت بسیار، که هر ساعت بیم بود که هلاك شود، اگر ایمان بسلامت ببرد ممکن است که عفو کند و ممکن است که عقوبت کند ، پس بدین امید نشستن حماقت بود ، و مثل وی چون کسی بود که هر چه دارد ضایع کند و عیال را گرسنه بگذارد ، گوید: باشد که ایشان اندر ویرانهٔ شوند و گنجی بیابند ، و یا چون شهر را غارت همی کنند کالا پنهان نکند و در سرای باز گذارد و گوید این ظالم باشد که بخانهٔ من که رسید بمیرد و یا غافل ماند و یا کور گردد و در خانهٔ من نبیند ، این همه ممکن است ، و امکان عفو نیز هست ، ولیکن بدین اعتماد کردن و دست بداشتن از توبه حماقت بود .

-فصل-

[توبه از بعض گناهان درست بود یا نه]

بدانکه خلاف کرده اند اندر آنکه کسی از بعضی گناهان توبه کند درست بود یا نه ،

(۱) امروز و فردا کردن . (۲) بادهای سخت و تند.

گروهی گفته‌اند محال بود که کسی از زنا توبه کند و از خمر نکند: که اگر برای آن همی کند که این معصیت است آن نیز هم معصیت است، پس چنانکه محال بود که از یك خم شراب توبه کند و از دیگر نکند - که هر دو برابرند - آن معصیت نیز همچنین باشد؛ و درست آنست که ممکن بود که این چنین توبه باشد: بدانکه زنا صغیرتر از خمر داند و از صعب‌ترین توبه کند، یا بدانکه خمر شوم‌تر از زنا داند که هم اندر زنا افکند وهم اندر کارهاء دیگر؛ و باشد مثلا که از غیبت توبه کند واز خمر نکند، و گوید این بخلق تعلق دارد و خطر این بیشتر بود؛ بلکه روا بود که از بسیار خوردن خمر توبه کند نه از اصل: و گوید هرچند بیش خوری عقوبت زیادت بود، و من در اصل بـا شهوت خویش می برنیایم اندر زیادتی درخوردن می برآیم، و شرط نیست که چون شیطان مرا عاجز آورد اندر کاری اندران نیز که عاجز نباشم موافقت وی کنم؛ این هم ممکنست، اما آمده است که «التَّائِبُ حَبِیبُ اللّٰهِ» و، «اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ التَّوَّابِینَ وَیُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِینَ»، و ظاهر آنست که این درجهٔ محبت کسی را بود که از همه توبه کند و پاك بود. و آنکه همی گوید که توبه از بعضی درست نیاید مگر این گوید، والا هر صغیرهٔ که از آن توبه نکند فرایض کفارت آن صغیره شود و آن چون نابود گردد و توبه بیکبار از معاصی دشوار بود که بتدریج بود و بدان قدر که میسر گردد ثواب یابد.

اصل دوم

اندر شکر و صبر

بدانکه توبه بی صبر راست نیاید، بلکه گزاردن هیچ فریضه و بگذاشتن هیچ معصیت بی صبر راست؛ نیاید: و برای این بود که از رسول علیه السلم - پرسیدند که ایمان چیست؟ گفت: صبر، و گفت اندر خبری دیگر که: «صبر نیمهٔ ایمانست». و بسبب بزرگی و فضل صبرست که حق تعالی اندر قرآن زیادت از هفتاد جای صبر را یاد کرده است. وهر درجهٔ که نیکوترست حواله با صبر کرده است، تا امامت اندر راه دین حواله با صبر کرد و گفت: «وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ اَئِمَّةً یَهْدُونَ بِاَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا»، و مزد بی‌نهایت و بی‌حساب حواله با صبر کرده است و گفت: «اِنَّمَا یُوَفَّی الصَّابِرُونَ اَجْرَهُمْ بِغَیْرِ حِسَابٍ» و صابران را وعده داد که وی با ایشانست «اِنَّ اللّٰهَ مَعَ الصَّابِرِینَ» و صلوات و رحمت و هدایت هیچ کس

راجمع نکرد مگر صابرانرا و گفت: «اُولٰئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوٰاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَاُولٰئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ» واز بزرگی فضل صبرست که حق تعالی ویرا عزیز کرد و بهر کس نداد الا اندکی بدوستان خویش، که رسول - علیه السلم - گفت: «اِنَّ اَقَلَّ مٰااُوتِيتُمُ الْيَقِينُ وَعَزِيمَةُ الصَّبْرِ»، گفت: «اندك ترین چیزیکه بشما داده اند یقین است وصبر، وهر که رااین هردو بدادند گو باك مدارا گرتمام زوروزه بسیار ندارد واگر بر آنچه هستیدامروز بااصحاب صبر کنید و بنگردید دوستر دارم ازانکه هریکی چندان طاعت کنید که جملهٔ شماکرده باشید، ولیکن ترسم که راه دنیا برشماگشاده شود وپس از من بایکدیگر منکرشوید واهل آسمان شمارا منکرشوند، وهر که صبر کند ثواب تمام یابد، صبر کنید که دنیابنماند وثواب حق تعالی بماند: «مٰا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمٰا عِنْدَ اللّٰهِ بٰاقٍ وَلَنَجْزِيَنَّ الَّذِينَ صَبَرُوا اَجْرَهُمْ بِاَحْسَنِ مٰا كٰانُوا يَعْمَلُونَ»(۱) این آیت تمام بر خواندورسول - علیه السلم - گفت که: صبر گنجی است از گنجهاء بهشت»، وگفت: «اگرصبر مردی بودی مردی کریم بودی»، وگفت: «خدای تعالی صابرانرادوست دارد». ووحی آمدبه داود - علیه السلم - که: «دراخلاق بمن اقتدا کن، وازاخلاق من یکی آنست که صبورم». و عیسی - علیه السلم - گفت: «نیابی آنچه خواهی تاصبر نکنی برانچه خواهی». ورسول علیه السلم - قومی را دید از انصار، گفت: مؤمنید؟ گفتند: آری، گفت: نشان ایمان چیست؟ گفتند: اندر نعمت شکر کنیم واندر محنت صبر کنیم، وبقضای خدای تعالی راضی باشیم؛ گفت «مُؤْمِنُونَ وَرَبِّ الْكَعْبَةِ(۲)». و علی - رضی الله عنه - گفت: «صبراز ایمان همچنانست که سرازتن: هر کرا سر نیست تن نیست، و هر کرا صبر نیست ایمان نیست».

حقیقت صبر

بدانکه صبر خاصیت آدمی است: که بهایم راصبر نیست که بس ناقص اند، وملایکه را بصبر حاجت نیست که بس کامل اند وازشهوات رسته اند، پس بهیمه مسخر شهواتست و اندر وی هیچ متقاضی نیست الاشهوت، و ملایکه بعشق حضرت الهیت مستغرق اند وایشانرا ازان هیچ مانع نیست تااندر دفع آن مانع صبر کنند؛ اما آدمی را اندرابتدا

(۱) آنچه درنزد شماست نیست میشود، وآنچه درنزد خداست میماند، وپاداش میدهم صابرین رابنیکوترین آنچه کرده اند. (۲) سوگند بخدای کعبه که شما مؤمنانید.

بصفت بهایم آفریدند وشهوت جامه وزینت ولعب ولهورا بروی مسلط کرده‌اند، آنگاه بوقت بلوغ نوری از انوار ملایکهٔ اندروی پیدا آید که اندر آن نور عاقبت کارها ببیند، بلکه دوفرشتهٔ را بروی موکل کرده‌اند که بهایم ازان محروم‌اند: فریشتهٔ ویرا هدایت همی کندوراه همی نماید بدانکه ازانواروی نوری بوی سرایت همی کند که اندران عاقبت کارهاهمی شناسد ومصلحت کارهاهمی بیند، تااندران نور خودرا وخدای‌را بشناسدوبداند عاقبت شهوتها هلاك است اگرچه اندروقت خوش است، وبداند که خوشی وراحت وی زود بگذرد ورنج دراز بماند، واین هدایت بهیمه‌رانباشدولیکن این هدایت بکفایت نیست، که‌چون داند که زیان کارست و قدرت دفع نداردچه‌فایده بود چون بیمار که‌داند که بیماری ویرا زیان کارست ولیکن بدفع آن قادر نبود؟ پس حق تعالی این دیگرفرشته را بروی‌موکل کرده است تا ویراقوت‌وقدرت دهدوتایید وتسدید کندتاآنچه بدانست که‌زیان کارست از آن دست بدارد، پس چنانکه اندروی بایست آن بود که وی شهوت براند؛ بایستی دیگراندر وی پدیدآید که شهوت‌راخلاف کند تا از ضرر اندرمستقبل برهد، و این بایست مخالفت از ملایکه است، و آن بایست شهوت راندن از لشکر شیطان است، وما این بایست مخالفت شهوت را باعث دینی نام کنیم. و باعث‌شهوت را باعث هوا نام کنیم: پس میان دولشکر همیشه جنك ومخالفتست: آن همی گوید بکن واین‌همی گویدمکن، ووی اندرمیان دومتقاضی مانده است اگر باعث دینی‌پای برجای دارد اندر کارزار کردن با باعث هوا و ثبات کند این ثبات ویرا صبر گویند، واگر باعث هوا را مغلوب کند ودفع کند، این غلبه کردن ویراظفر گویند، واگر اندر کارزار همی‌باشد با وی، این را جهاد نفس گویند؛ پس‌معنی صبرپای داشتن باعث‌دین است اندر مقابلهٔ باعث هوا، وهر کجا که‌این دولشکر مخالف نباشدآنجا صبر نبود. واز اینست که ملایکه را بصبر حاجت نیست وبهیمه‌و کودك‌را قدرت صبر نیست، و بدانکه این هردو فرشته که گفتیم، کِرَامًا الْكَاتِبِينَ ایشانند: وهر کرا راه نظر واستدلال کشاده کردند بداند که‌هر چیزی راکه حادث بود سببی بود، وچون دوچیز مختلف بود دو سبب مختلف خواهد، و همی‌بینند که کودك را اندر ابتدا نه هدایت بود ونه معرفت که عاقبت کارها بداند، ونه و داعیه‌وقوت آنکه صبر کند، و بنزدیك بلوغ هردو پدید آید، بداند که این رابدوسبب حاجت آید، واین دوفرشته عبارت ازین دوسبب است،

ونیز بداند که نخست هدایت است و پیشتر ویست آنگاه قدرت وارادت عمل بدان ، پس آن فرشته که هدایت ازویست شریفتر وفاضلترست ، پس جانب راست ازصدر باید که ویرا مسلم بود ، وصدر تویی که ایشان موکلان تواند ، پس وی فرشتهٔ دست‌راست وچون وی برای ارشاد تست اگر گوش بوی داری تا ازوی هدایت و معرفت حاصل کنی ، این گوش داشتن تواحسانی بود که کرده باشی که ویرا معطل بنگذاشته باشی این حسنتی بنویسند برتو، واگراعراض کنی و ویرا معطل بگذاری تاهمچون بهایم و کودکان از هدایت عواقب محروم مانی ، این سیئتی باشد که بجای وی کرده باشی و بجای خویش ، وبرتو نویسند، وهمچنین آن قدرت که ازدیگرفرشته یافته باشی اندر- مخالفت شهوات بکارداری وجهد کنی ، آن حسنتی باشد ، واگرنه سیئتی باشد . واین هردو احوال برتوهمی نویسند بر صحیفهٔ اندرون دل تو ، ولیکن پوشیده از دل تو ، واین دوفرشته وصحایف ایشان ازین عالم شهادت نه‌اند وایشانرا بدین چشم نتوان‌دید، چون مرك اندر آید واین چشم ظاهرفرازشود،آن چشم دیگر که بدان عالم ملکوت توان دید بازشود ، این صحیفها حاضر بینی وبتوانی دید ، واندرقیامت کهین ازین‌خبر یابی امانفصیل آن‌قیامت مهین بینی. وقیامت کهین‌وقت‌مرك باشد، چنانکه‌رسول- علیه‌السلم- گفت : « مَنْ مَاتَ فَقَدْ قَامَتْ قِيَامَتُهُ » ، وهرچه اندر قیامت مهین هست نمودگار آن قیامت کهین هست ، و تفصیل آن اندر کتاب احیاء علوم دین بگفته‌ایم و این کتاب احتمال آن نکند، ومقصود آنست که‌بدانی که صبرجایی‌توان کرد که‌جنگ‌بود، وجنگ جایی‌بود که دولشکرمختلف بود، واین‌دولشکریکی‌ازخیل‌ملائکه بودویکی‌ازخیل شیاطین، که‌اندرسینهٔ آدمی جمع آمده است ، پس اول قدم راه دین مشغول شدن‌است بدین جنگ ،چه صحرای سینه رااندر کودکی لشکرشیاطین‌فروگرفته‌است ، ولشکر ملایکه‌نزدیك‌بلوغ پدید آید، پس‌تا لشکرشهوت راقهر نکند بسعادت‌نرسد، وتاجنگ نکندواندرجنگ صبر نکندقهر نتوان کرد،وهر که‌بدین‌جنگ‌مشغول نیست‌ازانست که ولایت‌شیطان رامسلم داشته‌است ، وهر که شهوت‌زیردست وی‌شد وبطوع شرع گشت ویرااین‌فتح برآمد، چنانکه رسول- علیه‌السلم- گفت: «لٰكِنَّ اللّٰهَ اَعَانَنِي عَلٰى شَيْطَانِي- وَاَسْلَمَ(۱)» . وبیشترآن باشد که چون درجهاد باشند گاه ظفر بود و گاه‌هزیمت ، و گاه دست شهوت را بود و گاه باعث دین را ، وجز بصبر و ثبات این قلعه فتح نیفتد .

(۱) خداوند مرا در کار زار باشیطانم یاری کرد تا تسلیم من شد .

پیدا کردن آنکه صبر یك نیمهٔ ایمان چراست وروزه یك نیمه صبر چراست؟

بدانکه ایمان یك چیز نیست، بلکه شاخهاء بسیار دارد واقسام بسیار، چنانکه اندرخبرست که: «ایمان هفتاد واندبابست: بزرگترین کلمهٔ لااله‌الاالله، وکمترین خاشاك ازراه برگرفتن»، وهرچند که این اقسام بسیارست، لیکن اصول وی سه جنس است: معارفست واحوالست واعمالست، وهیچ مقام ازمقامات دین ازین هرسه خالی نبود مثلا حقیقت توبه پشیمانی است، واین حالت دلست، واصل وی معرفتست که گناه زهر قاتلست، وفرع وی آنست که دست ازگناه بداردو بطاعت مشغول شود، پس ازین حالت وآن معرفت وآن عمل هرسه ازجملهٔ ایمانست، وایمان عبارت بود ازین هرسه، ولکن باشد که بعرفت تخصیص کنند، چه اصل ویست، که ازمعرفت حالت پدید آید، وازحالت عمل پدید آید، پس معارف چون درخت است، وتغییر دل بسبب معرفت چون شاخ درختاست، و کردارها که ازآن احوال پدید آید چون ثمره است؟ پس جملهٔ ایمان دوچیزست: دیدار وکردار، وکردار بی صبر ممکن نیست، پس صبر یك نیمهٔ ایمانست، وصبر از دوجنس باید یکی از جنس شهوت ویکی ازجنس خشم، وروزه صبرست ازجنس شهوت، پس وی یك نیمهٔ صبرست. وازوجهی دیگر، چون نظر همه بکردار بود، وایمان عبارت ازوی کنی، کردار مؤمن اندرمحنت صبرست واندرنعمت شکر، ازین وجه صبر یك نیمهٔ ایمان بود وشکر یك نیمهٔ ایمان چنانکه اندرخبری دیگر آمده است، وچون نظر بدان کنی که مشکلترودشوارترست، و ویرا اصل گیری هیچ اصل دشوارتر ازصبر نیست، بدین وجه صبر جملهٔ ایمانست، چنانکه پرسیدند که ایمان چیست؟ گفت. صبر، یعنی که دشوارترین اوست، چنانکه گفت حج عرفه است، یعنی که خطر بسبب ویست که بفوت آن فوت شود وبدیگر ارکان فوت نشود.

پیدا کردن حاجت بصبر اندرهمه اوقات

بدانکه بنده اندرهمه احوال از چیزی خالی نبود که موافق هوای وی بود یا مخالف هوای وی، واندرهردوحال بصبر حاجتمند بود. اما آنکه موافق هوای وی بود

چون مال و نعمت وجاه و تن درستی وزن و فرزند بمراد و آنچه بدین ماند، صبر اندر هیچ حال ازین مهم‌تر نیست، که اگر خود را فرو نگیرد و اندر تنعم فراخ فرارود و دل بران نهد و باز آن قرار گیرد، در وی بطر وطغیان پدیدار آید، چه گفته‌اند که همه کس اندر محنت صبر کند، اما اندر عافیت صبر نکند مگر صدیقی. وچون مال و نعمت اندر روزگار صحابه بسیار شد، گفتند مدتی که اندر محنت بودیم صبر بهتر توانستیم کردن ازین که اکنون اندر نعمت و توانائی، وازین گفت حق تعالی: «اِنَّمٰا اَمْوٰالُكُمْ وَ اَوْلٰادُكُمْ فِتْنَةٌ».
ودر جمله صبر کردن باتوانائی دشوار بود، وعصمت مهین آن بود که توانائی ندهد. وصبر اندر نعمت بدان بود که دل بران ننهد و بدان شادی بسیار نکند، و بداند که عاریت است و زود از وی باز خواهند ستد، بلکه خود آن نعمت نداند: که باشد که سبب نقصان درجات وی باشد اندر قیامت، پس بشکر آن مشغول شود تا حق خدای تعالی از مال واز تن واز هر نعمت که دارد همی دهد، واندرین هر یکی بصبری حاجت بود. اما آن احوال که موافق هوا نبود سه نوع باشد: یکی آنکه باختیار وی بود، چون طاعت و ترك معصیت، دوم آنکه باختیار وی نبود چون بلا و مصیبت، سیم آنکه اصل باختیار وی نبود ولیکن اندر دفع و مکافات اختیار بود، چون رنجانیدن مردمان ویرا:

اما آنچه باختیار بود چون طاعت، اندر وی بصبر حاجت بود، چه بعضی از عبادات دشوار بود از کاهلی چون نماز، و بعضی از بخل چون زکوة، و بعضی از هر دو چون حج، و بی صبر ممکن نبود. و اندر هر طاعتی بصبر حاجت بود اندر اول وی و اندر میانهٔ وی و اندر آخر وی: اما اول آنکه اخلاص اندر نیت درست کند و ریا از دل دور کند و این دشوار بود، و دیگر آنکه اندر میانه صبر کند و شرط و آداب وی با هیچ چیز آمیخته نکند، که اگر اندر نماز بود بهیچ سو ننگرد و از هیچ چیز نه‌اندیشد، واما پس از عبادت صبر کند از ظاهر کردن و بگفتن که چه کردم و صبر کند از عجب بدان،

واما معصیتها شك نیست که دست بداشتن آن جز بصبر راست نیاید، و هر چند که شهوت قوی تر و آن معصیت آسانتر صبر بر ترك آن معصیت دشوارتر، واز آنست که صبر از معصیت زبان دشوار تر است که زبان جنبانیدن آسانست وچون بسیار گفته آید عادت شود و عادت طبیعت گردد، و یکی از جنود شیطان عادتست و بدین سبب زبان اندر غیبت و دروغ و ثنا بر خویشتن و قدح بر دیگران و امثال این روان

بود، واندر یك کلمه که فراسر زبان آید و مردمانرا ازان عجب خواهد آمد وبخواهند پسندید صبر ازان برنج بسیار بود، وبیشتر ان بود که خود با مخالطت ممکن نگردد، و به عزلت از آن سلامت جوید.

اما نوع دوم که بی‌اختیار وی بود، چون رنجانیدن مردمان ویرا بدست وزبان لیکن وی‌را اندر مکافات اختیاری است، بصبر تمام حاجت آید تا مکافات نکند یا رحد خویش بایستد اندر مکافات. و یکی از صحابه همی گوید: ما ایمان را ایمان نشمردمانی تا بازان بهم صابر نبود یمی بر رنج مردمان. وبرای این بود کـه حق تعالی فرمود رسول‌را - علیه السلم - که: دست بدار تا تراهمی رنجانند وتو کل کن «دَعْ أَذٰاهُمْ وَتَوَکَّلْ عَلَی اللّٰهِ»، و گفت: «صبر کن برانچه گویند و بمجاملت[1] ازیشان ببر - «وَاصْبِرْ عَلٰی مٰا یَقُولُونَ وَاهْجُرْهُمْ هَجْراً جمیلا»، و گفت: همی دانم که‌ازسخن خصمان دل تنگ همی‌شوی، لیکن بتسبیح مشغول‌شو «وَ لَقَدْ نَعْلَمُ اَنَّكَ یَضِیقُ صَدْرُكَ بِمٰا یَقُولُونَ، فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ»، ویك راه مالی قسمت کرد، یکی گفت: این قسمت نه‌برای خدای تعالی‌است، که‌بی‌عدل است، خبر برسول آوردند - علیه‌السلم -، روی وی سرخ شدو رنجور شد، آنگاه گفت: خدای تعالی بر برادرم موسی - علیه‌السلم - رحمت کناد، که وی‌را بیش برنجانیدند وصبر کرد وخدای عزوجل همی گوید: «اگر شما را عقوبتی رسدو مکافاتی کنید هم چندان کنید، واگر صبر کنید نیکوتـر «وَاِنْ عٰاقَبْتُمْ فَعٰاقِبُوا بِمِثْلِ مٰا عُوقِبْتُمْ، وَلَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَیْرٌ لِلصّٰابِرِینَ»، و انـدر انجیل دیدم نبشته که عیسی - علیه‌السلم - گفت: قومی پیش ازمن آمدند، گفتند دستی به‌دستی برید وچشم بچشم ودندان بدان، ومن آن باطل نمیکنم ولیکن وصیت میکنم شمارا که شررا بشر مقابله مکنید، بلکه اگر کسی برجانب راست زند از روی شما جانب چپ فراپیش دارید واگر کسی دستار شما بستانـد پیراهن نیز بوی دهید، واگر کسی بستم یك‌میل شما را باخویشتن ببرد دو میل بااو بشوید و رسول - علیه‌السلم - گفت: «هر که شمارا محروم کند شماوی‌را عطا دهید، واگر کسی باشد باشما زشتی کند شما باوی نیکویی کنید» واین چنین صبر درجهٔ صدیقانست

(۱) خوشرویی.

اما نوع سوم که اول و آخر آن باختیار تو تعلق ندارد مصیبت است، چون مرگ فرزند و هلاك شدن مال و تباه شدن اندامها چون چشم و گوش و جمله بلا های آسمانی. هیچ صبر فاضلتر ازین صبر نیست. و ابن عباس - رضی الله عنه - همی گوید که صبر اندر قرآن بر سه وجه است: صبر اندر طاعت سیصد درجه اندر ثواب بیفزاید، و دیگر صبر از آنچه حرام است ششصد درجه است، سیم صبر بر معصیت واین سیصد درجه است، و بدانکه صبر بر بلا درجهٔ صدیقانست، و ازین بود که رسول - علیه السلم - گفت اندر دعا: «بار خدایا ما را چندان یقین ارزانی دار که مصایب برما آسان شود». و رسول - علیه السلم - همی گوید: «خدای تعالی گفت: هر بنده را که بلا فرستادم و صبر کرد و گله نکرد فرا خلق، اگر بمیرم برحمت خویش ببرم». و داود - علیه السلم - گفت: بار خدایا چیست جزای آنکه در مصیبت صبر کند برای تو؟ گفت: آنکه ویرا خلعت ایمان در پوشم که هرگز باز نستانم، و گفت: خدایتعالی همی گوید: هر که ویرا مصیبتی فرستادم اندر تن وی و یا اندر مال وی و یا اندر فرزند وی بصبر نیکو پیش آن باز آمد، شرم دارم که باوی حساب کنم و ویرا بمیزان و دیوان فرستم. و رسول - علیه السلام - گفت: «انتظار فرج بصبر عبادتست» و گفت: «هر کرا مصیبتی رسد بگوی: اِنّا لِلّٰهِ وَاِنّا اِلَیْهِ راجِعُونَ اَللّٰهُمَّ اَجِرْنی مِنْ مُصیبَتی وَاَعْقِبْنی خَیْراً مِنْها»[۱] حق تعالی این دعا ازوی اجابت کند» و گفت: «خدای تعالی گفت یا جبرئیل دانی که جزای کسی که بینایی چشم وی باز ستدم چیست؟ آنکه دیدار خویش ویرا کرامت کنم». و یکی از بزرگان بر کاغذی نوشته بودی: «وَاصْبِرْ لِحُکْمِ رَبِّکَ فَاِنَّکَ بِاَعْیُنِنا[۲]»، و هر رنجی که بوی رسیدی این کاغذ از جیب بر آوردی و برخواندی. و زن فتح موصلی بیفتاد و ناخن وی بشکست، بخندید، گفت دردت نمی کند، گفت شادی ثواب مرا از درد غافل بکرد. و رسول - علیه السلم - گفت: «از بزرگ داشتن خدای تعالی یکی آنست که اندر بیماری گله نکنی و مصیبت پنهان داری». و یکی همی گوید. سالم بو حذیفه را دیدم جراحت رسیده اندر مصاف واقتاده، گفتم آب خواهی؟ گفت پای من گیر و بدشمن نزدیکتر کش و آب اندر سپر کن که روزه دارم اگر بشب رسم بخوردم. و بدانکه بدانکه بگرید یا بدل اندوهگین شود فضیلت صبر

(۱) ما از آن خداییم و بدو بازمیگردیم، خداوندا ازین مصیبت مرا مزد بده و عوضی نیکوتر از آن عنایت فرما. (۲) بحکم پروردگارت شکیبا باش، تو در برابر چشم ما هستی.

فوت نشود ، بلکه‌بدان فوت شود که بانك کند وجامه بدرد وشکایت کند ، که رسول - علیه‌السلم - بگریست چون فرزند وی ابراهیم فرمان یافت، گفتند نه‌ازین نهی کردی گفت نه ، که این رحمتست وخدای بر آنکس که‌رحیم بود رحمت کندو گفته‌اند که :صبر جمیل آن بود که صاحب مصیبت رااز دیگران باز نشناسند ، پس جامه‌دریدن وبرروی زدن وبانك کردن حرام‌است ، بلکه احوال بگردانیدن وازار بسر فرو گرفتن ودستار کمتر کردن نشاید ، بلکه باید که بداند که بندهٔ بیافرید بی‌تو ، وباز ببرد بی‌تو ، چنانکه رمیضا ام سلیم زن ابو طلحه گفت : شوهر من‌از خانه غایب بودو پسری از من فرمان یافت ، جامه بروی پوشیدم ، چون باز آمد گفت بیمار چگونه است ؟ گفتم هیچ شب بهتر از امشب نبوده‌است ، پس طعام بیاوردم وسیر بخورد ، و خویشتن بیاراستم بهترازانکه هرشبی ، تاحاجت خویش از من بر گرفت ، پس گفتم : چیزی‌عاریت بفلان همسایه‌دادم‌چون‌باز خواستم بسیارفریاد بکرد ، گفت این‌عجبست، سخت‌ابله مردمانند ؟ پس گفتم : آن‌پسرك توهدیهٔ خدای تعالی‌بود وبنزدیك‌ما عاریت بود اکنون‌خدای‌تعالی بازخواست وببرد : گفت : اِنّا لِلّٰه وَاِنّا اِلَیْهِ راجِعُونَ ، وبامداد بارسول - علیه‌السلم - این حکایت بکرد که دوش چه رفت ، گفت شب دوشین بر شما مبارك بود که بزرك شبی‌بوده است، آنگاه رسول گفت - علیه‌السلم -: اندربهشت شدم رمیضا زن ابو طلحه‌رادیدم .

پس ازین جمله بدانستی که بنده درهیچ حال‌از صبر بی نیاز نیست ، بلکه اگر ازهمه شهوات خلاص یابد وعزلت گیرد ، اندرعزلت صدهزاروسوسه واندیشهٔ مختلف ازاندرون سینهٔ وی‌سر بر کند که آن‌وی رااز ذکر حق‌تعالی‌مشغول کند ، وآن‌اندیشه اگر چه اندر مباحات بود ، چون وقت‌ضایع کرد وعمر که سرمایه ویست بزیان‌آورد خسرانی تمام حاصل شد ، وتدبیر آنست که خویشتن را باوراد مشغول همی دارد ،و اگراندر نماز چنان باشد باید که جهد کند ونرهد الا بکاری که دل‌وی قرار گیرد . و اندر خبرست که حق تعالی جوان فارغ را دشمن دارد ، ازاین سبب گفت هر جوانی که فارغ بنشیند فارغ نبوداز وسوسهٔ‌شیطان وشیطان قرین وی‌بود ، ودل وی آشیانه وسواس بود ، جز بذکر حق‌تعالی آنرا دفع‌نتواند کردن باید که بپیشهٔ مشغول شودیا بخدمتی یابکاری که‌ویرا فرو گیرد ، ونشایدچنین کس رابخلوت نشستن ،بلکه هر که ازکاردل عاجز بودباید که تنرا مشغول می‌دارد .

پیدا کردن علاج صبر

بدانکه ابواب صبر یکی نیست ، وصبر کردن ازهر یکی دشواری دیگر دارد وعلاج وی دیگر بود ، هر چند که جمله علاج وی معجون علم وعمل است ،و هرچه اندر ربع مهلکات گفته‌ایم همه داروی صبرست ، واینجا برسبیل مثال یکی بگوییم که آن نمودگاری باشد که دیگرها از آن بقیاس بدانند : بدانکه گفتیم که معنی صبر ثبات باعث دین است اندر مقابله باعث شهوت ،و این نوعی از جنك است میان دوباعث و چون کسی دو کس را اندر جنك افگند و خواهد که یکی غالب آید ، تدبیر آن بود که آنراکه همی باید که غالب شود قوت و مدد همی‌دهد ، وآن دیگر راضعیف همی‌دارد ومدد ازوی باز میگیرد ، اکنون چون کسی را شهوت مباشرت غالب شد یا فرج نگاه نمی‌تواند داشت و صبر نمی‌تواند داشت ، و اگر چه خواهد چشم از نظر و دل از اندیشه نگاه نمیتواند داشت وصبر نمیتواند کرد ، تدبیر آن بود که اول باعث شهوت را ضعیف گردانیم ، و آن بسه چیز بود . یکی آنکه دانیم که مدد وی از غذا وطعام خوش خیزد ، پس مدد باز گیریم وروزه فرماییم ، چنانکه شبانگاه نان تهی خورد وگوشت و طعام مقوی البته نخورد ، ، دوم آنکه راه اسباب که‌هیجان شهوات ازآن خیزد ببندیم ، وهیجان از نظر بود بصورت نیکو ، پس باید که عزلت کند وچشم نگاه دارد واز راه گذر زنان وکودکان برخیزد ، سیم آنکه ویرا تسکین کند بمباح ، تابدان ازشهوات حرام برهد ،ونکاح کند که شهوت‌را بدان تسکین افتد ،و بیشتر آن بود که بی نکاح ازین شهوت نرهد . و مثل نفس چون ستور سر کش است که ویرا ریاضت بدان دهیم که اول علف از وی باز گیریم تا رام شود ، و دیگر آنکه علف از وی دور داریم تا نبیند ، ودیگر آنکه قدری بوی بدهیم که سکون یابد؛این هرسه علاج شهوتست ، واین ضعیف کردن باعث شهواتست . اما قوی کردی باعث دین بدو چیز بود : **یکی** آنکه ویرا اندر فایدهٔ مصارعت [1] با شهوت طمع افکنی بدان اخبار که اندر ثواب کسی که ازین صبر کند آمده است ، چون ازین قوت گیرد تأمل کند بدانکه فایده‌مشهوت یك ساعت خواهد بود وفایدهٔ صبر ازوی پادشاهی ابدخواهد، بود ، تا باعث دین قوت گیرد برقدر قوت این ایمان ؛ ودیگر آنکه ویرا عادت کند

(۱) کشتی گرفتن .

بمخالفت شهوات اندك اندك تا دلیر شود ، چون کسی که خواهد که قوی شود باید که قوت را می آزماید و کارهاء قوی بتدریج می کند تا پار پاره فراتر همی شود ، چنانکه کسی که کشتی خواهد گرفت بامردی قوی ، باید که از پیش باکسانی که ضعیفتر باشد کشتی همی گیرد و قوت همی آزماید که از آن قوت زیادت شود ، و برای این بود که قوت کسانی که کار سخت کنند بیش بود . وعلاج صبر بدست آوردن اندرهمه کارها اینست .

پیداکردن فضیلت شکر وحقیقت آن

بدانکه شکر مقامی عزیز است و درجهٔ آن بلند است وهر کسی بحقیقت آن نرسد ، و برای این گفت حق عزوجل : « وقلیل من عبادی الشکور » [1] و ابلیس طعن کرد آدمی را و گفت : « ولاتجد اکثرهم شاکرین » بیشتر ایشان شاکر نباشند » و بدانکه آن صفات که آنرا منجیات گفته‌ایم دوقسم است : یك قسم از مقدمات راه‌دین است واندر نفس خویش مقصود نیست ، چون توبه وصبر وخوف وزهدومحاسبت وفقر که این همه وسیلت است بکاری که ورای اینست ، و دیگر قسم مقاصد و نهایاتست که اندر نفس خویش مقصود است نه از بهر آن تا وسیلت کاری دیگر باشد ، چون محبت وشوق ورضا وتوحیدوتوکل، وشکر ازین جمله است ، وهرچه مقصود بود اندر آخرت بماند چنانکه گفت : « وَآخِرُ دَعْوٰیهُمْ اَنِ الْحَمْدُلِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ [2] » ، پس چنان واجب کردی که بآخر کتاب گفته آمدی ، لکن بسبب آنکه صبر بشکر تعلق دارد اینجا گفته آمد ونشان بزرگی درجهٔ وی آنست که حق تعالی ویرا یاد کرد و گفت : « فَاذْکُرُونِی اَذْکُرْکُمْ وَاشْکُرُوالِی وَلاٰتَکْفُرُونِ [3] » ورسول - علیه‌السلم - گفت : « درجهٔ آنکه طعام خورد « شاکرباشد همچون درجهٔ آنست که روزه دارد و صابر باشد » ، وگفت : « روز قیامت ندا کنند که « لِیَقُمِ الْحَامِدُونَ » [4] ، هیچ کس برنخیزد مگر آنکه حق را عزوجل شکر بکرده باشد اندرهمه احوال » . وچون این آیت فرودآمد اندر نهادن گنج ونهی از آن که : « وَالَّذِینَ یَکْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ » ، عمر رضی‌الله عنه - گفت : یا رسول‌الله پس چه جمع کنیم از مال ؟ گفت زبانی ذاکر و دلی

(۱) اندکی ازبندگان من شکرگزارند . (۲) وآخرین دعای ایشان شکر پروردگار دو جهان است .
(۳) مرایادآورید تاشمارا یادکنم ، ومراسپاسگزارید وکفران نکنید (٤) شکرگزاران برپای خیزند .

شاکر وزنی مؤمنه ، یعنی که اندر دنیا بدین سه چیز قناعت کن ، که زنی مؤمنه یاور باشد اندر فراغت که بدان ذکر و شکر حاصل آید. ابن مسعود- رضی الله عنه -همی- گوید که : شکر یك نیمهٔ ایمانست. عطا همی گوید: اندر نزدیك عایشه شدم - رضی الله عنها - و گفتم از عجایب احوال رسول - علیه السلم - چیزی حکایت کن ، گفت : چه بود از احوال وی که نه عجب بود یك شب با من در جامه خواب در آمد چنانکه تن وی برهنه بتن من رسید : پس گفت : یا عایشه بگذار تا بروم و خدای خویش را عبادت کنم ، گفتم : من این میخواهم که بتو نزدیکتر باشم ، لکن برو ، برخاست واز مشك آب بیرون کرد و وضو ساخت و آبی اندك استعمال کرد، پس در نماز ایستاد و نماز می کرد و می گریست تا آنگاه که بلال بیامد تا بنماز بامداد درود ، گفتم : خدای تعالی گناهان تو آمرزیده است چرا میگریی؟ گفت : پس نه بنده‌ای شاکر باشم چرا نگریم که این آیت برمن فرود آمده است «اِنَّ فِی خَلْقِ السَّمٰواتِ وَ الْاَرْضِ- وَ اخْتِلافِ اللَّیْلِ وَ النَّهارِ لَاٰیاتٍ لِاُولِی الْاَلْبابِ الَّذِینَ یَذْکُرُونَ اللّٰهَ قِیاماً وَ قُعُوداً- الایه .. » ، یعنی که : اولوالالباب خفته و نشسته و برپای بذکر حق تعالی مشغول باشند و درعجایب ملکوت آسمان نظاره میکنند و شکر آنکه این درجه یافتند می گریند، از شادی واز بیم ، چنانکه روایت کنند که یکی از پیغامبران بسنگی خرد بگذشت که آب بسیار از وی همی آمد ، خدای تعالی آنرا بسخن آورد و گفت : تا این آیت فرود آمده است : « وَقُودُهَا النّاسُ وَالْحِجارَةُ -که مردم و سنك وعلف دوزخ خواهند بود» ، من همچنین همی گریم گفت: بارخدایا وی را ازین خوف ایمن گردان، آن اجابت کردند ، وقتی دیگر بگذشت، همچنان آب می آمد ، گفت اکنون باری چرا می گریی ؟ گفت : آن گریستن خوف بود و این گریستن شکر ست، و این مثلی است دل آدمی را که از سنك سخت ترست : باید که همی گرید ، گاه از اندوه و گاه از شادی، تا نرم شود .

حقیقت شکر

بدانکه گفته ایم که همه مقامات دین با سه اصل آید: علم و حال و عمل ، علم اصلست واز وی حال خیزد واز حال عمل خیزد ، وهمچنین علم شکر شناخت نعمت است از خداوند ، وحالت شادی، دانست بدان نعمت ، وعمل بکار داشتن نعمت است در آنچه مراد خداوندست ؛ و آن عمل هم بدل تعلق دارد وهم بزبان وهم این ؛ و تا جملهٔ این

معلوم‌نشود حقیقیت شکرمعلوم‌نشود :

اما علم آنست که بشناسی که هر نعمت که تراست از حق‌سبحانه وتعالی است وهیچ کس را باوی اندران شرکت نیست ، وتاکسی راا‌ندر میانه اسباب‌می‌بینی‌وهی نگری واز وی چیزی می‌بینی این معرفت واین شکر تمام‌نبود : که چون ملکی تورا خلعتی دهد وچنان دانی که آن بعنایت‌وزیر بوده‌است ، شکرتو ملك‌را صافی‌نباشد، بلکه بعضی وزیر رابود وشادی توهمه ملك‌را نبود ، اما اگر چه دانی که خلعت‌و توقیع بتو رسید [1] ، وتوقیع بقلم وکاغذ بود ، این‌نقصان نیارد که دانیکه قلم وکاغذ مسخر بود و باایشان چیزی نبود ، بلکه اگر دانی که خزانه‌دار بتو رسانید هم زیان ندارد ؛که دانی که بدست خزانه‌دار چیزی نباشد ؛ وی مسخر باشد چون فرمودند خلاف نتواند کرد- اگر نفرماید نتواند داد - وی‌نیز چون قلمست ، وهمچنین اگر نعمت روی دمین اوباران بینی وباران از میغ بینی ، ونجات کشتی ازباد راست بینی ، شکر از تو درست‌نیاید ، اماچون بشناسی که‌باران ومیغ وباد وآفتاب وماه‌و کواکب وهرچه هست همه در قبضهٔ قدرت خداوند چنان مسخرندکه قلم در دست کاتب - که قلم‌را هیچ حکمی نباشد-این در شکر نقصان نیاورد ؛ واگر نعمتی بتورسد که آدمی آن بتو دهد وآن از وی‌بینی این جهل بودو حجاب بوداز مقام شکر ، باید که بدانی که وی ازان بتوداد که خدای‌تعالی ویرا موکلی فرستاد تا بالزام ویرا بران دارد ، که هرچندخواست که باآن موکل خلاف کند نتوانست ، واگرتوانستی‌یك حبه‌بتوندادی وآن موکل داعیهٔ است که دردل وی افکند وفرا پیش وی‌داشت که خیرتو در دین و دنیادرآنست که این بوی دهی ،تاوی بطمع آنکه بغرض خویش رسد درین جهان یا دران جهان ، آن بتو داد ، وبحقیقت وی نه خویشتن داد ، که آن وسیلت ساخت به غرض خویشتن، اما حق‌تعالی بتوداد که ویرا چنین‌موکلی فرستاد ، وحق راهیچ‌غرضی نیست درعوض آن پس‌چون بحقیقت بشناسی که همه آدمیان هم‌چون خازن‌ملك‌اند وخازن همچون قلم‌است ، وبدست همه هیچ‌چیز نیست مگر آنکه ایشانرا بالزام‌می فرمایند ،آنگاه شکر توانی کرد برین‌نعمت حق‌را تعالی ، بلکه این‌معرفت خود عین شکراست ، چنانکه **موسی** - علیه‌السلام - درمناجات گفت : بارخدایا آدم رابدست

---

(۱) فرمان -حکم.

قدرت خود بیافریدی و باوی چنین وچنین کردی شکر تو چگونه کرد؟ گفت که بدانست که آن از جهت منست، دانستن وی، شکر من بود.

و بدانکه ابواب معارف ایمان بسیار است: **اول** تقدیس است، که بدانی که خداوند عالم ازصفات همه آفریدگان واز هرچه دروهم وخیال آید پاك ومنزه است، وعبارت ازوی **سُبْحَانَ اللهِ** است؛ **دوم** آنکه بدانی که بااین پاکی یگانه است و باوی هیچ شریك نیست، وعبارت ازوی **لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ** است، و **سیم** آنکه بدانی که هرچه هست همه از اوست و نعمت وی است، و عبارت ازین حالت **اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ** باشد واین و رأی آن هر دو است و آن هر دو معرفت در تحت وی در آید؛ و برای این گفت رسول - صلوات الله علیه -: «**سُبْحَانَ اللهِ** ده حسنت است، **لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ** بیست حسنت و **اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ** سی حسنت»، این حسنات نه حرکات زبانست بدین کلمات، بلکه آن معرفتهاست که این کلمات عبارت از آنست. اینست معنی علم شکر.

اما **حال شکر** آن فرح است که اندر دل پدید آید ازین معرفت: که هر که از کسی نعمتی بیند بوی شاد شود؛ ولکن این شادی از سه وجه تواند بود: که اگر ملکی بسفری خواهد شد، چاکری از آن خویش را اسبی دهد، اگر این چاکر شاد شود بسبب اسب - که وی را باسبی حاجت بود بیافت - این شادی نه شکر ملك بود: اگر این اسب در صحرا یافتی خود همچنین شاد شدی؛ دیگر آنکه شاد بدان شود که بدین عنایت ملك درحق خود بشناسد و ویرا امید نعمتهای دیگر افتد، این شادیست بمنعم لکن نه ازبرای منعم، بلکه برای امید وانعام وی، این جمله شکرست ولکن ناقص است، **درجهٔ سیم** آنکه شادبدان بود که این اسب برتواند نشست تا بخدمت ملك رود و ویرا می بیند، که از وی خود جز وی چیزی دیگر نمی خواهد این شادی بملك باشد واین تمام شکر بود. همچنین کسی که خدای تعالی ویرا نعمتی دهد و بدان نعمت شاد شود نه بمنعم، این نه شکر بود و اگر بمنعم شاد شود و لکن بر آنکه دلیل رضا و عنایت گردد، این شکر بود ولکن ناقص بود؛ و اگر از آن بود تا این نعمت سبب فراغت دین شود تا بعبادت و علم پردازد وطلب قرب کند بحضرت وی، این کمال شکر بود؛ و نشان این آن بود که هر دنیا که ویرا ازوی مشغول کند بدان اندوهگین شود و آن نعمت نشناسد، بلکه نارسیدن آن نعمت شناسد و بدان شکر کند، پس

بهیچ چیز که یاور وی نباشد در راه دین بدان شاد نشود. وبرای این گفت شبلی - علیه‌الرحمه - که: شکر آن بود که نعمت را نبینی، منعم را بینی؛ وهر که را لذت جز درمحسوسات نبود چون شهوت شکم وچشم وفرج، از وی این شکر ممکن نشود، پس کمتر ازان نبود که اندر درجهٔ دوم بود، که اول درجهٔ آن جملهٔ شکر نیست؛

واما عمل شکر بدل بود وبزبان وبتن: اما بدل آن بود که همه خلق را خیر-خواهد و درنعمت برهیچ کس حسد نکند؛ واما بزبان آنکه شکر می کند والحمدلله میگوید و درهمه احوال وشادی بمنعم اظهار می کند. و رسول - صلوات‌الله علیه - یکی را گفت چگونه‌ای؟ گفت بخیر، گفت چگونهٔ؟ گفت بخیر و الحمدلله گفت این می جستم. وغرض سلف که یکدیگر را گفتندی چگونه‌ای این بودی تاجواب بشکر بودی وهم گوینده وهم پرستنده درثواب شریك بودندی. وهر که شکایت کند بزه کار باشد، اگرچه دربلا بود، وچه زشت‌تر از آنکه از خداوند همه عالم گله کند بمدبری که بدست وی هیچ‌چیز نبود! بلکه ببلا شکر باید کرد که باشد که آن سبب سعادت وی بود، واگر نتواند باری صبر کند. واما عمل بتن آنست که همه اعضا نعمتست ازجهت وی، اندران بکارداری که برای آن آفریده‌است؛ وهمه را برای آخرت آفریده است، و محبوب وی ازتو آنست که بدان‌مشغول باشی، چون‌نعمت وی درمحبوب وی صرف کردی شکر گزاردی، باز انکه او را دران هیچ حظ و نصیب نیست: که وی ازین منزه است، لکن مثل این‌چنانست که پادشاهی رادرحق غلامی عنایتی باشد وآن‌غلام از وی دور بود، ویرا اسب‌فرستد و زاد راه فرستدتابنزدیك وی آید وبسبب‌نزدیکی بحضرت وی محتشم شودو درجهٔ بلند یابد، وپادشاه را دوری ونزدیکی درحق‌خویش هردو یکی بود، که درمملکت وی ار وی چیزی نیفزاید ونکاهد، لکن ازبرای غلام خواهد تا ویرا نیك افتد، که چون ملك کریم بودنیك افتاد. همه‌خلق‌را خواهان بود برای ایشان نه برای خویش؛ پس اگر آن غلام براست نشیند و روی بحضرت ملك آورد و زاد در راه بکاربرد شکر نعمت اسب و زادگزارده بود، واگر برنشیندوپشت برحضرت ملك کند تا دورتر افتد کفران نعمت آورده باشد، و اگر معطل بگذارد و نه نزدیکتر شود و نه دور تر هم کفران بود اگرچه بدان درجه نبود.

همچنین چون بنده نعمت خدای تعالی درطاعت وی بکار دارد تابدان درجهٔ قربت یابد

بحضرت الهیت شاکر بود واگر درمعصیت خرج کند تا دورتر شود کفران بود ، و اگر معطل بگذارد یا اندر تنعم مباح کند هم کفران بود ، اگرچه بدان درجه نبود. وچون معلوم شد که شکر هر نعمتی بدان باشد که درمحبوب حق تعالی صرف کند ، این نتواند الا کسی که محبوب حق تعالی ازمکروه بازشناسد ، واین علمی دقیق است وباریك، تا حکمت آفرینش درهرچیزی نشناسد این معنی معلوم نشود ، وما بمثالی چند مختصر درین کتاب اشارت کنیم ، اگر کسی زیادتی خواهد از کتاب احیاء طلب کند ، که این کتاب بیش ازین احتمال نکند.

پیدا کردن آنکه کفران هر نعمتی آن باشد که ویرا از راه حکمت وی بگردانند و در آن وجه که ویرا برای آن آفریده‌اند صرف نکنند

بدانکه صرف کردن نعمت خدای تعالی درمحبوب خدای شکرست و درمکروه کفران است ، و محبوب از مکروه بتفصیل تمام جز بشرط نتوان دانست ، پس شرط آنست که نعمت درطاعت صرف کند چنانکه فرمانست . اما اهل بصیرت را راهیست که دران حکمت کارها بنظر واستدلال و برسبیل الهام بشناسد، چه ممکنست که (*) کسی بشناسد که حکمت درآفرینش میغ بارانست ودرآفرینش باران نباتست ودرآفرینش نبات غذاء جانورانست ، وحکمت در آفرینش آفتاب پدید آمدن شب و روزاست تا شب سکون را بود و روز معیشت را ؛

این و امثال این روشن است که همه کسی بشناسد، اما در آفتاب بسیار حکمتهاست بیرون این که هر کسی نشناسد ، و بر آسمان ستارهٔ بسیارست که هر کسی نداند که حکمت آفرینش آن چیست ، چنانکه هر کسی بداند از اعضاء خویش که دست برای گرفتن است وپای برای رفتن وچشم برای دیدن ، وباشد که نداند که جگر و سپرز برای چیست و نداند که چشم از ده طبقه آفریده‌اند . پس این حکمتها بعضی باریکتر

* همانگونه که درمقدمه یادآور شدیم نسخه‌ای که این کتاب را از روی آن بچاپ میرسد نسخهٔ کامل نیست و تااینجا بپایان میرسد . خوشبختانه شنیده شد در کتابخانهٔ استادی جناب آقای علی‌اصغر حکمت نسخهٔ بسیار گرانبهائی ازین کتاب موجود است ، پس ازمراجعه خواهش مصحح را باکمال گشاده روئی قبول فرموده نسخه مزبور را باختیارش گذاشتند ، بنا بر این لازم میداند نهایت تشکر وامتنان خودرا خدمت جناب معظم‌له تقدیم دارد .

بود که جز خواص آنرا ندانند ، و شرح این دراز بود ، واما این مقدار لابدست که بباید دانستن که آدمی را برای آخرت آفریده‌اند نه برای دنیا ، وهرچه آدمی را از آن نصیب است در دنیا برای آن آفریده‌اند تازادوی باشد بآخرت ، وگمان نباید برد که همه چیزی برای وی آفریده‌اند ، تا چون درچیزی خودرا فایدهٔ نبیند گوید این چرا آفریده‌اند ؟ تاگوید بمثل که مورچه ومگس را چرا آفریده‌اند ؟ باید که مورچه نیز تعجب می کند تا ترا چرا آفریده‌اند تا بهر راه پای بروی می نهی ومی کشی ! و تعجب توهم چون تعجب وی است ؛ بلکه از کمال جود الهیت لازمست که هرچه ممکنست که در وجود آید برنیکوترین وجهی در وجود اید ازهمه اجناس وانواع‌ازحیوانات‌و نباتات‌وازمعادن‌وغیر آن، وآنگاه‌هریکی را درخور ضرورت وی ودرجات وی‌اززینت وآراستگی وی در وجود آید ، که آنجا منع وبخل نیست ، وهرچه در وجود نیایداز کمال وزینت ازان بود که محل قابل آن نبود ، که بضد آن صفت مشغول بود ، وباشد که آن‌ضد نیزمقصود بودبرای کاری دیگر: که آتش را ممکن‌نیست که‌سردی ولطافت آب قبول کند ، که گرم سردی‌نپذیرد که ضد وی است ، وگرمی نیزمقصود است‌ازوی ازالت کردن نقصانی بود . وبحقیقت آن‌رطوبت که مگس از وی‌آفریدند مگس‌ازان رطوبت‌کامل‌ترست ، وآن رطوبت قابل این کمال بود از وی بازنداشتند که آن منع بخل باشد ، وازان‌کاملترست که در وی حیات وقدرت وحس وحرکت واشکال اعضاء غریبست که دران رطوبت نیست ، وازان آدمی از وی نیافریدند که بارگاه آفرینش آدمی نداشت و قابل آن نبود که در وی صفاتی بود که ضد آن صفات بود که شرط آفرینش آدمی است ، اما هرچه بدان مگس را حاجت بود از وی باز نداشت ، از پر وبال و دست وپای وچشم ودهان وسروشکم وجایی که غذا درشود وجایی که غذا در وی قرار گیرد تا هضم افتد وجایی که‌بازبیرون آید ، وهرچه تن ویرا ببایست‌ازتنگی ولطیفی وسبکی از وی بازنداشت ، وچون ویرا بدیدارحاجت بود وسروی خرد بود که چشمی که پلك دارد احتمال‌نکند ، ویرا دونگینه آفریدبی‌پلك چون آینه‌ناصورتها در وی بنماید وببیند ، چون پلك‌برای آن بود تاگردی که‌برچشم نشیند ازوی‌می‌سترد وچون مصقله[1] آینه باشد ، وویرا پلك نبود بدل آن دو دست‌زیادت بیافریدندوویرا

---

(۱) اسباب صیقل دادن .

تا هر ساعت بدان دو دست آن دو نگینه را پاك می کند و آنگاه دو دست درهم می مالد تا گرد از دست وی بشود ؛ ومقصود از گفتن این آنست تا بدانی که رحمت ولطف و عنایت الهی عام است و بآدمی مخصوص نیست ، که هر کرمی و سارخکی را آنچه می بایست همه بکمال بداده اند ، تا بریشه‌ای همان صورت بکرده‌اند که برپیلی ، وابن نه برای آدمی آفریده اند ، که ویرا برای خود آفریده اند چنانکه ترا برای تو آفریده‌اند ، که نه پیش از آفرینش وسیلتی وقرابتی داشتی که بدان مستحق آفرینش بودی که دیگران نداشتند ، ولکن بحر الهیت خود آن وقت محیط بود که در وی همه چیزی بود ، ویکی ازچیزها تویی ویکی مورچه‌است ویکی مگس ویکی پیل‌ویکی مرغ وهمچنین ؛ و اگرچه ازین جمله آنچه ناقص است فداء کامل کرده‌اند ، وآدمی کامل‌ترین است لاجرم چیزها فداء وی‌است، امادر زیر زمین وقعر دریا بسیاری چیزهاست که آدمی را در وی هیچ نصیب نیست ، وباوی همان لطف کرده‌اند در آخر پیش ظاهر وباطن وی ، وباشد که چندان نقش ونگار برظاهر وی کرده باشند که آدمیان ازان عاجز آیند ، واکنون این بدریاهاء علوم تعلق دارد که علما ازان عاجز باشند و شرح آن دراز بود.

ومقصود آنست که باید که خویشتن را گزیدهٔ حضرت الهیت نام نکنی تاهمه بر خویشتن راست کنی وهر چه ترا دران فایده نباشد گویی چرا آفریدند ودروی خود حکمت نیست ، و چون بدانستی که مورچه را برای تو نیافریدند بدانکه آفتاب وماه وستارگان وآسمانها وملایکه واین همه برای تو نیست ، اگر چه ترا در بعضی ازیشان نصیبی هست ، چنانکه مگس را برای تو نیافریدند ، اگرچه ترا ازوی نصیب است تا هرچه ناخوش و گنده‌است وعفن گشته میخورد تابویهاء ناخوش وعفونت کمتر میشود وقصاب رابرای مگس نیافریدند ، اگرچه مگس رادروی نصیب است . و گمان تو بر آنکه آفتاب هرروزی برای تو می بر آید همچون گمان مگس است که پندارد که قصاب هرروز برای وی بردکان میشود تاوی ازان خون ونجاستها سیر بخورد ، وقصاب روی به کاری دیگر دارد که آن مگس یادنیاورد ، اگرچه قصاب حیات وغذاء مگس است ؛ آفتاب نیز درطواف و گردش خویش روی بحضرت الهیت دارد که از تو خود یادنیاورد ؛ اگر چه ازفضلات نور وی چشم توبیناشود وازفضلات حرارت وی مزاج زمین معتدل شود تانبات که غذاء تست بروید پس ما راحکمت آفرینش چیزی که بتو تعلق ندارد درمعنی

شکر بکار می نیاید ، و آنچه بتو تعلق دارد نیز بسیارست همه نتوان گفت ، مثالی چند به گوییم : یکی آنکه ترا چشم آفریدند برای دو کار، یکی آنکه تا راه فراحاجت خویش دانی درین جهان ، ودیگر تا در عجایب صنع حق تعالی نظاره کنی و بدان عظمت وی بشناسی، چون در نامحرمی نگری کفران نعمت چشم کردی، بلکه نعمت چشم بی آفتاب تمام نیست که بی وی فرا نبینند ، و آفتاب بی آسمان و زمین ممکن نیست که شب و روز از آسمان و زمین پدید آید ، و تو بدین یك نظر در نعمت چشم و آفتاب بلکه در نعمت آسمان وزمین کفران آوردی، وازینست که در خبرست که : هر که معصیت کند وزمین و آسمان بروی لعنت کند ،و ترا دست برای آن داده اند تا کار خویشتن بدان راست کنی :طعام خوری وخویشتن بشویی ومثل این ، چون تو بدان معصیت کنی کفران نعمت کردی ، بلکه مثلا اگر بدست راست استنجا کنی و بدست چپ مصحف فرا ستانی کفران آوری، که از محبوب حق تعالی بیرون شدی ، که محبوب وی عدلست ، وعدل آنست که شریف را بود وحقیر حقیر را بود ؛ واز دو دست تو یکی قوی تر آفرید ، درغالب آن شریفترست ، و کارهاء تو دو قسمتست ، بعضی حقیر و بعضی شریف ، باید که آنچه شریفست براست کنی و آنچه حقیرست بچپ ، تا عدل بجای آورده باشی ، اگرنه بهیمه وار حکمت وعدل ازمیان بر گرفته باشی . واگر آب دهان ازسوی قبله اندازی نعمت جهان راو نعمت قبله را کفران آوردی ، که جهات همه برابر بود وحق تعالی برای صلاح تو یکی را شریف کرد تا در عبادت روی بوی آری تا سبب ثبات وسکون تو بود ، وخانه ای که درین جهت بنهاد بخود اضافت کرد ؛وترا کارهاء حقیرست چون قضاء حاجت و آب دهان انداختن ، و کارهاء شریف چون طهارت و نماز ، چون همه برابر داری بهیمه وار زندگانی کرده باشی ؛ و حق نعمت عقل که عدل وحکمت در وی پیدا آید وحق نعمت قبله باطل کرده باشی ، و اگر بمثل از درختی شاخی بشکنی بی حاجتی یا شکوفه ای بستانی ، نعمت دست راو نعمت درخت را باطل کردی که آنشاخ را بیافریدند و در وی عروق ساختند تا غذاء خویش میکشد ،ودر وی قوت غذا خوردن وقوتهاء دیگر که آفریدند برای کاریست که چون بکمال رسد بدان کار بکمال رسد ، چون آن بروی قطع کنی کفران بود، مگر که بدان حاجت بود ترا در کمال کار خویش آنگاه کمال وی فدای کمال تو باشد که عدل آن بود که ناقص فداء کامل بود -واگر ازملك دیگری بشکنی کفران بود اگرچه ترا حاجت بود : که

حاجت مالك از حاجت توفراترست واولیتر ، هرچند که بنده را ملك بحقیقت نیست ، لیکن دنیا چون خوانیست نهاده ونعمت دنیا چون طعامها بروی وبندگان خدای تعالی مهمانان بر آن خوان ، که هیچکس ملك ندارد ، ولکن چون هر لقمه‌ای بهمه وفا نکند، هرچه یك مهمان بدست فرا گرفت یادر دهان نهاد مهمان دیگر را نشاید که ازوی بستاند، ملك بندگان بیش ازین نیست ، وچنانکه مهمانرا نباشد که طعام می بر گیرد وجایی مینهد که دست کس بدان نرسد ، هیچکس را نیست که از دنیا بیش از حاجت خویش نگاهدارد ودر خزانه نهد وبمحتاجان ندهد : لکن این درفتوی ظاهر نیاید ، که حاجت هر کسی معلوم نباشد ، واگر این راه گشاده کنیم هر کسی کالاء دیگری میستاند ومی گوید وی را حاجت نیست ، پس بحکم ضرورت این بگذاشته‌ایم ولکن برخلاف حکمت است ، ونهی ازجمع مال بدین آمده است ، خاصه در جمع طعام که قوام خلقست : که هر که جمع کند تا گران بفروشد در لعنت خدای تعالی باشد، بلکه هر که دروی بازرگانی کند که طعام بطعام بفروشد برسبیل ربا در لعنت خدای بود ؛ که آن قوام خلق است، چون ازان تجارت سازد در بند افتد وزود بمحتاجان نرسد ، واین نیز درزر وسیم حرامست ، برای آنکه خدای تعالی زروسیم برای دو حکمت آفریده است : یکی قیمت کالا بوی پدید آید؛ که کس نداند که اسبی چند غلام ارزد وغلامی چند جامه ارزد ، واین بیکدیگر ببایدفروخت پس بچیزی حاجت بود که همه بقیاس وی بدانند ؛ وزر وسیم برای آن بیافرید تا چون حاکمی باشد که مقدار هر چیزی پیدامیکند، هر که وی را در گنج نهد چنان بود که حاکم مسلمانانرا درحبس کند ، و هر که ازان کوزه وآفتابه کند چنان بود که حاکم مسلمانانرا حمالی وجولاهکی فرماید، که آفتابه برای آنست تا آب نگاهدارد ، واین خود از سفال ومس بتوان کرد ، دیگر حکمت آنکه دو گوهر عزیزاند که بایشان همه کس در ایشان رغبت کند: که هر که زر دارد چیزی دارد ، وباشد که کسی جامهٔ دارد وبطعام حاجتمندست، وآنکس که طعام دارد بجامه حاجتمندست، پس خدای تعالی زروسیم بیافرید و عزیز کرد تا معاملتها بدان روان باشد تا بایشان که هیچ حاجت نیست هرچه بدان حاجتست بدست آورند، چون زر بزر وو سیم بسیم فروختن گیرند اینهر دو بیکدیگر مشغول شوند ودر بند یکدیگر بمانند وسیلت دیگر کارها نباشند، پس گمان مبر که در شرع چیزی استکه از حکمت وعدل بیرونست، بلکه هرچه هست چنان میباید که هست، لکن بعضی ازان حکمتها

باریك بود که جز پیغامبران ندانند و بعضی جز علما بزرگ ندانند، و هر عالم که کارها را بتقلید و بصورت فرا گرفتن بود ناقص بود و بعوام نزدیك بود. وچون این حکمتها بشناخت اینکه فقها آنرا مکروه شناسند ایشان حرام شناسند: تا یکی از بزرگان بسهو پای چپ اول در کفش کرد کفارت آنرا چندین خروار گندم بداد، و آنکه اگر عامی شاخی درخت بشکند تا آب دهان از سوی قبله اندازد یا بدست چپ **مصحف** بستاند بروی چندان اعتراض نکنیم، که آن نقصان عامی است و عامی ببهایم نزدیکست وطاقت اینکارها ندارد، چه احوال وی خود چنان دور باشد از حکمت که چنین دقایق در وی هیچ چیز ننماید، چه اگر کسی آزاد بفروشد روز آدینه بوقت بانك نماز، باوی عتاب نکنند که درین وقت بیع مکروهست، که جنایت آزاد فروختن این کراهیت رافرو پوشد و اگر کسی در محراب مسجد قضا حاجت کند پشت باقبله، این عتاب را که پشت باقبله قضا حاجت کردی جای نماند، که جنایت وی خود چنان زشتست که این دقیقه دران پیدا نیاید، و آسان گرفتن کار عوام ازین است، فتوی ظاهر برای عوام است، اما سالك راه آخرت باید که بفتوی ظاهر ننگرد و این همه دقایق نگاه دارد تا بملایکه نزدیك شود در عدل و حکمت، و اگر نه همچون عامی ببهیمه نزدیك بود در گذاشتگی.

[پیدا کردن حقیقت نعمت که کدامست]

بدانکه هرچه خدای تعالی آفریده است در حق آدمی چهار قسم است: **یکی** آنست که هم اندرین جهان سودمندست وهم در آنجهان، چون علم و خلق نیکو، و درین جهان نعمت بحقیقت اینست، دوم آنکه در هر دو جهان زیانکارست چون نادانی و خوی بد، و بلا بحقیقت اینست، سیم آنکه درین جهان باراحت است و در انجهان با رنج، چون بسیاری نعمت دنیا و تمتع بدان، واین نعمت است نزدیك ابلهان و بلاست نزدیك عارفان، و مثل این چون گرسنه است که انگبین یابد که زهر در وی بود: اگر ابله بود و نداند که در وی زهرست نعمت شمارد، و اگر عاقل بود بلا شمرد، **چهارم** آنکه درین جهان با رنج بود و دران جهان با راحت، چون ریاضت و مخالفت شهوت، واین نعمت است نزدیك عارفان، چون داروء تلخ نزدیك بیمار عاقل، واین بلاست نزدیك ابلهان.

-فصل-

[روا بود که چیزی در حق کسی نعمت بود و در حق دیگری بلا]

بدانکه اسباب دنیا بیشتر آمیخته بود که دروی هم شر بود وهم خیر، ولکن هر چه منفعت بوی بیشتر از ضرر بود آن نعمتست، واین بمردمان بگردد: که مال بقدر کفایت منفعت وی بیشتر از ضرر وزیادت از کفایت ضرر آن بیشتر درحق بیشتر مردمان، و کس باشد که اندك نیز ویرا زیان دارد که سبب آن بود که حرص زیادت بروی غالب شود - و اگرهیچ نخواستی - و کس بود که کامل بودو بسیار ویرا زیان ندارد که بوقت حاجت تواندداد. پس بدانیکه روا بود که چیزی درحق کسی نعمت بود وهمان درحق دیگری بلا بود.

-فصل-

[خیر تمامترین علم است و شر تمامترین جهل]

بدانکه هرچه خلق آنرا خیر داند از سه حال بیرون نبود: یا خوش است در حال، یا سودمندست درمستقبل، یا نیکوست درنفس خویش؛ و هرچه آنرا شردانند یا ناخوش است در وقت، یا زیان کارست در مستقبل، یا زشتست درنفس خویش، پس خیرتمامترین آنست که این همه در وی جمع است، که هم خوشست و هم نیکو و هم سودمندست، و این نیست مگرعلم وحکمت؛ وشر تمامترین جهلست که هم ناخوش است وهم زشت وهم زیانکار. وبدانکه هیچ چیز از علم خوشتر نیست لکن نزدیك کسی که دل وی بیمار نبود، وبدانکه جهل درد کند درحال وناخوش بود، که هر که چیزی نداند وخواهد که داند درد جاهلی خویش می‌یابد، وجهل زشتست ولکن این زشتی در وی ظاهر نیست اما در درون دلست که صورت دل را کوژ گرداند. واین از زشتی ظاهر زشت ترست، و چیز بود که نافع بود و لکن ناخوش بود چون بریدن انگشت از بیم آنکه دست تباه شود، وچیز بود که از وجهی سود دارد و ازوجهی زیان چون کسی که مال بدریا اندازد وچون کشتی غرق خواهد شد تاخویشتن سلامت یابد.

-فصل-

[خوشیها و لذتها بر سه درجه است]

مردمان چنین گویند که هرچه خوش بود آن نعمت بود ، وخوشیها ولذتها بر سه درجه‌است : یکی آنست که آن خسیس‌ترست و آن لذت شکم و فرج است که خلق بیشتر آن دانند وبدان‌مشغول باشند وهرچه‌طلب کنند برای آن کنند ، ودلیل‌خسیسی اینست که همه بهایم درین شریك باشند و درپیش آدمی‌اند درین لذت ،که خورش و گشن[1] حیوانات بیش است ، بلکه مگس ومور باآدمی شریکند اندرین چون کسی همگی خویش بدین دهد بدرجهٔ حشرات زمین کفایت کرده باشد ؛ درجهٔ دوم لذت غلبه و ریاست وبهتر آمدنست‌ازدیگران، که آن‌قوت‌خشم‌است، وآن گرچه‌شریفترست ازلذت شکم وفرج لکن هم خسیس است ،که‌بعضی ازحیوانات درین شریکست، که اگرهمه را نیست شیروپلنك را شره کبروغلبه کردن و بهتر آمدن هست ؛ درجه سیم لذت علم وحکمت ومعرفت حق تعالی وعجایب صنع ویست ، واین شریفست ،که‌این هیچ بهمیه رانیست ، بلکه این صفت ملایکه است ، وبلکه ازصفات حق تعالی‌است، هرکرا لذّت وی درین است کاملست وهرکرا درین هیچ لذت نیست ناقص است‌بلکه بیمارست وهالك . وبیشترمؤمنان ازین دوقسم باشند که هم لذث این یابند وهم لذت دیگر چیزها چون لذت ریاست و شهوت ، ولکن هرکرا بروی غالب لذت‌معرفت بودآن دیگربدین مستور ومغفور بود ، وهرکراآن دیگرغالب بود واین بتکلف‌بود بدرجهٔ نقصان نزدیکتربود اگرجهدآن نکند تااین غالب آید ؛ و معنی رجحان کفهٔ حسنات این بود .

[پیدا کردن جملهٔ اقسام نعمت و درجات آن]

بدانکه نعمت‌حقیقی‌سعادت آخرتست که آن مطلوبست درنفس خویش نه‌برای نعمتی‌دیگروراء آن وآن چهارچیزست: بقایی که فنا را بوی راه نبود،وشادیی که باندوه‌آمیخته نبود ، و علمی وکشفی که اندر وی کدورت و ظلمت جهل نبود ،و بی نیازیی که فقرونیاز را بوی راه نبود ، وفذلك[2] این با لذت مشاهدهٔ حضرت‌الهیت آیدکه ملال را وزیانرا بوی راه نبود ؛ نعمت حقیقی اینست ،که‌وسیلت وراه اینست

---

(۱) جماع کردن . (۲) خلاصه -

و در نفس خویش مطلوب نیست، و نعمت تمام این بود که از وی ویرا خواهند نه چیزی دیگر را، و برای این گفت رسول - صلوات الله علیه -: «اَلْعَیْشُ عَیْشُ الْآخِرَةِ [۱]».

واین کلمه یك راه رسول - صلوات الله علیه - در غایت شدت بود، گفت تا خودرا از رنج دنیا سلوت [۲] دهد، ویك راه در غایت شادی در حج وداع که دین بکمال رسیده بود وهمه خلق روی بوی آورده بودند، وی بر پشت اشتر بود واز وی اعمال حج می‌پرسیدند چون آن کمال بدید این کلمه بگفت تا دل وی بـه لذت دنیا بـاز ننگرد.

ویکی گفت بارخدایا، اَسْئَلُكَ تَمامَ النِّعْمَةِ [۳]، رسول - صلوات الله علیه - بشنید، گفت دانی که تمام نعمت چه باشد؟ گفت نه، گفت آنکه در بهشت شوی؛ اما آن نعمتها که دردنیا باشد هرچه وسیلت آخرت نیست بحقیقت آن نعمت نیست، اما آنچه وسیلت آخرتست تفاریق [۴] آن با شانزده چیز آید: چهار در دل وچهار درتن وچهار بیرون تن وچهـار جمع بود میان این دوازده؛ اما آنچه در دلست علـم مکاشفه است وعلم معاملت است وعفت وعدل: اما علم مکاشفه آنست که خدای را تعالی وصفات او وملایکه ورسل وی بشناسد؛ وعلم معاملت آنست که درین کتاب بگفته ایم که عقبات راه را چنانکه در رکن مهلکانست، و زاد راه چنانکه در رکن عبادات و معاملاتست، و منازل راه چنانکه در رکن منجیاتست همه بشناسد بتمامی، اما عفت آنست که تمام حسن خلق حاصل کند درشکستن قوت شهوت وقوت غضب هردو، وعدل آنست که شهوت وخشم را از میان برنگیرد، که این خسران بود، ومسلط نگذارد تا از حد بشود کـه این طغیان بود، بلکه بترازو راست می سنجد چنانکه حق تعالی گفت «اَلَّا تَطْغَوْا فِی الْمِیزانِ وَاَقِیمُوا الْوَزْنَ بِالْقِسْطِ وَلا تُخْسِرُوا الْمِیزانَ [۵]» واین هر چهار تمام نشود الا بنعمتها که درتن باشد وآن چهارست: تندرستی وقوت وجمال وعمر دراز: اما حاجت سعادت آخرت بتندرستی وقوت وعمر دراز پوشیده نیست که علم وعمل وخلق نیکو وآن فضایل که در دل آدمی بگفتیم بکمال بی این بدست نیاید، اما جمال بوی حاجت کمتر افتد، ولکن حاجت نیکو روی رواتر بود، وجمال نیز همچون مال وجاه بود بدین معنی، وهرچه درحاجات مهم دنیا بکار آید درآخرت بکار آمده باشد: که مهمات دنیا سبب

---

(۱) زندگی زندگی آن جهانست. (۲) تسلی وآسایش خاطر. (۳) ازتومیجواهم تمام نعمت را. (۴) تقسیمات. (۵) برای آنکه ازاندازه نگذرید و ترازو راست سنجید واز روی انصاف، ودر آن نقصان وزیان روا مدارید.

فراغ آخرتست ودنیا مزرعهٔ آخرتست ، و دیگر نیکویی ظاهر عنوان نیکویی باطن بود : آن نور عنایتی است که در وقت ولادت بیابد ، و غالب آن بود که چون ظاهر بیاراست باطن نیز بخلق نیکو بیاراید، وازین گفته‌اند که: هیچ زشت نبینی که نه ازهر چه در وی بود روی نیکوتر بود ! ورسول -صلوات‌الله علیه - گفت : « حاجت‌ازنیکو رویان خواهید » ، و عمر - رضی‌الله عنه - گفت : چون رسولی جای فرستید نیکو روی ونیکونام باید که باشد . وفقها گفته‌اند : چون صفات‌ایمه درنماز برابر بود درعلم وقراءت‌وورع نیکوروی‌اولی‌تر بود‌بامامت ، وبدان که بدین آن میخواهم که شهوت‌را بجنباند - کی آن صفت‌زنان بود - لکن بالاء تمام کشیده‌وصورت راست‌متناسب‌چنانکه دلهاوچشمها ازوی نفرت نگیرد .

واما نعمتهایی که بیرون تنست و ویرا بدان حاجت است ، مال وجاه و اهل و عشیرت وبزرگی‌نسب است : اماحاجت آخرت بمال ازان وجه استکه کسی که‌چیزی ندارد و همه روز بطلب قوت مشغول بود ، بعلم وعمل کی پردازد ؟ پس قدر کفایت از مال نعمت دینی است ،و اما جاه بدان حاجتست که هر که جاه ندارد همیشه درذل واستخفاف باشد وایمن نبود ازدشمنان ، لکن آفت در زیادتی مال وجاهست ،وبرای این گفت : رسول - صلوات الله علیه - : « هر که بامداد بر خیزد وتن درست بود و ایمن و قوت روز دار ، چنان است که همهٔ دنیا وی دارد» ، واین بی‌مال و جاه راست نیاید . و رسول - صلوات‌الله علیه - گفت : « نِعْمَ الْعَوْنُ عَلَی تَقْوَی اللهِ الْمالُ - نیك یاوری است مال برپرهیزگاری» ، اما‌اهل وفرزند نعمتست دردین ،که اهل‌سبب فراغت بود از مشغلهٔ بسیار وسبب ایمنی از شرشهوت ، وازین گفت رسول- صلوات‌الله‌علیه - : «نیك‌یاورست دردین زن‌شایسته» ، وعمر - رضی‌الله‌عنه - گفت :چه جمع کنیم از مال دنیا ؟ گفت زبان ذاکر ودل شاکر وزن مؤمنه . و فرزند سبب‌دعاء نیکو بودپس ازمرگ ودر جملهٔ زندگانی یاور بود ، وفرزندان نیك‌چون دست وپای وپر وبال مردباشند که کارها راکفایت کنند ، واین نعمت باشد ، اگر ازآفت ایشان روی بادنیانیاورد . واما‌نسب محترم ازنعمتست،که امامت بنسب قریش مخصوصست و رسول - صلوات‌الله‌علیه - گفته است : « تَخَیَّرُوا لِنُطَفِکُمُ الْأَکْفاءَ وَ إِیّاکُمْ وَ خَضْراءَ الدِّمَنِ» ، گفته استکه : «تخم جای شایسته نهید واز سبزه که بر سر مزبله

باشد بپرهیزید» ، گفتند این چیست ؟ گفت : زن نیکو از نسب بی اصل ، و بدان که بدین نسب نسب خواجگی دنیانمیخواهیم ، بلکه نسب دین که بااهل صلاح واهل علم شود ، واین نیز نعمتی است، واخلاق بیشتر سرایت کند ازاصل،وصلاح اصل دلیل صلاح فرع بود؛ چنانکه خدای تعالی گفت. «وَكَانَ أَبُوهُمَا صَالِحاً (۱)».

و اما آن چهار نعمت که میان این دوازده جمع کند ؛ هدایتست و رشد و تایید وتسدید، که جملهٔ این را توفیق گویند ، وهیچ نعمت بی توفیق نعمت نیست، ومعنی توفیق موافقت افکندن است میان قضاء خدای ومیان ارادت بنده ، واین هم درشر بود و هم درخیر، ولکن بحکم عادت بعبادت خاص گشته است ، و آن جمع کردن است میان ارادت بنده وقضای خدای در آن چیز که خیر بنده بود ، و این بچهار چیز تمام شود : **اول** هدایت، که هیچ کس از هدایت مستغنی نیست ، که اگر کسی طالب سعادت آخرت باشد ، چون راه آن نداند و بی راهی ازراه نشناسد چه فایدهٔ بود ؟ پس آفریدن اسباب بی هدایت راست نیاید ، و برای این منت نهاد بهردو و گفت :«اَلَّذِي أَعْطَىٰ كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَىٰ (۲)» و گفت : «قَدَّرَ فَهَدَىٰ» (۳). وبدانکه این هدایت برسه درجه است: **اول** آنست که فرق کند میان شر وخیر ، واین همه عاقلان را داده است، بعضی را بعقل و بعضی را بر زبان پیغمبران ، واین که گفت : «وَهَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ» این خواسته است که راه خیروشر بوی نمود، واین که گفت :«وَأَمَّا ثَمُودُ فَهَدَيْنَاهُمْ فَاسْتَحَبُّوا الْعَمَىٰ عَلَى الْهُدَىٰ (٤)» این خواست ؛ و هر که ازین هدایت محرومست یا بسبب حسد و کبرست یا بسبب شغل دنیا ، که گوش بانبیا و اولیا و علما ننهند ، اگر نه هیچ عاقل ازین عاجز نیست. **درجهٔ دوم** هدایت خاص است که درمیان مجاهدت ومعاملت دین اندك اندك پیدا می آید و راه حکمت گشاده می گردد ، و این ثمرت مجاهدتست چنانکه گفت :«وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا» گفت : چون مجاهدت کنند ایشانرا براه خود هدایت کنیم ، و نگفت بخود هدایت کنیم ، و این که گفت : «وَالَّذِينَ اهْتَدَوْا زَادَهُمْ هُدًى (۵)» هم این باشد: **درجهٔ سوم** هدایت خاص خاص است واین نور در عالم نبوت و ولایت پیدا آید ، واین هدایت بود بحق تعالی ، واین

(۱) پدر آنان نیکو بود . (۲) خداوند بهر چیز آفرینش خاصی بخشید، پس آنرا براه آورد .(۳) باندازه کرد و راه نمود . (٤) ما بقوم ثمود راه نمودیم ، ولی خودشان کوری را بجای هدایت گزیدند
(۵) کسانیکه دنبال راه گشتند خداوند بر هدایت ایشان افزود .

بروجهی بود که عقل را قوت آن نبود که بخود بوی رسد، و اینکه گفت: «قُلْ اِنَّ هُدَی اللّٰهِ هُوَ الْهُدیٰ (۱)» این خواست، که هدی مطلق اینست، و این را حیات خواند و گفت: «اَفَمَنْ کَانَ مَیْتاً فَاَحْیَیْنَاهُ وَ جَعَلْنَا لَهُ نُوراً یَمْشِی بِهِ فِی النَّاسِ (۲)». اما رشد آن بود که با هدایت در وی تقاضاء رفتن راهی که بدانست پدید آید، چنانکه گفت: «وَ لَقَدْ آتَیْنَا اِبْرَاهِیمَ رُشْدَهُ (۳)»، و کودك که بالغ شود، اگر داند که مال چون نگاهدارد و ندارد، ویرا رشید نگویند، اگرچه هدایت یافتست. واما تسدید آن بود که حرکات اعضاء ویرا از جانب صواب بآسانی حرکت دهند تا بزودی بمقصود میرسد، پس از ثمرت هدایت درمعرفتست وثمرت رشد در داعیه وارادت وثمرت تسدید در قدرت و آلات حرکت. واما تأیید عبارتست از مدد فرستادن ازغیب درباطن بتیزی بصیرت و درظاهر بقوت بطش (۴) وحرکت، چنانکه گفت: «وَ اَیَّدَكَ بِرُوحِ الْقُدُسِ (۵)»، وعصمت بدین نزدیك بود؛ و ازان باشد که در باطن وی مانعی پدید آید از راه معصیت و شرك، اما مانع نداند بتمامی که از کجا آمد، چنانکه گفت: «وَ لَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَ هَمَّ بِهَا لَوْ لَا اَنْ رَأَی بُرْهَانَ رَبِّهِ (۶)»

اینست نعمتهاء دنیا که زادراه آخرتست، واین را باسباب دیگر حاجتست و آن اسباب رااسباب دیگر، تا آنگه که بآخر بدلیل المتحیرین ورب الارباب رسد که مسبب الاسباب است، وشرح جمله حلقهاء سلسلهٔ اسباب درازست واین قدراینجا کفایتست.

پیدا کردن سبب تقصیر خلق در شکر

بدانکه تقصیر خلق در شکر از دو سبب است، یکی جهلست ببسیاری نعمت که نعمتهاء خدای تعالی راکس حد واندازه وشمار نداند، چنانکه گفت: «وَ اِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللّٰهِ لَا تُحْصُوهَا (۷)» و ما در کتاب احیا بعضی از آن نعمتها که حق تعالی راست بگفته‌ایم تابقیاس آن بدانند که ممکن نیست که همه نعمتها توانند شناختن و این کتاب آن احتمال نکند. وسبب دیگر آنست که آدمی هر نعمت که عام باشد بنعمت نشناسد وهرگز شکر نکند: که این هوای لطیف که بنفس میکشد و روح راکه در دل است

(۱) بگو که هدایت خدایی هدایت است. (۲) آیا کسی که مرده بود واورازنده کردیم و باو نوری دادیم که باآن درمیان مردم میرود. (۳) بابرهیم رشد و رسیدگی بخشیدیم. (۴) غلبه تسلط. (۵) ویاری کرد ترابروح القدس (جبرئیل) (۶) قصد او کرد آن زن (زلیخا)، وقصد اومی کرد (یوسف) اگرداه را روشن پرورد گارش رانمی دید (۷) اگر نعمتهای پرورد گار را بشمارید شمارهٔ آن ندانید.

مدد می دهدوحرارت دل رامعتدل می گرداند واگریك نفس منقطع شود هلاك گردد، بلکه این خود نعمتی نشناسد ، وچنین صد هزار است که نداند مگر که یك ساعت در چاهی شود که هواء آن غلیظ بود و دم فرو گیرد ، یا در گرمابهٔ گرم ویرا حبس کنند که هواء آن گرم بود ، چون دست باز گیرند باشد که آن ساعت قدر این نعمت بشناسد، بلکه خود شکر چشم بینا نکند تادرد چشم بیابد یا نابینا شود ، وهم چون بنده‌ای بود که تا ویرا نزنند قدر نعمت نداند وچون نزنند بطر وغفلت پدید آید ، پس تدبیر آن بود که نعمتهاء حق تعالی بردل خویش تازه میدارد چنانکه تفصیل بعضی در کتاب احیا گفته‌ایم ، واین مرد کامل را بشاید ؛ و اما تدبیر ناقص آن بود که هرروز ببیمارستان رود و بزندان سلطان وبگورستان ، تا بلاها بیند وسلامت خویش ، باشد کـه بشکر مشغول شود : چون بگورستان شود بداند که آن همه مردگان در آرزوء یك روزعمر اند تا تقصیر ها را بدان تدارك کنند ونمی یابند ،و روزهاء دراز فراپیش وی نهاده‌اند ووی قدر نمی داند . واما آنکه در نعمتهاء عام شکر نمی کند چون هوا و آفتاب وچشم بینا- وهمه نعمت مال داند وآنچه بوی مخصوص بود - باید که بداند که این جهلست ، که نعمت که عام بود از نعمت بنشود ، پس اگر اندیشه کند نعمت خاص بروی بسیارست : که هیچکس نیست که نه گمان برد که چون عقل وی هیچ عقل نیست وچون خلق وی هیچ خلق نیست ، وازین بود که دیگران را ابله وبدخوی گوید که خویشتن را چنان نمی پندارد ، پس باید که بشکر این مشغول باشد نه بعیب مردمان ، بلکه هیچ کس نیست که ویرا فضایح وعیبهاست که آن وی داند وکس نداند که خدای تعالی پرده بدان نگاه داشته است ، بلکه اگر آنکه برخاطر واندیشه گـذر کند مردمان بدانند جای بسیار تشویر واندیشه بود ، واین درحق هریکی خیری خاص بود ، باید که شکر آن بکند وهمیشه اندیشه باز آن ندارد که از آن محرومست تا ازشکر محروم نماند، بل باید که در آن نگرد که بوی داده‌اند نی استحقاق .

• یکی پیش بزرگی ازدرویشی گله کرد، گفت خواهی که چشم نداری ودوازده هزار درم داری ؟ گفت نه، گفت عقل ؟ گفت نه ، گفت گوش؟ گفت نه، گفت دست وپای ؟ گفت نه. گفت ویرا نزدیك تو پنجاه هزار درم عوض است . چرا گله میکنی ؟ بلکه بیشتر خلق را اگر گویی حال خویش با حال فلان عوض کنی نکنند وبحال بیشترین خلق رضا ندهد، پس چون آنچه ویرا داده‌اند بیشتر خلق را نداده‌اند جای شکر باشد .

-فصل-

[بر بلا نیز شکر باید کرد]

بدانکه بر بلا نیز شکر باید کرد، که جز کفر و معصیت هیچ بلا نیست که نه ممکن بود که اندران خیری باشد که تو ندانی، وخدای تعالی خیر تو بهتر داند، بلکه درهر بلائی از پنج گونه شکر واجبست:

یکی آنکه مصیبت که بود درتن بود و در کار دنیا، و در کاردین نبود. یکی **سهل تستری** را گفت: دزد درخانهٔمن رفت و کالا ببرد، گفت اگر شیطان در دل شدی وایمان ببردی چه کردی؟

دوم آنکه هیچ بیماری و بلا نیست که نه بتر ازان تواند بود، شکر باید کرد که بتر ازان نبود: که هر که مستحق هزار چوب بود که بزنند چون صد بیش نزنند ویرا جای شکر بود. یکی را ازمشایخ طشتی خاکستر بسرفرو کردند، گفت: چون مستحق آتش بودم بخاکستر صلح کردند نعمتی تمامست؛

سوم آنکه هیچ عقوبت نیست که اگر باآخرت افتادی عظیم تر بودی، شکر باید کرد که در دنیا بود، واین سبب آن بود که بسیاری عقوبت آخرت از وی بیفتد. و رسول - صلوات‌الله علیه - گفت: هر کرا در دنیا عقوبت کردند در آخرت نکنند، چه بلا کفارت گناهانست، چون بی گناه گردد عقوبت از کجا بود، پس طبیب که ترادارو تلخ دهد وفصد کند اگرچه با رنج بود جای شکر بود: که بدین رنج از رنج بیماری سخت برستی؛

چهارم آنکه این مصیبت برتو نبشته بود درلوح محفوظ و در راه بود، چون از راه برخاست وبازپس کرده آمد جای شکر بود. **شیخ ابوسعید** ازخر در افتاد گفت الحمدلله، گفتند چرا؟ گفت از انکه بلاباز پس پشت افتاد، یعنی که واجب بود که این ببود، که در قضاء ازلی حکم کرده بود؛

پنجم آنکه سبب ثواب آخرت باشد ازدو وجه: **یکی آنکه** ثواب بزرگ بود چنانکه در اخبار آمده است، **ودیگر آنکه** سر همه گناهان الفت گرفتن است با دنیا **چنانکه دنیابهشت توشود و رفتن بحضرت الهیت زندان توشود، وهر کرا در دنیابلاها**

مبتلا کردند دل وی ازدنیا نفورشود ، وهیچ بلانیست که نه تأدیبی است ازحق تعالی، واگر کودك عاقل بود ، چون ویرا ادب کنند بداند که فایدهٔ آن بسیار بود . ودرخبرست که : « خدای تعالی ببلا دوستان خویش را تعهد کند ، چنانکه شما بیمار را بشراب و طعام تعهد کنید » . ویکی رسول را - صلوات الله علیه - گفت که مال من ببردند، گفت « خیر نیست در کسی که مال وی نشود وتن وی بیمار نگردد ، که خدای تعالی چون بنده‌ای را دوست دارد بلا بروی ریزد » ، وگفت : « بسیار درجاتست در بهشت که بنده بجهدخویش بدان نتواند رسید ، خدای تعالی ویرا ببلا رساند » . ویك روزرسول - صلوات الله علیه - بآسمان می نگرید ، بخندید وگفت : « عجب بماندم از قضاء خدای تعالی درحق مؤمن که اگر بنعمت حکم کندواگر ببلا، رضا دهد وخیروی باشد ،یعنی که برین صبر کند وبران شکر، و درهردو خیروی بود » ، وگفت : « اهل عافیت در قیامت خواهند که در دنیا گوشت ایشان بناخن پیرای ببریدندی ، از بس درجات که اهل بلا راببینند » . ویکی ازپیغامبران گفت : « بار خدایا نعمت برکافران می ریزی و بلا برمؤمنان چه سبب است ؟گفت : بنده وبلا ونعمت همه ازان منند ، مؤمن را گناه بود ، خواهم که بوقت مرگ پاك وبی گناه مرابیند ،گناهان ویرا ببلای این جهان کفارت کنم ، وکافررا نیکوییها بود ، خواهم که مکافات آن بنعمت دنیا باز کنم ، تا چون مرا بیند ویرا هیچ حق نمانده باشد ، تا عقوبت وی تمام بتوانم کرد » . و چون این آیت فرود آمد که:« هر که بدی کندجزا بیند - مَنْ يَعْمَلْ سُوءًا يُجْزَ بِهِ » صدیق گفت: یا رسول الله چگونه خلاص یابیم ؟ گفت : نه بیمارشویدونه اندوهگین شوید ، جزای گناه مؤمن این بود . سلیمن را - صلوات الله علیه - فرزندی بود فرمان یافت، رنجور شد ، دوفریشته برصورت دوخصم پیش وی آمدند ، یکی گفت : تخم درزمین افکندم این دیگردر زیرپای آورد وتباه کرد، دیگری گفت: تخم درشاه راه افکنده بود ،چون از چپ و راست نبود راه در زیر پای آوردم ، سلیمن - علیه السلام - گفت : ندانستی که تخم در شاه راه افکنی از روندگان خالی نبود ؟ گفتند پس توندانستی که آدمی در شاه راه مرگست که بمرگ پسر جامهٔ ماتم در پوشیدی ؟ پس سلیمن توبه کرد وآمرزش خواست . عمر بن عبدالعزیز پسرخویش را بیمار دید برخطرمرگ، گفت ای پسرتوازپیش برو تا در ترازوی من باشی که من دوستردارم از آنکه من در

ترازوء توباشم ، گفت ای پدرمن آن خواهم که تودوستر داری. ابن عباس راخبردادند که دخترت بمرد ، گفت اِنّا لِلّهِ وَ اِنّا اِلَیْهِ راجِعُونَ ، عورتی بپوشیدومؤنتی کفایت کرد و ثوابی نقدگشت ، پس برخاست و دو رکعت نماز کرد و گفت : چنین فرموده است که : « اِسْتَعِینُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلٰوةِ(۱) »ماهردو بجاآوردیم. و حاتم اصم گفت:خدای تعالی درقیامت بچهار کس برچهار گروه حجت کند: بسلیمان برتوانگران ،و بیوسف بربندگان و بعیسی بردرویشان ، و بایوب بر اهل بلا . این قدر ازعلم شکر کفایت بود درین کتاب ، والله اعلم بالصواب .

اصل سیم

در خوف ورجا

بدانکه خوف ورجا چون دو جناح است سالك راه راکه بهمه مقامهامحمود که رسد بقوت وی‌رسد ،که عقبات که حجابست ازحضرت الهیت سخت بلندست ، تا اومیدی صادق‌وچشمی برلذت جمال‌حضرت‌نباشد آن عقبات‌قطع‌نتواند‌کرد ،وشهوات برراه دوزخ غالبست وفریبنده و کشنده‌است ؛ ودام وی گیرنده ومشکل است ،تا هراس بردل‌وی‌غالب نشودازوی حذرنتوان کرد ، بسبب‌اینست که‌فضل‌خوف ورجا عظیم‌است: که‌رجا چون‌زمامست که بنده‌ای‌رامیکشد ، وخوف چون تازیانه‌است که وی‌رامیتازد، وماحکم‌رجا اول‌بگوییم آنگاه حکم خوف .

فضیلت رجا

بدانکه عبادت خدای تعالی براومید کرم وفضل نیکوتر ازعبادت برهراس ار عقوبت :که ازاومیدمحبت خیزد وهیچ مقام‌از مقام‌محبت فراتر نیست ، واز خوف بیم ونفرت بود ، وبرای این گفت رسول ـ صلوات‌الله علیه ـ : «لاٰیَمُوتَنَّ اَحَدُکُمْ اِلاّٰ وَ هُوَحَسَنُ الظَّنِّ بِرَبِّهِ ـ هیچ کس مباداکه بمیرد وبخدای تعالی نیکو گمان نبرد» ، و گفت : «خدای تعالی میگوید : من آنجاام که بنده‌ام گمان‌برد ، هرگمان که خواهی بمن می‌بر» . ورسول ـ صلوات‌الله علیه ـ یکی‌راگفت دروقت جان کندن که خویشتن راچگونه میبابی؟ گفت چنانکه ازگناهان خویش میترسم وبرحمت وی اومید میدارم

(۱) از شکیبائی ونماز یاری‌جوئید

گفت گردل هیچکس این جمع نشود که نه حق تعالی وی را ایمن کند از آنچه میترسد وبدهد آنچه بخواهد. وحق تعالی وحی فرستاد به یعقوب - علیه السلم - که : دانی که یوسف رااز توچرا جدا کردم ؟ از آنکه گفتی : «اخاف ان یأکله الذئب و انتم غافلون» گفتی ترسم که گرگ وی را بخورد ، از گرگ ترسیدی و بمن اومید نداشتی ، واز غفلت برادران وی اندیشیدی واز حفظ من یاد نکردی . علی - رضی الله عنه - یکی را دید نومید از بسیاری گناه خویش ، گفت نومید مشو که رحمت وی از گناه تو عظیمترست. ورسول - صلوات الله علیه - گفت که : «خدای تعالی روز قیامت بنده را گوید چرا منکر دیدی حسبت نکردی ؟ اگر خدای تعالی حجت بزبان وی دهد و گوید از خلق ترسیدم وبتو اومید رحمت میداشتم بروی رحمت کند» . و رسول - صلوات الله علیه - یك روز گفت : «اگر آنچه من دانم شما بدانید اندك خندید وبسیار گریید و بصحرا شوید ودست برسینه میزنید وزاری میکنید» ، پس جبریل - علیه السلم - بیامد و گفت : خدای تعالی میگوید چرا بندگان مرا نومید میکنی از رحمت من ، پس بیرون آمد وامیدهای نیکو داد از فضل خدای تعالی. وخدای تعالی وحی فرستاد به داود - علیه السلام - که : مرا دوست دار ومرا در دل بندگان دوست گردان گفت : چگونه دوست گردانم ؟ گفت : فضل ونعمت من بایاد ایشان ده که ازمن جز نیکویی ندیده اند . و یحیی بن اکثم را بخواب دیدند ، گفتند خدای تعالی باتو چه کرد ؟ گفت در موقف[1] سؤال بداشت مرا و گفت : یاشیخ چنین کردی وچنین ، تاترسی عظیم بر من غالب شد ، پس گفتم بار خدایا مارا از تو خبر نه چنین دادند ؟! فرمان آمد که چون دادند ؟ گفتم عبدالرزاق مرا خبر داد از معمر از زهری از انس از رسول الله - صلی الله علیه و سلم - از جبریل از تو که گفتی : من با بنده آن کنم که بمن گمان برد واز من چشم دارد ومن چشم داشتم که بر من رحمت کنی ، گفت : راست گفت جبریل و راست گفت رسول و راست گفت انس وراست گفت زهری و راست گفت معمر و راست گفت عبدالرزاق ، برتو رحمت کردم . پس مرا خلعت پوشیدند واز خادمان بهشت پیش من میرفتند ، شادیی دیدم که مثل آن نبود . ودر خبرست که : «یکی از بنی ایسرائیل مردمان را از رحمت خدای نومید کردی و کار بریشان سخت گفتی روز قیامت خدای

(۱) محل . ایستگاه .

تعالی باوی گوید امروز ترا ازرحمت چنان نومید کنم که بندگان مرا نومید کردی» : و درخبرست که : مردی هزار سال در دوزخ بود ؛ پس گوید یاحنان یامنان جبریل را گوید برو و بندهٔ مرا بیاور ، گوید جای خویش در دوزخ چون یافتی ؟ گوید بترین جایها گوید وی را بادوزخ برید ، چون بادوزخ میبرند بازپس مینگرد ، خدای تعالی گوید چرا مینگری ؟ گوید گمان بردم که پس ازانکه مرا بیرون آوردی بازنفرستی ، گوید وی را ببهشت ببرید ، وبدین اومید نجات یابد .

حقیقت رجا

بدانکه هر که در مستقبل نیکویی چشم دارد این چشم داشت ویرا باشد که رجا گویند وباشد که تمنی گویند وباشد که غرور گویند ، واحمقان وابلهان اینها ازیکدیگر باز ندانند و پندارند که این همه اومیدست و رجای محمودست ، واین نه چنانست ، بلکه اگر کسی تخمی نیك طلب کند ودرزمین نرم افکند وخار و گیاه پاك کند وبوقت آب دهد وچشم دارد که ارتفاع [1] بر دارد ، چون خدای تعالی صواعق نگاه دارد و آفت دفع کند ، این چشم داشتن را امید گویند ، واگر تخم نیکو طلب نکند ودرزمین نرم نه افکند وازخار و گیاه پاك نکند وآب ندهد و ارتفاع چشم دارد ، این راغرور گویند وحماقت نه رجا ، واگر تخم نیك در زمین پاك افکند وزمین از خار و گیاه پاك کند ولکن آب ندارد وچشم می دارد که باران آید ـ جای که باران آنجا غالب نباشد ولکن محال نیز نباشد این را تمنی گویند ، همچنین هر که تخم ایمان درست درصحرای سینه بنهد وسینه ازخار اخلاق بد پاك بکند و بمواظبت بر طاعت درخت ایمان را آب دهد ، وچشم دارد از فضل خدای تعالی تا آفات دور دارد تا بوقت مرگ همچنین بماند وایمان بسلامت ببرد ، این را اومید گویند ، ونشان این آن بود که در مستقبل بهرچه ممکن بود هیچ تقصیر نکند وتعهد باز نگیرد ، که فرو گذاشت تعهد گشت از نومیدی بود نه از اومید ، اما اگر تخم ایمان پوسیده بود ، یعنی یقین درست نبود ، یا درست بود لکن سینه از اخلاق بد پاك نکند وبطاعات آب ندهد چشم داشتن رحمت ازحماقت بود نه از اومید ، چنانکه رسول ـ صلی الله علیه گفت : «**الاحمق من اتبع نفسه هواها وتمنی علی الله عزوجل** ـ احمق آن بود که هرچه خواهد کند ورحمت چشم می دارد » ، که

---

(۱) محصول ـ فایده .

حق تعالی میگوید « فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ وَرِثُوا الْكِتَابَ يَأْخُذُونَ عَرَضَ هَذَا الْأَدْنَى وَيَقُولُونَ سَيُغْفَرُ لَنَا » مذمت کرد کسانی را که پس از انبیا علم بایشان رسید و لکن بدنیا مشغول شدند و گفتند چشم داریم که خدای تعالی برما رحمت کند. پس هرچه اسبابست از آنچه باختیار بنده تعلق دارد، چون تمام شد ثمرت چشم داشتن رجا باشد، وچون اسباب ویران باشد چشم داشتن حماقت بود وغرور ، واگرنه ویران بود ونه آبادان آرزو باشد، ورسول - صلوات الله علیه - گفت: « لَيْسَ الدِّينُ بِالتَّمَنِّي کار دین بآرزو راست نیاید ». پس هر که توبه کند باید که اومید قبول دارد، وهر که توبه نکرد لکن بسبب معصیت خود اندوهگین ورنجور بود وچشم می دارد که خدای تعالی ویرا توبه دهد این رجاست، که رنجوری وی سبب آنست که بتوبه کشد، اما اگر رنجور نبود وتوبه چشم دارد غرور بود اگرچه ابلهان اومید نام کنند خدای تعالی میگوید: « وَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَةَ اللَّهِ کسانی که ایمان آوردند و آرزوء خویش درشهر وسرای خویش بگذاشتند و غربت اختیار کردند وباکفار جهاد نمودند، ایشان را جای اومیدست برحمت ما ». **یحیی بن معاذ** گوید: هیچ حماقت نیست بیش از آنکه تخم آتش می پراگند وبهشت چشم می دارد، وسرای مطیعان می جوید وکار عاصیان می کند، وعمل ناکرده راثواب می بیوسد. ویکی بود که ویرا زید الخیل گفتندی، رسول را - صلوات الله علیه گفت: آمده ام تا از تو بپرسم که نشان آنکه خدای تعالی بوی شرخواسته باشد چیست، ونشان آنکه بوی خیر خواهد چیست؟ وگفت: هرروزی برخیزی بچه صفت باشی؟ گفت چنانکه خیر را واهل خیر را دوست دارم، واگر خیری پدید آید بزودی بکنم وثواب آن بیقین بشناسم واگر از من فوت شود اندوهگین باشم ودر آرزوی آن بمانم، گفت اینست نشان آنکه بتو خیرخواسته است، واگر کاری دیگر خواستی ترا بدان مشغول کردی وآنگاه باك نداشتی که در کدام وادی ازوادیهاء دنیا ترا هلاك کردی

علاج حاصل کردن رجا

بدانکه بدین دارو هیچ کس را حاجت نیست مگر دو بیمار را: یکی آنکه از بسیاری گناه نومید شده است وتوبه نمی کند و میگوید نپذیرند، و دیگر آنکه از بسیاری جهد وطاعت خویشتن هلاك می کند ورنج بسیار میکشد که طاقت ندارد.

این دو بیمار را بدین دارو حاجتست ، اما اهل غفلت را این دارو نبود بلکه زهر قاتل بود . وامید غالب بدو سبب شود : **اول** اعتبارست [۱] که اندیشه کند در عجایب دنیا و آفرینش نبات وحیوان وانواع نعمت - چنانکه در کتاب شکر گفتیم - تا رحمتی بیند و عنایتی ولطفی که ورای آن نتواند بود: که اگر در خویشتن نگرد هرچه ویرا میبایست چگونه آفریده است ، تا آنچه بضرورت بود چون سر و دل ، یا بدان حاجت بود بی‌ضرورت چون دست وپای ، وآرایش بود بی‌حاجت چون سرخی لب وکژی ابرو و سیاهی وراستی مژهٔ چشم چون آفریده است ،واین رحمت با حیوانات همه بکردست ، تا بر زنبوری چندان لطافت صنع است در تناسب شکل وی ودر نیکویی نقش وی ودر هدایت که ویرا داده است تا خانهٔ خویش بنا کند وعسل در وی جمع آورد وطاعت پادشاه خویش چون دارد وپادشاه سیاست ایشان چون کند ،هر که در چنین عجایب در ظاهر وباطن خویش ودرهمه آفرینش تامل کند ، داند که رحمت عظیم تر از آنست که نومیدی را جای بود ویا باید که خوف غالب بود ، بلکه باید که خوف ورجا برابر بود ، پس اگر رجا غالب باشد جای آن هست وباز لطف ورحمت حق تعالی در آفرینش نهایت ندارد ، تا یکی از بزرگان می گوید : هیچ آیت در قرآن اومید وارتر از آیت مداینت [۲] نیست ،که حق تعالی درازترین آیتی درقرآن فرو فرستادست تا مال چون نگاه‌دارند وچگونه با وام‌دهند که ضایع نشود ، چگونه ممکن گردد با چنین عنایتی از آمرزش ما قاصر بود تا همه بدوزخ رویم ؟ این یك علاج بود حاصل کردن رجا را ، وسخت عظیم وبی‌نهایت است و هر کسی بدین درجه نرسد **سبب دوم** تأمل است در آیات و اخبار رجا ، که آن نیز از حد بیرونست چنانکه در قرآنست که همی گوید : «هیچ کس از رحمت من نومید مشوید لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللّٰهِ »فرشتگان آمرزش شما میخواهند يَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِي الْأَرْضِ » و « دوزخ برای آنست تا کفار را آنجا فرو آرند ، اما شما را بدان ترسانند - ذٰلِكَ يُخَوِّفُ اللّٰهُ بِهِ عِبَادَهُ » ورسول - صلوات‌الله علیه - هرگز از آمرزش خواستن امت خویش نیاسود ، تا این آیت فرود آمد:

---

(۱) عبرت گرفتن . (۲) مداینت : وام دادن و گرفتن - مقصود اینست که آن بزرگ گفته است که در بزرگترین آیهٔ قرآن (سوره بقره آیه ۲۸۲) خداوند راه نگاهداشتن مال ووام دادن را بتفصیل بیندگان آموخته وتا این اندازه در اندیشهٔ آنان بوده است ، چگونه تواند بود که رحمت عام او شامل بندگان نشود تا بسبب طغیان مستحق عذاب وآتش دوزخ شوند .

«وَإِنَّ رَبَّكَ لَذُو مَغْفِرَةٍ لِلنَّاسِ عَلَىٰ ظُلْمِهِمْ [1]» ، وچون این آیت فرود آمد که : «وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ [2]» ، گفت ، محمد راضی نباشد تا از امت وی در دوزخ یك تن بود ، وچنین آیات بسیارست واما اخبار آنست که رسول - صلوات الله علیه می گوید : « امت من امتی مرحومست ، عذاب ایشان در دنیا باشد - فتنه وزلزله - و چون روز قیامت آید بدست هریکی کافری باز دهند و گویند این فداء تست ازدوزخ» وگفت : « تب از جوش دوزخ استو نصیب مؤمن از دوزخ آنست » و انس میگوید که : رسول - صلوات الله علیه - گفت : بار خدایا حساب امت من بمن کن تا کسی مساوی [3] ایشان نبیند ، گفت : ایشان امت تواند وبندگان منند ، ومن برایشان رحیم ترم نخواهم که مساوی ایشان کسی بیند ، نه تو ونه دیگری وگفت - صلی الله علیه - که : « حیات من خیر شماست ؛ اگر زنده باشم شریعت بشما می آموزم ، واگر مرده باشم اعمال شما بر من عرضه میکنند ، آنچه نیك بود حمد و شکر می کنم ، وآنچه بد بود آمرزش می خواهم » . ویك روز رسول - صلوات الله علیه - گفت : یاکریم العفو ، جبرئیل گفت دانی که معنی این چه بود ؟ آنکه زشتی عفو کند وبنیکویی بدل کند . وگفت : «چون بنده گناه کند واستغفار کند ، خدای تعالی گوید : ای فرشتگان نگاه کنید که بندهٔ من گناهی کرد و دانست که ویرا خداوندیست که بگناه بگیرد و باستغفار بیامرزد ، گواه گرفتم شما را که ویرا بیامرزیدم » وگفت : « خدای تعالی میگوید : اگر بنده من گناه کند بپری آسمان ، چون استغفار می کند اومید میدارد ، ویرا می آمرزم» . وگفت: « اگر بنده بپری زمین گناه دارد : من بپری زمین برای او رحمت دارم » . و گفت : « فرشته گناه بنده ننویسد تا شش ساعت ، اگر گناه را استغفار کند اصلا ننویسد ، وچون توبه نکند و طاعت نکند ، فریشتهٔ دست راست گوید آن دیگر را که : گناه ازدیوان وی بیفگن تا من نیز یك حسنت بیفگنم عوض آن ، وهر حسنتی بده سیئه بود ، نه ویرا بماند» وگفت: چون بنده گناه کند بروی نویسند ، اعرابیی گفت اگر توبه کند؟ گفت محو کنند ، اگر باسر شود؟ گفت بنویسند ، گفت اگر توبه کند؟ گفت محو کنند ، گفت تا کی ؟ گفت تا استغفار میکند : خدای تعالی را از آمرزش ملال نگیرد تا بنده را از استغفار ملال نگیرد . وچون قصد نیکی کند فریشته حسنت بنویسد پیش ازانکه بکند ، اگر بکند بده بنویسد

---

(۱) پروردگار تو در برابر ستمگری مردمان برای ایشان آمرزش دارد . (۲) خداوند آنقدر بتو ببخشد که راضی شوی . (۳) بدیها - بدکاریها .

و آنگاه زیادت همی کند تا بهفتصد ؛ وچون که قصد معصیت کند ننویسد، اگر بکند یکی بنویسد وویرا عفوخدای بود . ومردی رسول را صلوات الله علیه ـ گفت که من ماه رمضان روزه دارم وبس ، وپنج نماز کنم و برین نیفزایم ، وخدای را تعالی بر من زکوت وحج نیست که مال ندارم ،فردا کجا باشم ؟ رسول ـ صلوات الله علیه ـ بخندید و گفت : بامن باشی اگر دل از دوچیز نگاهداری ازغل[۱] وحسد ، و زبان ازدو چیز نگاهداری ، غیبت ودروغ ، وچشم از دوچیز نگاهداری ، بنامحرم نگریدن و بخلق خدای بچشم حقارت نگاه کردن ، با من در بهشت بهم باشی برین کف دست خود عزیزت دارم . واعرابیی رسول را ـ صلوات الله علیه گفت که : حساب خلق فردا که کند؟ گفت خدای تعالی ، گفت بخودی خود ؟ گفت آری ، اعرابی بخندید ، رسول ـ صلی الله ـ علیه ـ گفت ای اعرابی بخندیدی ؟ گفت آری کریم چون دست بیابد عفو کند وچون حساب کند مسامحت کند ، رسول ـ صلوات الله علیه ـ گفت : راست گفت هیچ کس کریم تراز خدای نیست ، پس گفت این اعرابی فقیه است ، پس گفت که خدای کعبه را شریف وبزرك کرده است ، اگر بنده‌ای آنرا ویران کند وسنك از سنك جدا گرداند و بسوزد ، جرم وی بدان درجه نبود که بولیی ازاولیای خدای استخفاف نماید، اعرابی گفت اولیای خدای کیانند ؟ گفت همه مؤمنان اولیاء ویند ، نشنیده‌ای این آیت «اَللّٰهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا » . وگفت « خدای می گوید : خلق را برای آن آفریده‌ام تا بر من سود کنند نه تا من بریشان سود کنم » . وگفت: « خدای تعالی برخود نبشته است پیش از آنکه خلق را بیافرید که: رحمت من برخشم من غلبه دارد». وگفت : «هر که لا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰه بگفت در بهشت شود، وهر که آخر کلمهٔ وی این بود آتش ویرا نبیند ، وهر که بی شرك در آن جهان رود در آتش نشود » ، وگفت : « اگرشما گناه نکردید خدای تعالی خلقی دیگر بیافریدی تا گناه کنند تا بریشان رحمت کند» . وگفت: « خدای تعالی بربنده رحیم تر ازانست که مادر مشفق برفرزند». وگفت : «خدای تعالی چندان رحمت اظهار کند روز قیامت که هرگز در دل نگذشتست ، تابجایی که ابلیس گردن برافرازد اومید رحمت را» وگفت: « خدای را تعالی صد رحمت است . نودونه نهاده است قیامت را ، ویك رحمت بیش اظهار نکرده است درین عالم ،همه دلها بدان یك رحمت رحیمست،

---

(۱) خیانت و دو رویی .

تا رحمت مادر برفرزند واستور بربچه‌هم از آن رحمتست، و روز قیامت این رحمت بازان نود و نه جمع کنند و برخلق بگسترند، هر رحمت چند اطباق[1] آسمان و زمین، و در آن روز هیچ کس هلاك نشود مگر آنکه اندر ازل هلاك بود». و گفت: «شفاعت خویش نهاده‌ام اهل کبایر را از امت خویش، پندارید که برای مطیعان و پرهیزگارانست، بلکه برای آلودگان و مخلطان است». سعد بن بلال گفت دو مرد را از دوزخ بیرون آورند، خدای تعالی گوید آنچه دیدید از فعل خویش دیدید، که من ظلم نکنم بر بندگان و بفرماید تا ایشان را بدوزخ برند، یکی بشتاب برود باسلاسل واغلال، ودیگر باز پس می‌ایستد، هردو را باز آورند و پرسند که چرا چنین کردید؟ آنکه شتاب کرده باشد گوید وبال نافرمانی و تقصیر چشیدم اکنون ازان بترسیدم، و دیگر گوید گمان نیکو بردم اومیدداشتم که چون بیرون آوردی باز دوزخ باز نفرستی، پس هردو را ببهشت فرستند. و رسول- علیه السلم- گفت که: «منادیی روز قیامت ندا کند که یا امت محمد من حق خویش را در کار شما کردم وحقوق شما بریکدیگر بماند در کار یکدیگر کنید وهمه ببهشت شوید». و گفت: «یکی را ازامت من حاضر کنند روز قیامت بر سر خلایق و نود و نه سجل[2] - هریکی چندانکه چشم بکشد- همه گناهان بروی عرضه کنند و گویند ازین همه هیچ انکار میکنی، فریشتگان از نوشتن اینها هیچ ظلم کرده‌اند؟ گوید نه یارب، باز گویند هیچ عذرداری؟ گوید نه یارب و دل بر دوزخ نهد، خدای تعالی گوید ترا نزد من حسنتی هست بر تو ظلم نکنم، پس رقعتی بیاورند وبران نوشته: **اَشْهَدُ اَنْ لا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللّٰهِ**، بنده گوید این رقعت با این سجلات کجا کفارت کند، گوید بر توظلم نکنند، آن همه سجلات در یك کفه نهند و آن رقعه در آن دیگر، رقعه همه را ازجای بر گیرد و ازهمه گران‌تر آید، که هیچ در مقابلهٔ توحید خدای تعالی نیاید». و گفت: «خدای تعالی فریشتگان را فرماید که: هر که در دل وی یك مثقال خیرست از دوزخ بیرون آرید، بیرون آورند خلق بسیار را، پس گویند که هیچ کس نماند؛ پس گوید: هر کرا در دل مثقال[3] یك ذره خیرست از دوزخ بیرون آرید، بیرون آورند و گویند هیچ کس نماند که یك ذره خیر داشته است، گویند شفاعت پیغامبران وشفاعت مؤمنان همه برسید واجابت کرده شد، نماند مگر رحمت ارحم الراحمین، یك قبضه از

(۱) طبقه‌ها. (۲) امضای قاضی در پای سندی برای گواهی صحت آن. (۳) بسنگینی.

دوزخ فراگیرد وقومی رابیرون آورد که هرگز هیچ خیر نکرده باشند بقدریك ذره و همه چون انکشت شده ، ایشان‌را درجویی افکند ازجویهاء بهشت که آنرانهرالحیوة خوانند ، از آنجا بیرون آیند پاك وروشن چنانکه سبزه‌از میان‌سیلاب بیرون آید ، هم چون مروارید روشن مهرها در گردن که اهل‌بهشت همه بشناسند و گویند اینها آزاد کردگان حق تعالی‌اند که هرگز هیچ خیر نکرده‌اند ، پس گوید در بهشت شوید وهر چیز که بینید شماراست ، گویند بارخدایا مارا آن‌دادی که هیچکس رانداد‌ی‌درعالم، گویدشما را نزدیك‌من ازین بزرگترهست ، گویند چه‌باشد ازین بزرگتر ؟ گویدرضاء من که‌ازشما خشنود باشم که هرگز ناخشنود نشوم»؛واین خبر درصحیح بخاری و مسلم است . وعمرو بن حیزم گوید که : سه‌روز رسول ـ صلوات‌الله‌علیه ـ غایب می‌بود که جز بنماز فریضه بیرون نیامدی ، چون روز چهارم بود بیرون آمدو گفت : «خدای‌تعالی مراوعده داد که هفتادهزار ازامت تو بی‌حساب بیامرزم ودر بهشت شوند ، ومن درین سه‌روز زیادت‌خواستم ، خدای راتعالی کریم وبزرگوار یافتم‌بهر یکی ازین‌هفتادهزار دیگر داد مرا ، گفتم : بارخدایا امت من‌چندین باشند ؟! گفت این‌عددتمام کنم ازجملهٔ اعراب» . و روایت کرده‌اند که کودکیرا دربعضی ار غزوات اسیر گرفته بودند و در مَن یزید[1] نهاده درروزی گرم بغایت ، زنی‌را ازخیمه‌چشم بروی‌افتاد، میدوید واهل آن خیمه از پس وی میدویدند ، تاکودك را بگرفت‌وبسینهٔ خویش بازنهادوخویشتن راسایه‌بان وی کرد تاگرمابکودك‌نرسد ومیگفت این پسرمنست ، مردمان بگریستند که این بدیدند ودست ازکارها بداشتند ازعظیمی شفقت بروی ، پس رسول ـ صلوات الله‌علیه ـ آنجا فرارسید وقصه‌با وی بگفتند وشادشد ازرحیم دلی ایشان واز گریستن ایشان برای کودك ، وگفت : عجب آمدشما رااز شفقت ورحمت این زن ؟ گفتند آری گفت : حق تعالی برهمگنان‌شمارحیم ترست ازانکه این‌زن برپسر خویش ،ومسلمانان از آنجا پراکنده شدند بشادی تمام که مثل آن نبوده بود . و ابراهیم بن ادهم ـ رحمة‌الله علیه ـ گفت : شبی درطواف خالی بماندم و باران می‌آمد ، گفتم بار خدایا مرااز گناه نگاه‌دار تاهیچ معصیت نکنم ، آوازی شنیدم از خانه کعبه که :تو عصمت میخواهی و همه‌بندگان همین خواهند ، اگرهمه را از گناه نگاه دارم فضل و رحمت خویش بر که آشکارا کنم؟

(۱) مزایده .

وبدانکه چنین اخبار بسیارست، وکسیکه خوف بروی غالب بود این شفاء وی است، وکسیکه غفلت بروی غالب بود باید که بداند بااین همه اخبار که معلومست که بعضی از مومنان در دوزخ خواهند شد وباز پسین کس آن بود که پس از هفت هزار سال بیرون آید، واگر همه یك کس بیش. در دوزخ نخواهد شد، چون در حق هر کسی ممکنست که آن وی باشد، باید که راه حزم واحتیاط گیرد و آنچه بتواند کرد از جهد بکند تاوی آنکس نباشد، که اگر همه لذات دنیا بباید گذاشت تایك شب در دوزخ نباید بود جای آن باشد، تابهفت هزار سال چه رسد! ودر جمله باید که خوف ورجا معتدل بود، چنانکه عمر - رضی الله عنه - گفت: اگر منادی کنند که هیچکس در بهشت نخواهد شد مگر یك کس، گمان برم که آن من باشم، واگر گویند که هیچکس در دوزخ نخواهد شد مگر یك کس، ترسم که آن من باشم.

پیدا کردن فضیلت خوف وحقیقت واقسام آن

بدانکه خوف از مقامات بزرگست؛ و فضیلت وی در خور اسباب و ثمرات ویست: اما سبب وی علم و معرفتست - چنانکه شرح کرده آید - وبرای این گفت حق تعالی: «اِنَّمَا يَخْشَى اللّٰهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمٰاءُ»(۱) ورسول - صلوات الله علیه - گفت: «رَأْسُ الْحِكْمَةِ مَخَافَةُ اللّٰهِ»(۲)، و اما ثمرات وی عفتست وورع وتقوی، واین همه تخم سعادتست: که بی ترك شهوات وصبر ازان راه آخرت نتوان یافت، وهیچ چیز شهوت را چنان نسوزد که خوف، و برای اینست که حق تعالی خایفان را هدی و رحمت وعلم و رضوان(۳) جمع کرد در سه آیت وگفت: «هُدًى وَرَحْمَةٌ لِلَّذِينَ هُمْ لِرَبِّهِمْ يَرْهَبُونَ - وَاِنَّمَا يَخْشَى اللّٰهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمٰاءُ - رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ ذٰلِكَ لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهُ»، وتقوی که ثمرت خوف است حق تعالی با خود اضافت کرد وگفت: «وَلٰكِنْ يَنَالُهُ التَّقْوٰى مِنْكُمْ(٤)» ورسول - صلوات الله علیه گفت: «آن روز که خلق را درصعید(۵) قیامت جمع کنند، منادی فرماید ایشان را بآوازی چنانکه دور ونزدیك بشنوند، وگوید: یا مردمان سخن شما همه بشنیدم از آن روز شما را

---

(۱) ازخدا دانشمندان بندگانش میترسند. (۲) سر حکمت ودانائی ترس ازخداست. (۳) رضایت - خرسندی.
(٤) برهیزکاری شما در آن (قربانی کردن) نصیب خداست. (در سوره حج است که وقتی قربانی کنید گوشت وخون آن بخدا نمیرسد، بلکه برهیزکاری قربانی کننده بخدا میرسد) (۵) زمین بلند.

آفریدم ، تا امروز سخن من بشنوید و گوش دارید که کارها شما در پیش شماخواهم نهاد ؛ یا مردمان ، نسبی شما نهادید ونسبی من ، نسب خویش بر کشیدید ونسب من فرو نهادید ، گفتم « اِنَّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللّٰهِ اَتْقیٰکُمْ » . بزرگترین شما آنست که پرهیزکارتر است . شما گفتید نه ، که بزرگ آنست که فلان بن فلان است ، امروز نسب خویش برمیکشم ونسب شما فرونهم ، اَیْنَ الْمُتَّقُونَ - کجااند پرهیزکاران ؟ پس علمی پیای کنند ودرپیش میبرند وپرهیزکاران پس آن میروندتا جمله بی حساب در بهشت شوند » وبدین سبب است که ثواب خایفان مضاعفست که گفت : « وَلِمَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ جَنَّتانِ »(۱). ورسول - صلوات الله علیه - گفت که « خدای تعالی می گوید : بعزت من که دو خوف و دو امن دریك بنده جمع نکنم : اگر ازمن ترسد در دنیا در آخرت ایمن دارمش ، واگر ایمن باشد در آخرت درخوف دارمش » . ورسول - صلی الله علیه وسلم - گفت : هر که از خدای ترسد همه چیزی از وی ترسد ، وهر که ازخدای نترسد ویرا بهمه چیزی بترسانند » ،وگفت : « تمام عقل‌ترین شما ترسنده ترین شماست ازخدای تعالی » . وگفت ، هیچ مؤمن نیست که یك قطره اشك از چشم وی بیاید - اگر همه چند پر مگسی باشد که آن برروی وی رسد که نه روی وی بر آتش حرام شود » . وگفت : « چون بنده را از بیم خدای تعالی موی بتن برخیزد و براندیشد ، گناهان وی همچنان فرو ریزد که برگ از درخت » . وگفت : هر کس که‌وی از بیم حق تعالی بگریست در آتش نشود تا شیر که‌از پستان بیرون آمده باشد دربستان نشود » و عایشه رضی الله عنها گوید که : مصطفی را - صلوات الله علیه - گفتم : هیچ کس از امت تو در بهشت شود بی حساب ؟ گفت شود ، آنکه از گناه خویش یاد آرد و بگرید . و گفت رسول صلوات الله علیه - که : « هیچ قطره نزدخدای تعالی دوستر از قطرهٔ اشك نبود از بیم خدای تعالی و از قطرهٔ خون که در راه حق تعالی بریزد » . وگفت : « هفت کس در سایهٔ خدای تعالی باشند - یکی آنکس بود که خدای را تعالی درخلوت یاد کند و آب از چشم وی بریزد » . و حنظله می گوید که : نزدیك رسول - صلوات الله علیه - بودیم ما راپندمیداد چنانکه دلها تنگ شده و آب از چشمها روان گشت ، پس با خانه آمدم ، اهل بامن درحدیث آمد وبحدیث دنیا فرو افتادیم ، پس مرا آن سخن رسول - صلوات الله علیه

(۱) آنراکه ازپروردگارش بترسد دو بهشت است

یاد آمد، واز گریستن خود بیرون آمدم و فریاد همی کردم که آه حنظله منافق شد، ابو بکر مرا پیش آمد، گفت نه منافق شدی در نزدیك رسول -علیه السلم- رفتم و گفتم حنظله منافق شد، گفت: کَلَّا لَمْ یُنَافِقْ حَنْظَلَةُ [۱] پس حنظله گوید این حال وی را حکایت کردم، گفت: یا حنظله اگر بر آنکه در پیش ما یافتی بماندی فریشتگان آسمان با شما مصافحه کردندی در راهها ودر خانها، ولکن حنظله ساعتی وساعتی. [۲]

آثار شبلی می گوید - رحمه‌الله علیه -: هیچ روز نبود که خوف بر من غالب شد که نه آن روز دری از حکمت وعبرت بر دل من گشاده شد. **یحیی بن معاذ** - رحمة‌الله علیه - گوید گناه مؤمن میان بیم وعقوبت وامید رحمت چون روباهی بود میان دو شیر، وهم وی گفت: مسکین آدمی، اگر از دوزخ چنان بترسیدی که از درویشی، در بهشت شدی! ویرا گفتند: فردا که ایمن تر؟ گفت: آنکه امروز ترسان تر. یکی حسن را گفت: چه گویی در مجلس قومی که مارا چندین می ترسانند که دلهاء ما پاره میشود؟ گفت: امروز با قومی صحبت کنید که شما را بترسانند وفردا بامن رسید بهتر از آنکه صحبت قومی صحبت کنید که شما را ایمن دارند و فردا بخوف رسید. **ابو سلیمان دارانی** - رحمة‌الله علیه - می گوید - هیچ دل از خوف خالی نشد که نه ویران شد. و **عایشه** - رضی الله عنها - گفت که رسول را صلوات‌الله علیه - گفتم این چیست که در قرآن می گوید که: « می کنند و می ترسند - وَالَّذِینَ یُؤْتُونَ مَا آتَوا وَقُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ »، این دزدی وزناست؟ گفت نه، نماز وروزه وصدقه می کنند ومی ترسند که نپذیرند. و **محمد بن المنکدر** چون بگریستی اشك در روی مالیدی و گفتی: شنیدم که هر کجا که اشك بوی رسد هرگز نسوزد. **وصدیق** می گوید: بگریید، واگر نتوانید خویشتن گریان سازید و **کعب الاخبار** گوید که: بخدای که بگریم چندانکه آب بروی من فروریزد دوست‌تر دارم از انکه بمقدار کوهی زر صدقه بدهم و **عبدالرحمن عمر** گوید: قطرهٔ از اشك که از بیم خدای تعالی فروریزد دوستر دارم از هزار دینار صدقه.

[حقیقت خوف]

بدانکه خوف حالتیست از احوال دل، وآن آتش دور نیست که اندر دل پدید آید، وآن را سببی است وثمره‌ای: اما سبب وی علم و معرفتست بدانکه خطر کار

---

(۱) هرگز حنظله منافق نشد. (۲) یعنی هر ساعتی بحالی.

آخرت بیند واسباب هلاك خویش حاضر وغالب بیند، لابداین آتش در میان جان وی پدید آید، واین ازدومعرفت خیزد، یکی آنکه خودرا وعیوب و گناهان خود را و آفت طاعات وخبائت اخلاق خود رابحقیقت ببیند، وبا این تقصیرها نعمت حق تعالی بر خویشتن بیند؛ مثل وی چون کسی بود که از پادشاهی نعمت وخلعت بسیار یافته بود آنگاه درحرم وخزانه وی خیانتها کند، پس ناگاه بداند که پادشاه وی را دران خیانت میدیده است، وداند که ملك غیور است ومنتقم است وبی باك، و خود را نزدیك وی هیچ شفیع نداند، وهیچ وسیلت وقربت ندارد، لابد آتش درمیان جان وی پدید آید چون خطر کار خویش بیند؛ اما معرفت دوم آن بود که از صفت وی نخیزد، لکن از بی باکی وقدرت آن خیزد که ازوی میترسد: چنانکه کسی درچنگال شیر افتد وترسد نه از گناه خویش لکن از آنکه صفت شیر میداند که طبع وی هلاك کردن ویست، و آنکه بوی وضعیفی وی هیچ باك ندارد، واین خوف تمامتر وفاضلتر. وهر که صفات حق تعالی شناخت، وجلال وبزرگی وی وتوانائی وبی باکی وی بدانست، که اگر همه عالم را هلاك کند وجاوید دردوزخ داردیك ذره ازمملکت وی کم نشود، وآنچه آن رارقت وشفقت گویند ازحقیقت آن ذات وی منزه است، جای آن بود که ترسد، واین خوف انبیاء را باشد اگر چه دانند که از معاصی معصوم‌اند؛ وهر که بخدای تعالی عارف‌تر بود ترسان‌تر بود، ورسول صلوات‌الله علیه - ازین گفت: «عارف ترین شمام و ترسان‌ترین»، وازین گفت: «اِنَّما یَخْشَی اللّٰهَ مِنْ عِبٰادِهِ الْعُلَمٰاءُ»، وهر که جاهل‌تر بودایمن‌تر بود؛ وبه داود - علیه‌السلم - وحی آمد که: یا داود ازمن چنان ترس که ازشیر خشمگین ترسی.

سبب خوف این است، اما ثمرهٔ وی در دست ودر تن ودر جوارح؛ امادر دل آنکه شهوات دنیامنغص کندوپرواء آن ببرد، که اگر کسی را شهوت زنی یاطعامی باشد، چون درچنگال اسیر افتادیادرزندان سلطان قاهر افتاد، ویرا پرواء شهوت نماند؛ بل حال دل درخوف همه خضوع وخشوع بودوهمه مراقبت ومحاسبت بود و نظر درعاقبت بود، نه این ماند نه‌حسدونه‌شرونه دنیاونه‌غفلت. اماثمرت‌وی درتن‌وی شکستگی و نزاری‌وزردی بود. وثمرت‌وی درجوارح پاك داشتن بود ازمعاصی وبادب داشتن درطاعات

ودرجات خوف متفاوت بود: اگراز شهوات بازداردنام وی‌عفت بود، واگر از

حرام باز دارد نام وی ورع بود؛ واگر از شبهات باز دارد و یا از حلال باز دارد که از وی بیم حرام بود نام وی تقوی بود، واگر از هر چه جز زادِ راه است باز دارد نام وی صدق بود و نام آنکس صدیق بود، وعفت وورع در زیر تقوی آید، واین همه در زیر صدق آید. خوف بحقیقت این باشد، اما آنکه اشکی فرود آورد وبسترد. وگوید: لَاحَوْلَ وَ لَاقُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ وباسر غفلت شود اینرا تنگدلی زنان گویند، این خوف نباشد که هر که از چیزی ترسد ازان بگریزد، و کسی چیزی در آستین دارد و نگاه کند ماری باشد، ممکن نبود که بر لَاحَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ اقتصار کند، بلکه بیندازد. و ذوالنون را گفتند: بندهٔ خایف که باشد؟ گفت: آنکه خویشتن را بیمار میبیند که از همه شهوات حذر میکند از بیم مرگ.

[درجات خوف]

بدانکه خوف را سه درجتست: ضعیف و قوی و معتدل، ومحمود از وی معتدلست. وضعیف آن بود که فرا کار ندارد چون رقت زنان، وقوی آن بود که از وی بیم - نومیدی وقنوط بود وبیم بیماری وبی‌هوشی ومرگ بود، و این هردو مذموم است، که خوف را در نفس خویش کمالی نیست، ونه چون توحید و معرفت ومحبت است، وبرای اینست که این در صفات خدای تعالی روا نبود، که خوف بی جهل وبی عجز نبود، که تا عاقبت مجهول نبود واز حذر کردن از خطر عجز نبود خوف نبود، لکن خوف کمالی است باضافت با حال غافلان، که این همچون تازیانه‌ای است که کودکان را فرا تعلیم دارد وستور را فرا راه، چون چنان ضعیف بود که دردی نکند فرا تعلم ندارد و بر راه ندارد، واگر چنان قوی بود که کودک راوستور را جایی افگار کند یا بشکند، این هردو ناقص بود، بلکه باید که معتدل باشد تا از معاصی باز دارد و بر طاعت حریص کند؛ وهر که عالمتر بود خوف وی معتدل تر بود، که چون بافراط رسد از اسباب رجا باز اندیشد وچون ضعیف شود از خطر کار باز نااندیشد، وهر که خایف نبود وخویشتن را عالم نام کند آنست که آنچه آموخته بیهوده است نه علم، همچون فال گوی بازار که خویشتن را حکیم نام کند و از حکمت هیچ خبر ندارد، که اول همه معرفتها آنست که خود را و خدای را تعالی بشناسد، خود را بعیب و تقصیر وخدای را بجلال و عظمت و بباک ناداشتن

بهلاك عالم ، وازین دو معرفت جز خوف نزاید ، وبرای این گفت - صلوات الله علیه - :
«اَوَّلُ الْعِلْمِ مَعْرِفَةُ الْجَبّارِ وَآخِرُ الْعِلْمِ تَفْوِیضُ الْاَمْرِ اِلَیْهِ» ، گفت: «اول علم آنست که خدایرا تعالی بجباری وقهاری بشناسی ، وآخرین آنکه بنده وار کار بوی تفویض کنی و بدانی که تو هیچ چیز نه‌ای و بتو هیچ نیست» وچگونه ممکن گردد که کسی این داند و نترسد

[پیدا کردن انواع خوف]

بدانکه خوف از معرفت خطر خیزد و هر کسی را در پیش خطری دیگری آید : کس بود که دوزخ درپیش وی آید وخوف وی از آن بود ، وکس بود که چیزی که راه دوزخست درپیش وی آید ، چنانکه ترسد که پیش از تو بمیرد یا ترسد که باز در معصیت افتد یا دل ویرا غفلت و قسوت (۱) پدید آید یا عادت ویرا با سر معصیت بردیا بطر بر وی غالب شود بسبب نعمت یادر قیامت بمظالم گرفتارشود یا فضایح او آشکارا گردد ورسوا شود ، یا ترسد که بر اندیشهٔ وی چیزی رود که خدای تعالی می بیند و آن ناپسندیده بود . وفایدهٔ هریکی آن بود که بدان مشغول شود که از آن می ترسد: چون از عادت ترسد که ویرا با سر معصیت برد از راه عادت می گریزد ، وچون از اطلاع حق تعالی ترسد بر دل ، وی پاك دارد ، وهمچنین ، وغالب ترین بر بیشترین خایفان بیم خاتمت بود که نباید که اسلام بسلامت ، نبرد ، وتمامتر ازین خوف سابق است تا در ازل حکم چه کرده اند در سعادت وشقاوت وی ، که خاتمت فرع سابق است واصل آنست ، که رسول - صلوات الله علیه - بر منبر گفت که : «خدای تعالی کتابی نبشته است و نام اهل بهشت دروی ، ودست راست فراز کرد و گفت کتابی دیگر نبشته است و نام اهل دوزخ و نشان و نسب ایشان دروی ، ودست چپ فراز کرد و گفت که: اندرین نه افزاید و بنکاهد» ، وگفت : «اهل سعادت باشد که عمل اهل شقاوت می کند ، تاهمه گویند که وی از آنست ، پس خدای تعالی ویرا پیش از مرگ - اگرهمه ساعتی بود - از آن راه بر گرداند و با راه سعادت برد» وگفت : «سعید آنست که در قضاء ازلی سعیدست ، وشقی آنست که در قضاء ازلی شقی است» ، و کار خاتمت دارد ، پس بدین سبب خوف اهل بصیرت ازینست واین تمامترست ، چنانکه خوف از خدای تعالی بسبب صفت جلال وی تمامترست از خوف بسبب گناه خویش : که آن خوف هرگز برنخیزد ، وچون از گناه ترسد باشد

(۱) سخت دلی .

که غره شود و گوید گناه دست بداشتم چرا ترسم ؟!

ودر جمله هر که بشناسد که رسول ـ صلوات‌الله علیه ـ در اعلی درجات خواهد بود و بوجهل در درك اسفل ، و هردو پیش از آفرینش وسیلتی و جنایتی نداشتند ، وچون بیافرید راه معرفت وطاعت رسول ـ علیه‌السلم ـ رامیسر کرد بی‌سببی ازجهت او ، واین بالزام بودکه داعیه وی بدان صرف کرد ، ونتوانستی که آنچه که دانست که زهر قاتل است از آن دور نباشد ، و ابوجهل که راه دیدار بروی ببستند نتوانست که ببیند وچون بدید نتوانست که شهوات دست بدارد بی آنکه آفت آن بشناسد ، پس هردو مضطر بودند ، لکن چنانکه خواست بی‌سببی بشقاوت یکی حکم کرد وویرا می‌تاخت تا بدوزخ ، ویکی را بسعادت حکم کرد و می‌برد تا با علی علیین بسلسلهٔ قهر ، و هر که حکم چنان کند که خود خواهد واز تو باك ندارد ، از وی ترسیدن لابد باشد ، و ازین گفت داود را ـ علیه‌السلم ـ که : ازمن چنان بترس که شیر غران ترسی ، که شیر اگر هلاك کند باك ندارد ونه بسبب جنایت تو کند ، ولکن سلطانی شیری وی حکم کند ، واگر دست بدارد نه از شفقت وغرابت بودکه با تو دارد ولیکن از بی‌وزنی تو باشد نزدیك وی ، وهر که این صفات از حق تعالی بدانست ممکن نبود که از خوف خالی بود .

[پیدا کردن سوء خاتمت]

بدانکه بیشترخایفان ازخاتمت ترسیده‌اند ، برای آنکه دل آدمی گردانست و وقت مرك وقتی عظیمست ، ونتوان دانست که دل برچه قرارگیرد در آن وقت ، تایکی از عارفان می گوید : اگر کسی را پنجاه سال بتوحید بدانسته باشم ، چون چندان از من غایب شد که از پس دیواری شد ، گواهی ندهم ویرا بتوحید ، که حال دل گردانست ، ندانم بچه گردد؟! ودیگری می گوید: اگر گویند که شهادت [۱] بردرسرای دو ستر داری یا مرگ برمسلمانی بردرحجره ؟ گویم مرك بردرحجره ، که ندانم تابدرسرای اسلام ماند یانه . و ابوالدردا سوگند خوردی که : هیچکس ایمن نباشد از آنکه ایمان وی بوقت مرك بازستانند . وسهل تستری می گوید : صدیقان درهر نفسی از سوء خاتمت می ترسند . و سفیان ـ رحمةالله علیه ـ بوقت مرك جزع می کرد ومی گریست ، گفتند

(۱) مقصود شهید شدن است .

مگری که عفو خدای تعالی از گناه تو عظیم‌ترست، گفت: اگر دانمی که بر توحید بمیرم باك ندارم اگر چند کوهها گناه دارمی. و یکی از بزرگان وصیت کرد و چیزی که داشت کسی را داد و گفت: نشان آنکه بر توحید بمیرم فلان چیزست، اگر آن نشان بینید بدین مال شکر و مغز بادام بخر و بر کودکان شهر افشان و بگوی که این عرس فلانست که بسلامت بجست، و اگر این نبینی مردمان را بگوی تا بر من نماز نکنند و غره نشوند. بمن، تا پس از مرك باری مرایی نباشم. و سهل تستری گوید که: مرید از آن ترسد که در معصیت افتد، و عارف از آنکه در کفر افتد. ابوزید گوید: چون بمسجدی شوم بر میان خویش زناری بینم که ترسم که مرا بکلیسا برد: تا آنگاه که در مسجد روم؛ و هر روز پنج بار همچنین باشم. و عیسی - علیه السلم - حواریان را گفت: شما از معصیت ترسید و ما پیغامبران از کفر ترسیم. و یکی از پیغامبران بگرسنگی و تشنگی و برهنگی و محنت بسیار مبتلا بود سالهاء بسیار، پس بخدای تعالی بنالید، حق گفت دلت از کفر نگاه می دارم بدین خرسند نه‌ای که دنیا می‌خواهی؟ گفت بار خدایا توبه کردم و خرسند شدم و خاك برسر کرد از تشویر سؤال خویش. و یکی از دلائل سوء خاتمت نفاق بود، و ازین بود که صحابه همیشه برخویشتن می ترسیدند از نفاق. و حسن بصری گوید اگر بدانمی که در من نفاق نیست ازهرچه در روی زمین است دوستر دارمی؛ و گفت: اختلاف باطن و ظاهر و دل و زبان از نفاقست.

-فصل-

[اسباب سوء خاتمت]

بدانکه معنی سوء خاتمت که همه ازان ترسیدند آنست که ایمان وی بازستانند بوقت رفتن، واین را اسباب بسیارست و علم این پوشیده است، ولکن آنچه اندرین کتاب بتوان گفت آنست که این از دو سبب خیزد: **یکی آنکه** کسی بدعتی باطل اعتقاد کند و عمر بر آن بگذارد، و گمان نبرد که آن خود خطا تواند بود، در نزدیکی مرگ کارها کشف افتد، باشد که ویرا خطاء وی کشف کنند، و بدان سبب در دیگر اعتقاد ها که داشته است نیز بشك افتد، که اعتماد برخیزم از اعتقاد خویش و برین شاك برود، واین خطر مبتدع را بود، و کسی را که راه کلام و دلیل سپرد اگرچه باورع و پارسا

باشد ؛ اما ابلهان واهل سلامت که مسلمانی بظاهر- چنانکه در قرآن واخبارست - بگرفته باشند، ازین ایمن باشند، وازین گفت رسول- صلوات الله علیه «عَلَیْکُمْ بِدِینِ الْعَجَائِزِ»(۱) و : «اَکْثَرُ اَهْلِ الْجَنَّةِ الْبُلْهُ »(۲) »، وسلف بدین سبب بود که از کلام و بحث وجست و جوی حقیقت کارها منع کردندی ، که دانستندی که هر کسی طاقت آن ندارد و در بدعتی افتد . سبب دیگر آن بود که ایمان در اصل ضعیف باشد و دوستی دنیا غالب و دوستی خدای تعالی ضعیف باشد ، بوقت مرگ چون بیند که همه شهوتهاء وی ازوی باز می‌ستانند واز دنیاویرا بقهر بیرون می برند وجایی میبرند که نمی‌خواهد ، باشد که بدین سبب کراهتی از آنکه باوی این می کند باوی باز گردد ، و آن دوستی ضعیف نیز باطل شود ، چون کسی که فرزندی را دوست دارد ولکن دوستی ضعیف ، چون فرزند چیزی را که معشوق وی بود وازفرزند دوستر دارد از وی باز ستاند فرزند را دشمن گیرد ، و آن مقدار دوستی که بود باطل شود ، و برای اینست که درجهٔ شهادت عظیمست، که دران وقت دنیا ازپیش برخاسته باشد وحب خدای تعالی غالب شده ودل برمرگ نهاده ، در چنین حال مرگ در رسد و داند غنیمتی بزرگ بود ، چه این چنین حال زود بگردد و دل بران صفت نماند . پس هر کرا دوستی حق تعالی غالب‌ترشود ازهر چیزی، لابدویرا ازان بازداشته باشد که همگی خویش بدنیا دهد، وی ازین خطر ایمن‌تر بود وچون بوقت مرگ رسد و داند که وقت دیدار دوست آمد مرگ راکاره نباشدو دوستی حق تعالی غالب‌ترشود و دوستی دنیا باطل و ناپیدا شود، این نشان حسن خاتمت بود ؛ پس هر که خواهد که ازین خطر دور باشد باید که از بدعت دور گردد ، وبدانچه در قرآن واخبارست ایمان آورد ، وهرچه بداند قبول کند ، وهرچه نداند تسلیم کند وبجمله ایمان آورد ، وجهد آن کند تا دوستی خدای تعالی بروی غالب شود ودوستی دنیا ضعیف شود ، واین بآن ضعیف شود که حدود شرع نگاه می‌دارد تادنیا بروی منغص شودواز وی نفرت گیرد و دوستی خدای تعالی در دل قوی گردد ، که همیشه ذکروی همی کند وصحبت بادوستان وی دارد نه بادوستان دنیا ؛ پس اگر دوستی دنیا غالب‌تر بود کار درخطر بود ، چنانکه در قرآن گفت که : «اگر پدر ومادر ومال ونعمت دوستر داریداز خدای، ساخته باشید تافرمان خدای تعالی در رسد- فَتَرَبَّصُوا حَتَّىٰ يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ ».

(۱) برشما باد بدین پیرزنان . (۲) بیشتر اهل بهشت ابلهانند

[علاج خوف بدست آوردن]

بدانکه اول مقام از مقامات دین یقین است و معرفت، پس ازمعرفت خوف خیزد و ازخوف زهدوصبر وتوبه وصدق واخلاص ومواظبت برذکر وفکر بردوام پدید آید، و ازان انس و محبت خیزد، واین نهایت مقاماتست، ورضاوتفویض وشوق اینهمه خود تبع محبت باشد؛ پس کیمیای سعادت پس ازیقین ومعرفت- که خودرا وخدارا بشناخت- خوفست؛ وهرچه پس ازانست بی وی راست نیاید، واین بسه طریق بدست آید:

یکی بعلم ومعرفت، که چون خودرا وحق تعالی را بشناخت بصرورت بترسد: که هر که درچنگال شیر افتاد وشیررا بشناسد، اورا بهیچ علاج و حیله حاجت نباشد تا بترسد، بلکه عین خوف گردد؛ وهر که خدای راتعالی بکمال وجلال وقدرت وبی نیازی ازخلق بشناخت، وخودرا ببیچارگی و درماندگی بشناخت، خویشتن را بحقیقت در چنگال شیر بدید، بلکه هر که حکم خدای تعالی بشناخت که هرچه خواهد بود تابقیامت حکم بکرده است، بعضی راسعادت بی وسیلتی وبعضی راشقاوت بی جنایتی، بلکه چنانکه خواست وآن هرگز بنگردد، لابد ترسد. وبرای این گفت رسول- صلوات الله علیه- که: «موسی- علیه السلام- با آدم- علیه السلام- حجت آورد، آدم موسی رانیز آورد موسی گفت: خدای ترا دربهشت فرود آورد وباتوچنین وچنین کرد چراعاصی شدی تاخودرا ومارا دربلا افکندی؟ آدم گفت: آن معصیت برمن نبشته بود دراول، حکم ویرا خلاف نتوانستم کرد، فحاج آدم موسی- سخن موسی دردست آدم منقطع شدو جواب نداشت». وابواب معرفت که ازان خوف خیزد بسیارست، وهر که عارف تر خایف تر، تادر روایتست که جبرئیل ورسول- علیهما الصلوة والسلام- هردو می گریستند، وحی آمد که چرامی گریید وشمارا ایمن کرده ام؟ گفتند بارخدایا ازمکر تو ایمن نه ایم، گفت همچنین می باشید؛ و ازکمال معرفت ایشان بود که گفتند نباید که آنچه مارا گفته اند که ایمن باشید آزمایشی باشد ودرتحت وی سری باشد که ماازدریافت آن عاجز باشیم ودرروز بدر ابتدا لشکر مسلمانان ضعیف شدند، رسول- علیه السلام- ترسید، گفت: بارخدایا اگراین مسلمانان هلاک شوند برروی زمین کسی نماند که ترا بپرستد صدیق گفت سوگند برخدای تعالی چه دهی که ترا بنصرت وعده داده است لابد وعده

خود راست کند: مقام صدیق درین وقت اعتماد بود بروعده بکرم، ومقام رسول-صلوات الله علیه-خوف بود ازمکر؛ واین تمامتر بود، که دانست که کسی اسرار کارهای الهی و تعبیهٔ (۱) وی درتدبیر مملکت وسررشتهٔ تقدیر وی باز نیابد؛

طریق دوم آنست که چون ازمعرفت عاجز آید صحبت بااهل خوف کند تاخوف ایشان بوی سرایت کند، وازاهل غفلت دور باشد، وازین خوف حاصل آید اگر چه بتقلید بود، چون خوف کودك ازمار که پدر رادیده باشد که از آن می گریزد وی نیز بترسد و بگریزد، اگر چه صفت مار نداند؛ و این ضعیف تر بود ازخوف عارف: که اگر کودك باری چند معزم را بینند که دست بمار می برد، چنانکه بتقلید ترسد، هم بتقلید ایمن شود ودست بدان برد، وآنکه صفت مار داند ازین ایمن بود، پس باید که مقلد درخوف ازصحبت اهل امن وغفلت حذر کند، خاصه ازکسی که بصورت اهل علم باشد.

طریق سیم آنکه چون این قوم نیابد که با ایشان صحبت کند- که درین روزگار کمتر مانده‌اند- حال ایشان بشنود و کتب ایشان بر خواند، وما بدین سبب بعضی از احوال انبیا واولیا درخوف حکایت کنیم تا هر که اندك مایه خرد دارد بداند که ایشان عاقل ترین وعارف ترین خلق بودند وچنان ترسیدند، دیگرانرا اولی تر بود که بترسند

[حکایات پیغامبران وملایکه]

روایتست که چون ابلیس ملعون شد جبرئیل و میکائیل دایم میگریستند خدای تعالی بایشان وحی فرستاد چرا می گریید؟ گفتند ازمکر تو ایمن نه‌ایم! گفت چنین باید، ایمن مباشید. و محمد بن المنکدر می گوید: چون دوزخ بیافرید همه فریشتگان بگریستن ایستادند، چون آدمیان را بیافرید آنگاه خاموش شدند، دانستند که نه برای ایشان آفرید. ورسول- علیه السلم- گفت: «هرگز جبرئیل برمن نیامد الا لرزه بروی ازبیم خدای تعالی». انس گوید که رسول-صلوات الله علیه- گفت: ازجبریل پرسیدم که چرا میکائیل را هرگز خندان نبینم؟ گفت تا آتش را بیافریده است وی هرگز نخندیده است. وچون خلیل- علیه السلام- در نماز ایستادی جوش دل وی از دومیل بشنیدندی. مجاهد گوید که: داود- علیه السلم چهل روز می گریست سربر

---

(۱) وسایل کاره رافراهم ساختن.

سجودتا گیاه ازاشك وی برُست، ندا آمد که یا داود چرا می گریی ؟ اگر گرسنه‌ای تا
نانت دهم واگر برهنه‌ای تاجامه‌ات فرستم ، یك نالیدنی بنالید که آتش نفس وی چوب
رابسوخت ، پس خدای تعالی توبهٔ وی بپذیرفت ، گفت بارخدایا گناه من بر کف دست من
نقش کن تاگناه فراموش نکنم ، اجابت کرد ، دست بهیچ طعام وشراب نکردی که نه آن
باول بدیدی وبگریستی ، وگاه بودی که قدح آب بوی دادندی پرنبودی ازاشك وی
پرشدی . وروایتست که داود - صلوات الله علیه - چنان بگریست که طاقتش نماند، گفت
بارخدایا بر گریستن من رحمت نکنی ؟ وحی آمد که حدیث گریستن می کنی ، مگر
گناه فراموش کردی ؟ گفت بار خدایا چگونه فراموش کنم و[1] پیش از گناه چون زبور
خواندمی آب روان درجوی بایستادی ومرغان برسرمن آمدندی ووحوش صحرا بمحراب
آمدندی، اکنون ازین همه هیچ چیز نیست، بارخدایا این چه وحشت است؟ گفت: آن
ازانس طاعت بود واین وحشت معصیت است، یاداود ، آدم بنده من بود ویرا بید قدرت خود
بیافریدم وروح خود دروی دمیدم وملایکه راسجود وی فرمودم وخلعت کرامت در
وی پوشیدم وتاج وقار برسرش نهادم واز تنهائی خود گله کرد حوا را بیافریدم وهر
دورا در بهشت فرود آوردم، یك گناه کرد خوار وبرهنه ازحضرت خود براندم ، یاداود
بشنو وبحق بشنو : طاعت ما داشتی طاعت تو داشتیم وآنچه خواستی بدادیم . گناه کردی
مهلت دادیم ، اکنون با ین همه بما باز گردی قبول کنیم. یحیی بن ابی کثیر گوید که:
روایتست که داود - علیه السلم - چون خواستی که بر گناه خویش نوحه کند هفت روز
هیچ نخوردی وگرد زنان نگشتی ، پس بصحرا آمدی وسلیمن را بفرمودی تا منادی
کردی تا خلق خدای هر که خواهد که نوحهٔ داود شنود بیاید، پس آدمیان ازشهرها
و مرغان از آشیانها و وحوش از بیابانها و کوهها روی بدانجا نهادندی ، وی ابتدا کردی
بثنای خدای تعالی وخلق فریاد همی کردندی ، آنگاه صفت بهشت و دوزخ بگفتی ،
آنگاه نوحهٔ گناه خویش بکردی تا خلق بسیار بمردندی از خوف وهراس آنگاه سلیمن
برسروی بایستادی و گفتی یا پدر بس ، که خلق بسیار هلاك شدند ، ومنادی فرمودندی
تا جنازه ها بیاوردندی و هر کس مردهٔ خویش بر گرفتی ، تا یك روز چهل هزار
مرد درمجلس بود سی هزار مرده بودند . زیرا دو کنیزك بود ، کارایشان آن بودی که

(۱) واو حال است ، یعنی وحال آنکه .

در وقت خوف ویرا فرو گرفتندی و نگاه داشتندی تا اعضای وی از هم نشود . ویحیی بن زکریا علیهما السلم - در بیت المقدس عبادت کردی و کودك بود ، چون کودکان ویرا ببازی خواندندی گفتی مرا برای بازی نیافریده‌اند ، چون پانزده ساله شد بصحرا رفت واز میان خلق دور شد ، یك روز پدرش از پس وی برفت ، ویرا دید پای درآب نهاده و ازتشنگی هلاك می‌شد ومی گفت بعزت تو که آب نخورم تا ندانم که جای من بنزدیك تو چیست ؛ وچندان گریسته بود که برروی وی گوشت نمانده بود و دندانها پیدا آمده، وپارهٔ نمد برروی نشاندی تاخلق نبینند ؛ وامثال این احوال درحکایات پیغامبران بسیارست.

[حکایات صحابه وسلف]

بدانکه چون صدیق بابزرگی وی مرغی را دیدی گفتی : کاشکی من تو بودمی و بوذر گفت کاشکی من درختی بودمی . وعایشه گفتی کاش مرا نام و نشان نبودی وعمر گاه بودی که آیت قرآن بشنیدی بیفتادی واز هوش بشدی وچند روزمردمان بعیادت وی رفتندی ، و بر روی او دوخط سیاه بودی از گریستن ، وگفتی : کاشکی هرگز عمر را مادر نزادی ،ویك راه بدرسرایی بگذشت ، یکی قرآن همی خواند در نماز اینجا رسیده بود : « إِنَّ عَذَابَ رَبِّكَ لَوَاقِعٌ [1] » ، از ستور خویشتن درافکند از بی‌طاقتی وویرا بخانه بردند ، یك ماه بیماربود که کسی سبب بیماری وی ندانست . و علی بن حسین زین العابدین چون طهارت کردی روی وی زردشدی ، گفتندی این چیست؟ گفت نمی‌دانید که پیش که خواهم رفت . ومسور بن مخرمه طاقت قرآن شنیدن نداشتی ، یك روز مردی غریب ندانست ، این آیت را بر خواند : « يَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمَٰنِ وَفْدًا وَنَسُوقُ الْمُجْرِمِينَ إِلَىٰ جَهَنَّمَ وِرْدًا [2] » گفت من از مجرمانم نه از متقیان، یك راه دیگر برخوان ، برخواند ، بانگی بکرد وجان بداد . حاتم اصم گوید بجایگاه نیك غره مشو ، که هیچ جای بهتر از بهشت نیست ، دانی که آدم چه دید ؟ وبه بسیاری عبادت غره مشو ، که دانی که ابلیس چه دید که چندین هزار سال عبادت کرده بود ؟ وبعلم بسیار غره مشو ، که بلعم باعور در علم بجائی بود که نام مهین خدا دانست ودر حق وی چنین آمد : « كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ أَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ » ، و بیار

(۱) هر آینه عذاب پروردگار تو شدنی است (۲) روزی که برانگیزیم پرهیزکاران را بمهمانی پروردگار، وروانه سازیم گناهکارانرا تشنه بجهنم .

نیك مردان غرمشو ، که خویشاوند رسول - صلوات‌الله علیه - وی‌را بسیار بدیدند و صحبت کردند ومسلمان نشدند. سری سقطی گوید: هرروز چندبار دربینی‌خویش نگه کنم ، گویم مگررویم سیاه‌شده است . و عطاءسلمی از خایفان بود ، چهل سال نخندید وبآسمان برننگرید ، یکراه بر آسمان نگرید ازبیم بیفتاد ، وهرشب چندبار دست بخویشتن فرود آوردی تامسخ شده‌است‌یانه ، وچون‌قحطی وبلائی‌بخلق‌رسیدی گفتی‌همه ازشومی نیست ، اگرمن بمردمی خلق برستندی. احمد حنبل گوید : دعا کردم تایك باب‌از خوف برمن گشاده کند ، اجابت افتاد، بترسیدم واز عقل‌جدا خواستم شدو گفتم بارخدایا بقدرطاقت، پس ساکن‌شدم .ویکی رادیدند ، ازعباد که‌میگریست گفتند چرامیگریی ؟ گفت ازبیم آن ساعت که منادی کنند که خلق‌را عرض‌خواهندداد در قیامت . یکی از حسن بصری پرسید که چگونه‌ای ؟ گفت : چگونه بودحال کسی که با قومی در کشتی باشد و کشتی بشکند وهر کسی برتخته‌ای بماند ؟ گفت صعب ، گفت حال من‌چنانست ؛ وهم او گفته که درخبرست که : یکی‌راازدوزخ بیرون آورند پس از هزار سال، وکاشکی من آنکس بودمی، واین از آن گفت که ازبیم‌سوء خاتمت ازدوزخ جاوید می‌ترسید و کنیز کی بودعمر عبدالعزیز را ، یکروز ازخواب‌برخاست گفت یا امیرالمؤمنین خوابی عجب دیدم ، گفت هین بگوی، گفت دیدم که دوزخ بتافتندی‌وصراط برسر وی بردندی وخلفا را بیاوردند، اول عبدالملك‌مروان رادیدم که بیاوردند و گفتند برو ، پس‌نرفت که دردوزخ افتاد ؛ گفت هین ، گفت پس پسروی راولیدبن عبدالملك بیاوردند ،وهم چنین برفت ودر حال بیفتاد ، گفت هین ، گفت سلیمن بن عبدالملک را بیاوردند وهم‌چنین بیفتاد ، گفت‌هین ، گفت پس ترا یا امیرالمؤمنین بیاوردند ، و این بگفت وعمر یك‌نعره بزدازهوش‌بشد وبیفتاد، کنیزك فریاد همی کرد که بخدای ترا دیدم که بسلامت بگذشتی ، کنیزك بانگ‌همی کرد و وی افتاده و دست و پای همی زد . حسن بصری سالها بسیار نخندید و چون‌اسیری بود که آورده باشند تاگردن بزنند ، ویرا گفتندی چرا چنین سوخته‌ای باالین همه عبادت و جهد ؟ گفتی ایمن نیم که حق تعالی از من کاری دیده باشد که مرا دشمن گرفته باشد ، گوید هر چه خواهی بکن که بر تو رحمت نخواهم کرد ، من جان بی‌فایده میکنم.

این وامثال این حکایات بسیارست ، اکنون نگاه کن که، ایشان میترسیدند وتو ایمنی،یا ازانست که ایشان را معصیت بسیار بود وترانیست ، یاازانکه ایشان رامعرفت بسیار بودوترانیست ،وتو بحکم ابلهی وغافلی ایمنی بامعصیت بسیار ، وایشان بحکم بصیرت ومعرفت هراسان بودند باطاعت بسیار .

-فصل-

[ازخوف و رجا کدام فاضلتر؟]

همانا که کسی گوید که اخبار در فضل خوف و رجا بسیارست ، کدام فاضلتر ازین هر دو و کدام باید که غالب بود ؟ بدانکه خوف ورجا همچون دو داروست ، و دار ورا فاضل نگویند ولکن نافع گویند ، که خوف ورجاچنانکه گفتیم ازصفات نقص- است و کمال آدمی بدانست که درمحبت حق تعالی مستغرق بود ، و ذکروی همگی وی را فرو گرفته باشد ، وازخاتمت وسابقت خود هیچ نیندیشد ، بلکه وقت نگردو وقت هم ننگرد بخداوند وقت نگرد ؛ چون بخوف ورجا التفات کند این حجابی باشد، ولکن چنین حالت نادر بود . پس هر که بوقت مرگ نزدیك بود باید که رجا بروی غالب بود ، که این محبت را زیادت گرداند و هر که ازین جهان بشود باید که محب خدای تعالی بود تالقاء وی سعادت وی گردد ، که لذت در لقاء محبوب باشد ؛ اما در دیگروقتها اگرمرد از اهل غفلتست باید که خوف بروی غالب بود ، که غلبهٔ رجا زهر قاتل وی باشد ، واگرازاهل تقوی است و احوال وی مهذبست باید که خوف و رجا معتدل وی را باشد که صفاء حال درمناجات ازمحبت بود و رجا سبب محبت بود، اما در وقت معصیت باید که خوف غالب بود ،بلکه در وقت کارهای مباح نیز باید که خوف غالب بود-چون مرداز اهل عبادت بود - اگر نه در معصیت افتد. پس این دارو ئیست که منفعت وی باحوال واشخاص بگردد ،وجواب این مطلق نباشد .

اصل چهارم

[در فقر و زهد ست]

بدانکه مدار راه‌دین برچهار اصل است که در عنوان مسلمانی گفته‌ایم: نفس تووحق تعالی ودنیا و آخرت؛ وازچهار دو جستن است ودوجستن: از نفس خودبرای جستن حق‌تعالی، وجستن ازدنیابرای جستن آخرت. پس ترازوی‌ازنفس خودبحق‌تعالی میباید آورد، وروی ازدنیا باآخرت میباید آورد، وصبروخوف‌وتوبه‌همه‌مقامات اینست، و دوستی دنیااز مهلکاتست چنانکه‌علاج آن گفته‌ایم ودشمنی‌وی و بریدن ازوی ازمنجیاتست واکنون‌شرح این‌خواهیم گفت، وعبارت‌ازاین فقرست‌وزهد، پس باید که اول‌فضیلت‌وی وحقیقت وی بشناسی:

[حقیقت فقر و زهد ست]

بدانکه فقیر آن بود که چیزی که‌وی‌رابدان حاجت بود ندارد وبدست‌وی‌نبود و آدمی را اول بوجود خود حاجتست، آنگاه ببقاء خودحاجتست، آنگاه بغذاو بمال وبچیزهاء بسیار، وازین همه هیچ چیز بدست وی نیست، وی درین همه نیازمندست وغنی آن بود که ازغیرخود بی نیاز بود، واین جزیکی نیست جل‌جلاله، و دیگرهر که در وجودآید از جن‌وانس وملایکه‌وشیاطین همه هستی‌ایشان وبقاء ایشان‌بایشان نیست، پس بحقیقت همه فقیرند، و برای این گفت: «وَاللّٰهُ الْغَنِيُّ وَاَنْتُمُ الْفُقَرٰاءُ - بی نیاز خدای تعالی است و شما همه درویشید». و عیسی - علیه‌السلم فقر را بدین تفسیر کرد و گفت: «اَصْبَحْتُ مُرْتَهِنًا بِعَمَلِي وَالْاَمْرُ بِيَدِ غَيْرِي فَلاٰ فَقِيرَ اَفْقَرُ مِنّي» گفت: من گرو کردار خویشم‌وکلید کردارمن بدست دیگری است، کدام درویشست درویش ترا ازمن؟ بلکه خدای تعالی بیان این همی کردو گفت: «وَرَبُّكَ الْغَنِيُّ - ذُوالرَّحْمَةِ اِنْ يَشَاْ يُذْهِبْكُمْ وَيَسْتَخْلِفْ مِنْ بَعْدِكُمْ مٰا يَشٰاءُ» گفت: غنی آنست که اگرخواهد همه هلاك کند وقومی دیگررا بیافریند»، پس همه خلق فقیراند، ولکن نام فقر برزبان اهل تصوف بر کسی افتد که خودرا برین صفت بیند، واین حالت بروی

غالب باشد که بداند که هیچ چیز بدست وی نیست درین جهان و دران جهان ، نه در اصل آفرینش و نه در دوام آفرینش ، اما این که گروهی ازاحمقان می گویند : فقیر آن وقت فقیر باشد که هیچ طاعت نکند ، که چون طاعت کند ثواب آن خودرا بیند آنگاه ویرا چیزی باشد وفقیر نباشد ، این تخم زندقه واباحتست که شیطان در دل ایشان افکنده است ، وشیطان ابلهان راکه دعوی زیر کی کنند از راه بدین بیفکند که بد را برلفظ نیکو بیندد تا ابله بدان غره شود وپندارد که این خود زیر کی است ، واین چنان بود که کسی گوید که هر که خدای را دارد در همه چیز را دارد ، باید که ازخدای بیزار شود تافقیر باشد ؛ بلکه فقیر آن بود که طاعت می کند ، چنانکه عیسی - علیه السلم - می گوید که : طاعت نیزازمن نیست وبدست من نیست ومن گروآنم . و درجمله بیان معنی فقر که صوفیان خواهند درین موضع مقصودنیست ، ونه نیز بیان فقر آدمی درهمه چیزها ، بلکه فقر ازمال شرح خواهیم کرد ، وازهزاران حاجت که آدمی راست که از همه فقیراست مال یکی از آنست . پس بدانکه نابودن مال یا ازان بود که مرد دست از وی بدارد باختیار ، یاازان بود که بدست نیاید : اگردست ازان بدارد این را زهد گویند ، واگرخود بدست نیاید این را فقر گویند ؛ وفقیررا سه حالتست : یکی آنکه مال ندارد ، ولکن چندانکه تواند طلب می کند ، واین را فقیرحریص گویند ؛ دوم آنکه طلب نکند واگربوی دهند نستاند وآنرا کاره باشد واین را زاهد گویند وسیم آنکه نه طلب کند ونه رد کند ، اگربدهند بستاند واگرنه خرسند بود ، این رافقیر-قانع گویند . و ما اول فضیلت فقر بگوییم آنگاه فضیلت زهد ، چه نابودن مال را اگر چه مرد بران حریص بود هم فضیلتی باشد .

[فضیلت درویشی]

بدانکه خدای تعالی می گوید : « لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ » درویشی را فرا پیش داشت از هجرت . و رسول - علیه السلم - گفت : « خدای تعالی دوست دارد درویش عیال وار پارسا را » ، و گفت : « یابلال جهد کن تا چون بحق رسی درویش باشی نه توانگر » و گفت : « درویشان امت من پیش از توانگران به پانصد سال در بهشت شوند » ، ودر دیگر روایت بچهل سال . ودیگر جنین درویش حریص خواسته باشند و بدان دیگر درویش خرسند و راضی - و گفت : « بهترین امت من درویشان اند

و زودتر کسی که در بهشت بگردد ضعیفان‌اند » ، و گفت : « مرا دو پیشه است، هر که از آن هردو دست نداشته است مرا دوست داشته است : درویشی وغزا» . وروایتست که جبریل - علیه‌السلم - گفت : یا محمد ، خدای تعالی ترا سلام می کند و می گوید: خواهی که کوههاء روی زمین زر گردانم تا هر کجا تومی روی باتومی آیند ؟ گفت : یا جبریل نه ، که دنیا سرای بی سرایان است ومال بی مالانست وجمع مال در وی کار بی‌عقلانست ؛ گفت : یَا مُحَمَّدُ ثَبَّتَكَ اللهُ بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ (۱) . و عیسی علیه‌السلم - بـخفتهٔ بگذشت ، گفت برخیز وخدای تعالی را یاد کن، گفت ازمن چه خواهی ، من دنیا باهل دنیا بگذاشته‌ام ، پس گفت بخسب وخوش بخسب . وموسی - علیه‌السلم - برخفته‌ای بگذشت برخاك خفته وخشتی بزیر سر نهاده وجز گلیمی نداشت ، گفت بار خدایا این بندهٔ تو ضایع است هیچ چیز ندارد ، وحی آمد که : یا موسی ، ندانی که هر که بهمه روی برمن اقبال کند دنیا ازوی باز دارم . ابو رافع می گوید که، رسول را صلوات‌الله‌علیه مهمانی برسید وهیچ نداشت ، گفت نزدیك فلان جهود رو وبگوی تا مارا پارهٔ آرد وام دهد تا باول رجب ، برفتم وبگفتم ، جهود گفت : لاوالله جز بگرو ندهم ، با رسول - صلوات‌الله‌علیه - بگفتم ، گفت : بخدای که امینم در آسمان ودر زمین ، اگر بدادی باز دادمی ، اکنون برو واین زره من گرو کن ، برفتم وگرو کردم ، برای دلخوشی وی این آیت فرود آمد. « وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا... الایه » ، گفت : « بگوشهٔ چشم نباید که بدنیا واهل دنیا نگری، که آن همه فتنهٔ ایشانست، وآنچه ترا نهاده است ، نزد خدای تعالی بهتر وباقی‌ترست » . وکعب‌الاحبار گوید : وحی آمد به موسی - علیه‌السلم که : چون درویشی روی بتو نهد گوی « مَرْحَبًا بِشِعَارِ الصَّالِحِينَ (۲) » . و رسول - صلوات‌الله‌علیه - گفت : « بهشت بمن نمودند ، بیشتر اهل بهشت درویشان بودند ، و دوزخ بمن نمودند ، بیشتر اهل دوزخ توانگران بودند » . وگفت : « در بهشت زنان را کمتر دیدم و گفتم کجااند ؟ گفتند : شَغَلَهُنَّ الْأَحْمَرَانِ : اَلذَّهَبُ وَالزَّعْفَرَانُ - ایشانرا مشغول بکرده است زرینه و دربند کرده است جامهٔ رنگین » . و روایتست که پیامبری بکنار دریا بگذشت، صیادی را دید که دامی بینداخت

(۱) ای محمد ، خداترا بر گفتار محکمی استوار داشته است . (۲) خوشا بحال تو که بر هیات نیکوکارانی .

وگفت بنام شیطان ، ماهی بسیار درافتاد ،و یکی دیگر دامی در انداخت و گفت بنام رحمن ، ماهی اندك در افتاد ، گفت : بارخدایا این همه بتوست ولکن این چیست ؟ خدای تعالی فرشتگان را گفت حال این هردو در بهشت ودوزخ بروی عرضه کنید ، چون بدید گفت راضی شدم . ورسول ما - صلوات الله علیه - گفت : «بازپسین کس از پیغامبران که در بهشت شود سلیمن بود، وبازپسین صحابهٔ من که در بهشت شود عبدالرحمن بن عوف بود بسبب توانگری ایشان» .وعیسی - علیه السلم - گفت : توانگر بسختی - تمام در بهشت شود ، ورسول - صلوات الله علیه - گفت . خدای تعالی بنده‌ای را که دوست دارد وی را ببلا مبتلا گرداند ، واگر دوستی تماهتر بود اقتنا [1] کند . گفتند : یارسول الله اقتنا چه باشد ؟ گفت آنکه ویرانه مال گذارد ونه اهل . و موسی - علیه السلم گفت : بار خدایا دوستان تو از خلق کیستند تا ایشان را بدوستی گیرم ؟ گفت : هر کجا درویشی هست ، درویش یعنی در درویشی تمام . ورسول - صلوات الله علیه - کفت « درویشی را روزقیامت بیاورند وچنانکه مردمان ازیك دیگر عذرخواهند خدای تعالی ازوی عذر خواهد : وگوید : بندهٔ من ، نه از خواری تو بود که دنیا ازتو باز داشتم ، ولکن ازان تا خلعتها و کرامتهاء من بیابی ، میان صف خلایق دررو وهر که ترا برای من طعامی داد یا جامه‌ای داد دست وی گیر که ویرا در کار تو کردم وخلق آن روز درعرق غرق باشند - در شو وهر که باوی نیکوئی کرده است دست وی گیرد وبرون آورد» . وگفت-علیه السلم بادرویشان آشنائی گیرید وباایشان نیکوئی کنید، که ایشان را دولت در راهست، گفتند آن چیست ؟ گفت روزقیامت ایشانرا گویند هر که شمارا پاره‌ای نان داد وخرقه‌ای داد وشربتی آب داد ،دست ایشان گیرید ودر بهشت برید وامیرالمؤمنین علی - رضی الله عنه روایت کند ازرسول - صلوات الله علیه - که : «هر گاه که خلق روی بجمع دنیا وعمارت آن آورند ودرویشان رادشمن دارند ، خدای تعالی ایشان رابچهار خصلت مبتلا کند: قحط زمان ، وجور سلطان ، وخیانت قاضیان و، شوکت وقوت کافران ودشمنان» . و ابن عباس- رضی الله عنه - گوید : ملعونست کسی که بسبب درویشی کسی خوار داد و بسبب توانگری عزیز . وگویند : توانگر درهیچ مجلس خوارتر نبودی که در مجلس سفیان ثوری ، ایشانرا فراپیش نگذاشتی .دربسترین صف بودندی، ودرویش را نزدیك

(۱) بی نیاز کردن .

نشاندی . و لقمان پسر را گفت : یاپسر ، بدانکه کسی جامهٔ کهن دارد ویرا حقیر مدار
که‌خدای تو و آن‌وی هردو یکی‌است . ویحیی بن معاذ - گوید : مسکین آدمی اگر
ازدوزخ چنان ترسیدی که از درویشی ازهر دوایمن بودی ، واگر طلب بهشت چنان
کردی که طلب دنیا ، بهردو برسیدی ، واگر درباطن ازخدای‌تعالی چنان ترسیدی که
درظاهر ازخلق ، درهر دوسرای نیك بخت بودی. ویکی ده هزاردرم پیش ابرهیم بن آدهم
آورد ، نستد، الحاح بسیار کرد ، گفت :میخواهی که بدین نام‌خویش ازدیوان‌درویشان
بیفکنم ، هرگز این نکنم ، ورسول - صلوات‌الله‌علیه - عایشه راگفت : اگرخواهی که
مرادریابی درویش وارزندگی کن وازنشست باتوانگران دورباش وهیچ‌پیراهن بیرون
مکن تاپاره برندوزی .

[فضیلت درویش خرسند]

رسول گفت - صلوات‌الله علیه - : «خنك آن کس که وی را باسلام راه‌نمودند
و قدر کفایت بوی دادند و بدان قناعت کـرد» ، و گفت . «یا درویشان ، از میان دل
بدرویشی رضا دهید تا ثواب فقر یابید، و اگر نه نیابید» ، واین اشارتست که‌درویش
حریص را ثواب نبود ، ولکن اخبار دیگر صریح است در آنکه وی را ثواب بود ،
وگفت : «هرچیزی راکلیدی است ، وکلید بهشت ، دوستی درویشان صابر است ، که
ایشان‌روز قیامت هم نشینان حق‌تعالی‌اند» وگفت : «دوسترین بندگان نزد حق تعالی
درویشی استکه بدانچه دارد قانع است وازخدای تعالی در روزیی که میدهد راضی
است » وگفت: « فردا در قیامت هیچ توانگر و درویش‌نباشد که نه وی را آرزو کند
که در دنیابیش از قوت نیافتی» . و خدای تعالی وحی فرستاد باسماعیل - علیه‌السلم-
که . مرا نزدیك شکسته دلان‌جوی، گفت آن کیانند ؟گفت: درویشان صادق‌ورسول -
صلوات‌الله‌علیه -گفت : « حق‌تعالی گوید خاصگان‌وبزرگان وبرگزیدگان من ازخلق
دربهشت برید ، فرشتگان گویند ملکاکیند ؟گوید . درویشان مسلمانان کـه بعطاء
من راضی بودند ، همه را ببهشت ببرند وهنوزهمه خلق‌درحساب باشند». وابوالدردا
می گوید که : هیچ کس‌نیست که نه درعقل‌وی‌نقصانست که بدنیا زیادت شودشادشود ،
وبعمر که‌بردوام کمترمی‌شود اندوهگین نشود ، ای‌سبحان‌الله ! چه خیر باشد دردنیا که
زیادت همی شود و عمر کمترمی شود . ویکی به‌عامر بن عبد قیس بگذشت ، نان و

تره می خورد ، گفت یاعامر ازدنیا بدین قناعت کردی ؟! او گفت من کس دانم که بکمتر وبتر ازین قناعت کردست . ویك روز بوذر نشسته بود با مردمان حدیث می کرد ،زن وی بیامد و گفت : تواینجا نشستهٔ وبخدای که درخانه هیچ چیز نیست ، گفت : یازن ، درپیش ما عقبه‌ای تند است ، از وی نگذرد الاکسی که سبکبار بود ، زن خشنود شد و بازگشت .

-فصل-

درویش صابر فاضلتر یا توانگر شاکر

بدانکه خلاف کرده‌اند که درویش صابر فاضلتر یا توانگر شاکر، ودرست آنست که درویش صابر فاضلتر از توانگر شاکر،واین اخبار جمله دلیل آنست . اما اگرخواهی که سِرّ کار بدانی حقیقت آنست که هرچه ترا ازذکر محبت حق تعالی مانع است آن مذموم بود : کس باشد که مانع وی درویشی بود : و کس باشد که مانع وی توانگری بود ؛ وتفضیل این آنست که درمقدار کفایت بودن از نابودن اولیتر، چه این قدر ازدنیا چاره نیست و زاد راه آخرتست ، وازاین گفت رسول - صلوات‌الله علیه - که : «یارب ، قوت آل‌محمد قدر کفایت کن» اماهرچه زیادت‌از آنست نابودن‌اولیتر، چون‌درحرص وقناعت حال هردو برابر باشد : چه فقیرحریص‌وچه توانگرحریص‌هردو آویختهٔ مالند وبدان مشغولند ؛ اما درویش را صفات بشریت کوفته همی‌شود وبرنجی که می بیند از دنیا نفور می‌شود ، وچون دنیا زندان وی‌شود - اگرچه وی کاره آن بود - بوقت‌مرگ دل وی با دنیاکم التفات کند ، وتوانگر برخورداری‌بر گرفت ازدنیا وباآن انس گرفت و فراق آن بروی دشخوارترشد و دروقت‌مرگ ، بسیارفرق‌باشد میان‌این‌دودل ،بلکه در وقت عبادت ومناجات هم چنین ، که‌آن لذت که درویش یابد هرگز توانگرنیابد ، وتا دل اسیر و کوفته نشود ودراندوه‌ورنج گداخته نگردد لذت ذکر درباطن‌فرونیاید ؛ وهمچنین اگرهردو درقناعت برابر باشند هم‌درویش فاضلتر، امااگردرویش حریص باشد و توانگرشاکر وقانع بود ، واگر آن مال از وی جداشود چندان رنجور نشودوبشکر آن قیام همی کند و دل وی بشکروقناعت طهارت‌می‌یابد ، ودل درویش حریص بحرص آلوده همی شود ولکن بکوفتگی رنج‌واندوه‌طهارت‌می یابد ، این بیك دیگر نزدیکتر

افتد، وبحقیقت دوری هریکی و نزدیکی بحق تعالی بقدر گسستگی دل و آویختگی آن باشد بدنیا، اما اگر توانگری چنان بود که ویرا بودن ونابودن مال هردو یکی بود و دل وی ازان خارج بود، و آنچه دارد برای حاجت خلق دارد - چنانکه **عایشه** - رضی‌الله عنها - یك روز صدهزار درم خرج کرد وخویشتن را بیك درم گوشت نخرید که روزه گشاید - این درجه از درجهٔ درویشی که دل وی بدین صفت نبود اولی‌تر، اما چون احوال برابر تقدیر کنی درویش فاضلتر: که بیشتر کار توانگر آن بود که صدقه دهد وخیر کند. و در خبرست که: درویشان گله کردند و رسولی بنزدیك رسول - صلوات‌الله‌علیه - فرستادند که توانگران خیردنیا و آخرت ببردند، که صدقه و زکوة می دهند وحج وغزا می کنند و ما نمی‌توانیم، رسول - صلوات‌الله‌علیه - رسول ایشان رانبواخت وگفت: **مَرْحَبًا بِكَ وَبِمَنْ جِئْتَ مِنْ عِنْدِهِمْ**(۱) ازنزدیك قومی آمدی که من ایشانرا دوست دارم، ایشانرا بگوی که هر که بدرویشی صبر کند برای خدای‌تعالی، ویرا سه خصلت بود که هرگز توانگران را نبود: یکی آنکه دربهشت کوشکها باشد که اهل بهشت آنرا چنان بینند که اهل دنیاستاره‌را، وآن نیست الا پیغامبری درویش را یا شهیدی درویش را یا مؤمنی درویش را، و دیگر آنکه بپانصدسال پیشتر در بهشت شوند، وسیم آنکه چون درویش یکبار بگوید: **سُبْحَانَ اللهِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ وَلَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ وَاللهُ اَكْبَرُ** - و توانگر هم چنان بگوید، هرگز بدرجهٔ وی نرسدا گرچه ده هزاردرم صدقه با آن بدهد، پس درویشان گفتند، **رضینا** - خشنود شدیم و این از آن گفت! که ذکر تخمی است که چون دل فارغ از دنیا واندوهگین وشکسته یابد در وی اثر عظیم کند؛ واز دل توانگر که شاد باشد بدنیا هم چنان بازجهد که آب از سنگ سخت. پس چون درجهٔ هریکی بقدر نزدیکی دل وی است بحق تعالی ومشغولی بذکر ومحبت، وآن مشغولی بقدر فراغت بود ازانس بچیزی دیگری، ودل توانگر از انس خالی نباشد هرگز کی برابر باشد؟! اما بود که توانگر خویشتن گمان برد که وی در میان مال ازمال فارغ است، واین غرور باشد، و نشان درستی این آن بود که **عایشه** کرد که مال همه خرج کرد چون خاك، واگر چنین بودی که ممکن بودی دنیا داشتن با فراغت از آن، پیغمبران چندین حذر چرا کردندی وچرا فرمودندی؟

---

(۱) خوشا برتو وبر کسانیکه پیام ایشانرا آوردی.

تا رسول - صلوات‌الله‌علیه - می گفت : دور از من ، دور از من ! که دنیا درچشم وی آمده بود وخویشتن بروی عرضه میکرد . عیسی علیه‌السلم - میگوید : در مال‌اهل دنیا منگرید که پرتو آن حلاوت ایمان از دل شماببرد . واین از آن گفت که چون آن حلاوت در دل پیدا آید حلاوت ذکر حق تعالی رازحمت کند ، که دو حلاوت دریك دل گرد نیاید ، ودنیا خود دوچیز بیش نیست : حقست وغیرحق ؛ چون دل درغیر حق بستی بدان قدر ازحق گسسته شود ، وبدان‌قدر که از غیر وی گسسته شد بحق‌تعالی نزدیك‌تر می‌شود . ابوسلیمان دارانی گوید که : آن‌یك نفس سرد که از دل درویش برآید بوقت آرزویی که ازآن‌عاجز آید، فاضلتر از هزار سال‌عبادت توانگری .ویکی بشرحافی راگفت : مرا دعاکن ، که عیال دارم وهیچ چیز ندارم ، گفت : درآن‌وقت که عیال تراگوید که نان نیست و آرد نیست وتو ازآن عاجز باشی ودردآن با دل تو گردد ، مرادران وقت دعاکن ، که دعاء تو درآنوقت از دعاء من فاضلتر بود .

[آداب درویشی]

بدانکه آداب درویشی در باطن رضاست ودر ظاهر آنکه گله نکنند . ویرادر باطن سه حالتست : یکی آنکه بدرویشی شاد باشد وشاکر ، که داند که این صرف عنایتست ازحق تعالی که با اولیاء خویش کند ، درجهٔ دوم آنکه اگرشاکرنبود باری کاره نبود فعل خدایرا تعالی اگرچه درویشی‌راکاره بود ، چنانکه کسی حجامت کند کاره بود درد آنرا ولکن از حجام ناخشنود نبود ، واین نیز بزرگست ؛ سیم آنکه از خدای تعالی کاره بود بدین ، و این حرامست و ثواب فقر را باطل کند ؛ بلکه بهمه وقتی واجب است که اعتقاد کند که حق تعالی آن کند که باید کرد و کسی‌را با وی کراهیتی وانکاری نرسد . اما درظاهر باید که گله نکند و پردهٔ تحمل نگاه دارد و علی - رضی‌الله عنه - می گوید که: درویشی‌باشد که‌عقوبت بود ، ونشان آن‌بدخویی وشکایت وخشم برقضاء خدای بود . وباشد که سعادت بود ، ونشان آن نیکوخویی و گله ناکردن وشکر گزاردن بود ، ودرخبرست که : پنهان داشتن درویشی ازگنجهای برست ؛ ودیگر آنکه با توانگران مخالطت نکند وایشان را تواضع ننماید و درحق ایشان مداهنت نکند : سفیان میگوید: چون درویش گرد توانگر گردد بدان که‌مرایی است ، و چون گرد سلطان گردد بدان که دزدست ، دیگر آنکه در بعضی‌احوال آنچه

تواند بصدقه بدهد وازخویشتن باز گیرد : رسول- صلوات‌الله علیه - می گوید که : یك درم باشد که بیش صد هزاردرم اوفتد ، گفتند کجا ؟ گفت‌مردی که بیش‌ازدو درم‌ندارد یك درم از آن بدهد ، این فاضلتراز آنکه مال بسیار دارد وصدهزار درم بدهد .

[آداب ستدن عطا]

اما آداب ستدن عطا آنست که هرچه‌از شبهت بود نستاند ، وهرچه زیادت‌از حاجت وی بود طلب نکند ونستاند،مگر که بخدمت درویشان مشغول بود ، پس‌اگر در ملا بستاند ودر سرّ بدهد این درجهٔ صدیقانست ، واگر طاقت این ندارد که خود بدهد با خداوند بگوید تا بمستحق رساند ؛ اما مهم است نیت دهنده گوش داشتن که آن بهدیه بود یا بصدقه یا بریا : اما آنچه بهدیه بود قبول کردن سنت است چون از منت خالی باشد ، واگر داند که بعضی از منت خالی باشد وبعضی نه ، آنقدر بیش نستاند که دروی منت‌نبود .ویکی‌رسول‌را -صلوات‌الله علیه - روغن آوردو گوسپندی، گوسپند بازداد وروغن قبول کرد ، ویکی فتح موصلی راپنجاه درم آورد ، گفت‌اندر خبرست که هر که ویرا بی‌سؤال چیزی دهند ورد کندبرخدای رد کرده باشد ،یك‌درم بر گرفت و باقی باز داد، و حسن بصری هم این حدیث را روایت کرد ، ولکن مردی یك روز یك کیسه سیم‌بسیار وجامه‌ای نیکو نزدیك وی برد قبول نکرو گفت : هر که‌مجلس کند وازمردمان چیزی‌خواهد ، روزقیامت چون‌خدای‌رابیند ویرانزدیك وی‌هیچ نصیب‌نبود، واین‌ازان قبول‌نکرده باشد که نیت‌وی‌از مجلس‌ثواب بوده‌باشد و دانسته‌بود که این‌بسبب‌مجلس‌است، نخواست که اخلاص باطل‌شود . یکی‌درویشی را چیزی‌داد، گفت : بگذار ونگاه کن، اگرقدرمن دردل‌تو بیشترخواهدشد که قبول کنم تاقبول کنم . سفیان از کسی چیزی نستدی وگفتی : اگردانمی که بازنگوید بستانمی ، یعنی که‌لاف‌زند ومنت‌نهد . و کس‌بودی که‌ازدوستان خاص‌بستدی وازدیگران‌نستدی، وهمه ازمنت حذر کردندی بشر حافی می گوید که ازهیچ کس سوال نکردم‌مگراز سری سقطی که‌زهدوی‌دانسته بودم که‌بدان‌شادشود که چیزی ازدست‌وی‌بیرون‌شود؛ امااگر برنیت‌ریادهند ناستدن اولی‌تر . ویکی ازبزرگان چیزی رد کرد، باوی عتاب - کردند ، گفت‌شفقتی‌بود که برایشان‌بردم : که‌ایشان‌را گویند ، مال‌بشود ومزدبشود . امااگر بقصدصدقه بدهند اگراهل آن‌نباشد نستاند، واگرمحتاج باشدرد کردن نشاید

درخبرست که: «هر که بی سوال ویرا چیزی دادند، آن رزقی است که خدای تعالی فرستاده است». و گفته‌اند که: هر که دهندش و نستاند، مبتلاشود بدانکه خواهد و ندهند. سری بهروقتی چیزی فرستادی احمد بن حنبل را نستدی، گفتی یا احمد حذر کن از آفت رد کردن، گفت دیگر بار بگو، بگفت، تأمل کرد و پس گفت: یك ماه را کفایت دارم، این نگاهدار چون برسد بستانم.

[پیدا کردن آنکه سؤال بی ضرورت حرامست]

بدانکه رسول- صلوات الله علیه- گفت: سوال از فواحش است و فواحش جز بضرورت حلال نشود؛ وسبب آنکه از فواحش است آنست که در آن سه کار بدست: یکی آنکه اظهار درویشی شکایت است از حق تعالی، و اگر غلام کسی از دیگری چیزی بستاند یا خواهد درخواجه طعن کرده است، و کفارت این آنست که جز بضرورت نگوید و بر سبیل شکایت نگوید؛ دیگر آنکه خود را خوار کرده باشد، و نیست مؤمن را که خویشتن را جز پیش حق تعالی خوار کند، وخلاص ازین بدان- یابد که تا تواند سوال بر دوستی و خویشاوندی و فراخ دلی و کسی کند که بچشم حقارت بوی ننگرد و پیش وی ذلیل نشود، وچون نتواند جز بضرورت نگوید؛ سوم آنکه دروی رنجانیدن آن کس باشد، که بود که آنچه دهد از شرم دهد و بریا دهد که از ملامت ترسد، پس اگر دهد رنجور شود واز دل ندهد و اگر ندهد در رنج شرم و ملامت افتد، وخلاص ازین بدان بود که صریح نگوید، معارضه[1] کند، چنانکه اگر آن کس خواهد خویشتن غافل تواند ساخت، وچون صریح گوید تعیین نکند، برجمله گوید، مگر که یك کس حاضر باشد که توانگر بود که همه چشم بوی دارند و اگر ندهد ملامت کنند، که این نیز چون تعیین بود، اما اگر برای کسی دیگر خواهد که مستحق زکوة بود و داند که بر آنکس زکوة واجبست روا بود، اگر چه رنج رسدش، وچون خود مستحق زکات بود همچنین، اما آنچه از بیم ملامت یا از شرم دهد حرام بود ستدن آن، که آن هم چون مصادره بود، و در فتوی در ظاهر زبان نگرند اما این در این جهان بکار آید، و در آن جهان در فتوی دل اعتماد کنند، چون گواهی میدهد که بکراهیت می دهد حرام بود.

پس ازین جمله معلوم شد که سوال حرامست، الا بضرورت یا بحاجتی مهم اما برای

---

(۱) بتعریض و کنایه گفتن.

زیادتی تجمل یابرای خوش خوردن یاجامهٔ نیکوبدست آوردن، این نشاید، وکسی را
شاید که عاجز بود وهیچ چیز ندارد وهیچ کسب نتواند کرد، یااگر کسب تواند کرد
بطلب علم مشغولست وبکسب ازان بازماند، امااگر بعبادت مشغول باشد نشاید سوال
کردن، بلکه کسب واجب آید، واگر بقوت حاجت آید ولکن درخانه کتابی دارد و
بدان محتاج نیست، یا سجاده‌ای زیادتی دارد یا مرقعی افزون یافوطه پاره‌ای دارد یا
مثل این وبدان محتاج نیست، این سوال حرام بود وباید که بیشتر این خرج کند. اما
اگرسوال برای آن کندتا کودکان راو خویشتن راتجمل سازد این حرام بود، ورسول -
صلوات‌الله‌علیه - گفت: «هر که‌چیزی دارد وخواهد، روزقیامت همی آید و روی او
همه‌استخوان بودو گوشت ازوشده»، وگفت «هر که‌خواهد ودارد، آن آتش‌دوزخست
که‌می‌ستاند، خواهدبسیارستاند وخواهد اندك». از رسول - صلی‌الله‌علیه - پرسیدند
که چند باید تا سوال نشاید؟ در یك خبر است که شام و چاشت، و در یك خبر
پنجاه‌درم، اما این که پنجاه درم گفته است معنی این پنجاه درم نقره باشد کسی را
که تنها بود، که اینکفایت یك ساله بود، چون اینقدر ندارد و موسم صدقات
یکوقت بود واگر نخواهد جمله سال ضایع‌ماند، اینمقدار سوال روابود، اماچاشت
وشام درحق کسی گفته باشد که هرروز سوال میتواند کرد، که روزدر حق‌وی چون
سال‌بود درحق آن دیگر؛ واین درحق مدت است، اما جنس حاجت، اصل وی سه
است، نانست وجامه‌ومسکن. رسول - صلوات‌الله‌علیه - گفت، «ابن آدم‌را دردنیاهیچ
حق‌نیست مگر درسه چیز: طعامیکه پشت وی‌راست‌دارد، وجامه‌ایکه عورت‌وی به
پوشد، ومسکنی که آنجامقام سازد»، اماآنچه درخانه لابدبود ازمتاع خانه‌هم درین
معنی‌بود، امااگرنمد وحصیر دارد وبرای‌زیلو سوال کند نشاید، واگر سفالینه دارد و
برای‌آفتابه سوال کندنشاید، ومهمات‌متفاوتست ودرتقدیر نیاید، ولکن باید که بیحاجتی
مهم‌چیزی که فاحش‌است‌نکند.

- فصل -

[درجات درویشان]

بدانکه درجات درویشان متفاوتست. **بشر حافی** میگوید که ایشان برسه
درجه‌اند، **یکی** آنکه نخواهند، واگر دهند نستانند واین‌قوم باروحانیان درعلیین

باشند ؛ ودیگر آنکه نخواهد واگر دهند بستاند ، واین بامقربان درفردوس باشد ، وسوم آنکه خواهد، ولکن بضرورت خواهد، واین ازاصحاب الیمین باشد. ابراهیم آدهم از شقیق پرسید که : فقرا را درشهر خویش چون گذاشتی ؟ گفت برنیکوترین حال ؛ اگریابندخورندواگر نیابند صبر کنند، ابراهیم گفت سگان ما ببلخ همچنین کنند، شقیق گفت درویشان شما چگونه کنند ؟ گفت : اگر نیابندشکر کنند واگر یابندایثار کنند ، شقیق گفت حقیقت اینست وبوسه برسروی داد . ویکی ابوالحسن نوری رادید دست فراداشته وسوال میکرد، آنکس راعجب آمد ، با جنید بگفت ، جنید مپندار که وی دست فراداشته است ازخلق چیزی میخواهد ، بلکه ازحق ازبهرایشان ثواب ونیکویی میخواهد وایشانرا نیك افتد ، ویرا آن زیان ندارد ، پس جنید گفت ترازبیاور، بیاوردم، صددرم بسخت وآنگاه کفی سیم دیگر بروی ریخت وگفت این به نزدیك نوری بر ، مراعجب آمدکه وزن برای آن بود تا مقدار معلوم شود ، چرا چیزی بگزاف برانجاکرد : وگفت نزدیك نوری بردم ، ترازو بخواست وصد درم بر سخت وگفت این باوی ده و باقی بر گرفت؛ وگفت آری جنید مردی حکیمست ، می خواهدکه رسن از هردوسو نگاه دارد ، گفتم این عجبتر ، با نزدیک جنید بردم و حکایت کردم ، گفت وَاللّٰهُ الْمُسْتَعَانُ : آنچه وی‌را بودبر گرفت وآنچه مارابود بازداد پرسیدم که این‌چیست ؟ گفت آن‌صدبرای ثواب آخرت‌بود وآنچه بگزاف بودبرای خدای‌تعالی بود، آنچه لله‌بودقبول کرد وآنچه برای خودداديم بازداد - درویشان دران روزگار چنین بودند - لاجرم دلهای‌ایشان‌چنان‌صافی بود که بی‌ترجمان[1] زبان‌ازاندیشهٔ یکدیگر خبرمییافتند - اگر کسی بدین صفت نبودباری کمتر ازان نبودکه در آرزو‌ءاین بود واگراین‌نبودباری بدین ایمان‌دارد .

[پیداکردن زهد وحقیقت وفضیلت آن]

بدانکه هرکه‌یخ‌دارد وقت‌گرما بران‌حریص‌بود، تاچون تشنه شودآب بدان سرد کند، بکسی بیاید که برابر زر بخرد آن‌حرص وی بشود درعشق‌زر، وگوید یك‌روز آب گرم خورم‌وصبر کنم واین‌زر که همه‌عمر بامن بماند بستانم اولی تر ازانکه این‌یخ نگاه‌دارم ، که‌خودنماند وشبانگاه بگداخته‌بود، این ناخواستن یخ‌را درمقابلهٔ چیزی

(۱) مترجم - مترجمی .

که بهتر از آنست آنرا زهد گویند دریخ: حال عارف اندر دنیا هم چنین باشد، که ببیند که دنیا در گذارست، که بر دوام همی گذرد و همی گدازد و در وقت مرگ تمام برسد، چون آخرت بیند باقی و صافی که هرگز نبرسد و بنمی فروشند الا بترك دنیا، دنیا اندر چشم وی حقیر شود و دست ازان بدارد در عوض آخرت که بهترست ازان، این حالت را زهد گویند بشرط آنکه این زهد در مباحات دنیا باشد، واما از محظورات[1] خود فریضه بود دیگر آنکه باقدرت باشد، اما آنکه بر دنیا قادر نبود صورت نبندد زهد از وی، مگر چنانکه اگر بوی دهند نستاند، ولکن این تا نیازمایند نتوان دانستن، که چون قدرت پدید آید نفس بصفتی دیگر می‌شود و آن عشوه که داده باشد برود؛ و دیگر شرط آنکه مال از دست بدهد و نگاه ندارد و جاه نیز از دست بدهد، که زاهد مطلق آن بود که همه لذتهاء دنیا در باقی کند و بالذت آخرت عوض کند؛ و این معاملتی و بیعی باشد، ولکن درین بیع سود بسیارست، چنانکه حق تعالی گفت: «إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُم بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ» آنگاه گفت: «فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُم بِهِ» می گوید که: «خدای تعالی از مؤمنان تن ومال بخرید ببهشت»، وگفت: «مبارك باد این بیع برشما و شاد باشید بتدین، که سود بسیار دارید درین».

وبدانکه هر که بترك دنیا بگوید برای اظهار سخاوت یا بایستی دیگر جز طلب آخرت، وی زاهد نبود؛ وبدانکه فروختن دنیا بآخرت زهدی عظیمست، اما ضعیف است بنزدیك اهل معرفت، بلکه عارف آن بود که آخرت ازپیش وی برخیزد همچنانکه دنیا، که بهشت نیز هم نصیب شهوت چشم و فرج وشکم است، بلکه بدین هم بچشم حقارت نگرد وخود را بزرگتر از آن دارد که هرچه بهایم را در آن شرکت باشد از شهوت بدان التفات کند، بلکه از دنیا و آخرت جز حق تعالی. را نخواهد: وجز بمعرفت ومشاهدت وی قناعت نکند، وهرچه جزوی است درچشم وی حقیر گردد، و این زهد عارفانست، وروا باشد که این عارف چنان باشد که از مال نگریزد وحذر نکند، بلکه می‌ستاند و بموضع خویش می نهد وبمستحقان می دهد، چنانکه عمر - رضی الله عنه - که مالهاء روی زمین همه دردست وی بود ووی از آن فارغ، بل چنانکهٔ عایشه - رضی الله عنها که صد هزار درم خرج کرد وبیك درم خود را گوشت نخرید. پس باشد که عارف

(۱) چیزهای ممنوع وحرام شده.

پانصد هزار درم دردست دارد وزاهد بود ، ودیگری یك درم ندارد وزاهد نبود، بلکه کمال در آن بود که دل از دنیا گسسته بود تا بطلب وی مشغول نبود و نه بگریختن ازوی نه باوی بجنك بود و نه بصلح ، نه ویرادوست دارد و نه دشمن ، که هرچیزی را که دشمن داری هم بوی مشغولی چنانکه آنکس راکه دوست داری . وکمال در آنست که از هرچه جز ازحق است فارغ باشی ومال دنیانزدیك تو چون آب دریا باشد، ودست تو چون خزانهٔ خدای تعالی بود : اگر بیش بود واگر کم، اگر آید واگر شود ، تواز آن فارغ . کمال اینست ولکن محل غرور احمقانست : که هر کـه بترك مال بتواند گفت خویشتن را این عشوه دادن گیرد که من از مال فارغم ، وچون فرق کند میان آنکـه مستحق مال وی بر گیرد یا آب از دریا بر گیرد یا مال دیگری بر گیرد ، در غرورست وبایست مال در باطن وی است ؛ پس اصل آنست که دل از مال بدارد با توانائی ، واز وی بگریزد ، تا ازجادوی وی برهد . یکی عبدالله مبارك راگفت یا زاهد، گفت زاهد عمر عبدالعزیز است که مال دنیا در دست وی است وباز آنکه بر آن قادرست در آن زاهد است ، اما من چیزی ندارم ، از من زاهدی چون درست آید ؟ و ابن ابی لیلی فرا ابن شبرمه گفت : بینی که این ابوحنیفه ، این جولاهه بچه هرچه ما بدان فتوی کنیم برمارد کند ، گفت : ندانم جولاهه بچه است یا چیست ، اما این دانم که دنیا روی بوی آورده است ووی از آن می گریزد ، ورروی از ما بگردانیده وما آنرا می جوییم . و ابن مسعود گفت : هرگز ندانستم که در میان ماکسی است که دنیا دوست دارد ، تا این آیت فرود آمد : «وَلَوْ اَنّا كَتَبْنا عَلَيْهِمْ اَنِ اقْتُلُوا اَنْفُسَكُمْ اَوِ اخْرُجُوا مِنْ دِيارِكُمْ ما فَعَلُوهُ اِلّا قَليلٌ مِنْهُمْ» (۱) ، چون مسلمانان گفتند : اگر بدانستیمی که محبت خدای تعالی درچیست همه آن کردیمی ، این آیت آن وقت فرود آمد .

وبدانکه یخ بزر فروختن چندین سرمایه خواهد که همه عاقلی آن تواند، ونسبت دنیا بآخرت کمترست ازنسبت یخ بازر ، ولکن خلق ازین محجوب اند بسه سبب: یکی ضعف ایمان، ویکی غلبهٔ شهوت درحال ، ویکی تسویف وتأخیر کردن وخود را وعده دادن که پس ازین بکنم ، وسبب بیشتر غلبهٔ شهوت بود ، که درحال با وی بر نیاید نقد نگاه دارد ونسیه فراموش کند .

(۱) اگر ما برآن بنویسم که یکدیگر رابکشید یا از خانه های خود بیرون شوید ، این کار رانکنند جز کمی ازیشان .

[فضیلت زهد]

بدانکه هر چه در ذم دوستی دنیا بیاورده‌ایم دلیل اینست ، لکن دوستی دنیا از مهلکاتست ودشمنی وی از منجیات ، واین اخباری که در دشمنی وی آمـده است بیاوریم ، وثناء مهین زهدست که بااهل علم اضافت کرده است ویرا در قرآن ، که‌چون قارون بیرون آمد در موکب خویش آراسته،هر کسی همی گفت کاشکی این‌مرابودی، «قَالَ الَّذِينَ اُوتُوا الْعِلْمَ وَيْلَكُمْ ثَوَابُ اللّٰهِ خَيْرٌ» آن قوم که اهل‌علم‌بودند گفتند که‌ثواب آخرت ازین همه بهتر. وازین گفته‌اند : هر که چهل روز در دنیا زاهد شود چشمهاء حکمت در دل وی گشاده گردد ، و رسول - صلوات‌الله علیه - گفت : « اگر خواهی که خدای عزوجل ترا دوست دارد در دنیا زاهـد شو » . وچـون حارثه رسول را - صلوات‌الله‌علیه - گفت که من مؤمنم حقاً ، گفت نشان آن چیست ؟ گفت ایـن نفس من چنان زاهدست که زروسنگ‌نزدیك من برابرست وگویی در بهشت و دوزخ‌می‌نگرم، گفت نیك نگاه دار که‌یافتی آنچه‌می‌بایست ، آنگاه گفت : این بنده‌ای است که‌خدای تعالی دل وی منور کرده است عَبْدٌ نَوَّرَ اللّٰهُ قَلْبَهُ . وچون این آیت فرود آمد . « فَمَنْ يُرِدِ اللّٰهُ اَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْاِسْلَامِ » [1] ، گفتندیارسول‌الله!این‌شرح چیست؟ گفت: نوریست که در دل اوفتد وسینه بدان فراخ شود ، گفتند نشان آن چیست ؟ گفت آنکه دل ازین سرای غرور رمیده‌شود وروی بسرای جاوید آورد وساز مرگ پیش‌ازمرگ بسازد . و رسول - صلوات‌الله علیه - گفت که : ازخدای تعالی شرم دارید چنانکه‌حق حیاست ، گفتند نه شرم می داریم ؟ گفت پس چرا جمع میکنید مالی که بخوردن آن نخواهید رسید ، وچرا بنایی همی کنید که مسکن شما آن نخواهد بود ؟ ویاك روز رسول - صلوات‌الله‌علیه خطبه میکرد ، گفت : هـر کـه لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ بسلامت بیاورد بچیزی‌دیگرنا آمیخته‌بهشت ویراست ، علی - رضی‌الله‌عنه‌برخاست‌و گفت : یارسول‌الله تفسیر کن تاآن چیست که بوی نمی‌باید‌آمیخت ؟ گفت دوستی دنیا وجستن آن- که قومی باشند که سخن ایشان سخن پیغمبران بود و کردارایشان کردارجباران،هر که لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ بیاموزد واین دروی نبود جای‌وی‌دربهشتست. ورسول-صلوات‌الله‌علیه- گفت: « هر که در دنیا زاهد شود خدای تعالی درحکمت بردل‌وی بگشاید وزبان

---

(۱) بکسی که خدا بخواهد راه بنماید سینهٔ ویرا برای اسلام فراخ و وسیع میکند

ویرا بدان گویا گرداند، و علت و دارو و درمان دنیا بوی نماید، واز دنیا ویرا بسلامت بدار السلام برد»، و رسول - صلوات‌الله علیه باصحابه بهم بود، رمه‌ای اشتران نیکو وآبستن بگذشت، وعزیزترین مال عرب آن باشد که هم مال بود وهم شیر وهم گوشت وهم پشم، روی ازان بگردانید و درآن ننگرید، گفتند: یارسول‌الله، این عزیزترین مال ماست چرا بدین ننگری؟ گفت: مرا خدای تعالی از نگریدن نهی کرده‌است، وگفت: «وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ... الآیه». و عیسی را علیه‌السلام- گفتند اگر دستوری دهی تا خانه‌ای کنیم چندانکه تو دران عبادت کنی؟ گفت بروید وبر روی آب خانه بناکنید، گفتند: این چون توان کرد؟ گفت با دوستی دنیا عبادت چون توان کرد. و رسول - صلوات‌الله علیه - گفت: «اگر خواهید که خدای تعالی شمارا دوست دارد دست از دنیا بدارید، و اگر خواهید که مردمان شما را دوست دارند دست از آنچه ایشان دارند بدارید» حفصه پدرخویش عمر را گفت: چون مال غنیمت ازشهرها در رسد جامه‌ای نرم‌تر ازاین درپوش وطعامی خوشتر ازین ساز، تا این کسان که با تواند بخورند، گفت یا حفصه حال شوهر هیچ کس بهتر از زن نداند، تو حال رسول بهتر از همه دانی، بخدای برتو که رسول - صلوات‌الله علیه - چند سال در نبوت بود که وی و اهل وی چون بامداد سیر بودندی شبانگاه گرسنه بودندی؛ بخدای برتو که چندسال بروی بگذشت وخرماه سیر نیافت، تا آنگاه که فتح خیبر افتاد، بخدای برتو که دانی که یك روز طعام برخوان پیش وی نهادند، وی از کراهیت متغیر ببود تا آنگاه که بفرمود تا برزمین نهادند، بخدای برتو که چون بخفتی بر گلیمی خفتی دو توی، یك روز چهارتو کردند نرم‌تر بود، گفت دوش مرا نرمی این ازنماز شب بازداشت، هم چنانکه بود دوتو بیش مکنید، بخدای برتو که دانی که جامه وی بشستندی و بلال بانگ نماز کردی تا جامه خشك نشدی بیرون نتوانستی آمدن که جامهٔ دیگر نداشتی، بخدای برتو که دانی که زنی از بنی نضیر ویرا ازاری و ردایی بافت، پیش از آنکه هردو تمام شدیکی بفرستاد، رسول - علیه‌السلم - بیرون آمد آن بپشت فراگرفته وپیش گره برزده وجز آن هیچ نداشت، حفصه گفت: همه همچنین دانم، پس چندان بگریست عمر - و حفصه با وی - که ازهوش بشد، پس گفت: دویار ازپیش رفته‌اند: محمد و ابو بکر، و ایشان براهی می‌رفتند، اگر براه ایشان روم بایشان رسم، واگرنه مرا از راهی دیگر

ببرند، من هم بران عیش سخت ایشان صبر کنم تا آن عیش براحت وجاوید با ایشان بهم دریابم . و بعضی از صحابه اول طبقه تابعیان را گفت : عبادت شما بیش است از عبادت صحابه ، لکن ایشان ازشما بهترند ، که ازشما زاهدتر بودند در دنیا . و **عمر** گفت زهد در دنیا هم راحت دلست وهم راحت تن . و **ابن مسعود** گوید : دو رکعت از زاهد فاضلتر از عبادت همه مجتهدان تا با آخر عمر. **سهل تستری** گوید: عمل باخلاص آن وقت توانی کرد که ازچهار چیز نترسی ، از گرسنگی و برهنگی و درویشی وخواری .

[پیدا کردن درجات زهد]

بدانکه زهد را سه درجه است: **یکی** آنکه دنیا دست بدارد ودل باوی مینگرد ولکن مجاهدت وصبر می کند : واین را متزهد گویند نه زاهد ، ولکن اول زهد این بود، **دوم** آنکه دل باوی ننگرد ولکن با زهد می نگرد و زهد خویش را کاری داند: این زاهدست ولکن از نقصان خالی نیست ، **درجهٔ سیم** آنکه درزهد نیز زاهد باشد ، یعنی که زهد خویش نبیند و آن کاری نداند و مثل وی چون کسی بود که قصد خانهٔ پادشاهی کند تا بوزارت بنشیند ، سگی بردرسرای وی را منع کند ، لقمه‌ای نان بوی اندازد و ویرا ازخویشتن باز کند و آنگاه بوزارت رسد ، ممکن نباشد که آن لقمه‌را نزدیك وی قدری باشد : دنیا لقمه‌ایست **وشیطان** سگی که بر درگاه بانگ می دارد، چون پارهٔ نان بوی انداختی ازتو باشد ، وهمهٔ دنیا درجنب آخرت کمتر از آنست که لقمه در وزارت : که آخرت را نهایت نیست ودنیا را نهایتست ، وبانهایت هیچ نسبت ندارد با بی‌نهایت . وازاین بود که **ابویزید** را رحمة‌الله علیه ـ گفتند که : فلان در زهد سخن می گوید ، گفت زهد درچه ؟ گفتند در دنیا ، گفت : دنیا نه چیزیست که در وی زهد توان کرد ، اول چیزی باید که تا زهد در وی توان کرد .

اما درجات زهد درحق آنچه که زهد برای ویست سه است : **یکی آنکه** زاهد شود تا ازعذاب آخرت برهد وبس، اگر ویرا با عدم برندروادارد ، واین زهد خایفانست. یك روز **مالك دینار** گفت : دوش دلیری عظیم بکرده‌ام بر حق تعالی و از وی بهشت خواسته‌ام ، **دیگر آنکه** برای ثواب آخرت باشد ، واین تمامتر بود که این زهد برجا ومحبت برد ، واین زهد را جیانست ، **سوم درجهٔ کمال** آنست ، که در دل وی نه بیم

دوزخ بود و نه اومید بهشت، بلکه دوستی حق تعالی دوستی دنیا و آخرت از دل وی برگرفته بود، و از هرچه جزوی است ننگ دارد که بدان التفات کند، چنانکه رابعه که با وی حدیث بهشت کردند گفت: «اَلْجارُ ثُمَّ الدّارُ» یعنی خداوند خانه بهتر از خانه. وکسی که لذت محبت حق تعالی ویرا پدید آمد، لذت بهشت درچشم وی همچون لذت بازی کردن کودک بود با بنجشک در جنب لذت پادشاهی راندن، و باشد که کودک آن بازی از پادشاهی دوستر دارد، که از لذت پادشاهی خود خبر ندارد، بسبب آنکه هنوز ناقص است، وهر که جز مشاهدهٔ حضرت الهیت ویرا چیزی مانده است هنوز ناقص است، بالغ نشده است وبدرجهٔ مردی نرسیده.

اما درجات زهد درحق آنچه بترك وی بگویند هم مختلف است، که کس باشد که بترك بعضی از دنیا بگوید، وتمامی آنست که هرچه نفس ویرا در آن حظی است که ویرا ضرورتی نیست و در راه آخرت بدان حاجت نیست بترك آن بگوید: که دنیا عبارتست از حظوظ نفس از مال وجاه وخوردن وپوشیدن وگفتن وخفتن وبامردمان نشستن، و درس ومجلس وروایت حدیث وهرچه برای شرب نفس بود همه از دنیاست، الا آنکه مقصود دعوت بود بحق تعالی. ابوسلیمان دارانی می گوید: در زهد بسیار سخن شنیده ام، ولکن زهد بنزدیك ما آنست که آنچه ترا از خدای تعالی مشغول کند بترك آن بگویی، وگفت: هر که بنکاح وسفر وحدیث نبشتن مشغول شد روی بدنیا آورد، ویرا پرسیدند که: اِلّا مَنْ اَتَی اللّٰهَ بِقَلْبٍ سَلیمٍ چیست؟ گفت سلیم دلی بود که جز خدای تعالی هیچ چیز دروی نبود. یحیی بن زکریا -علیهما السلام- پلاسی پوشیدی تا نرمی جامه ویرا براحت ندارد که آن حظ نفس است، پس مادر وی درخواست تا جامه پشمین درپوشد که تن وی از پلاس ریش شده بود، درپوشید، پس وحی آمد: یا یحیی دنیا برمن اختیار کردی؟ بگریست بازپلاس پوشید. بدانکه این نهایت زهدست وکس بدین درجه نرسد، ولکن درجهٔ هر کسی بقدر آنست که بترك آن بگفته است، وچنانکه توبه ازبعضی درست بود زهد نیز از بعضی درست بود، بدان معنی که بی ثواب وبی فایده نبود، اما آن مقامی که در آخرت موعودست تایب را و زاهد را، آن کس را بود که از جمله دست بدارد یا ازهمه توبه کند.

[پیدا کردن آنچه زاهد را بدان قناعت باید کرد در دنیا]

بدانکه خلق درهاویه افتاده‌اند ، ووادیها را نهایت نیست ، لکن مهم در دنیا شش چیزاست : خوردنی وپوشیدنی ومسکن وخنورخانه و زن ومال وجاه :

مهم اول درجنس وقدرونان‌خورش نظرست: اماجنس کمترین چیزی بود که غذادهدو طعامست اگرهمه سبوس بود، ومیانه نان جوین و گاورسین، ومهین نان گندمین بودنابیخته ، چون بیخته شدازز هدبیرون شدو بتنعم رسید، امامقدار کمترین ده‌ستیر بود، ومیانه نیم‌من، و اقصر مُدّی ، وتقدیرشرع درحق درویش اینست، اگر برین زیادت کندزهد در معده فوت شود، وامانگاه داشتن مستقبل را بزرگترین درجه آنست که بیش از آنکه گرسنگی دفع کند هیچ چیز نگاه ندارد ، که اصل زهد کوتاهی املست ، ومیانه آن بود که قوت‌ماهی یا چهل روز نگاه دارد ، و کمترین درجه آنست که یکسال نگاه دارد ، اگر زیادت یکسال نگاه دارد از زهدمحروم ماند ، که‌هر که اومیدعمر بیش از یکسال داردازوی زهدراست نیاید. ورسول صلوات‌الله علیه- یك‌ساله برای عیال بنهادی از آنکه ایشان طاقت یکساله نداشتندی اما برای خویش شبانگاه هیچ نگذاشتی . و نان خورش کمترین سرکه وتره است ، ومیانه روغن و آنچه از وی کنند ، و مهین گوشت ، واگر بر دوام خورد زهدرفت، واگر در هفته یك یا دوبار بیش نخورد از درجهٔ زهد بکلیت بیرون نیفتد . اما وقت خوردن: باید که درروزی یك باربیش نخورد ، واگر در دو روزیکبار خوردتمامتر بود، اما چون روزی دوبار خورد این زهد نبود . وهر که خواهد که زهد بداند ، باید که احوال‌رسول ـ صلوات‌الله‌علیه ـ بداند : **عایشه** می گوید که : وقت‌بودی که بچهل شب درخانهٔ رسول ـ صلوات‌الله علیه ـ چراغ نبودی ، و طعام نبودی ، مگر خرما و آب . و **عیسی** ـ علیه‌السلم ـ گفت : هر که طلب فردوس کند ، ویرا نان جوین وخفتن برسر گین دان باسگان بسیار بود ، وبا حواریان گفتی : نان جوین وتره‌خورید وگرد گندم نگردید که بشکر آن قیام نتوانید کرد .

مهم دوم زاهد را باید که جامه یکی بیش نبود ، چون بشوید باید که برهنه بود، چون جامه‌است دوشد زاهد نبود ، و کمترین این پیراهنی و کلاهی و کفشی بود ، وبیشترین آنکه باز این دستاری وازار پایی بود . واما جنس کمترین پلاس [1] بود ، ومیانه پشم

---

(۱) پلاس جامهٔ موئین ودرشت باشد.

درشت ، واعلی پنبه بود درشت ، چون نرم و باریك باشد زهد نبود . و در آن وقت که رسول - صلوات‌الله علیه فرمان یافت ، عایشه گلیمی وازاری بیاورد و گفت این بوده‌است خاصهٔ وی و بس ودرخبرست که: « هیچ کس جامهٔ شهوت درنپوشد که نه خدای‌تعالی از وی اعراض کند ، اگر چه‌دوست بود نزدیك وی ، تا آنگاه که بیرون نکند » . و قیمت دوجامه رسول - صلوات‌الله علیه - پانزده درهم بیش‌نبودی ، وگاه بودی که‌جامهٔ وی چنان شوخگن بودی چون جامهٔ روغن گر ، ویك راه جامهٔ آوردند . ویرا بهدیه وبر آن علمی‌بود ، درپوشید وپس بگفت این بنزدیك ابوجهم برید وآن گلیم‌وی بیاورید که این علم [1] چشم‌مرا مشغول بکرد . ویکبار شراك نعلین وی نو بکردند، گفت آن کهنه باز آورید که این نخواهم : که در نماز چشم من بدین باز نگرید.وبر منبر انگشتری از انگشت بینداخت . بدانکه چشمش بر آن‌افتاد . ویکبار اورانعلین نیکو آوردند ، خدایرا تعالی سجده کرد وبیرون آمد واول درویشی راکه بدید بدو داد ، وگفت نیکو آمد بچشم من ترسیدم که خدای تعالی مرا دشمن گیرد ، وسجود از آن کردم . و عایشه راگفت : اگرخواهی که‌مرا دریابی‌بقدر زاد مسافری قناعت کن هیچ پیراهن بیرون‌مکن تا پاره ننهی‌برجامه . عمر - رضی‌الله‌عنه-چهارده پاره بردوخته بود ، و علی - رضی‌الله‌عنه - بروزگار خلافت بسه درم پیراهن خرید واز آستین هرچه از دست گذشته بود دور کردو گفت شکر آن‌خدایرا که‌این‌خلعت‌اوست.یکی‌میگوید: هرجامه که بر سفیان ثوری بود قیمت کردندیك‌درم‌وچهار دانك بر آمد .ودرخبرست که : « هر که برجامهٔ تجمل قادر بود وتواضع‌خدای‌رادست‌بدارد ، حق است‌برخدای تعالی که ویرا عبقری [2] بهشت برتختهای [3] یاقوت بدل‌دهد » . و علی - رضی‌الله‌عنه- گفت : خدای تعالی عهد فروگرفت برایمهٔ هدی که جامهٔ ایشان جامهٔ کمترین‌مردمان بود تا توانگر بدو اقتداکند و درویش دل شکسته نشود : فضالة‌بن‌عمیر امیر مصر بود ، ویرا دیدند پای برهنه‌میرفت با جامه‌ای مختصر ،گفتند‌توامیرشهری چنین‌مکن! گفت : رسول - صلوات‌الله‌علیه - مارا از تنعم نهی کرده‌است وفرموده است که‌گاه‌گاه پای برهنه روید . محمدبن‌واسع در نزدیك قتیبة‌بن‌مسلم رفت با جامهٔ صوف ، گفت چرا صوف پوشیدی ؟ خاموش بود ، گفت چرا جواب ندهی؟گفت نخواهم که گویم از

(۱) علم نقش ونگار پارچه است . (۲) پارچهٔ حریر بسیار عالی . (۳) تخت جامه دان است .

زهد که برخویشتن ثناکرده باشم ، یا از درویشی که از خدای تعالی گله کرده باشم .
سلیمن را ـ علیه‌السلم ـ گفتند چرا نیکو نپوشی ؟ گفت بنده را با جامهٔ نیکوچه کار؟
چون فردا آزاد شوم از جامهٔ نیکو در نمانم . عمر بن عبدالعزیز پلاسی داشت بشب
که نماز کردی ، وبروز نداشتی تا خلق نبینند ، حسن بصری ، فرقدسبخی راگفت.
می‌پنداری که ترا بدین گلیمی که درپوشیدی فضلست بردیگران ؟ شنیدم که‌دوزخیان
بیشتر گلیم پوشان باشند .

مهم سوم مسکن است

وکمترین این آنست که برسم خاص هیچ جایی ندارد و بگوشهٔ مسجدی و
رباطی قناعت کند، وبیشتر آنکه حجره‌ای دارد بملك یا باجارت ، بقدرحاجت
که‌بلندنبودونگار کرده‌نبود وبیش‌ازمقدارحاجت نبود ، وچون‌سقف بیش
ازشش کز رفع کردوبگچ کرد ازز هدبیفتاد . ودرجمله‌مقصودمسکن آنست که‌سرما و
گرما وباران باز دارد ، جزاین طلب نباید کرد . گفته‌اند که اول چیزی که ازطول امل
پس ازرسول ـ صلوات‌الله‌علیه ـ پدید آمد، بنا کردن بگچ بود و درز جامه بازنوشتن[1] ،
که درآن عهد بیش ازیك درز نبودی ـ و عباس ـ رضی‌الله‌عنه ـ منظره‌ای‌بلند کرده
بود ، رسول ـ صلوات‌الله‌علیه ـ بفرمود تا باز کرد[2] . ویك راه بگنبدی بلند بگذشت
گفت این کراست ؟ گفتند فلان را ، پس از آن مرد بنزدیك رسول ـ علیه‌السلام ـ آمد،
در وی نمی‌نگریست ، تاآن کس سبب آن باز پرسید ، باو بگفتند ،آن گنبد را باز
کرد ، آنگاه رسول ـ صلوات‌الله علیه ـ با او دل خوش کرد و اورا دعاگفت . و حسن
می گوید ـ رضی‌الله‌عنه ـ که‌رسول ـ صلوات‌الله علیه ـ درهمه عمرخشتی برخشتی ننهاد
یا چوبی برچوبی . و رسول ـ صلوات‌الله‌علیه ـ گفت : « هر که خدای تعالی بوی‌شرّی
خواهد مال وی درآب وخاك هلاك کند » . و عبدالله بن عمر می گوید که رسول ـ
صلوات الله علیه ـ بمن بر گذشت ، گفت این چیست که می کنی ؟ گفتم خانه‌ایست تباه
شده مرمت می کنم ، گفت : کار ازآن نزدیکترست که مهلت پذیرد ، یعنی که مرگ .
و رسول ـ صلوات‌الله‌علیه ـ گفت : « هر که بنا کند بیش ازحاجت درقیامت ویراتکلیف
کنندتاآن برگیرد » ، وگفت : درهمه نفقتها مزداست‌الادر آنچه بر آب وخاك کنند» .و
نوح ـ علیه‌السلم ـ خانه‌ای کرد ازنی ، گفتند اگرازخشت‌بودی چه بودی ؟ گفت کسی

(۱) دو درزه دوختن بجای شلال کردن . (۲) باز کردن : خراب کردن .

را که می بباید مرد این بسیاراست. ورسول - علیه السلم - گفت: «هر بنایی که بنده کند درقیامت بروی وبالست، الا آنکه وبرا ازگرما و سرما نگاه دارد» و عمر - رضی الله عنه - در راه شام کوشکی دید ازخشت پخته، گفت هرگز ندانستم که دراین امت این بنا کنند که هامان کرد ازبهر فرعون، که خشت پخته او خواست و گفت: «اَوْقِدْلی یاهامانُ عَلَی الطّینِ» و دراثرست که: چون بنده بنا ازشش گززیادت بالا نهد فریشته‌ای منادی کند از آسمان که: یافاسق ترین همه فاسقان کجا می آیی، یعنی که ترا بزمین فرود میباید شد بگور، ازجانب آسمان کجا می آیی؟ و حسن می گوید: درخانهاء رسول - صلوات الله علیه - همه دست بسقف رسیدی. و فضیل می گوید: عجب از آن ندارم که بنا کنند و می گذارند، از آن عجب دارم که می بینند و عبرت نمی گیرند.

مهم چهارم خنور خانه است

درجهٔ اعلی در آن درجهٔ عیسی - صلوات الله علیه - بوده است که هیچ نداشت مگرشانه‌ای وکوزه‌ای، یکی را دید که بانگشتان محاسن شانه می کرد شانه بینداخت، یکی دیگررا دید بدست می خورد و کوزه بینداخت، ومیانه آن که ازهرچه مهم بود یکی دارد ازچوب وسفال، واگر ازمس وبرنج بود نه زهد بود، وسلف جهد کردند تا یك چیز درچند چیز بکار دارند، ورسول را صلوات الله علیه - بالشی ازادیم بود و حشو[1] آن لیف بود، وفرش وی گلیمی دوتو کرده. وعمر - رضی الله عنه - یك روز پهلوی وی دید نشان حصیرخرما گرفته، بگریست، گفت چرا می گریی؟ گفت: قیصر و کسری درنعمتهاء خدای تعالی و دشمنان وی، وتو رسول و دوست خدای درین دشخواریها، گفت: خرسند نباشی بدانکه مارا در آخرت بود وایشان را در دنیا؟ گفت باشم، گفت پس بدان که چنین است. ویکی در خانهٔ بوذر شد و در همهٔ خانه هیچ چیز نبود، گفت درین خانهٔ تو هیچ چیز نیست؟ گفت مارا خانه‌ایست که هرچه بدست آید آنجا فرستیم، یعنی آن جهان، گفت تا درین منزل باشید چاره نباشد ازمتاعی، گفت خداوند خانه مارا اینجا نخواهد گذاشت. و چون عمر بن سعد امیر حمص بود با نزدیك عمر رسید، گفت چیست از دنیا باتو؟ گفت عصایی دارم که بروی تکیه زنم و مارا بدان بکشم، وانبانی دارم که طعام در وی نهم، وکاسه‌ای دارم که از آنجا

---

(۱) چیزی چون پنبه وجز آن که در بالش و توشك ریزند.

آب خورم وطهارت کنم ، چه هر چه جز اینست از دنیا همه تبع اینست که من دارم .
و رسول - صلوات‌الله علیه‌وسلم - ازسفری باز آمد ، بدرخانهٔ **فاطمه** شد ، پرده‌ای دید درخانهٔ وی وحلقه‌ای سیمین در دست وی ، باز گردید از کراهیت آن ، چون **فاطمه** بدانست آن حلقه را بدرمی‌ونیم بفروخت وباز آن پرده بهم بصدقه بداد ، پس رسول - علیه‌السلم - دل بروی خوش کرد و گفت نیکو کردی . و درخانهٔ **عایشه** رضی‌الله‌عنها - پرده‌ای بود ، رسول - علیه‌السلم - گفت : هر گاه که چشم من بدین پرده افتد دنیابایاد آمدن گیرد ، ببرید وبفلان کس دهید و **عایشه** - رضی‌الله عنها - می گوید که : رسول- صلوات‌الله‌علیه - بر گلیمی دوتوخفتی ، یك شب فراشی نوفرو کردم ، همه شب برخویشتن همی‌پیچید ، دیگرروز گفت : دوش خواب ازمن ببرد ، همان گلیم باز آور . ویك راه زر آورده بودند همه قسمت کرد ، شش دینار بماند ، همه شب بی‌خواب بود تا بآخر شب آن بکسی فرستاد وبخواب خوش درشد ، آنگاه گفت : چگونه بودی حال من اگر بمردمی‌واین شش‌دینار بامن؟! **حسن بصری** می گوید: هفتاد کس راازصحابه دریافتم که هیچکس جزازیك جامه نداشت که‌پوشیده بود ، وهرگزمیان خویش و خاك حجاب نکردندی ، پهلو برخاك نهادندی که بخفتندی و آن جامه بر خویشتن افگندندی.

مهم پنجم نکاح است

سهل تُستری گوید، و **سفیان بن عُیینه** وجمعی گفته‌اند که : در نکاح زهد نیست، چه زاهدترین خلق رسول - صلوات‌الله‌علیه - بودوزنان رادوست داشتی و نه‌زن‌داشت . و **علی** رضی‌الله‌عنه - بازهدوی چهارزن‌داشت وده دوازده سَرّیت [1] ؛ وبدانکه بدین آن خواسته باشند که‌روا نبود که کسی دست از نکاح بدارد تاویرا لذت مباشرت نبود برطریق زهد : که‌نکاح سبب فرزنداست و در وی فایدهٔ‌بسیار وبقای‌نسل‌است ، این همچنان بود که کسی نان‌وآب نخورد اصلاتاویرالذتی نباشد، وبدین‌وی هلاك‌شود وبدان نسل‌منقطع‌شود؛ اماا گر کسی‌رانکاح ازخدای‌تعالی بازخواهد داشت ناکردن اولی‌تر ؛ واگرشهوت غالب‌بود زهد آن‌بود که زنی خواهد که‌باجمال نباشد وشهوت‌نشان‌باشد نه‌شهوت‌انگیز . **احمدحنبل** رازنی می‌دادند نیکو وگفتنداین زن‌خواهری‌دارد ازین عاقل‌تر لکن‌یك‌چشم‌است ، آن‌عاقل‌ترین بخواست **جنید** می گوید: آن‌دوستر میدارم که‌مریدمبتدی دل‌نگاه‌دارد ازسه‌چیز : کسب و نکاح ونبشتن‌حدیث؛ وگفت: دوست‌ندارم که‌صوفی خواندونویسد ، که‌اندیشه‌پراگنده‌شود

(۱) کنیز .

مهم ششم مال وجاهست

ودر رکن مهلکات بگفته‌ایم که این هردو زهر قاتلست و آن قدر که حاجتست تریاقست، و آن دنیا نیست، بلکه هرچه لابد دینست هم از دینست. خلیل صلوات‌الله علیه ـ از دوستی وامی خواست، وحی آمد که چرا از خلیل خود نخواستی؟ گفت: بارخدایا دانستم که دنیا دشمن داری، ترسیدم که از تو دنیا خواهم، گفت: هرچه بدان حاجت بود از دنیا نبود. ودرجمله چون شهوات وزیادتها در باقی کرد واز مال وجاه بقدر لابد کفایت کرد ودل وی ازان گسسته بود، دنیا را دوست نداشته باشد، ومقصود اینست که چون بدان جهان شود سرش نگونسار نبود وروی باز پس نبود که با دنیا می نگرد، وکسی باز نگرد که دنیا آسایش گاه وی بوده باشد، اماچون درحق وی همچون طهارت جای باشد که جز بوقت حاجت ویرا نخواهد، که وی بمرگ ازین حاجت گاه برست، کجا بوی التفات کند؟ اما کسی که دل در دنیا می بندد، مثل وی چون کسی باشد که جایی که ویرا نخواهند گذاشت سلسلها ازانجا بر گردن خویش محکم می کند، یاموی سر خویش برانجا می بندد ومحکم تر می کند، تاچون ازانجا بر گیرند بموی خویش آویخته بماند. تا آنگاه که همه از بیخ کنده نیاید ازانجا نرهد، وآنگام جراحت آن باوی بماند حسن می گوید: قومی را دریافتم که ایشان ببلا شادتر ازان بودند که شما بنعمت، واگر شمارا دیدندی گفتندی: نیندالا شیطان، واگر شما ایشان را دیدید گفتید: نه‌اند الا دیوانگان واین قوم رغبت در بلا از آن میکردند تا دل ایشان از دنیا وخواسته گسسته شود، تا بوقت مرگ بهیچ آویخته نباشند.



اصل پنجم

[در نیت و صدق و اخلاص]

بدانکه اهل بصیرت مکشوف شده است که خلق همه هلاك شده اند الا عابدان وهمه عابدان هلاك شده اند الا عالمان ، وهمه عالمان هلاك شده اند الامخلصان ، ومخلصان برخطری عظیم اند : پس بی اخلاص همه رنجها ضایع است ؛ و اخلاص وصدق جز در نیت نباشد ، هر که نیت نداند اخلاص در وی چون نگاه دارد ، وما دریك باب معنی نیت شرح دهیم ، ودر بابی دیگر حقیقت اخلاص ، ودر بابی دیگر حقیقت صدق .

[باب اول - در نیت]

اول باید که فضل نیت بدانی : که روح همه اعمال نیت است وحکم ویراست ، و نظر حق تعالی از عمل بنیت است ؛ و رسول - صلوات‌الله علیه - ازین گفت که: «خدای تعالی بصورت ومال شما ننگرد، بدل و کردار شما نگرد » ، ونظر بدل از آنست که محل نیت اوست و گفت - صلوات‌الله علیه - که : «کار بنیت است ، و هر کسی را از عبادت خود آنست که نیت آن دارد : هر که هجرت کند یعنی که شهر خویش بگذارد و بغزا شود یا بحج شود برای خدای تعالی ، هجرت وی برای خداست ، وهر که برای آن کند تا مالی بدست آرد یا زنی نکاح کند هجرت وی برای خدای نیست ، بدانست که می جوید » . وگفت : « بیشتر شهیدان امت من بر بستر و بالین میرند » . و گفت : «بنده بسیار کردارهاء نیکو کند و ملایکه آن رفع کنند ، خدای تعالی گوید از صحیفهٔ وی بیفگنید که نه برای من کرده است ، فلان عمل و فلان عمل ویرا بنویسید ؛ گویند بار خدایا وی این نکرده است ، گوید نیت این کرده است » . و گفت : « مردمان چهاراند : یکی مالی دارد بحکم علم خرج میکند ، دیگری گوید اگر من نیز داشتمی چنین کردمی ، هردو در مزد برابرند ؛ ودیگری مالی دارد نه بشرط نفقه میکند ، دیگری گوید اگر من نیز داشتمی چنین کردمی ، هردو در بزه برابرند : یعنی که نیت هم چنانست که با عمل بهم » . و انس می گوید رضی الله عنه - که رسول - صلوات‌الله علیه وسلم - در غزاء تبوك بیرون آمد وگفت در مدینه مردمان بسیارند که درمزد با ما شریك اند از

آنکه بعذر باز مانده‌اند ونیت ایشان‌هم چون نیت ماست. ودر بنی اسرائیل یکی بکوهی ریگ بگذشت، وقت قحط بود، گفت: اگر این همه گندم بودی‌من همه بدرویشان دادمی، وحی آمد برسول آن روزگار که بگوی ویرا که خدای تعالی صدقات تو پذیرفت وچندان ثواب داد ترا که اگر تو داشتی وصدقه بدادی همان بودی. ورسول صلوات‌الله‌علیه - گفت: «هر کرا نیت وهمت وی دنیا بود درویشی درپیش چشم وی باشد، و از دنیا بشود عاشق دنیا، و هر کرا همت ونیت آخرت باشد خدای تعالی ویرا نگاه دارد واز دنیا بشود وزاهد بود در وی». و گفت: «چون مسلمانان بمصاف بایستند باکفار، فریشتگان نامهانبشتن گیرند که: فلان کس جنگ بتعصب میکند، فلان کس بحمیت آن همی کند که گویند که فلان در راه‌خدای کشته شد، هر که جنگ برای آن کند تاظلمت توحید غالب شود وی درراه‌خداست». و گفت: «هر که نکاح کند، ودر نیت دارد که کابین ندهد زانی است، وهر که وام خواهد ونیت کند که باز ندهد دزدست. وبدانکه علما گفته‌اند که، اول نیت عمل بیاموزید آنگاه عمل کنید. و یکی می گفت مرا عملی بیاموزید که شب وروز بدان مشغول باشم، تا هیچوقت از خیر خالی نباشم، گفتند چون خیر نمی‌توانی کرد. نیت خیر می کن بر دوام، تا ثواب آن حاصل می آید. وابوهریره می گوید: خلق‌را روز قیامت بر نیتهاء ایشان حشر خواهند کرد. و حسن بصری می گوید. بهشت جاوید بی آخر بدین عمل روزی چند نیست، بر نیت نیکوست که آنرا آخر نیست.

[حقیقت نیت]

بدانکه از آدمی هیچ حرکت بوجود نیاید تا سه حاجت درپیش نباشد: علم و ارادت، یعنی: دانش وخواست وتوانایی، مثلا چون طعامی نبیند نخورد وچون بدید اگر بایست وخواست هم نبود آنهم نخورد، اگر خواست بود چون دست مفلوج بود که کار نکند نخورد، که قدرت ندارد. پس این سه حاجت درپیش همهٔ حرکات می رود، لکن حرکت تبع قدرتست، و قدرت تبع خواست و ارادتست که بایست قدرت را بکار دارد، وبایست تبع علم نیست، که بسیار چیز بیند ونخواهد؛ لکن بی علم خواستن نیز صورت نبندد، که چیزی که نداند چون خواهد؟ ونیت از این هر سه عبارت از خواست است نه از قدرت وعلم؛ وخواست آنست که ویرا بر پای انگیزد وبر کار

دارد: گاه بود که یکی بود و گاه بود که، دو غرض دریك چیز فراهم آید، اما آنکه یکی بود آنرا خالص گویند، ومثل این آن بود که کسی نشسته بود، شیری قصد وی کند، برخیزد و برود، غرض و نیت وی یك چیز بیش نیست وآن گریختن است، و همچنین کسی از در آید محتشم، ویرا برپای خیزد و هیچ غرض دیگر نیست الا اکرام وی، این خالص بود. اما آنکه غرض دو باشد از سه نوع بود: یکی آنکه هرغرضی چنان بود که اگر تنها بودی فراکارداشتی، چنانکه خویشاوندی درویش درمی خواهد بدهد برای خویشاوندی ودرویشی، واز دل خویش داند که اگر درویش نبودی هم بدادی واگر درویش بودی وخویشاوند نبودی هم بدادی، این دو غرض بود در نیت بشرکت. دیگر نوع آنکه داند که اگر خویشاوند بودی نه درویش یا درویش بودی نه خویشاوند ندادی، لکن چون این هردو فراهم آمد ویرا فرادادن داشت، ومثل اول چنان بود که دو تن سنگی برگیرند و هریکی تنها خود بران قادر بود، ومثل این دیگر چنان بود که دوضعیف بیاوری با یکدیگر سنگی برگیرند که هریکی از آن عاجز باشند سیم نوع آنکه یك غرض ضعیف بود و فراکار ندارد، و یکی قوی چنانکه تنها بکار دارد، لکن بسبب آن یکی کار آسانتر باشد، چنانکه کسی بشب نماز کند تنها، ولکن چون قومی حاضر آیند بروی آسان‌تر بود و بنشاط تر باشد، اما برای نظر ایشان نماز نکند اگر اومید ثواب نیستی، ومثل این چنان بود که مرد قوی سنگی برتواند گرفت، لکن ضعیفی با وی نیز یاری دهد تا آسان‌ترشود، واین هریکی حکمی دیگر دارد چنانکه در اخلاص گفته آید، و مقصود آنست که بدانی که معنی نیت غرض باعث و محرك باشد. واین گاه خالص بود وگاه آمیخته.

فصل

[چرا نیت مؤمن بهتر از کردار ویست]

بدانکه رسول - صلوات‌الله علیه - گفته است: «**نیة المؤمن خیر من عمله** - نیت مؤمن بهتر از کردار ویست»، وبدین آن نخواسته است که نیت بی کردار بهتر از کردار بی نیت، که این خود پوشیده نماند که کردار بی نیت عبادت نبود و نیت بی کردار طاعت، بلکه معنی آنست که طاعت وی بتن است وبدل، واین دو جزوست، و ازین

هردو آن یکی که بدلست بهتر ، وسبب این آنست که مقصود از عمل اینست تا صفت دل بگردد ، ومقصود از نیت و عمل دل آن نیست تا صفت تن بگردد ، ومردمان چنان پندارند که نیت برای عمل می باید وحقیقت آنست که عمل برای نیت می باید ، که مقصود همه گردش دلست وسعادت وشقاوت ویراست ، وتن اگرچه در میان خواهد بود ولکن تبعست ، همچون اشترا گرچه حج بیوی نیست ولکن حاجی وی نیست ، و گردش دل خود یك چیز بیش نیست ، آنکه روی از دنیا بآخرت آورد ، بلکه از دنیا و آخرت بخدای تعالی آورد ، وروی دل بیش از خواست وارادت وی نیست ، چون غالب بردل وی دنیا بود روی با دنیا بود . وعلاقت وی بدنیا خواست وی بود ودر ابتداء آفرینش چنین است ، چون خواست حق تعالی ودیدار آخرت غالب شد صفت وی بگشت وروی با دیگر جانب کرد ، پس از همه اعمال مقصود گردش دلست ، از سجود نه مقصود آنست که پیشانی بگردد تا ازهوا برزمین رسد ، بل آنکه صفت بگردد واز تکبر بتواضع میل کند ، ومقصود از الله اکبر نه آنست که زبان بگردد و بجنبد ، بل آنکه دل از تعظیم خویش بگردد ومعظم خدای تعالی شود ، ومقصود ازسنگ انداختن در حج نه آنست تا جای سنگ ریزه زیادت شود یا دست حرکت کند ، بلکه آنکه دل بر بندگی راست بایستد ومتابعت وتصرف عقل خویش در باقی کند وطوع فرمان شود وعنان خویش از دست خویش بیرون کند و بدست فرمان دهد ، چنانکه گفت . « لَبَّيْكَ بِحَجَّةٍ حَقّاً وَ تَعَبُّداً وَ رِقّاً » ومقصود ازقربان آن نیست تا جان گوسپند بشود ، بل آنکه پلیدی بخل از سینهٔ تو بشود ، وشفقت بجانوران بحکم طبع نداری وبحکم فرمان داری ، که چون گویند گوسپند بکش نگویی که این بیچاره چه کرده است و تعذیب ویرا چرا کنم ، الکن آن خویشتن جمله در باقی کنی و بحقیقت نیست شوی ، که خود نیستی ، چه بنده در حق خویش نیست بود وهست خداوند بود بحقیقت ، وهمچنین جمله عبادات چنین است ، لکن دل را چنان آفریده اند که چون دروی ارادتی وخواستی پدید آید چون تن بموافقت آن برخیزد چون دست سراوفرود آورد آن رحمت قوی ترشود و آگاهی دل زیادت شود ، وچون معنی تواضع آن صفت دردل ثابت تر ومحکمتر شود : مثلا چون رحمت یتیم پدید آید سر نیز تواضع خویش بکند و بزمین نزدیك شود ، آن تواضع دردل مؤکدتر گردد . ونیت همه عبادات خواست خیراتست که روی بدنیاندارد بآخرت دارد

وعمل بدان نیت آن خواست راثابت وموکد بکند، پس عمل برای تاکید خواست ونیت است اگر چه هم از نیت خیزد، وچون چنین است پیدا بود که نیت بهتر از عمل بود، چه نیت خود در نفس دلست وعمل ازجای دیگر سرایت خواهد کرد بدل، اگر سرایت کند بکار آید، واگر نکند وبغفلت بود حبطه بود، ونیت بی عمل ازین بود که حبطه نباشد، واین همچنان بود که در معده دردی باشد، چون دارو بخورد بوی رسد، و اگر بر سینه طلا کند تا اثر بوی سرایت کند هم سود دارد، لکن آنچه بنفس معده رسد لابد بهتر باشد که آنچه بسینه رسد. مقصود از وی نه سینه است بلکه معده است، لاجرم حبطه بود اگر بوی سرایت نکند، وآنچه بمعده رسد اگر چه بسینه نرسد حبطه نباشد.

پیدا کردن آنچه معفو باشد از حدیث نفس و وسواس و اندیشهٔ بد، و آنچه بدان بگیرند و معفو نبود

بدانکه رسول -صلوات الله علیه- گفت که: «امت مرا عفو کرده اند ازهرچه حدیث نفس بود»، واندر هردو صحیح است، که: «هر که قصد معصیت کند و نکند ملایکه را گوید بروی منویس، واگر قصد خیر کند یك حسنت بنویس اگرچه نکند، وچون بکند ده بنویس- ودر بعضی ازاخبارست که تضعیف میکند تا بهفتصد» وازینجا گروهی پنداشتند که هرچه بدل رود ازقصد واندیشه بدان ماخوذ نبود، وآن خطاست: که پیدا کردیم کهٔ اصل دلست وتن تبع، وخدای سبحانه وتعالی میگوید: «اگر آنچه در دل داری پیدا کنی یا پنهان داری حساب آن بکند- إِنْ تُبْدُوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ يُحَاسِبْكُمْ بِهِ اللَّهُ»، ومی گوید که: «ازچشم وگوش ودل هرسه بپرسند- إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا» ومیگوید: «درسو گند بلغو زبان نگیرند که بدل قصد کرده باشد- لَا يُؤَاخِذُكُمُ اللَّهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمَانِكُمْ، وَلَكِنْ يُؤَاخِذُكُمْ بِمَا عَقَّدْتُمُ الْأَيْمَانَ»، وخلاف نیست که کبر وریاوعجب وحسد بدین هم بگیرند و این همه اعمال دلست.

پس حقیقت درین فصل آنست که بدانی که آنچه بردل رود برچهار درجه است: دو بی اختیارست وبدان ماخوذ نیست، ودو باختیارست وبدان ماخوذست، ومثل این

آنکه درخاطر آید ، مثلا چون درراهی همی روی که زنی ازپس همی آید ، اگر باز نگری ببینی این خاطر را حدیث نفس گویند ؛ دوم آنکه رغبتی در طبع بجنبد که بازنگری ، این را میل طبع گویند و آن حرکت شهوت بود ، سیم آنکه دل حکم کند که بازباید نگرید ، واین آنجا حکم کند که بیمی وشرمی مانع نباشد ، که نه هر چه شهوت تقاضا کند دل حکم کند که ببایدکرد ، بلکه باشد که گوید که این ناکردنی است ، واین راحکم دل نام کنیم ، چهارم آنکه قصد کندوعزم کند واین عزم زودمصمم شود اگر آن حکم دل راردنکند بدانکه بخدای یابخلق بترساند تا آن حکم راباطل کند ، پس آن دو حالت اول که آنرا حدیث نفس ومیل طبع گفتیم بدان مأخوذ نبود ، که آن بدست وی نیست، وخدای تعالی میگوید : «لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا[1]» واین حدیث نفس چنان بود که عثمان بن مظعون رسول را ـ صلوات الله علیه ـ گفت که : این نفس میگوید که خویشتن خصی[2] بکن تاازشهوت برهی ، گفت که خصی کردن امت من روزه است، گفت : نفس می گوید که زن را طلاق ده ، گفت : آهسته باش که نکاح سنت منست ، گفت : نفس من میگوید که باکوه شو چون راهبان ، گفت : مکن که رهبانیت امت من حج وغزاست، گفت: نفس من میگوید نیز گوشت مخور ، گفت : نه ، من گوشت دوست دارم و اگر بیافتمی خوردمی و اگر از خدای تعالی خواستمی بدادی پس این خاطر ها که وی را در راه آمده است حدیث نفس باشد و این معفو بود ، که عزم نکرده بود که بکند و مشاورت از آن می کرد . اما آن دو که در اختیار همی آید و آن حکم دل است بدانکه این کردنی است و قصد دل بکردن آن ، تدین هر دو مأخوذ باشد ، اگر چه نکند بسبب شرم و هراس و عایقی دیگر نه برای خدای تعالی ، و معنی آن که بنده ماخوذ بود نه آنست که کسی را ازوی خشم آید کنون وی را بانتقام عقوبت کند ، که حضرت الهیت از خشم وانتقام منزه است ، لکن معنی آنست که بدین قصد که کرد دل وی صفتی گرفت که ازحضرت الهیت دور افتاد واین شقاوتست که از پیش شرح کردیم ، که سعادت وی آنستکه روی از دنیاواز خود باحق تعالی آورد ، وروی وی خواست وی است ، وعلاقت وی آنست

---

(۱) خدا بر هر کس باندازه توانائی او تکلیف می کند . (۲) انسان یا حیوانی که بیضه‌اش را در آورند .

که بهرخواستی و قصدی که می کند که بدنیا تعلق دارد علاقت وی با دنیا محکم تر میشود و از انچه می باید دورتر می‌افتد ، ومعنی آنکه مأخوذ شد و ملعون شداینست که گرفته‌ترشد و دورترشد ، واین کاریست هم از وی و با وی و دروی ؛ اما نه کس را از طاعت وی شادیست و نه ازمعصیت وی‌خشم‌تاویرا بانتقام بگیرد ، ولکن برقدرعقل خلق عبارت چنان آید ؛ وهر که این اسراربدانست هیچ شك نماند ویرا که بدین احوال دل مأخوذ بود ، و دلیل برین آنکه رسول - صلوات‌الله‌علیه گفت که : چون دو مرد با یکدیگر بشمشیرجنگ کردند ویکی کشته آید ، کشنده و کشته هر دو بدوزخ باشند ، گفتند : کشته باری چرا ؟ گفت : برای آنکه‌می خواست که بکشد اگرتوانستی و دیگر گفت : « مردی‌مالی نه بعلم‌نفقه کندودیگری گوید اگرمن نیزداشتمی همچنان کردمی هردو دربزه برابرند » ، واین هم قصد دل بیش نیست : اگر کسی برجامهٔ‌خواب زنی یابد وباوی صحبت کند برگمان آنکه‌بیگانه‌ای‌است بزه کارشود ، اگرچه آن‌زن وی است ، بلکه بی طهارت نماز کند ثواب بود چون پندارد که طهارت دارد ، و اگر پندارد که طهارت ندارد و نماز کندبزه کارشود اگرچه با یادآید که طهارت داشته‌است، این همه احوال دلست . اما اگرقصد معصیتی کند و آنگاه نکند ازبیم حق‌تعالی، ویرا حسنتی بنویسند چنانکه درخبرست : چون قصد برموافقت طبع است ودست‌بداشتن برخلاف طبع مجاهده‌ای است که اثر آن درروشن گردانیدن دل بیش است ازاثر آن قصد درتاریك کردن دل ، ومعنی نبشتن حسنه این بود ومعنی آن خبراینست ؛ امااگر بسبب عجزدست بداردآنرا هیچ کفارت نبود و آن ظلم ازونیفتد وبدان مأخوذ بود ، همچون کشته که بسبب عجزازکشتن خصم خویش بازماند و کشته آید .

[پیدا کردن آنچه بنیت بگردداز اعمال]

بدانکه اعمال سه قسم است : طاعات ومعاصی ومباحات ، و باشد که ازین که رسول صلوات‌الله‌علیه - گفت : « **اَلْاَعْمالُ بِالنِّیّاتِ** » پندارند که معصیت نیز بنیت خیر ازجملهٔ خیرات شود ، و این خطاست ، بلکه این قسم نیت را در وی‌اثرنیست،ولکن نیت بد ویرا خبیث‌تر گرداند . مثال این چنانست که کسی غیبت کند برای شادی دل کسی ، یا مسجد و رباط ومدرسه کند از مال حرام‌و گوید نیت من خیرست واین‌قدر

نداند که قصد خیر کردن بشر شرّی دیگر باشد، اگر داند خود فاسق است، واگر پندارد که این خیری است هم فاسق است، که طلب علم فریضه است و بیشتر هلاك خلق از جهلست، و ازین گفت سهل تُستری که: هیچ معصیت عظیم تر از جهل نیست، و جهل بجهل ـ از جهل عظیم تر، که چون نداند که نداند هرگز نیاموزد و آن حجاب وسدّ وی گردد؛ وهمچنین تعلیم کردن شاگردی راکه دانی مقصود وی آنست تا ازقضاواوقاف ومال ایتام و مال سلطان دنیا بدست آورد وبمباحات ومنافست مشغول شود حرامست، واگرمدرس گوید: نیت من نشر ـ علمست اگروی درفساد بکار دارد من مأخوذ نیت خویش باشم، این جهل محض باشد و همچون کسی باشد که شمشیری بکسی بخشد که راه زند وانگور بکسی بخشد که خمر کند، وگوید مقصود من سخاوتست وخدای تعالی هیچ خلق دوست ترسخاوت ندارد، این ازجهل وی بود، بلکه چون داند که راه خواهد زدن شمشیراز دست وی بیرون باید کرد، چگونه روا بود که بوی دهد؟ و همه سلف بخدای تعالی پناهیده اند ازعالم فاجر، وهرشاگردی که ازوی اثر معصیت دیده اند مهجور بکرده اند، تا احمد حنبل شاگردی قدیم را مهجوریکرد بسبب آنکه بیرون سرای درکاه گل گرفت وگفت یك ناخن از شاه راه مسلمانان فراگرفتی نشاید علم آموختن. پس معصیت بنیت خیر نگردد، بلکه خیر آن بود که فرمان بران بود.

قسم دوم و نیت درین از دو وجه اثر دارد: **یکی** آنکه اصل وی بنیت درست آید، **درطاعات** و **دیگر** آنکه هر چند نیت بیشتر می شود ثواب مضاعف همی شود؛ و هر که علم نیت بیاموزد، بیك طاعت چند نیت نیکو بتواند کرد تا آن جمله طاعت شود: مثلا چون در مسجد اعتکاف کرد نیت کند که این خانهٔ خدای است وهر که در اینجاشود بزیارت خدای شده بود، که رسول ـ صلوات الله علیه ـ گفته است: «هر که در مسجد شد بزیارت خدای رفت»، وحقست برهمه کس که زایر راا کرام کند؛ **دوم** آنکه انتظار دیگر نماز همی کند، که درخبرست که: «منتظر نماز در نمازست»؛ **سیم** آنکه نیت کند که بدین چشم وگوش وزبان ودست وپای ازحرکات بازدارد، واین نوعی ازروزه است، که درخبرست که: «نشستن درمسجد رهبانیت امت منست»؛ **چهارم** آنکه شغلها ازخویشتن دور کند تاهمگی خود بحق تعالی دهد وبفکر و ذکر مناجات مشغول شود، **پنجم** آنکه از مخالطت و شر مردمان سلامت یابد **ششم** آنکه اگر درمسجدی منکری بیند نهی کند واگر خیری

بیند بفرماید واگر کسی نماز بد کند اورا بیاموزد ، هفتم آنکه باشد که اهل دینی را بیند باوی برادری گیرد در دین ، که مسجد آرامگاه دینست، هشتم آنکه ازخدای تعالی شرم دارد که در خانهٔ وی گناه کند و بد اندیشد ، وبدین قیاس کن جمله طاعات را ، که در هریکی نیت بسیار توان کرد تا ثواب مضاعف شود .

قسم سیم مباحات بود

، و هیچ عاقل مباد که غافل وار چون بهایم در مباحات می‌رود واز نیت نیکو غافل ماند ، که خسران آن عظیم بود: که از همه حرکات سؤال خواهند کرد و در همه مباحات حساب خواهد بود ، اگر نیت بد بود بروی بود، واگر نیك بود ویرا بود ، واگر نه سر بسر بود ؛ ولکن وقت ضایع کرده باشد که بدان صرف کرده باشد واز وی فایده نگرفته ، وخلاف کرده باشد این آیت را : که : ولا تنس نصیبك من الدنیا » ، یعنی که دنیا گذرانست تو نصیب خود ازوی بستان تا باتو بماند ، ورسول - صلوات الله علیه - گفت : « بنده را بپرسند از هرچه کرده باشد ، تا آن قدر که سرمه درچشم کند یا باری کلوخ بانگشت بمالد یا دست فرا جامهٔ برادری کند »

وعلم نیت مباحات نیز دراز ست بباید آموخت ، ومثال این آنکه بوی خوش بکار داشتن مباحست، وروا بود که کسی روز آدینه بکار دارد وقصد وی تفاخر بود بتوانگری یا ریاء خلق یا جای جستن در دل زنان بیگانه براندیشهٔ فساد ، واما نیتهاء نیکو آن بود که قصد حرمت داشت وتعظیم خانه خدای کند و نیت راحتی کند که بهمسایگان وی رسد تا آسوده شوند و آنکه بوی ناخوش از خود دور کند تا رنجور نشوند وقادر معصیت غیبت نیفتند ، ونیت آن کند که دماغ را قوت دهد تا صافی شود و بر فکر و ذکر قادرتر شود ، این و امثال این نیت فراز آید کسی را که قصد خیرات بروی غالب بود ، و ازین هریکی قربتی بود ، وبزرگان سلف چنین بوده‌اند که قصد کرده‌اند تا ایشان را برنان خوردن وبطهارت جای شدن وبا اهل صحبت کردن درهریکی نیتی بود : که هیچ چیز خالی از آن نیست که نه سبب خیری است ، چون آن خیر مقصود خود سازد آن ثواب حاصل آید ، چنانکه از صحبت اهل نیت فرزند کند که تکثر امت مصطفی - صلوات الله علیه - بود، و نیت راحت اهل کند و نگاه داشت ایشان وخویش ازمعصیت . وسفیان ثوری يك روز جامه باشگونه درپوشیده بود ، ویرا گفتند ، دست فراکرد تا راست کند، پس باز ایستاد و گفت : این برای خدای در پوشیدم نخواهم که نه برای خدای بگردانم .

و زکریا - علیه‌السلم جایی مزدور بود ، قومی در نزدیك وی شدند و نان می‌خورد ، ایشان را نگفت که بخورید تا تمام بخورد ، آنگاه بگفت اگر تمام نخوردمی از کار ایشان عاجز آمد می و تمام نکردمی واز برای سنتی فریضه‌ای دست بداشتمی سفیان ثوری نان می‌خورد : یکی درشد ، ویرا نگفت بخور تا تمام بخورد، پس گفت اگر نه آن بودی که وام کرده بودم تراگفتمی بخور : و گفت هر که کسی را گوید که بخور و بدل آنرا کاره باشد ، اگر آنکس نخورد یك بزه بکرد و آن نفاقست ، واگر بخورد دو بزه کرد: یکی نفاق ودیگر آنکه ویرا درخوردن چیزی افکند که اگر دانستی نخوردی، باوی خیانت کرد .

[پیدا کردن آنکه نیت در اختیار نیاید]

بدانکه مرد سلیم دل چون بشنود که در هرمباحی نیتی ممکن است ، باشد که بدل یا بزبان گوید که نیت کردم که نکاح کنم برای خدای یا نان خورم برای خدای یا درس کنم یا مجلس برای خدای ، وپندارد که این نیت بود ، این یا حدیث زبان بود یا حدیث نفس ، که نیت کششی ومیلی باشد که در دل پدید آید که آن مرو را در کار دارد چون متقاضی که الحاح کند ، تاتن باجابت آن برخیزد و آن کار بکند، واین آن وقت پیدا آید که غرض پدیدار آید وغالب شود ، چون این متقاضی نباشد نیت بحدیث چنان بود که کسی سیر بود گوید نیت کردم که گرسنه باشم ، یا از کسی فارغ بود گوید که ویرا دوست دارم واین محال بود ، همچنین کسی که شهوت ویرا فرا صحبت دارد گوید نیت کردم که صحبت برای فرزند کنم بیهوده بود ، وچون باعث وی بر عقد شهوت بود گوید نیت کردم که عقد برای سنت کنم این بیهوده بود ، بلکه باید که اول ایمان بشرع قوی باشد آنگاه دراخبار که آمده است در ثواب نکاح بسبب فرزند تأمل کند تا حرص آن ثواب درباطن وی حرکت کند چنانکه ویرا فرانکاح دارد ، آنگاه این خود نیت بود بی آنکه وی بگوید ، و هر که حرص فرمان برداری ویرا بر پای انگیخت تا در نماز ایستاد این خود نیت بود ، بزبان گفتن که نیت کردم بیهوده بود ، چنانکه گرسنه گوید که نان خورم برای گرسنگی بیهوده بود که چون گرسنه بود خود خوردن برای آن باشد ناچار وهرجای که حظ نفس پدید آید نیت آخرت دشخوار از آید : مگر که کار آخرت برجمله غالب افتاده باشد ، پس مقصود آنست که نیت

آنست که بدست تو نیست ، که نیت خواسته‌است که فراکار دارد ، و کار تو بقدرت تو هست تا اگر خواهی بکنی و اگر نخواهی نکنی ، اما خواست تو بدست تو نیست تا اگر خواهی خواهی و اگر نخواهی نخواهی ، بل خواست باشد که آفریند و باشد که نیافریند ، وسبب پدید آمدن وی آن بود که ترا اعتقاد افتد که غرض تو درین جهان یا در آن جهان در کاری بسته است ، تا باشد که خواهان آن گردی ؛ و کسی که این اسرار ندانست فواید بسیار طاعت دست بدارد که نیت حاضر نیابد .

ابن سیرین برجنازهٔ **حسن بصری** نماز نکرد و گفت نیت نمی‌یابم . **سفیان ثوری** را گفتند بر جنازهٔ **حماد بن سلیمان** نماز نکنی و از علماء کوفه بود ؟ گفت اگر نیت بود کردمی : و کسی از **طاوس** دعا خواست ، گفت تا نیت فراز آید ، و چون ازوی روایت حدیث خواستندی بودی که نکردی ، و وقت بودی که ناگاه روایت کردی و گفتی در انتظار نیت باشم تا فراز آید . و یکی می گفت ماهیست تا در آنم که نیت درست کنم درعیادت فلان بیمار هنوز نشده است .

و درجمله تا حرص دین بر کسی غالب نبود ویرا درهر خیری نیت فراز نیاید ، بلکه درفرایض نیز بجهد فراز آید ، و باشد که تا از آتش دوزخ باز نه‌اندیشد و خویشتن را بدان نترساند فراز نیاید . و چون کسی این حقایق بدانست ، باشد که فضایل بگذارد و بمباحات شود ، که درمباح نیت یابد : چنانکه کسی درقصاص نیت یابد و در عفو نیابد قصاص درحق وی فاضلتر باشد ، و باشد که نیت نماز شب نیابد و نیت خواب یابد تا بامداد پگاه برخیزد خواب ویرا فاضلتر ، بلکه اگر ازعبادت ملول شود و داند که اگرساعتی با اهل خویش تفرج کند یا باکسی حدیث وطیبت کند نشاط وی باز آید ، آن طیبت ویرا فاضلتر ازین عبادت باملال . **ابو الدردا** می گوید : من گاه گاه خویشتن را بلهو آسایش دهم تا نشاط حق باز آید . **علی** - رضی الله عنه می گوید : چون دل را بردوام بکره فراکاری داری نابینا شود ؛ واین همچنان بود که طبیب باشد که بیمار را گوشت دهد - اگرچه محرور بود - تا قوت وی باز آید وطاقت دارو دارد ، و کسی در صف قتال بهزیمت شود[1] تا خصم ازپس او برود و آنگاه ناگاه بر گردد و بروی زند ، و استادان چنین حیلتها بسیار کنند ، در راه دین همه جنگ ومناظره است با نفس و

(۱) هزیمت : فرار درجنگ .

با شیطان ، وبتلطف وبحیلت حاجت آید ، و آن نزدیك بزرگان دین پسندیده آید ، اگرچه علماء ناقص راه بدان نبرند .

-فصل-

[بنده پسندیده هرچه کند برای خدای کند]

چون بدانستی که‌معنی نیت باعث است برعمل ، بدان که کس بود که باعث‌وی برطاعت بیم دوزخست وکس بود که باعث وی نعمت بهشتست ، وهر که کاری برای بهشت کند بندهٔ شکم وفرجست ، خودرا می کشد تا جایی افتد که کارشکم وفرج‌مهیا دارد ، وآنکه برای بیم دوزخ کند چون بندهٔ‌بداست که الا از بیم کار نکند،واین‌هردو را برای خدای تعالی بس کاری نیست ، بلکه بندهٔ پسندیده آن بود که آنچه کند برای خدای کند نه برای بهشت و دوزخ ، ومثل این چنان بود که کسی بمعشوق خویش نگرد برای معشوق نگرد نه‌برای آن تامعشوق ویراسیم و زر دهد ،آنکه برای‌سیم‌و زر نگرد مقصود وی سیم‌وزرست . پس هرکه جمال وجلال حضرت الهیت محبوب و معشوق وی نیست از وی چنین نیت صورت نبندد ، وآنکس که چنین شد عبادت وی تفکربود درجمال حق ومناجات بود باوی ، اگرطاعتی کند نیز برای‌آن کندکه فرمان بردن محبوب نیزدوست دارد ، وآنکه خواهدکه تن را نیزریاضت دهد و دربندگی و اگرمعصیتی دست بدارد از آن بداردکه داندکه متابعت شهوات ویرا حجاب کند از لذت مشاهدت ومناجات ، و عارف بحقیقت این بود .

احمدبن‌خضرویه حق را سبحانه و تعالی بخواب دید که گفت : همه مردمان ازمن می‌طلبند مگر بویزید که مرا می‌طلبد شبلی را بخواب دیدند ، گفتند خدای تعالی با تو چه کرد ؟گفت بامن عتاب کرد ، که یکراه برزبان من برفت که : چه زیان است بیش از آنکه بهشت فوت‌شود ، گفت : نه ، چه زیانست بیش‌از آنکه دیدار من فوت شود ؟ وحقیت این دوستی واین لذت دراصل محبت گفته آید ، ان‌شاءالله‌تعالی .

باب دوم
[در اخلاص و فضیلت و حقیقت و درجات آن]

اما فضیلت اخلاص : بدانکه خدای تعالی گفت : « وَ مٰا اُمِرُوا اِلّا لِیَعْبُدُوا اللّٰهَ مُخْلِصِینَ لَهُ الدِّینَ .»، وگفت: « اَلا لِلّٰهِ الدِّینُ الْخالِصُ » ، گفت : «خلق را نفرموده‌اند الا عبادت باخلاص - ودین خالص خدایراست وبس » . ورسول - صلوات‌الله‌علیه - گفت که : « خدای تعالی می گوید اخلاص سریست از اسرار من ، در دل بنده‌ای که ویرا دوست دارم نهاده‌ام » و معاذ را گفت که : « عمل باخلاص کن تا اندکی کفایت بود ». وهرچیز که در ذم ریا آورده‌ایم همه در اخلاص است ، که نظر خلق یکی از سببهاست که اخلاص را ببرد ، وسببهای دیگر نیز هست . ومعروف کرخی خویشتن را بتازیانه می‌زد ومی گفت : «یٰا نَفْسُ اَخْلِصْ تَخْلَصی - اخلاص کن تا خلاص یابی » . وابوسلیمن می گوید : خنك آنکه یك خطوه [1] درهمه عمر باخلاص ویرا درست آید، که بدان جز خدایرا تعالی نخواسته باشد . و ابوایوب سجستانی می گوید :اخلاص در نیت دشخوارتر از اصل نیت . ویکی‌را بخواب دیدند ، گفتند خدای تعالی باتو چه کرد ؟ گفت هرچه برای وی کرده بودم در کفهٔ حسنات دیدم ، تا یکدانه نار که از راهی بر گرفته بودم و تا گربه‌ای که درخانهٔ ما بمرده بود ؛ ویك رشته ابریشم که در کلاه من بود در کفهٔ سیآت دیدم : وخری مرده بود مرا قیمت آن صد دینار ؛ آن در کفهٔ حسنات ندیدم ، گفتم ای سبحان‌الله ، گربه‌ای درحسنات بود وخری نبود ؟ ! گفتند آن آنجا شد که فرستادی : چون شنیدی که بمرد گفتی الی لعنة‌الله ، واگر گفتی فی سبیل‌الله باز یافتی ؛ و صدقه‌ای بدادم برای خدای ولکن مردمان می نگریدند ، آن نظر مردمان مرا خوش آمد: آن نه مرا بود ونه برمن ، سفیان ثوری گفت : دولتی بزرگ یافت که آن نه بروی بود. یکی میگوید بغزا می‌شدم در دریا ، رفیقی از آن‌ما توبره‌ای می‌فروخت ، گفتم بخرم دبکار می‌دارم وبفلان شهر بفروشم سودی بود ، آن شب بخواب دیدم که دو شخص از آسمان فرود آمدندی، یکی دیگر را گفت که بنویس نام غازیان را و بنویس که فلان بتماشا آمده است وفلان بتجارت آمده است و فلان بریا آمده است ، و آنگاه در من در نگریست وگفت که بنویس که فلان بتجارت آمده است ، گفتم الله‌الله در کار من نظری

---

(۱) گام - قدم .

کن که من هیچ چیز ندارم ببازرگانی چگونه آمدم من برای خدای آمده‌ام ، گفت یا شیخ آن توبره نه برای سود خریدی ؟ گفت من بگریستم و گفتم زینهار من بازرگان نیم ، آن دیگر را گفت بنویس بغزا آمده است در راه توبرهٔ خرید تا سود کند تا خدای تعالی حکم وی بکند چنانکه خواهد ، و ازین گفته اند که : در اخلاص یکساعت نجات ابدست ، ولکن اخلاص عزیزست ، و گفته‌اند که : علم تخم است و عمل زرع و اخلاص آب آن .

و در **بنی اسرائیل** عابدی بود ، ویرا گفتند فلان جای درختی است و قومی آنرا می‌پرستند و بخدایی گرفته‌اند ، خشمناك شد و برخاست وتبر بردوش نهاد تا آن درخت بیفگند ، **ابلیس** درصورت پیری در راه وی آمد و گفت کجا می‌روی ؟ گفت آن درخت بکنم تا خدای را پرستند ، گفت برو وبعبادت مشغول شو که این ترا بهتر از آن ، گفت نه که بریدن این درخت اولیتر ، گفت من نگذارم و باوی درجنك ایستاد ، عابد ویرا برزمین زد و برسینهٔ وی نشست ، **ابلیس** گفت دست بدار تا یك سخن بگویم ، دست بداشت ، گفت یا عابد خدایرا پیغامبران هستند اگر می‌بایستی کندن ایشان را فرستادی ، ترا بدین نفرموده‌اند مکن ، گفت لابد بکنم ، گفت نگذارم ، درجنگ آمدند ، دیگر باره ویرا بیفگند ، گفت بگذار تا یك سخن دیگر بگویم اگر پسنده نیاید پس هرچه خواهی بکن ، گفت تومردی درویشی وعابد و مؤنت تو مردمان می کشند ؛ اگر ترا چیزی باشد که بکار بری و بر عابدان دیگر نفقه کنی بهتر از آن درخت کندن ، که اگر آن بکنی ایشان دیگری بکارند وایشان را هیچ زیان نبود ، دست بدار تا هر روز دو دینار درزیر بالش تو نهم ، عابد گفت راست می گوید یکی از آن بصدقه دهم ویکی بکار برم بهتر از آنکه این درخت ببرم ، ومرا بدین نفرموده‌اند و من نه پیامبرم ویا برمن واجبست ، پس برین بازگشت ، دیگرروز بامداد دو دینار دید برگرفت ، روز دیگر دو دینار دید، برگرفت ، گفت نیك آمد که من این درخت نکندم ، روز سیم هیچ ندید خشمگین شد وتبر برگفت ، **ابلیس** پیش آمد و گفت کجا؟ گفت آن درخت بکنم ، گفت دروغ گویی وبخدای که هرگز نتوانی کند ، در جنگ آمدند ، عابد را بیفگند چنانکه در دست وی چون گنجشکی بود ، گفت باز گرد وگرنه هم اکنون سرت ببرم چون گوسپند ، گفت دست بدار تا بروم ولکن بگوی تا

آن دوبار چرا من بهتر آمدم و این بار تو ؟ گفت آن وقت برای خدای عز و جل خشمگین بودی مرا مسخر تو کرد ، که هر که کاری برای خدا کند مارا بر وی دست نبود ، این بار برای خویشتن و برای دنیا خشمگین شدی ، وهر که تبع هواء خویش بود با ما بر نیاید.

[حقیقت اخلاص]

بدانکه چون نیت بشناختی که باعث بر عمل ویست ومتقاضی ویست ، آن متقاضی اگر یکی بود آن را خالص گویند ، وچون دو باشد آمیخته باشد وخالص نبود ، مثلا هر که روزه دارد برای خدای تعالی ولکن پرهیز ازخوردن نیز مقصود بود برای تن درستی ، یا کم مؤنتی مقصود بود نیز ، یا آنکه اورا در طبخ وطعام ساختن رنج نرسد ، یا آنکه کاری دارد تا بدان پردازد : یا خوابش نگیرد و کاری بتواند کرد ؛ یا بنده‌ای آزاد کند تا از نفقه وی برهد یا از خوی بد وی برهد ؛ یا حج کند تا در راه قوی وتن درست شود یا تماشا کند وشهرها بیند یا از رنج زن وفرزند بر آساید یا از رنج دشمنی برهد ، یا شب نماز کند تا خوابش نگیرد تا کالا نگاه تواند داشت ، یا علم آموزد تا کفایت خویش بدست تواند آورد یا اسباب وضیاع نگاه تواند داشت تا عزیز ومحتشم باشد ، یا درس و مجلس کند تا از رنج خاموشی برهد و دلتنگ نشود ، یا مصحف نویسد تا خطش مستقیم شود ، یا حج پیاده کند تا کرا[1] سود باشد ، یا طهارت کند تا خنك شود وپاکیزه گردد ، یا غسل کند تا خوش بوی شود ، یا در مسجد اعتکاف گیرد تا کرا جایش نباید داد ، یا سایل را صدقه دهد تا از ابرام وی برهد ، یا درویشی را چیزی دهد که از منع وی شرم می‌دارد ، یا بعیادت بیمار شود تا چون وی بیمار شود بعیادت وی آیند و با وی عتاب نکنند و آزار نگیرند ، یا خیری کند که بصلاح معروف شود ، این ریا باشد وحکم ریا گفته‌ایم ، اما این همه اندیشها اخلاص را باطل کند اگر اندك بود یا بسیار ، بلکه خالص آن بود که در وی نفس را هیچ نصیب نبود ، بلکه برای خدای تعالی بود وبس ، چنانکه از رسول - صلوات الله علیه - پرسیدند که اخلاص چیست ؟ گفت آنکه گویی : رَبِّيَ اللّٰهُ ثُمَّ تَسْتَقِيمُ كَمَا اُمِرْتَ - گویی خدا وبس وراه راست گیری چنانکه فرموده‌اند. وازین گفته‌اند که : هیچ چیز صعب تر ودشخوارتر از اخلاص نیست و اگر همه عمر یك خطوه باخلاص درست شود امید نجات بود ؛ و بحقیقت کاری صافی و خالص از میان اغراض

---

(۱) کرایه .

وصفات بشریت بیرون آوردن همچون بیرون آوردن شیرست ازمیان فرث ودم[1]، چنانکه گفت: «مِن بَیْنِ فَرْثٍ وَدَمٍ لَبَناً خَالِصاً سَائِغاً لِلشَّارِبِینَ» پس علاج اینست که دل از دنیا گسسته کند تا دوستی حق تعالی غالب شود و چون عاشقی شود که هرچه خواهد برای معشوق خواهد: این کس اگر طعام خورد یا بقضاء حاجت شود مثلا، ممکن بود که اخلاص تواند کرد اندران، و آنکه دوستی دنیا بروی غالب بود در نماز وروزه اخلاص دشخوار تواند کرد، که همه اعمال صفت دل گیرد و بدان جانب میل کند که دل بدان میل دارد، وهر که جاه بروی غالب شد همه کاوهای وی روی در خلق آورد، تا بامداد که روی بشوید وجامه در پوشد برای خلق باشد و اخلاص در هیچ کار دشخوارتر ازان نیست که در مجلس ودرس وروایت حدیث و آنچه روی درخلق دارد که بیشتر آن بود که باعث آن قبول خلق بود یا بدان آمیخته بود، آنگاه قصد قبول چون قصد تقرب بود یا قوی‌تر بود، یاضعیف‌تر، امااز ان اندیشه صافی داشتن بیشتر علماعاجزند، الا ابلهان که پندارند که مخلص اند وبدان فریفته می‌شوند وعیب خویش نشناسند، بلکه بسیاری زیرکان ازین عاجز باشند: یکی ازپیران می گوید: سی ساله نماز قضا کردم، که همه درصف پیشین کرده بودم. لکن یك روز دیرتر رسیدم درصف بازپسین بماندم درباطن خود خجلتی یافتم ازمردمان که گویند که‌دیر آمده است، بدانستم که شرب من همه از نظر مردمان بودست که مرادرصف پیشین بینند. پس اخلاص آنست که بدانستن آن دشخوارست و کردن آن دشخوارتر، وهرچه بشر کتست بی اخلاصست و ناپذیرفته است.

-فصل-

[غش در عبادت چهار درجه دارد]

بدانکه گفته‌اند زیرکان که دو رکعت نماز ازعالمی فاضلتر از عبادت یکسالهٔ جاهل، برای آنکه جاهل آفات عمل نداند و آمیختگی وی باغراض نداند و همه را خالص پندارد، که غش در عبادت هم‌چون غش است در زر، که بعضی باشد که‌صیرفی نیز در غلط افتد الا صیرفی استاد، اما همه جاهلان خود پندارند که زر آن باشد که زرد بود وصورت زردارد.

---

(۱) فرث ودم. سرگین وخون.

وغش در عبادت که اخلاص را ببرد چهار درجه دارد ، بعضی پوشیده‌تر وغامض ترست ، واین درریاصورت کنیم تاپیدا شود : **درجهٔ اول** آنکه بنده نماز همی کندقومی فرارسند ، **شیطان** گوید نیکوتر کن تاملامت نکنند ، واین خود ظاهرست ، **درجهٔ دوم** آنکه این بشناسدواز این حذرکند ، **شیطان** گویدنیکوتر کن تا بتو اقتدا کنند وترا ثواب باشد باقتداکردن ایشان : وباشد که این عشوه بخرد ونداند که ثواب اقتدا آن وقت باشد که نورخشوع وی بدیگران سرایت کند ، اما چون خاشع نباشد ودیگران چنان پندارند ایشان را ثواب بود ووی بنفاق خویش مأخوذ بود ، **درجهٔ سیم** آنکه بدانسته باشد که در خلوت برخلاف ملا نماز کردن نفاقست خویشتن را در خلوت بران راست بنهد که نماز نیکو کند تا در ملا همچنان تواند کرد ، واین غامض ترست وهم ریاست ولکن این روی وریا ویرا در خویشتن میباید ، که‌ازخویشتن شرم می دارد که درتنهایی مخالف جمع باشد ، برای آنکه درملا نیکو کند در تنهایی نیزچنان می کند ، وپندارد که‌ازریاء ملابرست ، وبحقیقت‌خوددرتنهایی نیزمرایی‌باشد، **درجهٔ چهارم** واین‌پوشیده‌ترست آنکه: بداند که خشوع درخلا وملا برای خلق بکار نیاید .شیطان ویرا گوید از عظمت‌حق تعالی‌بازاندیش، مگرنمیدانی که کجاایستاده‌ای، تا باز اندیشد و خاشع شود ودرچشم‌مردمان آراسته‌شود ، اگرچنانست که‌درخلوت این چنین خاطر بردل وی بعادت می درنیاید سبب این ریاست ، ولکن **شیطان** ویرا بدین دست‌بیرون آوردتاپوشیده بماند ، چون‌از عظمت آن‌وقت‌یاد آورد که‌خلق رابینند بکارنیاید ، بلکه باید که نظرهمه خلق و نظرستوری نزدیك وی برابرباشد ، اگرهیچ فرق یابد هنوز از ریا خالی نیست . این مثال درریا بگفتیم ، دراغراض دیگر که‌پیش ازین بگفته‌ایم همچنین تلبیس بسیارست ، هرکه‌این‌دقایق نشناسدمزدور بی مزد بود، جان می کند وآنچه می کند ضایع است ، ودرحق ویست این : « **وَ بَدَا لَهُمْ مِنَ اللّٰهِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ** (۱) »

-فصل-

[نیت آمیخته از ثواب خالی نباشد]

بدانکه چون‌نیت آمیخته‌شد ، اگرریایا غرضی دیگرغالب تربود از نیت‌عبادت، این سبب عقوبت بود ، واگرباوی برابربود نه سبب عقوبت بود نه سبب ثواب ، واگر

(۱) آشکار شد ایشان را ازخدا چیزهائی که هیچ گمان آنرا نمیکردند .

ضعیف تر بود عمل از ثواب خالی نباشد، وهرچند که اخبار اشارت بدان می کند که چون شرکت آید گویند برو مزد از آنکس طلب کن که برای وی کردی، ولکن ظاهر نزدیك ما آنست که بدین آن می‌خواهد که چون هردوقصد برابربود مزد نبود، چون طلب کند گویند از آنکس طلب کن، وآنجاکه خبردلیل عقوبتست مراد آن باشد که همه قصد ریا باشد یاآن غالب‌ترباشد، اما چون باعث اصلی قصد تقرب باشدو آن دیگرضعیف بود نباید که بی ثواب بود، اگرچه ثواب‌بدرجهٔ آنکه خالص باشدنرسد. و این اختیار بدو دلیل می کنیم **یکی آنکه** ما را ببرهان معلوم شده است که معنی عقوبت دوری دلست از شایستگی حضرت‌الهیت، وآنست سبب آنکه بآتش حجاب سوخته شود، وقصد تقرب تخم سعادتست وقصد دنیا تخم شقاوتست، واجابت این دو قصد مدد دادن ایشانست، ویکی ویرا دورهمی کند ویکی نزدیك، چون برابرباشد؟ و بیکی ببدستی [1] دور گردد ازان و بآن دیگرنزدیك گردد باز آن‌جای شود که‌بود، و اگربنیم بدست نزدیك گردد خسرانی‌وبعدی‌حاصل آید، واگرنیم بدست‌دور گردد نزدیکی بماند: چون بیمار که حرارتی‌بخوردو‌برودت هم چندان بخورد برابرشود، واگر کمترخورد چیزی ازحرارت بیفزاید واگرنه چیزی ازحرارت کمترشود. و این معصیت وطاعت در روشنی وتاریکی دل همچون‌اثرداروهاست‌درمزاج که‌یك‌ذره‌ازوی ضایع نشودو بتر ازوی عدل رجحان‌و نقصان آن پیداشود،«فَمَن يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ» این باشد، اما حزم احتیاط است، که باشد که شرب غرض قوی تر بود وی ضعیف‌تر پندارد و سلامت در آن بود که آلت غرض‌نیست گرداند. **و دلیل دیگر** آنکه‌باجماع اگر کسی در راه حج تجارتی دارد حج وی ضایع نبود، لکن ثواب وی چون ثواب مخلص نباشد، ولکن چون قصد اصلی وی حج است و آن دیگرتبع است ثواب‌ویرا بجمله حبطه نکند اگرچه‌نقصانی آرد،واگر کسی‌غزابرای خدای تعالی می کندولکن از دو جانب می‌توان شدکه یکی توانگران‌اند وغنیمت بسیارباشد ازایشان ویکی‌از درویشان، بجانب توانگران شود نباید که غزاء وی حبطه شود بجملگی، که آدمی از آن خالی نباشد که درخویشتن فرقی یابد یا نیابد، والعیاذبالله اگراین شرط بود دریافتن ثواب بیم بود، که بدین شرط هیچ عملی درست نیاید خاصه مجلس درس و

(۱) بدست : وجب.

تصنیف و آنچه روی درخلق دارد، که تا کسی را بیك راه ازخویشتن فرانستاند ازین خالی نباشد که مثلا تصنیف وی بدیگری اضافت کنندوسخن وی بردیگری بندند که از آن آگاهی یابد، اگرچه آن آگاهی راکاره باشد.

باب سیم

[در صدق]

بدانکه صدق باخلاص نزدیکست و درجهٔ وی بزرگست، وهر که بکمال آن رسد نام وی صدیق است و خدای تعالی در قرآن بـروی ثنـاکـرده است و گفته: «رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللهَ عَلَیْهِ[1]» و گفت: «لِیَسْئَلَ الصَّادِقِینَ عَنْ صِدْقِهِمْ[2]» و رسول را - صلوات‌الله علیه پرسیدند که: کمال در چیست؟ گفت گفتار بحق و کردار بصدق: پس معنی صدق شناختن مهم است، و معنی صدق راستی است، واین صدق و راستی درشش چیز بود، هر که درهمه بکمال رسد وی صدیق بود:

صدق اول درزبانست که هیچ دروغ نگوید، نه درخبر که از گذشته دهد واز حال خویش، نه در وعده که‌دهد درمستقبل، که‌پیش ازین گفته‌ایم که دل اززبان صفت گیرد، از سخن کژ گفتن کژ گردد؛ و از راست راست گردد؛ و کمال این صدق بدوچیزست: یکی آنکه بتعاریض نیز نگوید چنانکه گویی راست گوید و کسی چیزدیگرفهم کند! ولکن جایی بود که‌راست گفتن مصلحت نباشد، چنانکه‌در حرب و میان دو زن و درصلح دادن مردمان در دروغ رخصتست، لکن کمال آنست که درچنین جای تا تواند تعریض کند و صریح دروغ نگوید، پس اگر گوید چـون صادق بود وقصد و نیت برای خدای‌تعالی بودو برای مصلحت گویداز درجهٔ صدق نیفتد؛ **کمال دوم** آنکه‌درمناجات باحق تعالی صدق‌ازخود طلب کند: چون گوید وَجَّهْتُ وَجْهِیَ و روی دل وی با دنیا بود دروغ گفته باشد و روی بخدای تعالی نیاورده باشد،وچون گوید: إِیَّاكَ نَعْبُدُ، یعنی که‌بندهٔ توام وترامی‌پرستم و آنکاه دربند دنیا بود یادربند شهوات بود وشهوات زیردست وی نباشد بلکه وی زیردست شهوات بود،دروغ گفته‌ باشد، که وی بندهٔ آنست که دربند آنست. و ازین گفت رسول - صلـوات‌الله علیه -:

---

(۱) مردانی که برپیمان با خدا راست ایستادند. (۲) تاخدای‌بپرسدراستگویان را ازراستی ایشان

«تَعِسَ عَبْدُ الدِّرْهَمِ وَ تَعِسَ عَبْدُ الدِّینَارِ» ویرا بندهٔ زروسیم خواند؛ بلکه تا ازهمه دنیا آزادی نیابد بندهٔ حق نشود، وتمامی این آزادی وحریت آن بود که از خود نیز آزاد شود چنانکه ازخلق آزاد شد، و بدانچه باوی کند راضی بود، واین تمام‌صدق بود در بندگی، وکس راکه این نبود نام صدیق نبود بلکه نام صادق نیز نباشد،

صدق دوم

درنیت بود، که هرچه بدان تقرب کند جز خدای تعالی نخواهد بدان و آمیخته نکند، این اخلاص بود واخلاص را نیزصدق گویند، که هر که‌در ضمیروی‌اندیشهٔ دیگر باشد جزتقرب، کاذب بود درعبادت که مینماید،

صدق سیم

درعزم بود، که کسی عزم کندکه اگرویرا ولایتی باشد عدل کند واگرمالی باشد بصدقه بدهد و اگر کسی پدید آیدکه بولایت یا بمجلس یا بتدریس اولی‌تر بود تسلیم کند، واین عزم گاه بود که قوی وجازم بود، وگاه بود، که در وی ضعفی وترددی باشد: آن قوی بی‌ترددرا صدق عزم گویند، چنانکه گویند این شهوت کاذب است یعنی اصلی ندارد، وصادق است یعنی قوی است، وصدیق آن بود که همیشه‌عزم خیرات درخویشتن بغایت‌قوت‌یابد، چنانکه عمر گفت -رضی‌الله‌عنه- که: مراگردن بزنند دوستر ازان دارم که امیرباشم بر قومی که ابوبکر دران میان بود، که وی عزم قوی یافت از خویشتن برصبر کردن بر گردن زدن، وکس باشد که اگرویرا مخیر کنند میان کشتن وی ومیان کشتن ابوبکر حیات خود دوستر دارد، وچند فرق بود میان‌این‌ومیان آنکه کشتن خویش برامیری ابوبکر دوستردارم؟

صدق چهارم

دروفا بودبعزم که باشد که عزم‌قوی بود برانکه درجنگ جان‌فدا کند وچون مقدمی‌پدید آیدولایت تسلیم کند، ولکن چون بدان وقت رسدنفس تن در ندهد، واندرین گفت: «رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللّٰهَ عَلَیْهِ»، یعنی بعزم خویش وفاکردند و خویشتن فداکردند، و درحق گروهی که عزم کردند که‌مال بذل کنند و بدان وفا نکردند چنین گفت: «وَمِنْهُمْ مَنْ عَاهَدَ اللّٰهَ لَئِنْ آتَانَا مِنْ فَضْلِهِ لَنَصَّدَّقَنَّ وَلَنَكُونَنَّ مِنَ الصَّالِحِينَ ﴿ فَلَمَّا آتَاهُمْ مِنْ فَضْلِهِ بَخِلُوا بِهِ [1]» تا آنجاکه گفت: بِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ ایشان راکاذب خواند اندرین وعده،

---

(۱) کسانی ازایشان با خدا پیمان بستند که چون با آنان از فضل‌خود ببخشد صدقه دهند واز نیکوکاران باشند پس خدا بایشان ازفضل خود غایت فرمود بخل ورزیدند

صدق پنجم

آن بود که هیچ چیز دراعمال فرا ننماید که باطن وی بدان صفت نبود : مثلاً اگر کسی آهسته رود و در باطن وی آن وقار نبود صادق نبود، واین صدق براست داشتن سر و علانیت حاصل آید ، واین کسی را بود که سر و باطن وی بهتر از ظاهر بود یا همچون ظاهر بود، وازین گفت رسول ـ صلوات الله علیه ـ : « بارخدایا سریرت من بهتر از علانیت گردان ، و علانیت من نیکو کن » ، هر که بدان صفت نبود در دلالت کردن ظاهر بر باطن کاذب بود واز صدیق بیفتد ، واگرچه مقصود وی ریا نبود ،

صدق ششم

آنکه در مقامات دین حقیقت آن ازخویشتن طلب کند وباوایل وظواهر آن قناعت نکند چون زهد و محبت وتوکل وخوف و رجا و رضا و شوق ، که هیچ مؤمن از اندك این احوال خالی نبود ، ولکن ضعیف بود آنکه درین قوی باشد او صادق بود ، چنانکه گفت : «اِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا[1]» ، تا آنجا که گفت : «اُولٰئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ» ، پس کسی را که ایمان وی بتمامی بود ویرا صادق گفت ، ومثل این آن بود که کسی از چیزی ترسد نشان آن بود که می‌لرزد و روی وی زرد بود وطعام وشراب نتواند خورد ، اگر کسی چنین از خدای بترسد گویند این خوف صادق است، اما اگر گوید که ازمعصیت می ترسم ودست ازان ندارد این را کاذب گویند ، و درهمه مقامات همچنین تفاوت بسیارست .

پس هر که درین هرشش صادق بود وآنگاه بکمال بود ویرا صدیق گویند ، و آنکه دربعضی ازین صادق بود ویرا صدیق نگویند ولکن درجهٔ وی بقدر صدق وی بود.

---

(۱) مؤمنان آنکسانند که بخدا و بپیامبرش ایمان آوردند و پس از آن شبهه نکردند این چنین کسان صادقان وراستگویانند .

اصل ششم

[در محاسبت و مراقبت]

بدانکه خدای تعالی میگوید: «در قیامت ترازوها راست بنهیم و بر هیچکس ظلم نکنیم و هر که مثقال یك حبه خیر کرده است یا شر بیاوریم و در ترازو نهیم و حساب خلایق را ما کفایتیم - «وَ نَضَعُ الْمَوازِینَ الْقِسْطَ لِیَوْمِ الْقِیامَةِ فَلا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَیْئاً» پس چون این وعده بداد خلق را بفرمود تا درین جهان بحساب خویش نظر کنند و گفت؛ «وَلْتَنْظُرْ نَفْسٌ ما قَدَّمَتْ لِغَدٍ». و در خبر ست که: «عاقل آنست که ویرا چهار ساعت بود: ساعتی در حساب خویش کند، و ساعتی با حق تعالی مناجات کند، و ساعتی در تدبیر معاش خویش کند، و ساعتی بر آنچه ویرا از دنیا مباح کرده‌اند بیاساید». و امیرالمومنین - رضی الله عنه - گفت: «حاسِبُوا أَنْفُسَکُمْ قَبْلَ أَنْ تُحاسَبُوا - » حساب خویش بکنید پیش از آنکه حساب شما بکنند». و خدای تعالی میگوید: «یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَصابِرُوا وَرابِطُوا - صبر کنید، وصابروا با نفس و شهوت خویش نیك بکوشید تا بهتر آیید، ورابطوا، پای برجای بدارید درین جهاد»، پس اهل بصیرت و بزرگان این بشناختند که درین جهان ببازرگانی آمده‌اند و معاملت ایشان با نفس است و سود و زیان این معاملت بهشت و دوزخ است، بلکه سعادت و شقاوت ابدست، پس نفس خود را بجای انباز بنهاده‌اند، و چنانکه با انباز اول شرط کنند آنگاه ویرا گوش دارند آنگاه حساب کنند و اگر خیانت کرده باشد عقوبت و عتاب کنند، ایشان نیز با نفس خویش بدین شش مقام بایستادند: مشارطت و مراقبت و محاسبت و معاقبت و مجاهدت و معاتبت:

مقام اول - در مشارطت

بدانکه چنانکه انباز که مال بوی دهند یا ورست در حصول ربح ولکن باشد که خصم شود چون رغبت خیانت کند، و چنانکه با انباز اول شرط باید کرد و گوش باید داشت بوی بر دوام و آنگاه در حساب مکاس (۱) باید کرد، نفس بدین اولیتر: که سود این معاملت ابدی بود و سود معاملت دنیایی روزی چند، و هرچه بنماند نزدیك

---

(۱) رسیدگی بحساب - مرافعه.

عاقل بی قدرست ، بلکه گفته‌اند : شری که بماند بهتر ازخیری که نماند ؛ وچون هر نفسی
ازانفاس عمر گوهری نفیس است که ازوی گنجی بتوان نهاد ، وروی حساب ومکاس اولیتر .
پس عاقل آن بود که هر روز پس از نماز بامداد یك ساعت این کار را دل فارغ کند وبا
نفس خویش بگوید که مرا هیچ بضاعت نیست مگر عمر و هر نفسی که رفت بدل ندارد
که انفاس معدود است درعلم خدای تعالی ونیفزاید البته ، و چون عمر گذشت تجارت
نتوان کرد ، وکار اکنونست که روزگار تنگست ، ودر آخرت روزگار فراخست وکار
نیست ، وامروز روزکارتست که خدای عزوجل عمر داد ، واگر اجل در رسیدی در
آرزوء آن بودی که یك روز مهلت دهند تا کار خویش راست کنی ، اکنون این مهلت بداد ،
زینهار ای نفس تا این سرمایه را بزرگ داری وضایع نکنی ، که نباید که فردا که مهلت
نباشد جز حسرت نماند ؛ امروز همان انگار که بمردی ودرخواستی تا یك روز دیگر
مهلت دهند ودادند ، چه زیان باشد بیش از آنکه وقت ضایع شود وسعادت خویش از
وی حاصل نکنی ؟ و در خبرست که : « فردا هر روزی را که بیست و چهار ساعتست
بیست وچهار خزانه پیش بنده نهند ، یکی را درباز کنند پر نور بیند از حسنات که در
آن ساعت کرده باشد ، چندان شادی وراحت ونشاط بدل وی رسد از آنکه اگر آن
شادی براهل دوزخ قسمت کردندی از آتش بی خبر شدندی ، واین شادی از آن بود که
داند که این انوار وسیلت قبول وی خواهد بود نزدیك حق تعالی ، ویك خزانهٔ دیگر
درباز کنند سیاه ومظلم ومکدر وگندی عظیم از وی همی آید که همه بینی از آن فراز
همی گیرند ، وآن ساعت معصیت باشد ، چندان هول وخجلت وتشویر بدل وی رسد که
براهل بهشت قسمت کنند بهشت برهمه منغض شود ؛ ویکی دیگر درباز کنند فارغ بود ،
نه ظلمت ونه نور ؛ وآن ساعتی باشد که ضایع کرده باشد ، چندان حسرت وغبن بدل
وی رسد که کسی بر مملکتی عظیم و بر گنجی بزرگ قادر بوده باشد و بیهوده بگذارد
تا ضایع شود ؛ وهمه عمر وی یك یك ساعت بروی عرضه کنند . پس گوید [1] : یانفس ،
این چنین بیست و چهار خزانه امروز پیش تو نهادند . زینهار تا هیچ فارغ نگذاری
که حسرت آن را طاقت نداری . بزرگان گفته‌اند : گیر که از تو عفو کنند ، نه ثواب و
درجهٔ نیکوکاران فوت شود وتو درغبن آن بمانی ؟ پس باید که اعضاء خویش را جمله

(۱) مقصود اینست که شخص پس از نماز بامداد و اندیشه‌های پیشین با نفس خود چنین گوید .

بوی سپارد و گوید: زینهار تا زبان نگاهداری و چشم نگاه داری و همچنین هفت اندام که اینکه گفته‌اند که دوزخ را هفت درست، درهاء وی این اعضاء تست که بهریکی ازوی بدوزخ توان شد، پس معاصی این اعضا با یاد آورد و تحذیر کند؛ پس اورا در عبادتی که درین روز تواند کرد با یاد آورد و بدان تحریض کند و عزم کند و بترساند نفس را که اگر خلاف کند ویرا عقوبت کند، که نفس هر چند جموح است و سر کش است ولکن پند نپذیرد و ریاضت دروی اثر کند؛ و این همه محاسبت است که پیش از عمل باشد، چنانکه حق تعالی گفت: «وَاعْلَمُوا اَنَّ اللّٰهَ یَعْلَمُ مٰا فِی اَنْفُسِکُمْ فَاحْذَرُوهُ[1]»، و رسول - صلوات الله علیه - گفت: «زیرك آنست که حساب خویش بکند و چنان کند که پس مرگ را شاید» و گفت: «هر کار که پیش آید بیندیش، اگر راستست بکن و اگر بی‌راهی است ازوی دور باش». پس هر روز بامداد نفس را بچنین شرط حاجت بود مگر کسی که راست بایستاد آنگاه نیز هر روز از کاری نو خالی نبود که در آن نیز بشرط حاجت بود.

[مقام دوم - در مراقبت]

ومعنی مراقبت پاسبانی ونگاهداشتن بود، وچنانکه بضاعت بشریك سپردند و باوی شرط کردند باید که ازوی غافل نمانند و گوش بوی میدارند، نفس را نیز بگوش داشتن هر لحظتی حاجت باشد، که اگر ازوی غافل مانی باسر طبع خویش شود از کاهلی وشهوت راندن. واصل مراقبت اینست که بداند که خدای عزوجل بروی مطلع است درهرچه میکند ومی اندیشد، و خلق ظاهر وی می بینند وحق تعالی ظاهر و باطن وی میبیند، هر که این بشناخت وبردل وی این معرفت غالب شد ظاهر وباطن وی بادب شود: چه آنکه بدین ایمان ندارد کافرست، واگر ایمان دارد دلیری عظیم است مخالفت کردن وحق تعالی میگوید: «اَلَمْ یَعْلَمْ بِاَنَّ اللّٰهَ یَرٰی - نمی دانی که خداوند تعالی ترا میبیند؟». وآن حبشی که رسول را - صلوات الله علیه - گفت: گناه بسیار دارم مرا توبه باشد؟ گفت باشد، گفت در آن وقت که میکردم او میدید؟ گفت دید، گفت آه، یك نعره بزد وجان بداد. ورسول - صلوات الله علیه - گفت: «خدایرا چنان پرست که تو ویرا می بینی، اگر نتوانی باری بدان که وی ترا میبیند»؛ و جز بدانکه بدانی که وی بر تو رقیب است در همه احوال کار راست نیاید: چنانکه گفت: «اِنَّ اللّٰهَ کٰانَ عَلَیْکُمْ رَقِیباً» بلکه تمامتر آن

(۱) بدانید آنچه را در نفس شماست خداوند میداند، پس ازوی بترسید.

باشد که بردوام درمشاهدهٔ وی باشی و ویرا می بینی یکی را از پیران مریدی بود که وی
را ازدیگر مریدان مراعات بیش میکرد، دیگر مریدان را غیرت آمد، مرغی بهریکی
داد که این بکشید چنانکه کسی نبیند؟ همه جای تنها شدند و بکشتند آن مرید مرغ باز
آورد، گفت چرا نکشتی؟ گفت هیچ جای نیافتم که کشتمی که کسی نبیند، که وی همه جا
می بیند، پس درجهٔ وی بدین معلوم گردانید دیگران را که وی همیشه درمشاهده است
وبکسی دیگر التفات نمی کند. و چون زلیخا یوسف را - علیه السلام - بخود دعوت
کرد، اول برخاست و آن بت را که بخدایی داشت روی بپوشید، یوسف - علیه السلام -
گفت: تو ازسنگی شرم میداری، من از آفریدگار هفت آسمان وزمین که می بیند شرم
ندارم؟ یکی جنید را گفت: چشم نگاه نمیتوانم داشت، بچه نگاه دارم؟ گفت: بدانکه
بدانی که نظرحق تعالی بتو بیش از نظر توست بدانکس ودرخبرست که خدایتعالی گفت
که بهشت عدن کسانی راست که چون قصد معصیت کنند از عظمت من یاد آورند، بنشینند
وشرم دارند» وعبدلله بن دینار گوید: باعمر بن خطاب - رضی الله عنه - در راه مکه
بودم، جایی فرود آمدیم، غلام شبانی گوسپند از کوه فرود آورد، عمر گفت یك گوسپند
بمن فروش، گفت من بنده ام واین ملك من نیست، گفت خواجه را گوی که گرگ ببردوی
چه داند؟ گفت خدای داند اگروی نداند، عمر بگریست، خواجهٔ ویرا طلب کرد و او
را بخرید و آزاد کرد و گفت این سخن ترا در این جهان آزاد کرد و در آن جهان مرا
آزاد کند ان شاءالله تعالی.

- فصل -

[مراقبت صدیقان و مراقبت پارسایان]

بدانکه مراقبت بردو وجه است: **یکی** مراقبت صدیقانست که دل ایشان بعظمت
حق تعالی مستغرق بود ودر هیبت وی شکسته بود ودر وی جای التفات بغیر نباشد،
این مراقبت کوتاه بود، چون دل راست بایستاد وجوارح خود تبع بود از مناجات باز
ماند بمعاصی چون پردازد؟ ویرا بتدبیر وحیلت حاجت نبود تا جوارح را نگاه دارد،
واین آن بود که رسول - صلوات الله علیه - گفت: «**مَنْ أَصْبَحَ وَ هُمُومُهُ هَمٌّ وَاحِدٌ
كَفاهُ اللهُ هُمُومَ الدُّنْيا وَالْآخِرَةِ** - هر که بامداد به یك همت خیزد، همه کارهای ویرا

کفایت کنند ، و کس باشد که دین مستغرق چنان باشد که با وی سخن گویی نشنود وکسی پیش فرا شود ویرا نبیند اگرچه چشم باز دارد . **عبدالله بن زید** را گفتند : هیچ کس را دانی که وی از خلق مشغول شده است بحال خویش ؟ گفت یکی رادانم که این ساعت در آید ، **عتبة الغلام** در آمد ، ویرا گفت درراه کرادیدی ؟ گفت هیچکس را ، وراه وی دربازار بود . و **یحیی بن زکریا** برزنی بگذشت دستی بوی زدبروی افتاد ، گفتند چرا چنین کردی ؟ گفت پنداشتم که دیواری است و یکی میگوید که بقومی بگذشتم که تیر میانداختند ، ویکی دور نشسته بوداز ایشان ، خواستم که باوی سخن گویم ، گفت ذکر خدای تعالی اولیتر از سخن گفتن ، گفتم تو تنهایی ؟ گفت: نه که خدای تعالی با منست ودو فریشته ، گفتم از قوم سبق (۱) که برد ؟ گفت آنکه خدای تعالی ویرا بیامرزید ، گفتم که راه از کدام جانبست؟ روی بآسمان کردو برخاست وبرفت وگفت : بارخدایا بیشتر خلق تو شاغلند از تو **شبلی** درنزدیك **ثوری** رسید - رحمةالله علیهما - ویرا دید بمراقبت نشسته ساکن که موی برتن وی حرکت نمیکرد، گفت این مراقبت بدین نیکویی از که آموختی ؟ گفت از گربه‌ای که ویرا بسوراخ موش دیدم، درانتظار موش ساکن‌تر ازین بود . **ابو عبدالله حفیف** - قدس‌الله روحه العزیز گوید که مرا نشان دادند که در صور پیری وجوانی بمراقبت نشسته‌اند بردوام، آنجا شدم دوشخص را دیدم رو بقبله ، سه بارسلام کردم جواب ندادند ؛ گفتم بخدای برشما که جواب سلام دهید ، آن جوان سربرآورد وگفت یا **بن حفیف** : دنیا اندك است و ازین اندك اندکی بیش نمانده است ، ازین اندك نصیب خود بسیار بستان ، یا **بن حفیف** نهمار فارغی که بسلام ما همی پردازی ؟ این بگفت و سرفرو برد ، گرسنه وتشنه بودم، گرسنگی فراموش کردم وهمگی من ایشان بگرفتند ، بایستادم وبا ایشان نماز پیشین ونماز دیگربکردم گفتم مرا پند ده ، گفت یا **ابن حفیف** ما اهل مصیبت‌ایم ما را زبان پند نبود ، سه روز آنجا بایستادم که هیچ‌چیزی نخوردیم ونه خفتیم ، پس با خویشتن گفتم سوگند برایشان دهم تا مرا پندی دهند ، آن جوان سربرآورد وگفت :صحبت کسی را طلب کن که دیدار وی ترا ازخدای تعالی یاد دهد نه بزبان گفتار؛ اینست حال ودرجهٔ مراقبت صدیقان که همگی ایشان بحق تعالی مستغرق بود .

(۱) مسابقه (۲) شاغل : مانع

درجهٔ دوم مراقبت پارسایان واصحاب الیمین است ، واین کسانی باشند که دانند که خدای تعالی برایشان مطلع است واز وی شرم می‌دارند، ولکن در عظمت وجلال وی مدهوش و مستغرق نشده باشند ، بلکه از خود واحوال عالم با خبر باشند ،ومثل این چنانکه کسی تنها کاری کندوخویشتن برهنه دارد ، کودکی را بیند ازوی شرم دارد باختیار خویش بپوشد : ومثل آن دیگر آنکه ناگاه پادشاهی فراوی رسد که ویرا خود این از جای بیندازد ومدهوش شود از هیبت وی . پس کسی که درین درجه بود ویرا احوال وخواطر وحرکات خویش همه مراقبت باید کرد ، ودر هر کاری که بخواهد کرد ویرا دو نظر بود :

نظر اول پیش از آنکه بکند ، باول خاطر که در دل آید گوش دارد ، وهمیشه دل را مراقبت می کند تا دروی چه اندیشه پدید می آید ؛ نگاه کند اگر خدای تعالی راست تمام کند ، واگر در هواء نفس است بایستد واز خدای تعالی شرم دارد وخودرا ملامت کند که چرا این رغبت در وی پدید آمد ، وفضیحت وعقوبت آن برخود تقریر می کند . و در ابتداء همه اندیشها این مراقبت فریضه است ، که در خبرست که درهر حرکتی و سکنتی که بنده باختیار خویش بکند سه دیوان در پیش وی نهند : **یکی** که چرا ،ودیگر که چون، سه‌دیگر که کرا ؟ معنی اول چرا آن بود که گویند این بر تو بود که برای خدای تعالی بکنی یا بشهوت نفس وموافقت **شیطان** کردی؟ اگر ازین سلامت یابد وبروی بوده باشد خدایرا ، گویند چون ، یعنی که‌چون کردی؟ که هرحقی را شرطی وادبی وعلمیست ، آنچه کردی چنانکه شرط‌علم بود کردی یا بجهل آسان گرفتی ؟ اگر از این سلامت یابد وبشرط کرده باشد ،گویند کرا ؟ یعنی که برتو واجب بود که باخلاص کنی و خدایرا تعالی کنی وبس ، برای وی کردی تا جزا یابی یابریا کردی تامزد از آنکس طلب کنی، یا بنصیب دنیا کردی تامزدت بیفتد؟ واگر برای دیگری کردی درمشقت‌وعقوبت افتادی که باتو گفته بودند: « اَلَا لِلّٰهِ الدِّینُ الْخَالِصُ »[1] وگفته بودند: « اِنَّ الَّذِینَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللّٰهِ عِبَادٌ »[2] هر که این بشناخت اگرعاقل باشد از مراقبت دل غافل نباشد. واصل آنست که خاطر اول نگاه دارد ، که اگر دفع نکند رغبت ازوی پدید آید، آنگاه همت گردد، آنگاه قصدشود وبرجوارح برود . و

(۱) دنیا خالص خدایراست. (۲) کسانیرا که جز خدا میخوانید بندگانند.

رسول - صلوات‌الله علیه - گفت «اِتَّقِ اللهَ عِندَ هَمِّكَ اِذا هَمَمْتَ - در آن وقت که همت کار پدید آید بپرهیز و از خدای بترس». و بدانکه شناختن آنکه از خواطر چیست که از جهت حق است و چیست که از هواء نفس است علمی مشکل و عزیز است، و کسی را که قوت آن نباشد باید که همیشه درصحبت عالمی باشد باورع تا انوار وی بوی سرایت - میکند، و از علمایی که حریص باشند بر دنیا حذر کند، که شیطان نیابت خویش با ایشان داده باشد. خدای تعالی وحی فرستاد به داود - علیه‌السلام - که یا داود از عالمی که دوستی دنیا ویرا مست بکرده است سؤال مکن، که وی ترا از دوستی من بیفکند؛ ایشان راه زنان‌اند بر بندگان من. و رسول - صلوات‌الله علیه - گفت: «خدای تعالی دوست دارد کسی را که در شبهت تیز بین باشد و در وقت غلبهٔ شهوت کامل عقل باشد» که کمال درین هر دو ست، که حقیقت حال ببصیرت نافذ شناسد و آنگاه بعقل کامل شهوت را دفع کند، واین هر دو خود بهم رود، و هر کرا عقلی نباشد دافع شهوات را، اورا بصیرت نافذ نباشد در شبهات؛ و برای این گفت رسول صلوات‌الله علیه - «هر که معصیتی بکرد عقلی از وی جدا شد که هرگز باز نیابد»: و عیسی - صلوات‌الله علیه - گفت، کارها سه است حقی روشن بجای آور، و باطلی روشن بگذار، و مشکل آن با عالم گذار.

نظر دوم مراقبت باشد در وقت عمل، و همه اعمال وی از سه خالی نبود: یا طاعتی بود یا معصیتی یا مباحی. مراقبت در طاعت آن بود که باخلاص کند و باحضور دل بود، و آن تمام نگهدارد و بهیچ چیز که در وی زیادت فضیلتی باشد دست ازان ندارد؛ و مراقبت در معصیت آن بود که شرم دارد و توبه کند و بکفارت مشغول شود؛ و مراقبت در مباح آن بود که بادب باشد و در نعمت خدای منعم را ببیند و بداند که در همه وقتی در حضرت وی است، مثلا اگر بنشیند بادب نشیند و اگر بخسبد بر دست راست روی بقبله خسبد و بمثل اگر طعامی خورد بدل فارغ از تفکر نباشد که آن از همه اعمال فاضلتر: که در طعامی چندان عجایب صنع است در آفرینش صورت و رنگ و بوی و طعم و شکل و در اعضاء آدمی که آن طعام بکار دارد چون انگشت و دهان و دندان و حلق و معده و جگر و مثانه و آنچه برای قبول طعام است و آنچه برای حفظ آنست تا هضم افتد و آنچه برای دفع ثقل است، و این همه عجایب صنعت وی است و تفکر درین عبادت بزرگست، و این درجهٔ علماست؛ و گروهی چنان باشند که چون این عجایب صنع بینند بعظمت صانع ترقی

کنند ودر جلال وجمال و کمال وی مستغرق شوند، واین درجهٔ موحدان وصدیقانست وگروهی درطعام بچشم خشم و کراهیت نگرند ، وبرخلاف شهوت ودرضرورت خویش نگرند ، وبدان مشغول باشند که کاشکی بدین محتاج نبودندی، و در ضرورت تفکر کنند، واین درجهٔ زاهدانست؛وگروهی بچشم شهوت نگرند وهمه اندیشه بازان آورند که چگونه کنند تابهترین وخوشترین بخورند وزیادت خورند، وآنگاه باشد که طبخ را وطباخ را ومیوه را وطعام را عیب کنند ، ندانند که این همه صنعت حق تعالی است وعیب صنعت عیب صانع بود، واین درجهٔ اهل غفلت بود ودرهمه مباحات همین درجات فراپیش آید.

مقام سیم

[محاسبت است پس از عمل]

باید که بنده را بآخر روز وقت خفتن ساعتی باشد که با نفس خویش حساب کند جمله روز را، تاسرمایه از سود وزیان جدا شود ، و سرمایه فرایض است و سود نوافل وزیان معاصی؛ وچنانکه باشریك مکاس کند تا بروی غش نرود، باید که بانفس خویش احتیاطبیش کند، که نفس را طرارومکار وبسیار حیلتست ، غرض خویش بطاعت برتو شمرد، تاپنداری که آن سود است وباشد که زیان باشد. بلکه درهمه مباحات باید که حساب بازخواهد که چرا کردی، پس اگر تابان [1] بیند برنفس خویش بروی تابان افکند وغرامت ازوی طلب کند. ابن الصمة ازبزرگان بود، حساب خویش بکردشست ساله بود، حساب روز بر گرفت بیست ویك هزار وششصد روز بود، گفت آه اگر هرروزی یك گناه بیش نکرده‌ام ازبیست ویك هزاروششصد گناه چون دهم ، خاصه که روز بوده است که هزار گناه بوده‌است ؟! پس بانگی بکرد وبیفتاد ، فرا شدند مرده بود.

ولکن آدمی فارغ ازانست که حساب خویش می برنگیرد ، اگر بهر گناهی که بکند سنگی درسرای افکند بمدتی اندك سرای پرشود ، واگر کِرامُ الکاتِبین از وی مزد نبشتن خواهند هرچه دارد دران شود ، ولکن وی اگرباری چند سبحان الله باغفلت بخواهد گفت تسبیح افکند ومی شمرد و گوید صد بار گفتم وهمه روز بیهوده میگوید

(۱) تاوان ــ غرامت.

و آنرا هیچ تسبیح در دست نیفکنده است تا بداند که از هزار در گذشته باشد ، آنگاه چون اومید دارد که کفهٔ حسنات زیادت باشد از بی‌عقلی بود ، وبرای این گفت عمر- رضی‌الله عنه - که : اعمال خویش وزن کنید پیش از آن که برشما وزن کنند . وعمر چون شب در آمدی دره بر پای خویش میزدی ومیگفتی امروز چه کرده‌ای . و عایشه - رضی‌الله عنها - میگوید : ابو بکر - رضی‌الله عنه - در وقت وفات گفت : هیچکس بر من دوست‌تر از عمر نیست ، پس گفت چگونه گفتم ؟ گفتم با وی ، گفت : نه ، هیچکس بر من عزیزتر از عمر نیست ، اندرین قدر حساب بکرد ، چون راست نبود تدارك کرد. و ابن سلام پشتهٔ هیزم بر گردن نهاد و بیرون برد ، گفتند غلامان این بکنند ، گفت نفس را می بیاموزم تا درین چگونه باشد . انس میگوید عمر را دیدم در پس دیواری و با خویشتن میگفت : بخ بخ ! ترا امیر المؤمنین میگویند ، بخدای که یا ازخدای بترسی یا عقوبت ویرا ساخته باشی . و حسن گفت که اَلنَّفْسُ اللَّوّامَة آن باشد که خویشتن را ملامت میکند که فلان کار کردی وفلان طعام خوردی ، چرا کردی وچرا خوردی وخود را ملامت میکند . پس حساب کردن بر گذشته ازمهماتست

مقام چهارم

[در معاقبت نفس است]

بدانکه چون ازحساب نفس فارغ شدی ، وتقصیری کرده باشد فرا گذاری دلیر شود ونیز از پی وی درنرسی (۱) ، بلکه باید که ویرا برهرچه کرده باشد عقوبت کنی : اگر چیزی بشبهت خورده باشد ویرا بگرسنگی عقوبت کنی ، واگر بنا محرمی نگرد ویرا بنا نگریستن وچشم برهم نهادن عقوبت کنی ، همه اعضاء همچنین ، و سلف چنین کرده اند : یکی ازعابدان دست فرا زنی کرد ، دست خویش فرا آتش داشت تا بسوخت؛ وعابدی در بنی اسرائیل مدتی درصومعه بود ، زنی خویشتن بر وی عرضه کرد ، پای از صومعه بیرون نهاد تا نزدیك وی رود ، پس از خدای بترسید و توبه کرد وخواست که باز گردد ، گفت نه ، این پای بمعصیت بیرون شد نیز درصومعه نیاید ، بیرون بگذاشت تا درسرما و آفتاب تباه شد وبیفتاد . جنید می گوید که ابن الکریبی گفت شبی احتلام

---

(۱) دیگر بآن نرسی .

افتاد ، خواستم که غسل کنم دروقت ، شبی سرد بود ، این نفس من کاهلی کرد و گفت خویشتن هلاك مکن ، صبر کن تا بامداد بگرمابه روی ، قسم خوردم که جز با مرقع غسل نکنم ومرقع همچنان می‌دارم و نیفشارم تا همچنان برتن من خشك شود ، وچنان کردم و گفتم این سزاء نفسی است که درحق خدای تعالی تقصیر کند . ویکی درزنی نگریست پس پشیمان شد ، سوگند خورد که عقوبت این را هرگز آب سرد نخورم ونخورد ، و **حسان بن ابی‌سنان** بمنظری بگذشت و گفت اینکه کرده است ؟ پس گفت ازچیزی که ترا با آن کاری نیست چه می‌پرسی ؟ بخدای که ترا عقوبت کنم بیك‌سال که روزه دارم و **ابوطلحه** در خرماستان نماز همی کرد ،از نیکویی که بود غافل‌ماند تا درعدد رکعات درشك‌افتاد ،خرماستان‌جمله بصدقه بداد . و **مالك بن ضیغم**میگوید که : **رباح‌القیسی** بیامد وپدر مرا طلب کرد پس‌از نماز دیگر ،گفتم که خفته است ، گفت چه وقت خوابست وبازگشت ، ازپس وی برفتم ، می گفت‌ای‌نفس‌فضول‌میگویی چه وقت خوابست ، ترا با این چه کار ؟ عهد کردم که یکسال نگذارم که سر بربالش نهی ومی‌رفت ومی گریست ومی گفت که ازخدای نخواهی ترسید . و **میم‌داری**، یك شب خفته ماند تا نماز شب فوت شد ، یکسال‌عهد کرد که هیچ نخسبد بشب .و **طلحه** روایت‌کرد که مردی خویشتن برهنه کرده برسنگ ریزهٔ گرم می گردید ومیگفت : یا مردار بشب بطال بروز تاکی از دست تو ؟ رسول - صلوات‌الله علیه از آنجا فراز آمد گفت چرا چنین کردی ؟ گفت نفس مرا غلبه می کند ، گفت درین ساعت درهاء آسمان برای تو بگشادند وخدای تعالی با فریشتگان تو مباهات‌میکند، پس‌اصحاب راگفت زاد خویش از وی برگیرید ، همی می‌رفتند ومی گفتندمارادعاکن، وی یك یك را دعا همی کرد ، رسول - صلوات‌الله علیه - گفت همه را بجمع دعاکن ، گفت‌بارخدایا تقوی‌زاد ایشان کن وهمه را برراه راست‌بدار، رسول گفت -صلی‌الله‌علیه وسلم - : بار خدایا ویرا تسدید کن - یعنی دعایی که بهتر بود برزبان وی‌دار - گفت بار خدایا بهشت قرارگاه‌ایشان کن . و **مجمع** از بزرگان‌بود، یکی‌ناگاه‌بربام‌نگرید زنی را بدید ، عهدکرد که نیز هرگز بر آسمان ننگرد . **واحنف‌بن‌قیس** شب چراغ برگرفتی وهرزمان انگشت فرا چراغ داشتی وگفتی فلان روز فلان‌کار چرا کردی و فلان چیز چرا خوردی ؟ اهل حزم چنین بودند که دانسته‌اند که نفس سرکش است

اگر عقوبت نکنی بر تو غلبه کند وهلاك كرداند، با وی بسیاست بوده‌اند.

مقام پنجم

[مجاهدت است]

بدانکه گروهی چون از نفس خویش کاهلی دیدند عقوبت وی بدان کردند که عبادت بسیار بروی نهاده‌اند بالزام: **ابن عمر** را هروقت که یك نماز جماعت‌فوت شدی یك شب تا روز بیدار داشتی، و عمر را جماعتی فوت شد، ضیاعی بصدقه‌بداد، قیمت آن دویست‌هزار درم، و **ابن عمر** شبی نماز شام تأخیر کرد تا دوستاره بدید، دوبنده آزادکرد، وچنین حکایات بسیارست. وچون نفس تن در ندهد درین عبادت علاج آن بود که در صحبت مجتهدی [1] باشد تا ویرا می‌بیند وراغب می‌شود. یکی می گوید که هر گاه که کاهل‌شوم در اجتهاد به **محمد بن واسع** نگرم تا یك‌هفته‌رغبت عبادت بامن بماند، پس‌اگرچنین کس نیابد باید که احوال وحکایات‌مجتهدان‌میخواند، وما ببعضی از آن اشارت‌کنیم:

داود طایی - رحمة‌الله علیه - نان‌نخوردی و فتیت [2] در آب کردی‌و بیاشامیدی گفتی: میان این و نان خوردن بنجاه آیه توان خواند، روزگار چرا ضایع کنم؟ یکی‌ویرا گفت فرسبی [3] درسقف تو شکسته شدست، گفت بیست سالست تااندرین جایم اندران ننگرسته‌ام، و نگریدن بی‌فایده کراهیت داشته‌اند. **احمدبن‌رزین** از بامداد تا نماز دیگر بنشست که از هیچ سو ننگرید، گفتند که چرا چنین کنی؟ گفت خدای تعالی چشم بدان آفرید تا در عجایب صنع‌وی‌وعظمت وی‌بینند. هر که‌نه‌بعبرت نظر کندخطایی بروی‌نویسند. **ابوالدردا** می گوید که زندگانی برای سه‌چیز دوست دارم وبس: سجود بشبهاء دراز وتشنگی بروزهاءدراز و نشستن با قومی که سخن‌ایشان همه‌گزیده وحکمت بود. **وعلقم بن‌قیس** راگفتند چرا این نفس خویش را چندین عذاب می‌داری؟ گفت از دوستیی که ویرا دارم ازدوزخ اورا نگاه‌می‌دارم، ویراگفتند اینهمه بر تو ننهاده‌اند، گفتی آنچه‌توانم بکنم‌تا فردا هیچ حسرت نباشد که چرانکردم **جنید** گوید: عجبتر ازسری سقطی کس ندیدم، که‌نودوهشت سال‌عمروی بودهیچکس

(۱) کسی که مجاهده می کندودر عبادت میکوشد. (۲) خرده نان (۳) شاه تیر سقف.

ویرا پهلو بر زمین ندید مگر وقت مرگ . و **ابومحمد حریری** یك سال بمکه مقام کرد که سخن نگفت و نخفت و پشت باز نگذاشت و پای دراز نکرد ، **ابوبکر کتانی** ویرا گفت این چون توانستی ؟ گفت : صدق باطن من بدانست ظاهراً مرا قوت داد . یکی میگوید که **فتح موصلی** را دیدم که می گریست و آب دیده با خون آمیخته ، گفتم این چیست ؟ گفت مدتی بر گناهان آب گریستم اکنون خون می گریم بر آن اشك خویش که نباید باخلاص نبوده باشد ، ویرا بخواب دیدند گفتند که خدای تعالی با تو چه کرد ؟ گفت مرا عزیز کرد بدان گریستنها ، و گفت بعزت من که چهل سال صحیفهٔ اعمال تو ملایکه بیاوردند در وی هیچ خطا نبود . **داود طایی** را گفتند اگر محاسن بشانه کنی چه باشد ؟ گفت آنگاه فارغ مردی باشم که بدین پردازم **اویس قرنی** قسمت کرده بودی شب را : گفتی امشب شب رکوع است و دریك رکوع بسر آوردی ، و گفتی امشب شب سجود است دریك سجده بروز آوردی . و **عتبة الغلام** هیچ طعام و شراب نخوردی از جهد بسیار ، مادر ویرا بگفت که با خویشتن رفق کن ، گفت رفق خویش می جویم : روزی چند اندك رنج کشم جاوید در راحت باشم . **ربیع** می گوید برفتم تا **اویس** را ببینم در نماز بامدادان بود ، چون فارغ شد گفتم سخن نگویم تا از تسبیح بپردازد و صبر می کردم ، همچنان از جای برنخاست تا نماز پیشین بکرد و نماز دیگر بکرد و تا دیگر روز نماز کرد ، چشم وی اندکی درخواب شد ، واز خواب در آمد و گفت بتو پناهم از چشم بسیار خواب و از شکم بسیار خوار ، گفتم مرا این بسنده است ، باز گشتم . **ابوبکر بن عیاش** چهل سال پهلو برزمین ننهاد ، آنگاه آب سیاه در چشم وی آمد ، بیست سال از اهل خویش پنهان داشت و هر روز پانصد رکعت نماز ورد وی بود ، و در شبان روزی هزار بار قل هو الله احد برخواندی . و **کرز بن وبره** از جملهٔ ابدال بود و جهد وی چنان بود که روزی سه ختم کردی ، ویرا گفتند رنج بسیار بر خود نهاده‌ای ، گفت عمر دنیا چه هست ؟ گفتند هفت هزار سال ، گفت مدت روز قیامت چندست ؟ گفتند پنجاه هزار سال ، گفت آن کیست که هفت روز رنج نکشد تا پنجاه روز نیاساید ؟ یعنی اگر هفت هزار سال بزیم و برای روز قیامت جهد کنم هنوز اندك باشد تا بابدچه رسد که پایان ندارد ، خاصه بدین عمر مختصر که من دارم . **سفین ثوری** می گوید : شبی نزدیك **رابعه** شدم ، وی در نماز ایستاد تا روز نماز کرد ، و من در گوشه‌ای از خانه نماز

می کردم تا بوقت سحر ، پس گفتم بچه شکر کنیم آنراکه ما را این توفیق داد تاهمه شب ویرا نماز می کردیم ؟ گفت بدان که فردا روزه داریم .

اینست احوال مجتهدان ، و امثال ایـن بسیار است ، و حکایت آن دراز شود و در کتاب احیا ازین بیشتر آورده‌ایم ، بایدکه بنده اگـر احـوال نمی بینید بـاری می شنود تا تقصیر خویش بشناسد و رغبت خیر دروی حرکت کند وبا نفس مقاومت بتواند کرد .

مقام ششم

[در معاتبۀ نفس وتوبیخ وی]

بدانکه این نفس راچنان آفریده‌اند که ازخیر گریزان باشد ، وطبع‌وی کاهلی وشهوت راندن است ، وترا فرموده‌اند تاویرا ازین صفت بگردانی واورا باراه‌آوری از بی‌راهی ، واین با وی بعضی بعنف توان کرد وبعضی بلطف وبعضی بکردار وبعضی بگفتار ، چه درطبع وی آفریده‌اند که چون خیرخویش درکاری بیند قصدآن کند و اگر چه‌بارنج بود بررنج صبر کند ، ولکن حجاب وی بیشتر جهلست وغفلت؛ وچون ویرا ازخواب غفلت بیدار کنی وآینۀ روشن فرا روی وی‌داری قبول کند، وبرای این گفت حق تعالی : «وَذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرَىٰ تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ [1]» . ونفس توهم‌ازجنس نفس دیگرانست آخر توبیخ وپند دروی اثر کند ، پس خویشتن را اولا پندده و عتاب کن، بل بهیچ وقت عتاب وتوبیخ‌ازوی بازمگیر وباوی‌بگو : یانفس ، دعوی زیرکی‌من کنی واگر کسی ترا احمق گوید خشم گیری :وازتو احمق‌تر کیست؟! که اگر کسی ببازی و خنده مشغول باشد دروقتی که لشکر بردرشهر باشد ومنتظر وی‌و کس فرستاده‌تاویرا ببرند وهلاك کنند ووی ببازی مشغول باشد ازوی احمق‌تر که باشد ؟ لشکر مردگان بردرشهر منتظر تواند وعهد کرده‌اند تا ترانبرند برنخیزند، ودوزخ وبهشت برای تـو آفریده‌اند ، وباشد که هم امروز ترا ببرند واگر امروز نبرند فردا ببرند ، وکاری که بخواهد بود ببوده گیر ،ومرگ باکس میعاد ننهد که بشب آیم یاروز ،زود آیم یادیر، زمستان آیم یاتابستان ، و همه را ناگاه گیرد ، وقتی گیرد که ایمن‌تر باشد، چون ویرا ساخته نباشی چه حماقت بود بیش ازین ؟ویحك یانفس همه‌روز بمعاصی مشغولی! اگر

(۱) پنده که پند مؤمنان را سود دارد

می‌پنداری که خدای تعالی نمی‌بیند کافری، واگر می دانی که می‌بیند سخت دلیری و بی شرم که از اطلاع وی باك نمیداری ! اگر غلامی از آن تو درحق تو این نافرمانی کند خشم تو باوی چون بود ؟! از خشم وی بچه ایمن شده‌ای ؟ اگر میپنداری که طاقت عذاب وی داری انگشت پیش چراغ دار یا یك ساعت در آفتاب بنشین یا درخانهٔ گرم گرمابه قرار گیر تا بیچارگی و بی‌طاقتی خویش بینی ،اگر می پنداری که بهرچه کنی ترا بدان نخواهند گرفت پس بقرآن کافری وخدایرا وصدوبیست چهارهزار پیغامبر رادروغزن میداری که میگوید : «مَنْ یَعْمَلْ سُوءً یُجْزَ بِهِ ـ هرکه بدکند بد بیند» ، ویحك ، همانا می گویی وی رحیم و کریمست مرا عقوبت نکند ، چرا صدهزار کس را دررنج گرسنگی و بیماری و آبله‌میدارد وچرا هرکه نمیکارد نمیدرود ؟ وچرا چون فراشهوت رسی حیلتها روی زمین بکنی تاسیم بدست آوری ونگویی که خدای رحیمست خود بی رنج من کار راست کند ؟ ویحك همانا گویی چنین است ولکن طاقت رنج نمیدارم، و ندانی که رنج اندك کشیدن بر کسی که رنج نتواند کشیدن فریضه‌تر تافردا ازرنج دوزخ برهد ؟؟ هرکه رنج نکشد ازرنج نرهد ، چون امروز طاقت این مقدار رنج نمیداری فردا طاقت رنج دوزخ ومذلت وخواری وراندگی وملعونی چون داری ؟ ویحك ، چرا درطلب سیم وزر رنج ومذلت بسیار بکشی ودرطلب تن درستی بقول طبیبی جاهل همه شهوات خویش دست بداری، این قدر ندانی که دوزخ ازبیماری ودرویشی صعب‌تر ومدت آخرت ازعمر دنیا درازتر ؟ وهمانا گویی که اندر اندیشهٔ آنم که توبه کنم وبهتر ازین کاری فرا دست گیرم ، باشد که تاتوبه کنی مرگ ناگاه دراید وحسرت بدست بماند ؟! واگرمی پنداری که فردا توبه آسان‌تر خواهد بود از امروز این ازجهلست که هرچند تأخیر بیشتر کنی دشخوارتر بود ، وآنگاه چون مرگ نزدیك رسد چنان بود که استور را بپایان عقبه[1] جودهی سود ندارد ! و مثال توچون کسی بود که بطلب علم شود کاهلی میکند ومیگوید که آن روز پسین که باشهر خویش خواهم شد جهد کنم ، واین قدر نداند که علم آموختن را روزگاری دراز باید ، همچنین نفس مرد تایب را روزگار دراز دربوتهٔ مجاهدت باید نهاد تاپاك گردد وتابدرجهٔ معرفت و انس و محبت رسد و جمله عقبهاء را بگذارد ، وچون عمر گذشت و ضایع شدبی مهلت این چون توانی ؟ چرا جوانی پیش ازپیری وتندرستی پیش از بیماری وفراغت پیش ازشغل و زندگانی

(۱) آخر گردنه .

پیش از مرگ بغنیمت نداری ؟! ویحك چرا در تابستان کارهاء زمستان راست کنی و تأخیر نکنی و برفضل و کرم خدای تعالی اعتماد نکنی ، آخر زمهریر دوزخ کمتر از سرماء زمستان نیست و گرماء وی کمتر از گرماء تابستان نیست ، اندرین هیچ تقصیر نکنی ودر کار آخرت تقصیر کنی ، نه هماناکه این را سببی است ، مگر آنکه بروز قیامت و بآخرت ایمان نداری ، این گفت درباطن داری وبرخویشتن پوشیده می‌داری واین سبب هلاك ابدی تو باشد . هر که پندارد که بی آنکه در حمایت جبهٔ نور معرفت شود نارشهوت پس از مرگ درمیان جان وی نیفتد، چنان بود که پندارد که بی آنکه درحمایت جبه‌شود سرماء زمستان گرد پوست وی نگردد بفضل و کرم خدای تعالی، واین قدر ندانند که فضل وی بدانست که چون زمستان آفریده بود ترا بجبه بیافرید واسباب آن راست بکردنه برای آن بود که بی جبه سرما دفع افتد ! ویحك ، گمان مبر که این معصیت ترا بعقوبت از آن برد که خدای تعالی را از مخالفت تو خشم آید تاگویی ویرا ازمعصیت من چه ، که این نه چنانست ، بلکه آتش دوزخ در درون تو هم از شهوت تو تولد کند نه از آنکه طبیب خشمگین شود بسبب مخالفت تو فرمان ویرا ؟! و یحك جز آن نیست که با لذت دنیا ونعمت دنیا قرارگرفته‌ای و بدل عاشق و فریفته و بستهٔ وی شده‌ای ، اگر بدوزخ وبهشت ایمان نداری باری بمرگ ایمان داری که این همه ازتو بازستانند وتو درفراق وی سوخته شوی ، چندانکه خواهی دوستی این در دل‌محکم تر می کن ! واگر همهٔ دنیا بتو دهند از [illegible]ق تا مغرب و همه ترا سجود کنند تامدتی اندك تو با ایشان همه خاکی شوی که [illegible] یاد نیارد چنانکه از ملوك گذشته یاد می‌نیارند ، چون از دنیا جز اندکی [illegible] دهند وآن نیز منغص و م[illegible] و بهشت جاویدان را بدین می‌فروشی ، ویحك! اگر [illegible] سفالی شکستنی بگوهری جاوید نخرد چگونه بروی خندی : دنیا سفال شکستنی است و ناگاه شکسته گیر و آن گوهر جاوید فوت شده گیر ودرحسرت بمانده گیر؛ این وامثال این عتابها با نفس خود همیشه می کند تا حق خود گزارده باشد ودر وعظ ابتدا بخ[illegible]

اصل هفتم
در تفکر

بدانکه رسول - صلوات‌الله علیه - گفته است : « تَفَکُّرُ سَاعَةٍ خَیْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَنَةٍ - یك ساعت تفکر بهتر از یکسال عبادت » ، و در قرآن جایهاء بسیارست که تدبیر و نظر واعتبار [۱] فرموده‌اند ، واین همه تفکر بود . و هر کسی فضل تفکر بشناسد ولکن حقیقت وی وچگونگی وی نشناسد ، که این تفکر درچیست و برای چیست وثمرت وی‌چیست : پس شرح آن مهم است ، وما اول فضیلت وی بگوییم پس حقیقت وی پس آنچه تفکر برای ویست پس آنچه تفکر درویست .

فضیلت تفکر

بدانکه که کاری که یك ساعت از آن ازعبادت سالی فاضلتر بود درجه‌وی بزرگ بود . و ابن‌عباس - رضی‌الله عنه - گوید که : قومی تفکر می کردند در خدای تعالی، رسول - صلوات‌الله علیه - گفت : « درخلق وی تفکر کنید در وی تفکر مکنید که طاقت آن ندارید وقدر وی‌نتوانید شناخت » . و عایشه - رضی‌الله عنه - میگوید که: رسول - صلوات‌الله علیه - نماز می کرد ومی گریست ، گفتم چرا می گریی که گناهان تو عفو کرده‌اند ؟ گفت چرا نگریم واین آیت برمن فرود آمده است : « إِنَّ فِی خَلْقِ السَّمٰوٰاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّیْلِ وَالنَّهَارِ لَآیَاتٍ لِأُولِی الْأَلْبَابِ » [۲] پس گفت‌وای بر آنکس که برخواند وتفکر نکند . و عیسی را - علیه‌السلم - گفتند که برروی زمین مثل توهست یا روح‌الله ؟ گفت هست : هر که سخن وی همه ذکر بود و خاموشی‌وی همه فکر بود ونظر وی همه عبرت ، مثل منست . ورسول - صلوات‌الله علیه - گفت : چشمهاء خویش را از عبادت نصیب دهید ، گفتند چگونه ! گفت بخواندن قرآن از مصحف وتفکر اندر آن‌وعبرت ازعجایب وی . ابوسلیمان دارانی میگوید‌تفکر در دنیا حجاب آخرتست‌وتفکر درآخرت‌ثمرت وی حکمتست وزندگانی دلها. داود‌طایی

(۱) عبرت گرفتن . (۲) درآفرینش آسمانها وزمین و پی‌هم شدن شب وروز نشانه‌هائی است برای خردمندان .

در ملکوت آسمان تفکر می‌کرد و می‌گریست تا بسرای همسایه فرو افتاد، همسایه برجست وشمشیر برگرفت پنداشت که دزدست، چون ویرا دید گفت ترا که انداخت؟ گفت بی‌خبر بودم ندانم.

حقیقت تفکر

بدانکه معنی تفکر طلب علمست، وهر علم که از بدیهه معلوم نبود وی را طلب می‌باید کرد، وآن ممکن نیست الا بدان که ومعرفت دیگر را با یکدیگر جمع کنی و میان ایشان تألیف کنی تا جفت گیرند واز میان آن دومعرفت سیمی تولد کند چنانکه میان نرو ماده بچه تولد کند، آن دومعرفت چون دواصل باشد این معرفت سیم را، آنگاه با دیگری جمع کند تا از وی چهار می‌پدید آید، همچنین تناسل علوم بی نهایت می‌افزاید؛ وهر که بدین طریق علوم حاصل نتواند کرد از آنست که راه بدان علوم که اصولست نمی‌برد، ومثل وی چون کسی بود که سرمایه ندارد، تجارت چون کند؟ واگر می‌داند ولکن نمی‌داند که میان ایشان جمع چون باید داشت، چون کسی بود که سرمایه دارد ولکن بازارگانی نداند، وشرح حقیقت این درازست، ودرین یك مثال بگوییم: کسی که خواهد که بداند که آخرت بهتر از دنیا، نتواند تا آنگاه که دوچیز نداند ازدنیا یکی آنکه بداند که باقی از فانی بهتر دیگر آنکه بداند که آخرت باقی است ودنیا فانی، چون این دو اصل بدانست بضرورت این دیگر علم که آخرت بهتر از دنیاست از وی تولد کند. و بدین تولد نمی‌خواهیم آنکه معتزله می‌خواهند، و شرح این درازست.

پس حقیقت همه تفکرها طلب علمست ازاحضار دو علم در دل، ولکن چنانکه از دو اسب که جفت گیرند گوسپندی تولد نکند هم‌چنین از هردو علم که باشد هر علم که خواهی تولد نکند، بلکه هر نوعی را از علم دو اصل دیگرست، تا آن دو اصل در دل حاضر نکنی این فرع پدید نیاید.

پیدا کردن تفکر که برای چه می‌باید

بدانکه آدمی را درظلمت وجهل آفریده‌اند، ودرجهل ویرا بنوری حاجتست که از آن ظلمت بیرون آید وراه بکار خویش داند که چه می‌باید کرد واز کدام سو باید

رفت - از سوی دنیا یا ازسوی آخرت - و بخود مشغول میباید بود یا بحق ؟ و این پیدا نشود الا بنور معرفت ، و نور معرفت از تفکر پدید آید، چنانکه کسی در تاریکی عاجز باشد و راه نبرد سنگ بر آهن زند تا ازوی نور آتش پدید آید و چراغ برافروزد، از آن چراغ حالت وی بگردد تا بینا شود و راه از بی‌راهی بشناسد پس رفتن گیرد ، همچنین مثل آن دو علم که اصلست و میان ایشان جمع می باید کرد تا معرفت سیم تولد کند چون سنگ و آهن است ، ومثل تفکر چون زدن سنگ است بر آهن ، ومثل معرفت چون نور است که ازوی پدید آید تا از آن حالت دل بگردد، وچون حالت دل بگردد کار وعمل بگردد، چون بدید مثلا که آخرت بهترست پشت با دنیا کند و روی با آخرت آرد .

پس تفکر برای سه چیزست ، معرفتی وحالتی وعملی ، ولکن عمل تبع حالتست وحالت تبع معرفتست ومعرفت تبع تفکرست ؛ پس تفکر اصل و کلید همهٔ خیراتست وفضیلت وی بدین پیدا شود .

پیدا کردن میدان فکرت که در چه باشد و کجا رود

بدانکه مجال ومیدان فکرت بی نهایتست ، که علوم را نهایت نیست و فکرت درهمه رواست ، ولکن هرچه نه براه دین تعلق دارد ما را شرح آن مقصود نیست ، اما آنچه براه دین تعلق دارد اگر چه تفصیل آن بی‌نهایتست ولکن فذلك آن بتوان گفت ، و بدانکه براه دین معاملت بنده میخواهیم که میان وی ومیان حق تعالی است ، که آن راه ویست که بدان بحق رسد . وتفکر بنده یا در خود بود یا در حق ، اگر در حق بود یا درذات وصفات وی بود یا در افعال وعجایب مصنوعات وی ، واگر درخود تفکر کند یا درصفاتی است که آن مکروه حقست وویرا ازحق دور کند، وآن معاصی ومهلکاتست ، ویادر آنچه محبوب حق است که ویرا نزدیك گرداند بوی، وآن طاعت ومنجیاتست ، پس فذلك این چهار میدانست [1] . ومثل بنده هم چون عاشق است که اندیشهٔ وی یا درجمال معشوق وحسن صورت وی بود ویا درافعال واقوال واخلاق وی بود ، واگر درخود اندیشد یا از آن اندیشد که ویرا نزدیك معشوق قبول زیادت کند ، یا درآنکه ویرا از آن کراهیت آید تا از آن حذر کند ؛ هر اندیشه که بحکم عشق بود ازین چهار بیرون نبود ، اندیشهٔ عشق دین ودوستی حق تعالی هم چنین بود.

---

(۱) این چهار میدان را پس ازین در دو میدان آورده است .

میدان اول

آن بود که ازخود اندیشد تاصفات واعمال مکروه وی چیست تاخویشتن از آن پاك کند ، واین معاصی ظاهر باشد یا خبایث اخلاق باشد درباطن ، واین بسیارست : که معاصی ظاهر بعضی بهفت اندام تعلق دارد چون زبان وچشم ودست وغیر آن ، وبعضی بجمله تن ، وخبایث باطن همچنین ؛ ودرهریکی ازین اندیشه‌را سه حال بود : **یکی** آنکه فلان کار و فلان صفت مکروه است یا نه ، که این همه جایها روشن نبود وبتفکر توان شناخت ، **دوم** آنکه‌چون مکروهست‌من بدین صفت هستم یانه ، که‌صفت نفس نیز آسان نتوان شناخت‌الا بتفکر؛ **سوم** آنکه‌اگر بدان‌صفت موصوف‌است تدبیر خلاص ازین چیست . پس هرروز بامداد باید که یکی ساعت در تفکر این کند ، و اندیشه اول در معاصی ظاهر کند : از زبان اندیشه کند که اندرین روز بسخن مبتلا خواهد شد وباشد که‌درغیبت ودروغ افتد ، تدبیر آن باندیشد که‌ازین چون حذر کند ، وهمچنین اگر درخطر است که درلقمهٔ حرام افتد تدبیر آن باندیشد که از آن حذر چون کند ، وهم‌چنین ازهمهٔ اندامهاء خویشتن تفحص کند ودرهمهٔ طاعات بیندیشد، و چون از این فارغ شد در فضایل اندیشه کند تا همه‌بجای آرد :مثلا گوید این‌زبان‌برای ذکروراحت مسلمانان است و برای آن آفریده‌اند . ومن قادرم که فلان ذکر کنم و فلان سخن خوش گویم تاکسی‌بیاساید ، وچشم برای‌آن آفریده‌اند تا دام‌وی باشد که بدان‌سعادت صید کنم وبدین چشم‌در فلان عالم‌نگرم بچشم‌تعظیم ودر فلان‌فاسق‌نگرم بچشم تحقیر ، تاحق‌چشم گزارده باشم ، ومال‌برای راحت مسلمانان آفریده‌اند ، فلان صدقه‌بدهم ،واگر مراحاجتست صبر کنم‌وایثار کنم ، این‌وامثال این‌هر روزاندیشه کند وباشد که باندیشهٔ یك ساعت ویرا خاطری در آید که همه عمر معصیتی دست بدارد پس‌ازینست که تفکر یك‌ساعت ازطاعات یك ساله بهترست کـه فایدهٔوی جمله‌عمر را باشد . وچون‌ازتفکر طاعات ومعاصی ظاهر بپرداخت بباطن شودواز اخلاق‌بدبیندیشد تادر باطن وی‌ازان چیست ، واز منجیات‌چیست که ویرا نیست تاطلب کند ، وآن نیز درازاست ، ولکن اصل مهلکات ده‌است ، اگرازین خلاص‌یابد تمام‌بود : بخل و کبرو عجب وریا وحسد وتیزی‌چشم وشره‌طعام وشره‌سخن و دوستی مال‌و دوستی جاه واز

منجیات نیز ده است : پشیمانی بر گناه و صبر بر بلا و رضا بقضا و شکر بر نعمت و برابر داشتن خوف و رجا و زهد در دنیا و اخلاص در طاعت و خُلق نیکو با خَلق و دوستی خدای تعالی ، و درین هر یکی مجال تفکر بسیار است ، و آن بر کسی گشاده بود که علوم این صفات چنانکه درین کتاب گفته‌ایم بشناسد ، و باید که بنده جریده‌ای دارد خویشتن را این صفات بروی نبشته ، چون از معالجهٔ یکی فارغ شود خط بروی کشد و بدیگر مشغول گردد ، و باشد که هر کسی را بعضی ازین اندیشها مهمتر بود مثلا عالم با ورع که ازین همه برسته باشد غالب آن بود که خالی نباشد از آنکه بعلم خویش مینازد و نام و جاه میجوید باظهار آن ، و عبادت و صورت خویش در چشم خلق آراسته میدارد و بقبول خلق شاد میباشد و اگر کسی در وی طعن کند باوی حقد در دل میگیرد و بمکافات مشغول میشود ، و اینهمه خبائث است ولکن پوشیده‌تر و همه تخم فساد دینست . پس هر روز باید که درین فکرت می کند تا ازین چون گریزد و بودن و نابودن خلق نزدیک خویش برابر کند تا نظر وی همه بحق بود ، و اندرین مجال فکرت بسیارست .

پس ازین جمله معلوم شد که تفکر را که بنده در صفات خویش کند درین دو جنس نهایت نیست ، اما تفصیل آن ممکن نبود گفتن .

میدان دوم

فکرت در حقّ تعالی است

و تفکر یا در ذات و صفات وی بود یا در افعال و مصنوعات وی ، و مقام بزرگترین تفکر در ذات و صفات وی است ، ولکن چون خلق طاقت آن ندارند و عقول بدان نرسد ، شریعت نهی کرده است و گفته که : در وی تفکر مکنید ، «فَاِنَّکُمْ لَنْ تَقْدِرُوا قَدْرَهُ» ، و این دشواری نه از پوشیدگی جلال حقست ، بلکه از روشنی است : که بس روشن است و بصیرت آدمی ضعیف است ، طاقت آن ندارد بلکه اندران مدهوش و متحیر شود ، همچنانکه خفاش بروز نپرد : که چشم وی ضعیف است و طاقت نور آفتاب ندارد و بروز فرا نبیند ، اما با آخر روز که نور آفتاب اندکی مانده باشد فرا بیند ، و عوام خلق درین درجه‌اند ، اما صدیقان و بزرگان را طاقت نظر باشد ولکن بر دوام نه که هم بیطاقت شوند ، چون مردم که در چشمهٔ آفتاب توانند نگریست لکن اگر مداومت کنند بیم نابینائی بود ، هم

چنین اندرین نظر هم بیم بی‌عقلی باشد پس آنچه بزرگان از حقایق صفات حق تعالی بدانند هم رخصت نیست با خلق گفتن الا هم بلفظی که بصفات خلق نزدیك باشد، چنانکه گویی عالم و مرید و متکلم، واو ازین چیزی فهم کند هم جنس صفات خویش، و آن تشبیهی بود؛ ولکن این مقدار بباید گفت که سخن وی نه چون سخن تست که حرف و صوت بود و در وی پیوستگی و گسستگی بود، و چون این بگویی باشد که طاقت ندارد و انکار کند؛ چنانکه چون باوی گویی که ذات وی نه جوهر بود و نه عرض، و نه درجای بود و نه بی‌جای، و نه درجهت و نه بعالم متصل و نه منفصل، و نه بیرون عالم و نه دردرون عالم، باشد که این نیز انکار کند و گوید این خود ممکن نیست، بسبب آنکه برخویشتن قیاس کند و ازین هیچ عظمت فهم نکند، چه عظمتی که ایشان دیده باشند عظمت سلطانان دانند که بر تختی نشینند و غلامان پیش ایشان بایستند، همچنین درحق وی تقدیر کنند تا باشد که گویند لابد ویرا نیز دست و پای و چشم و دهان و زبان باشد، و اگر مگس را هم چنین عقلی بودی که این قوم راهست گفتی باید که آفریدگار مرا پر و بال باشد، که محال باشد که مرا چیزی باشد که آن قدرت و قوت من بود و ویرا نبود؛ پس آدمی نیز همچنین همه کارها برخویشتن قیاس کند، و ازین سبب شرع منع کرد ازین فکرت: و سلف منع کرده‌اند از کلام، و روا نداشتند صریح بگفتن این که در عالم نیست و بیرون عالم نیست و پیوسته نیست و منفصل نیست بلکه بدین قناعت کردند که: «لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ» که باهیچ چیز نماند و هیچ چیز باوی نماند»، و این برجمله گفتند بی تفصیل، و تفصیل بدعتست بسبب آنکه عقول بیشترین خلق احتمال نکند؛ و برای این بود که وحی آمد ببعضی انبیا که: بندگان مرا از صفات من خبر مده، که انکار کنند، با ایشان آن بگوی که فهم توانند کرد. پس اولی تر آن بود که ازین سخن نگویند و درین تفکر نکنند مگر کسی که بکمال باشد و آنگاه او با آخر کار نیز بدهشت و حیرت افتد لابد.

پس عظمت وی باید که از عجایب وی طلب کند، که هرچه در وجودست همه نوری است از انوار قدرت و عظمت وی، و اگر کسی طاقت آن ندارد که در آفتاب نگرد طاقت آن دارد که در نور نگرد که برزمین افتاده است.

پیدا کردن تفکر در عجایب خلق خدای تعالی

بدانکه هرچه در وجود ست همه صنع وی است و همه عجیب و غریبست، و هیچ ذره نیست از ذرهاء آسمان و زمین که نه بر زبان حال تسبیح و تقدیس همی کنند آفریدگار خود را و میگویند: اینت قدرت بر کمال و اینت علمی بی نهایت، و این بسیار تر از آنست که تفصیل پذیرد، بلکه اگر همهٔ دریا ها مداد شود و درختان قلم و جمله آفریدگان کاتب شوند و بعمرهاء دراز می نویسند، آنچه گویند اندکی باشد از آنچه هست، چنانکه گفت: «قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَاداً لِكَلِمَاتِ رَبِّي... الآیه» ولکن بر جمله بدان که آفریده ها بر دو قسم است: یك قسم خود ما را از آن هیچ خبر نیست در وی تفکر نتوانیم کرد، چنانکه گفت: «سُبْحَانَ الَّذِي خَلَقَ الْأَزْوَاجَ كُلَّهَا مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ وَمِنْ أَنْفُسِهِمْ وَمِمَّا لَا يَعْلَمُونَ»(۱) واما آنچه ما را از آن خبر ست دو قسم است: یکی آنکه بچشم نتوان دید چون عرش و کرسی و ملایکه و دیو و پری و اجناس این، و تفکر نیز درین مختصر بود و دشخوار، پس بر آن اختصار کنیم که دیدنی است، و آن آسمان و آفتاب و ماه و ستارگان و زمین است و آنچه بروی است چون کوه و بیابان و شهرها و دریاها، و آنچه در کوهها است از جواهر و معادن و آنچه برروی زمین است از انواع نباتات، و آنچه در بر و بحر است از انواع حیوانات جز آدمی تا بآدمی رسد و وی از همه عجبتر ست؛ و آنچه میان آسمان و زمین است چون میغ و باران و برف و تگرگ و رعد و برق و قوس قزح و علاماتی که در هوا پدید آید، پس جمله و فذلك اینست و درین هریکی مجال تفکر ست، چه همه عجایب صنع حق تعالی است، پس ببعضی از ین اشارتی مختصر بکنیم، و این همه آیات حق تعالی است که ترا فرموده است تا در آن نظر کنی و تفکر کنی، چنانکه گفت: وَكَأَيِّنْ مِنْ آيَةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ(۲) و گفت: «أَوَلَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ»(۳) و گفت: «إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ... الآیه»، و چنین آیات بسیارست، پس اندرین آیات تفکر کن: آیت اول که بتو نزدیکترست

(۱) پاکست آنکه آفرید انواع آفریدگانرا از رویدنی و از مردمان و از آنچه که نمیدانید. (۲) وچه بسیار بر نشانهای آسمان و زمین میگذرند و بدانها توجهی ندارند؟ (۳) چرا نمینگرند در ملکوت آسمان و زمین و در آنچه خداوند آفریده است؟!

تویی واز تو عجب‌تر بر روی زمین هیچ نیست وتو از خود غافل، ومنادی همی آید که:
«بخویشتن فرو نگرید، تا عظمت وجلال ببینند»﴿وَفِي أَنفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ﴾ پس در ابتدای
خویش تفکر کن که از کجایی، که اول ترا از قطره‌ای بیافریده‌اند و آن آب را قرارگاه
اول پشت پدر وسینهٔ مادر کرد، پس آن تخم آفرینش تو ساخت، پس شهوت را بر نر و
ماده موکل کرد، واز رحم مادر زمین ساخت واز آب پشت مرد تخم ساخت، وشهوت
را بر هردو موکل کرد تا تخم در زمین افکند، پس ازخون حیض آب آن تخم ساخت
وترا از نطفه وخون حیض بیافرید، اول پاره‌ای خون بسته گردانید که آنرا علقه گویند
پس گوشت گردانید که آنرا مضغه گویند، پس جان دروی دمید، پس از آن خون و آب
یك صفت در تو چیزهاء مختلف پدید آورد چون پوست و گوشت ورگ وپی واستخوان
پس ازین جمله اندامهاء توصورت کرد: سری مدور و دو دست وپای دراز وهریکی به
پنج شاخ بیافرید؛ پس بربیرون چشم و گوش ودهان وبینی وزبان ودیگر اعضا بیافرید
ودر باطن تومعده و کلیه وسپرز ورحم ومثانه وروده بسیار بیافرید هریکی برشکلی
دیگر وبمقداری دیگر، پس هریکی ازین بچند قسمت بکرد: هرانگشتی سه بند وهر
عضوی مرکب از پوست و گوشت ورگ وپی واستخوان ،وچشم که چند مقدار لوزی بیش
نیست بهفت طبقه بیافرید هرطبقه‌ای بصفتی دیگر که اگر یکی از آن تباه شود جهان
برتو تاریك شود، واگر شرح عجایب چشم تنها بگوییم ورقهاء بسیار سیاه باید کرد.
پس نگاه کن باستخوان که چگونه جسمی سخت ومحکم ازین آب لطیف تنك بیافرید
وهرپاره‌ای از وی برشکلی ومقداری، بعضی گرد و بعضی دراز و بعضی پهن و بعضی میان
تهی و بعضی میان آکنده، وهمه بریکدیگر ترکیب کرد، ودر مقدار وشکل وصورت
هریکی حکمتی بلکه حکمتهاء بسیار، وآنگاه استخوان را ستون تن توساخت وهم
بران بنا کرد، اگر بیك لخت بودی پشت دوتا نتوانستی کرد، و اگر پراکنده بودی
پشت راست باز نتوانستی داشت و برپای نتوانستی ایستاد، پس آنرا مهره مهره
بیافرید تا دوتا شود، وآنگاه درهم ساخت و پی و رگ بروی پیچید و محکم بکرد
تا همچنان یك لخت راست بایستد چون حاجت بود، و درسر هر مهره‌ای چون نر
و ماده‌ای بساخت تا درهم نشینند وبایکدیگر محکم شوند، واز جوانب مهرها چون

جناحها [1] بیرون آورد تا پیها ضعیف که بروی‌پیچیده‌است احکام [2] ویرابروی‌تکیه زند ، و جملهٔ سر را از پنجاه وپنج پاره استخوان بیافرید و در هم پیوست بندهای باریك تا اگر یك گوشه را آفتی رسد آن دیگران بسلامت بمانند و همه شکسته نشود ، ودندانها بیافرید بعضی سر پهن تا لقمه آس کند ، و بعضی را سر باریك وتیز تا طعام خرد کند و ببرد و بآسیا اندازد ، پس گردن از هفت مهره بیافرید و برگ و پی که بر وی پیچید محکم بکرد وسربر وی ترکیب کرد ، وپشت از بیست‌وچهار مهره بیافرید وگردن بر وی نهاد ، پس استخوانهاء سینه بیافرید پر پهناودر آن‌مهره ها ساخت ، وهمچنین دیگر استخوانها وشرح آن درازست ،ودر جملهٔ تن تودویست وچهل وهشت استخوان بیافرید هر یکی برای حکمتی دیگرتاکار تو راست‌وساخته باشد ، و اینهمه ازین آب سخیف آفرید ، اگر یکی از استخوانهاکمتر شودبازاز کار بازمانی ، واگر یکی زیادت شود باز آن در مانی . پس چون ترا در جنبانیدن این استخوانها واندامهاحاجت بود ، درجمله اندامهاء توپانصد وبیست وهفت‌عضله‌بیافرید هریکی بر شکلی ، بعضی برشکل ماهی میان ستبر و سر باریك ، بعضی خرد وبعضی بزرگ ، مرکب ازگوشت وپی واز پرده‌ای‌که غلاف وی باشد : بیست‌و چهار ازبرای آنست تاتوچشم‌وپلك‌از همهٔ جوانب توانی جنبانید ، ودیگران برین قیاس کن که شرح آن نیز درازاست . پس‌در توسه حوض بیافرید و از وی جویها بجملهٔ‌تن گشاده کرد : یکی دماغ که ازان جویهای اعصاب بیرون آید و بهمه تن رسد تا قدرت حس و حرکت دران میرود ، و از وی جویی بدرون مهره‌هاء پشت بیرون نهاد تا اعصاب از مغزدور نشود ، والا خشك شدی ، و دیگر حوض جگر ،واز وی رگها بهفت‌اندام گشاده کرد تاغذا در وی روان باشد ، و سیم حوض دل ،و از وی رگها بهمهٔ تن گشاده کرد تاروح دروی روان باشد و از دل بهفت اندام میرسد . پس تفکر در یك عضو خویش کن که هریکی چون آفرید و برای چه آفرید : چشم را از هفت‌ـ طبقه بیافرید بر هیات ولونی که ازان نیکوتر نباشد ، وپلکها بیافرید تاگرد از وی میشوید ومیسترد ، و مژه‌ها را بیافرید راست و سیاه تا نیکوتر باشد وتا دیدار چشم بدان قوت میگیرد و تا چون غباری باشد بهم درگذاری تاگردبوی نرسد ، وازمیان

(۱) جناح : بال (۲) محکم کردن .

آن بیرون توان نگرید ، و خاشاکیکه از بالا فرود آید مژه آنرانگاه دارد وچون پرچین چشم باشد ، وعجب ترازین همه آنکه حدقه چندعدسی بیش نیست صورت آسمان وزمین بدین فراخی دروی پیدا آید ، تادریك لحظه که چشم باز کنی آسمان بادوری وی بینی ، واگر عجایب دیدارچشم ودیدار آینه و آنچه دروی پیدا آید بگویند در مجلدهاء بسیار توان گفت.

پس گوش را بیافرید و آبی تلخ در وی نهاد تاهیچ حیوان بوی فرو نشود، و آنگاه صدف گوش بیافرید تاآواز جمع کند و بسوراخ گوش رساند ، ودروی پیچ وتحریف[1] بسیار بیافرید تااگر خفته باشد ومورچه ای قصد آن کند راه بروی درازشود وبسیار گرد برآید تاترا آگاهی بود . واگرشرح ودهان وبینی ودیگر اعضا بگوییم هم دراز شود ، ومقصوداز ین آنست تاراه بازیابی ودرهر یکی اندیشه میکنی که این برای چیست ، وبدان ازحکمت وعظمت ولطف ورحمت وعلم وقدرت آفریدگار آگاه میشوی که از سرتاپای همه عجایبست .

وعجایب باطن وخزانهاء دماغ وقوتهاء حس که دروی نهاده است ازهمه عجبتر بلکه آنچه در سینه وشکم است وهمچنین: که معده را بیافرید چون دیگی گرم که بر دوام میجوشد تاطعام دروی پخته میگردد وجگر آن طعام را خون میگرداند ورگها آن خون رابهفت اندام میرساند ، وزهره کف آن خون راکه چون صفرا بود میستاند ،وسپرز درد آن خون راکه سودا بوداز وی میستاند ، وکلیه آب از وی جدامیکند وبمثانه میفرستد ، و عجایب رحم وآلات ولادت همچنین.

وعجایب معانی وقوتها دروی آفرید چون بینائی وشنوائی و عقل وعلم ، وامثال این بیشتر ، پس یا سبحان الله اگر کسی صورتی نیکو بر دیواری کند از استادی وی عجب بمانی وبروی ثنا بسیار کنی ، ومیبینی که برقطرهٔ آب این همه نقش در ظاهر باطن وی پیدا میآید که نه قلم رابینی ونه نقاش راواز عظمت این نقاش عجب نمانی ودر کمال قدرت و علم وی مدهوش نشوی واز جمال و کمال وشفقت ورحمت وی تعجب نکنی؟!

که ترا چون بغذا حاجت بود در رحم ، اگر دهان باز کردی وخون حیض نه باندازه بمعده تورسیدی تباه شدی ، پس از راه گذر ناف غذاء تو راست کرد ، وچون ازرحم بیرون آمدی ناف را ببست ودهان گشاده کرد که مادر غذا بقدر خویش تواند داد ،

---

۱ کجی - انحراف

پس چون تن تو دران وقت ضعیف و نازك بود وطاقت طعامها نداشت ازشیر مادر که لطیف باشد غذاء توساخت و پستان مادر بیآفرید وسوراخهاء تنك در وی بیآفرید تاشیر بر تو نیرو نکند ، وگازری در درون سینه بنشاند تا آن خون سرخ که بوی میرسد وی سپید میکند و پاك و لطیف بتو میفرستد ، وشفقت را بر مادر تو موکل کرد تا اگر يك ساعت تو گرسنه شوی قرار و آرام ازو بشود ، پس چون شیر را بدندان حاجت نبود دندان نیآفرید تا سینهٔ مادر را جراحت میکنی ، و آنگاه که قوت طعام خوردن پدید آمد بوقت خویش دندان بیآفرید تا بر طعام سخت قادر شوی ، اینت کور و نا بیناکه این ، میبیند و در عظمت آفریدگار مدهوش نشود و از کمال ولطف وشفقت او متحیر نگردد و برین جمال وجلال عاشق نماند ! و اینت غافل و پر شهوت و ستور طبع کسیکه اندرین تفکر نکندوازین خود نیندیشد و آن عقل که بوی داده اند که عزیزترین چیزهاست ضایع کند ، وبیش ازین نداند که چون گرسنه شود نان خورد وچون خشم گیرد در کسی افتد وهم چون بهایم از تماشا کردن در بستان معرفت حق تعالی محروم ماند !

این قدرت کفایت باشد تنبیه را ، وبیشتر ازین ازعجایب آفرینش تو یکی ازصد هزار نیست ، وبیشتر این عجایب درهمه حیوانات موجودست : از پشه در گیر تاپیل ، و شرح آن دراز بود .

آیت دیگر زمین است و آنچه در روی آفریده است

اگرخواهی که از عجایب خویش فراتر شوی درزمین نگاه کن که چگونه بساط توساخته است وجوانب وی فراخ گسترانیده ، که چندانکه روی بکناروی نرسی ، و کوهها را اوتاد[1] وی ساخته تا آرام گیرد در زیر پای تو و نجنبد ، واز زیر سنگهاء سخت آبها لطیف روان کرده تابر روی زمین می رود و بتدریج بیرون میآید ، که اگر بسنگ سخت آبها گرفته نبودی بیك راه آمدی تاجهان غرق گشتی یا پیش از آنکه مزارع بتدریج آبخوردی برسیدی ؛ ودر وقت بهار بنگر وتفکر کن که روی زمین همه خاك کثیف باشد ، چون باران بروی آید چگونه زنده شود وچون دیبای هفت رنگ گردد بلکه هزار رنگ شود ، تفکر کن در آن نباتها که پدید آید ودران شکوفها و گلها هریکی برنگی دیگر

(۱) میخها.

هریکی از دیگری زیباتر؛ پس در درختان ومیوه هاء آن تفکر کن و جمال و صورت هریکی وبوی ومنفعت هریکی بلکه آن گیاهها که تو آنرا نام کمتردانی عجایب منفعتها دروی تعبیه چون کرده اند: یکی تلخ ویکی شیرین ویکی ترش، یکی بیمار راتندرست کند ویکی بیمار کند، یکی زندگانی نگاهدارد ویکی ببرد چون زهر، یکی صفرارا بجنباند ویکی صفرارا هزیمت کند، یکی سودارا از اقصاء عروق بیرون آورد و یکی سودا انگیزد، یکی گرم ویکی سرد، یکی خشك ویکی نرم، یکی خواب آورد ویکی خواب ببرد، یکی شادی آورد ویکی اندوه آورد، یکی غذاء تو و یکی غذاء ستوران ویکی غذاء مرغان، تفکر کن تااین چند هزارست ودرهریکی ازین چندهزارعجایب، تاکمال قدرت بینی که عقلها باید که ازوی مدهوش شود، واین نیز بی نهایتست.

[آیت دیگر]

ودیعتهاء عزیز و نفیس است که درزیر کوهها پنهان کردست که آنرا معادن گویند آنچه ازوی آرایش راشاید چون زروسیم ولعل وپیروزه وبلخش[1] وشبه ویشم وبلور وآنچه ازوی اوانی را شاید چون آهن ومس وبرنج وروی وآرزیز[2] و آنچه ازوی کارهاء دیگر آید از معادن چون نمك وگوگرد ونفط وقیر، و کمترین آن نمك است که طعام بدان گوارید ه شود، واگردرشهری آن نیابند همه طعامها تباه شود وهمه لذتهاء طعام بشود وهمه بیمار گردند وبیم هلاك بود، پس درلطف ورحمت نگاه کن که طعام تو اگرچه غذا داد لکن چون در خوشی وی چیزی در میبایست دریغ نداشت، این نمك از آب صافی باران بیافرید که بر زمین جمع شود و نمك میگردد، و این نیز بینهایت است.

[آیت دیگر]

جانوران اند برروی زمین، که بعضی میروند و برخی میپرند و بعضی میخزند و بعضی بدوپا میشوند وبعضی بچهارپای وبعضی بشکم وبعضی بپایهاء بسیار، ونگاه کن مرغان هوا و حشرات زمین را هریکی برشکلی دیگر و برصورتی دیگر و همه از یك دگر نیکوتر، هریکی راآنچه بکار باید داد، وهریکی را بیاموخته که غذاء خویش

(۱) شاید لَعل باشد؟ (در برهان: زاج سیاه). (۲) قلعی.

چون بدست آورد و بچه را چون نگاه دارد تا بزرگ شود و آشیان خویش چون‌کند؛ در مورچه نگاه کن که بوقت خویش غذا چون جمع کند آنچه گندم بود بداند که اگر درست بگذارد تباه‌شود، آنرا بدو نیمه کند تاشیشه‌در نیفتد، و گشنیز که‌درست نباشد تباه شود آنرا درست بگذارد، ودرعنکبوت نگاه کن که خانهٔ خویش چگونه کند وهندسه درتناسب آن چون نگاه دارد : که از لعاب خویش ریسمان سازد و دو گوشهٔ دیوار طلب کند وازیك جانب بنیاد افکند وبدیگر برد تاتار تمام بنهد، آنگاه پود بر گردن گیرد ومیان نخهاراست دارد تابعضی دورتر وبعضی نزدیکتر نبود تانیکو وباندام بود، آنگاه خویشتن سرنگون ازیك گوشهٔ در آویزد منتظر آنکه تامگسی بپرد که‌غذاءوی آن بود، پس خویشتن بروی اندازد وویرا صید کند وآن رشته بردست وپای وی بپیچد تااز گریختن ایمن شود، پس بنهد وبطلب دیگری‌شود؛ ودر زنبور نگاه کن که خانهٔ خویش مسدس[1] کند، که اگر چهارسو کند گوشهاء خانه خالی و ضایع ماند، واگر گرد کند چون مدورات بهم‌باز نهی بیرون فرجتها[2] ضایع‌باشد، ودرهمه اشکال هیچ‌شکلی نیست که بمدور نزدیك‌تر بود وهموارتر مگر، مسدس، واین ببرهان هندسی‌معلوم کرده‌اند، وخداوند عالم‌بلطف ورحمت خویش چندان عنایت داردبدین حیوان مختصر که ویرا الهام‌دهد. وپشه راالهام دهد تابداندکه غذاء وی‌خون وپوست تست، ویرا خرطومی تیزو باریك و مجوف بیافرید که تابپوست توفرو بردو آن خون میکشد، و ویراحسی‌نیز بداد تاچون دست بجنبانی که ویرا بگیری بداند وبگریزد، و ویرا دوپر لطیف بیافرید تابتواندپریدن وزود بتواند گریختن وزود باز تواند آمدن اگر ویرا عقل وزبانستی چندان‌ازفضل وعنایت آفریدگار شکر کندی که همه آدمیان عجب ماندی ، لکن‌پیوسته بزبان‌حال شکرمیگوید وتسبیح میکند، وَلٰكِن لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ[3]؛ واین جنس عجایب نیز نهایت ندارد، کرا زهره آن بود که طمع آن کند که از صدهزار یکی بشناسد و بگوید ، چه‌گویی، این حیوانات با شکلهای غریب وصورتهاء عجیب ولونهاءمختلف واندامهاءراست‌خود آفریدند خویشتن را یاتو آفریدی ایشان را، سبحان آن خدایی که بااین روشنی چشمهارا کور تواند کرد تانبینند و دلها را غافل تواند داشت تانیندیشند، بچشم‌سر می‌بینند و بچشم دل عبرت نگیرند سمع

(۱) شش گوش. (۲) فرجه: سوراخ- گشادگی (۳)ولی تسبیح آنهارا فهم نمیکنند .

ایشان معزولست از آنچه باید شنید، تاهم چون بهایم جز آواز نشنوند ودرزبان‌مرغان که دروی صورت حروف نبود راه نبرند، وچشم ایشان معزول از دیدن آنچه بایددید تاهرخط که آن حروف ورقوم وسیاهی وسپیدی نبود نبینند، واین خطهای الهی که نه حرفست و نه رقم، برظاهر وباطن همه‌درهاء عالم نبشته است راه بدان نبرند، در آن خایهٔ مورچه که چند ذره‌ای بیش نیست نگاه کن و گوش دار تاچه میگوید، که بزبان فصیح فریاد همی کند که : ای سلیم دل، اگر کسی صورتی بردیواری کند از استادی و نقاشی وی بتعجب فرومانی؟ بیا ودرمن نگر تانقاشی بینی وصورت‌گری بینی، که من خودیك‌ذره بیش نیستم که‌نقاش در ابتدای آفرینش که از من مورچه‌ای خواهد ساخت بنگر که اجزای من چون قسمت کند تامرا سرودست وپای و اندامهای صورت کند، ودرسر ودماغ من چندین غرفه و گنجینه بنا کند که دریکی قوت ذوق بنهد ودریکی قوت شم بنهد ودریکی قوت سمع بنهد، و از بیرون سرمن منظری فرونهد و بروی نگینه‌ای صورت کند، وسوراخ چشم ودهان که منفذ طعامست صورت کند، ودست و پای ازمن بیرون آورد. ودرباطن جایی که غذا بوی رسدهضم افتد وجایی که ثقل‌ازوی بیرون آید، وجمله آلات آن بیافریند، وآنگاه شکل‌مرا چابك و باندام برسه طبقه بنا کند ودریکدیگر پیوندد، و مرا حاجت مندوار کمر خدمت برمیان بندد و قباء سیاه پوشد وبدین عالم که تومی‌پنداری که برای تو آفریده است بیرون آرد تادر نعمت‌وی چون توبگردم، بلکه ترا مسخر من کند تاشب وروز کشت کنی و تخم پاشی و زمین راست کنی تاجو و گندم وچوب ودانها ومغزها بدست آوری، وهر کجا که پنهان کنی مرادراه آن بیاموزد تاآز درون خانهٔ خویش در زیر زمین بوی‌آن بشنوم باسر آن‌شوم وتوخود باهمه‌رنج که‌طعام‌یکساله نداری من طعام یکساله برگیرم و بیشتر و محکم بنهم، آنگاه‌برای خویش بصحرا آورم تاچون نمی‌رسیده باشد خشك کنم، پیش‌از آنکه باران‌آید آفریدگار من مرا الهام دهد تادانه برگیرم وباجای برم، واگر تراخرمنی بصحرا نهاده باشد وسیل‌را آنجا راه باشد ترا از آن هیچ خبر نبود تاهمه ضایع شود، پس چگونه شکر کنم خداوندی راکه مرا از ذره‌ای بدین چابکی و زیبائی بیافرید و چون تویی را ببزرگی من برپای کرد تا طعام من میکاری و می‌دروی و رنج میکشی و من برمیخورم. هیچ حیوان از حیوانات‌خردو بزرك نیست که نه بزبانحال

بر جلال آفریدگار خوش این ثنا میکند، بلکه هیچ نبات نیست که نه این منادی میکند، بلکه هیچ ذره از ذرهاء عالم اگرچه جماد است نیست که این منادی نمیکند، و آدمیان از سماع این منادی غافل «فَإِنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمَعْزُولُونَ وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ» : واین نیز عالمی است از عجایب بینهایت وشرح این خود ممکن نشود.

[آیت دیگر]

دریاهاست که بر روی زمینست

و هر یکی جزوی است از دریاء محیط که گرد زمین در آمده است: وهمهٔ زمین درمیان دریا چند گویی بیش نیست، ودر خبرست که زمین دردریا چند اصطبلی است در زمین، پس چون از نظارهٔ عجایب برّ فارغ شدی بعجایب بحر نگر، که چندانکه دریا اززمین مهتر عجایب وی بیشتر، چه هر حیوان که بر روی زمینست همه را در آب نظیرست، وبسیاری حیوانات دیگر که خود بر روی زمین نباشد. هر یکی ازیشان برشکلی و برطبعی دیگر: یکی بخردی چنانکه چشم ویرا در نیابد، و یکی ببزرگی چنانکه کشتی بر پشت وی فرود آید که پندارد زمینست، چون آتش کنند بر پشت وی آگاهی یابد و بجنبد بدانند که حیوانست! ودر عجایب بحر کتابها کرده‌اند شرح آن چون توان گفت. وبیرون حیوان نگاه کن در قعر دریا حیوانی بیافرید که صدف پوست ویست، وویرا الهام داد تـا بوقت باران بکنار دریا آید و پوست از هم باز کند تا قطرهاء باران که خوش بود و چون آب دریا شور نبود در درون وی شود، پس پوست فراهم کشد و با دریا رود آن قطـرها رادر درون خویش میدارد چنانکه نطفه در رحم و آنرا میپرورد، وآن جوهر صدف بر صفت مروارید آفریده است، آن قوت بوی سرایت میکند بمدتی دراز تـا هر قطره‌ای مرواریدی شود. بعضی خرد و بعضی بزرگ و تو از آن پیرایه و آرایش سازی، ودردرون دریـا از سنگ نباتی برویاند سرخ، که صورت نبات دارد وجوهر سنگ، که آنرا مرجان گویند واز کف دریا جوهری باساحل افتد که آنرا عنبر گویند، وعجایب این جواهر بیرون حیوان نیز بسیارست.

وراندن کشتی بر روی دریا وساختن وشکل آن چنانکه فرو نشود ، وهدایت کشتی بآن تا بادکژ از راست بشناسد ، و آفریدن ستاره تا دلیل وی بود آنجا که همهٔ عالم آب بود و هیچ نشان نبود از همه عجیب‌تر . بلکه آفرینش صورت آب در لطیفی و روشنی وپیوستگی اجزاء وی بیکدیگر ، ودر بستن حیات همهٔ خلق از حیوان ونبات در وی از همه عجیب‌تر: که اگر بیك شربت محتاج شوی و نیابی همه مالهاء روی زمین بدهی واگر آن شربت را که در باطن تست راه بسته شود که بیرون نتواند آمد ، هرچه داری بذل کنی تا ازان خلاص یابی . ودرجمله عجایب آب ودریا هم بی نهایتست .

[آیت دیگر]

هوا و آنچه درویست

و هوا نیز دریایی است که موج میزنند ، و باد موج زدن وی است ، جسمی بدین لطیفی که چشم ویرا در نیابد و دیدار چشم را حجاب نکند و غذای جان تو بردوام - که بطعام و شراب در روزی یك بار حاجت افتد و اگر یك ساعت نفس نزنی و غذاء هوا بباطن نرسد هلاك شوی - و تو از وی غافل ، و یکی ازخاصیت هوا آنست که کشتیها از وی آویخته است که نگذارد که بآب فروشود ، وشرح چگونگی این دراز است . ونگاه کن درین هوا پیش از انکه بآسمان رسی چه آفریده است از میغ و باران و برف و برق رعد ، و نگاه کن در ان میغ کثیف که ناگاه از میان هواء لطیف پدید آید ، باشد که از زمین برخیزد و آب برگیرد ، و باشد که بر سبیل بخار از کوهها پدید آید ، و باشد که از نفس هوا پدیداید ، وجایها که از کوه ودریا وچشمها دورست برانجاریزد قطره قطره بتدریج ، هر قطره‌ایکه میآید خطی مستقیم که در تقدیر ویراجایی معلوم فرموده‌اند که آنجا فرود آید تا فلان کرم تشنه است سیرشود وفلان تخم را آب حاجتست آب دهدو فلان نبات خشك خواهد شدتر شود ، وفلان میوه برسر درخت خشك میشود باید که ببیخ درخت شودو بباطن وی در شود و از راه عروق وی که هریکی چون مویی باشد بباریکی میشود تا بدان میوه رسد و آنرا ترو تازه دارد ، که توبخوری بغفلت وبی‌خبر از لطف ورحمت ، وبر هر یکی نبشته که کجا فرود آید و روزی کیست ، اگر همه عالم خواهند تا عدد آن

بشناسند نتوانند، و آنگاه اگر این باران بیکراه بیاید وبگذرد نباتها را بتدریج آب نرسد، پس بوقت سرما این باران بیاید وسرما را بروی مسلط کند تادر راه آنرا برف گرداند، هم چون پنبهٔ زده ذره ذره میاید، و ازکوهها انبار خانهٔ وی ساخته تا آنجاجمع شودوسردتر بود تازودتر نگذارد، آنگاه چون حرارت پدید آید بتدریج میگذارد و جویها روان همی شود برمقدار حاجت، تاهمهٔ تابستان ازان آب بتدریج برمزارع نفقه‌میکند، که اگر نه چنین بودی بردوام باران بایستی که‌میآمدی ورنج بسبب آن بسیار بودی، اگر بیك دفعه بیآمدی همه سال نبات تشنه بماندی، در برف چندین لطف ورحمتست و درهرچیزی هم چنین، بلکه همه اجزاء زمین و آسمان همه بحق وحکمت وعدل آفریده است، وبراي این گفت: «وَمَا خَلَقْنَا السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لَاعِبِينَ ✻ مَا خَلَقْنَاهُمَا اِلَّا بِالْحَقِّ - ببازی نیافریده‌ایم، بحق آفریده‌ایم»، یعنی چنان آفریدیم که میبایست.

[آیت دیگر]

ملکوت آسمان وستارگان وعجایب است که زمین و آنچه اندر زمینست دران مختصرست؛ و همه قرآن تنبیه است بر تفکر در عجایب آسمان و نجوم، چنانکه گفت: «وَجَعَلْنَا السَّمَاءَ سَقْفاً مَحْفُوظاً وَهُمْ عَنْ آيَاتِهَا مُعْرِضُونَ [1]»، و گفت: «لَخَلْقُ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ اَكْبَرُ مِنْ خَلْقِ النَّاسِ [2]»، ترا فرموده‌اندتا در عجایب آسمان تفکر کنی نه ازبهر آنکه تاکبودی آسمان وسپیدی ستاره‌هابینی وچشم فراز کنی، که خودبهایم این نیز بینند، ولکن چون توخودرا وعجایب خودرا که بتو نزدیك ترست واز جمله عجایب آسمان و زمین یك ذره نباشد نشناسی، عجایب ملکوت آسمان را چون شناسی، بلکه باید که بتدریج ترقی کنی: پیشتر خویشتن را شناسی، پس زمین وحیوان و نبات ومعادن، پس هوا ومیغ وعجایب آن، پس آسمانها و کواکب، پس کرسی وعرش، پس‌از عالم اجسام بیرون شوی ودر عالم ارواح شوی، آنگاه ملایکه را بشناسی وستارگان وشیاطینرا وجنرا و درجات فریشتگان ومقامات مختلف ایشان پس باید که در آسمان وستارگان وحرکت و گردش ایشان ومشارق ومغارب ایشان

«۱» آسمانرا چون سقف محفوظی آفریدیم واز آیات آن روگرداننده «۲» آفرینش آسمانها وزمین بزرگتراز آفرینش آدمی است.

تفکر کنی وبنگری تاآن خود چیست وبرای چیست ، ونگاه کنی دربسیاری کواکب
که کس عدد آن نشناسد وهر یکیرا رنگی دیگر ، بعضی سرخ وبعضی سپید وبعضی
خرد وبعضی بزرگ ، وآنگاه برایشان صورت هریکی برشکلی دیگرکرده ، بعضی بر
صورت حمل وبعضی برصورت ثور وبعضی برصورت عقرب وهمچنین : بل هر صورتیکه
برزمین است ازاشکال آنرا آنجا مثالی هست ، آنگاه سیر وروش ایشان مختلف ، بعضی
بیك ماه همهٔ فلك ببرد و بعضی بالی و بعضی بدوازده سال وبعضی بسی سال وبیشتر تا
آنکه بسی هزار سال فلك بگذارد ، وعجایب علوم آنرا نهایت نیست . وچون عجایب
زمین بدانستی بدانکه تفاوت درخور تفاوت شکل ایشانست: که زمین بدان فراخیست
که هیچکس بتمامی وی نرسد ، وآفتاب صدو شست اند بار چند زمین است ، وبدین
بدانی که مسافت چگونه دوراست که چنین خرد مینماید ؟ وبدین بدانی که چگونه زود-
حرکت میکند که در مقدار نیم ساعت که قرص آفتاب جمله اززمین براید مسافت صد
وشست واندبار چند زمینست که ببریده باشد ، وازین بود که رسول - صلوات الله علیه -
یکروز از جبریل - علیه السلم - بپرسید اززوال ، گفت لَا نَعَمْ ، گفت نه آری ؟ گفت
این چگونه بود ؟ گفت ازان وقت که گفتم لا تا اکنون که گفتم نعم پانصد ساله رفته بود
وستاره هست برآسمانکه صدبار چندزمین است وازبلندی چنان خرد نماید ، چون
ستاره چنین بود فلك قیاس کن که چندبود . این همه بااین همه بزرگی در چشم توبدین
خردی صورت کرده اند تابدین عظمت و پادشاهی آفریدگار بشناسی . پس در ستاره
حکمتی است ، ودر رنك وی ودر رفتن وی ورجوع واستقامت وی وطلوع وغروب وی
حکمتی است ، وآنچه روشن ترست حکمت آفتابست ، که فلك ویرا میلی داده اند از
فلك مهین ، تادر بعضی از سال بمیان سر نزدیك بودودر بعضی دور بود تاازوی هوامختلف
شود ، گاه سرد بودو گاه گرم و گاه معتدل ، وسبب اینست که شب وروز مختلف بود ، گاه
درازتر و گاه کوتاه تر ، و کیفیت آن اگر شرح کنیم دراز شود ، و آنچه ایزد
تعالی ما را ازین علمها روزی کردست درین عمر مختصر اگر شرح دهیم روز های
دراز در خواهد ، وهر چه ما دانیم حقیر و مختصرست در جنب آنکه جمله علما و
اولیارا معلوم بوده است ، وعلم همهٔ علما واولیا مختصر بود در جنب علم انبیا بتفصیل
آفرینش ، وعلم انبیا مختصر بود درجنب علم فرشتگان مقرب ، وعلم این همه اگر

اضافت کنند باعلم حق تعالی خود آن نه ارزد که آنرا علم گویی ! سبحان آن خدایی که خلق را چندین علم بداد و آنگاه همه راداغ نادانی بر نهاد و گفت : «وَمَا أُوتِيتُم مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا (۱)».

این قدرت نمودگاری از مجاری فکرت گفته آمد تاغفلت خویش بشناسی ، که اگر در خانهٔ امیری شوی که بنقش و گچ کنده کرده باشند ، روزگاری دراز صفت آن گویی و تعجب کنی ، وهمیشه در خانهٔ خدایی هیچ تعجب نکنی ؟! و این عالم اجسام خانهٔ خدای است ، و فرش وی زمین است ولکن سقفی بیستون واین عجب‌تر است ، و خزانه‌های وی کوههاست و گنجینهٔ وی دریاهاوخنور و اوانی این خانه حیوانات و نباتهاست ، و چراغ وی ماهست و شعلهٔ وی آفتاب و قندیل‌های وی ستارگان و مشعله داران وی فریشتگان ، و تو از عجایب این غافل ، که خانه بس بزرگست و چشم تو بس مختصر ، ودر وی نمی‌گنجد وعقل تو چون مورچه‌ای است که در قصر ملکی سوراخی دارد ، جز از سوراخ خویش وغذاء خویش ویاران خویش هیچ خبر ندارد ، اما ازجمال صورت قصر و بسیاری غلامان وسریر ملک و پادشاهی وی هیچ خبر ندارد ، اگر خواهی که بدرجهٔ مورچه قناعت کنی میباش ، واگر نه راهت داده‌اند تادر بستان معرفت حق تعالی تماشا کنی وبیرون آیی ، چشم باز کن تاعجایب بینی که مدهوش و متحیر شوی ، والسلم .



---

(۱) بشما اندکی علم آموخته .

اصل هشتم

[در توحید و توکل]

بدانکه توکل از جملهٔ مقامات مقربان است ودرجهٔ وی بزرگ ، ولکن علم وی در نفس خویش باریك ومشکل استوعمل وی دشخوارست، و اشکال وی ازانست که هر که هیچ چیز را جز حق تعالی در کارها اثری بیند درتوحیدوی نقصانست، واگر جملهٔ اسباب نیزاز میان برگیرد در شریعت طعن کرده باشد، واگر اسباب را نیز مسببی نبیند باعقل خویش مکابره[1] کرده باشد، وچون بیند باشد که بچیزی از اسباب توکل کند ودر توحید نقصان افتد. پس شرح توکل چنانکه عقل وتوحید وشرع درهم بگوید ومیان همه جمع کند علمی غامض است وهر کسی نشناسد ، و ما اول فضیلت توکل بگوییم، آنگاه حقیقت وی، آنگاه احوال و اعمال وی.

[فضیلت توکل]

بدانکه خدایتعالی همه را بتوکل فرمودو آن شرط ایمان کرد وگفت: «وَعَلَى اللَّهِ فَتَوَكَّلُوا إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ » ، وگفت : «خدای تعالی متوکلان را دوست دارد- إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ»، وگفت: «هر که بروی توکل کند بسنده است- وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ»، وگفت: «نخدای بسنده است بندهٔخودرا؟- أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ» وچنین آیات بسیار است. ورسول - صلوات‌الله‌علیه- گفت: امتها را بمن نمودند، امت خویش را دیدم که کوه وبیابان ازیشان پربود ، عجب داشتم از بسیاری ایشان وشاد شدم، مراگفتند خشنود شدی؟ گفتم شدم، گفتند بااین بهم هفتاد هزار در بهشت شوند بی‌حساب - گفتند[2] آن کیند؟- گفت آنها که کارهارا برافسون وداغ وفال نکنند، ولکن جز برخدایتعالی اعتماد وتوکل نکنند، پس عکاشه برخاست و گفت یارسول‌الله دعاکن تا مرا ازایشان کند، گفت بارخدایا ویرا از ایشان کن، دیگری بر پای خاست و همین دعا خواست، گفت سَبَقَكَ بِهَا عُكَاشَةُ، یعنی عکاشه سبق برد، ورسول- صلوات‌الله علیه- گفت: «اگر چنانکه حق توکل است شما برخدای تعالی توکل کنید روزی بشمارساند چنانکه بمرغان میرساند: که بامداد بروندهمه شکمها تهی و گرسنه وشبانگاه بازآیند

(۱) خلاف ودشمنی کردن. (۲) مقصود اینست که اصحاب پیغمبر «ص» گفتند.

شکمها پروسیر»؛ و گفت: «هر که پناه بخدای تعالی دهد خدای همه مؤنتهای ویرا کفایت کند و روزی وی از جایی که اومید ندارد بوی رساند، و هر که پناه بادنیا دهد خدای تعالی ویرا بادنیا گذارد». وچون خلیل را ـ صلوات‌الله علیه ـ بگرفتند تا در منجنیق نهند وبآتش اندازند گفت: حَسْبِیَ اللّٰهُ وَ نِعْمَ الْوَکِیلُ ، چون درهوا بودجبریل ـعلیه‌السلام‌ـ گفت هیچ حاجت داری؟ گفت اما الیك فلا ـ یعنی بتو نه، تاوفاکرده باشد بدین که گفت حَسْبِیَ اللّٰهُ، وبدین سبب ویرا بوفاصفت کرد و گفت: وَ اِبْرٰاهِیمَ الَّذِی وَفّٰی و بداود ـ علیه‌السلم ـ وحی آمد که باداود هیچ بنده‌نیست که‌از میان همه دست‌درمن زند که اگر همه‌آسمان وزمین بکید و مکر باوی برخیزد نه ویرا ازان فرج دهم. سعید بن جبیر می گوید: مراکژدمی بزد،مادر سوگند داد که دست‌بده تاافسون کنند، آن دست دیگر که بسلامت بود بافسون‌گر دادم، و این برای آن کرد که رسول ـ صلوات‌الله‌علیه‌ـ گفته است متوکل نباشد کسی که افسون وداغ کند. و ابراهیم ادهم رهبانی را دید، پرسید که‌قوت از کجا میخوری؟ گفت ازوپرس که روزی میدهد که‌از کجا می‌فرستد که این علم مرانیست. ویکی راگفتند همیشه در عبادت باشی قوت از کجا خوری؟اشارت کرد بدندان‌و گفت آنکه آسیا بیافرید بارمیفرستد. وهرم بن حیان اویس راگفت کجا فرمایی که‌مقام کنم؟ گفت بشام، گفت آنجامعیشت چون‌باشد؟اویس گفت: اُفٍّ لِهٰذِهِ الْقُلُوبِ، قَدْخٰالَطَهَا الشَّكُّ فَلٰاتَنْفَعُهَا الْمَوْعِظَةُ ـ شك برین دلها غالب شده است پندنپذیرد.

حقیقت توحید که بنای توکل بروی است

بدانکه توکل حالتی است ازاحوال دل، وآن ثمرهٔ ایمانست، وایمان راابواب بسیارست، ولکن توکل ازجملهٔ آن بردو ایمان بناست. یکی ایمان بتوحید و دیگر ایمان بکمال لطف ورحمت حق‌تعالی، اما شرح توحید دراز است‌وعلم وی نهایت‌همه علمهاست، لکن ما آن مقدار که بناء توکل بر آنست اشارت‌کنیم:

باید که‌بدانی که‌توحید برچهار درجه‌است: ویرا مغزی‌است، وآن مغزرامغزی است و ویرا پوستی است، وآن پوست را پوستی، پس دو مغز دارد و دو پوست، درمثل‌وی‌چون گوزتربود که‌مغز و دو پوست وی معلومست، و روغن مغزمغزویست.

درجهٔ‌اول آنست که بزبان لٰااِلٰهَ اِلَّااللّٰهُ بگوید وبدل اعتقادندارد،واین توحید

منافق است؛ درجهٔ دوم آنکه معنی این بدل اعتقاد کند - چون عامی - یا بنوعی از دلیل، چون متکلم؛ درجهٔ سوم آنکه بمشاهده ببیند که همه از یك اصل می رود و فاعل یکی بیش نیست و هیچ کس دیگر را فعل نیست، واین نوری بود که در دل پیدا آید دران نور این مشاهده حاصل آید، واین نه چون اعتقاد عامی و متکلم بود، که اعتقاد ایشان بندی باشد که بر دل افکنند بحیلت تقلید یا بحیلت دلیل، و این مشاهده شرح دل بود و بند همه بر گیرد؟ وفرق بود میان کسی که خویشتن را بران دارد و یا اعتقاد کند که فلان خواجه در سرای است بسبب آنکه فلان کس میگوید که در سرای است - واین تقلید عامی بود که از مادر و پدر شنیده باشد - و میان آنکه استدلال کند که وی در سرای است بدلیل آنکه اسب و غلام بر در سرای است - واین نظیر اعتقاد متکلم بود - و میان آنکه ویرا درسرای بمشاهده ببیند - واین مثل توحید عارفانست؛ واین توحید اگرچه بدرجه بزرگست ولکن دروی خلق را می بیند وخالق را میبیند و می داند، پس درین بسیار کثرت هست، تا در می بیند در تفرقه باشد وجمع نبود؛ و کمال توحید درجهٔ چهارمست که جز یکی را نبیند وهمه را خود یکی بیند و یکی شناسد و تفرقه را بدین هیچ راز نبود، واین را صوفیان فنا گویند در توحید، چنانکه حسین حلاج، خواص را دید که در بیابان میگردید، گفت چه میکنی؟ گفت قدم خویش در توکل درست میکنم، گفت همه عمر در آبادانی باطن بگذاشتی، پس در توحید کی رسی؟

پس این چهار مقامست: اول توحید منافق است، وآن پوست پوست است، چنانکه پوست بیرون گوز اگر بخوری ناخوش بود، واگر در باطن وی نگری زشت بود اگرچه ظاهرش سبز بود؛ واگر بسوزی دود کند و آتش بکشد، واگر در خانه بنهی بکار نیاید وجایگاه تنگ دارد، وهیچ کار را نشاید مگر آنکه روزی چند بگذارد تا پوست درونی را تازه میدارد و از آفت نگاه می دارد: توفیق منافق نیز هیچ کار را نشاید مگر آنکه پوست ویرا نگاه میدارد از شمشیر، و پوست وی کالبد وی است وبدین سبب از شمشیر خلاص یافت، و اما چون کالبد بشد وجان بماند آن توحید هیچ سود ندارد؛ وچنانکه پوست درونی گوز سوختن راشاید وآنرا شاید که برمغز بگذارند تا مغز همیشه در خانهٔ وی باشد و تباه نشود، ولکن درجنب مغز مختصر بود، توحید عامی و متکلم نیز آنرا شاید که مغز ویرا - وآن جان ویست - از آتش دوزخ نگاه

میدارد ، ولکن اگر چه این کار بکند از لطافت مغز وروغن خالی باشد ؛ وچنانکه مغز گوز مقصود ست وعزیز ست ، ولکن چون با روغن اضافت کنی از کنجاده ای [1] خالی نیست ودر نفس خویش بکمال صفا نرسیده است ، درجهٔ سیم در توحید نیز از تفرقه و کثرت وزیادی خالی نیست ، بلکه صافی بکمال توحید چهارم است ، که اندران همه را حق داند وبس وجز یکی را نبیند وخود را نیز فراموش کند ، ودر حق دیدار خود نیست شود چنانکه دیگر چیزها نیست شد در دیدار وی .

-فصل-

[آدمی درنفس اختیار خویش مضطر ست]

هماناکه گویی که : ایندرجات توحید برمن مشکلست اینرا شرح باید کردن تا بدانم که همه از یکی چون بینند ؟ واسباب بسیار میبینم همه را یکی چون بینند ؟ وآسمان وزمین وخلقرا میبینند واین همه یکی نیست ! بدانکه توحید منافقان بزبانست وتوحید عام باعتقاد وتوحید متکلم بدلیل ، این سه فهم توانی کرد ، اشکال درین توحید بازپسین است . اما توحید چهارم توکل رابدان حاجت نیست وتوکل راتوحید سیم کفایت است ، واین توحید چهارم در عبارت آوردن وشرح کردن کسیرا که بدان نرسیده باشد دشخوار بود ، امادر جمله این مقدار بدانکه روا باشد که چیزهاء بسیار باشد لکن آن چیزها رابیك دیگر نوعی از ارتباط بود که بدان ارتباط چون یك چیز شود ، وچون در دیدار عارف آن وجه آید یکی دیده باشد وبسیاری ندیده باشد ، چنانکه در مردم چیز هاء بسیارست از گوشت وپوست وسر وپای ومعده وجگر وغیر آن ، ولکن در معنی مردم یك چیز است تاباشد که کسی مردمیرا داند واز تفاصیل اعضاء وی بایاد نیاورد اگر ویرا گویند چه دیدی گوید یك چیز بیش ندیدم ، مردمی دیدم ، واگر گویند از چه میاندیشی گوید ازیك چیز بیش نمیاندیشم ، از معشوق خویش می اندیشم ؛ پس همگی وی معشوق وی گردد وآن یك چیز بود . پس بدانکه مقامی است در معرفت که کسیکه بدان رسد بحقیقت ببیند که هرچه در وجودست بیك دیگر مرتبط است وجمله چون یك حیوانست ، ونسبت اجزاء عالم چون آسمان وزمین وستارگان بایکدیگر چون نسبت اندامهاء یك حیوانست بایك دیگر ونسبت عالم بامدبر آن - ازوجهی نه ازهمه وجوه-

(۱) ثقل - تفاله .

چون نسبت مملکت تن حیوانست باروح وی که مدبر آنست ، وتا کسی این نشناسد که إِنَّ اللهَ تَعَالَىٰ خَلَقَ آدَمَ عَلَىٰ صُورَتِهِ این درفهم وی نیاید، ودر عنوان بچیزی ازین اشارت کرده‌ایم وسخن کوتاه کردن درین اولیتر: که این سلسلهٔ دیوانگانرا بجنباند و کسی طاقت فهم این ندارد .

اما توحید سیم که آن توحیدست درفعل ، شرحی دراز گفته‌ایم در کتاب احیا ، اگر اهل آنی از آنجا طلب کن ، وآن مقدار که در اصل شکر گفته‌ایم اینجا کفایتست: که بدانی که آفتاب وماه وستارگان ومیغ وباد وهرچه از اسباب دانی همه مسخراند چون قلم در دست کاتب ، وهیچ بخود نمیباشند ، که ایشانرا میجنبانند بوقت خویش و بقدر خویش چنانکه میباید، پس حوالت کارها باایشان خطاست همچون حوالت توقیع خلعت باقلم وباکاغذ، اما آنچه درمحل نظر است اختیار حیوانات است، که پنداری که بدست آدمی چیزی است واین خطاست که آدمی در نفس اختیار خویش مجبور ومضطر است چنانکه گفته‌ایم که کاروی در بند قدرتست وقدرت مسخر ارادتست تا آن کند که خواهد، ولکن چون خواهد خواست بیافریند، اگر خواهد واگر نخواهد ! پس چون قدرت مسخر ارادتست و کلید ارادت بدست وی نیست پس هیچ چیز بدست وی نبود. وتمامی این بدان بشناسی که بدانیکه فعلی که باآدمی حوالت کنند بر سه وجه است: یکی آنکه مثلا اگر پای بر آب نهد فرو شود گویند آب را خرق بکرد وازیك دیگر جدا کرد ، اینرا فعل طبیعی گویند، و دیگر آنکه گویند آدمی نفس بزد ، واینرا فعل ارادتی گویند ؛ سیم آنکه گویند سخن گفت وبرفت ، واینرا فعل اختیاری گویند . اما آن فعل طبیعی پوشیده نیست که بوی نیست : که چون وی بر روی آب حاضر خواهد آمد لابدست که از گرانی وی آب از هم شکافته شود ،واین نه بوی بود که اگر خواهد نه چنین بود ؛ بلکه اگر سنگی برروی آب نهی باب فروشود ، فروشدن نه فعل سنگست ؛ اما فعل ارادتی چون نفس زدن است، چون تأمل کنی همچنین است ، که اگر خواهد که نفس بازگیرد نتواند ، که ویرا چنان آفریده‌اند که ارادت نفس دروی پدید میآید اگر خواهد و اگر نه ؛ و کسی که قصد کند که سوزنی در چشم کسی زند از دور ، بضرورت آنکس چشم برهم زدن گیرد، واگر خواهد که نزند نتواند: که ویرا چنان آفریده‌اند که آن ارادت به ضرورت پدید می‌آید در وی، چنانکه ویرا چنان آفریده‌اند که باب فرو شود چون بر

روی آب ایستد، پس اضطرار آدمی درین هر دو معلوم شد ، اما فعل اختیاری چون رفتن و گفتن اشکال درین است، که اگر خواهد کند واگر نخواهد نکند، ولکن باید که بدانی که اگر خواهد آن وقت خواهد که عقل وی حکم کند که خیر تو درین است، این ارادت بضرورت پدید آید و اعضاء را جنبانیدن گیرد ، هم چون چشم برهم زدن وقتی که سوزن ازدور آید، لکن چون علم آنکه سوزن ضرر چشم است و برهم زدن خیرست همیشه حاضرست و بر بدیهه معلومست آنرا باندیشه حاجت نبود، که بی اندیشه خود دانست که آن خیر است، ازدانستن خیر دران ارادت پدید آید وازان ارادت قدرت بضرورت در کار آید ، اینجا چون آن اندیشه شدهم بدان صفت گشت که آنجا بودوهم آن ضرورت پدید آمد ، چه اگر کسی چوبی برگیرد و کسی را میزند او میگریزد بطبع، تااگر بکنار بامی رسد و داند که جستن آسانتر از چوب خوردن بجهد، واگر داند که آن عظیم تر است بضرورت پای وی بایستد وطاعت ندارد که حرکت کند ، که حرکت پای دربند ارادت است وارادت دربند آنکه بداند که آن بهتر است؛ و برای اینست که کسی خویشتن را نتواند کشت اگرچه دست دارد و کارد دارد : که قدرت دست در بند ارادت است و ارادت دربند آنکه عقل بگوید که این خیر تست و کردنی است . وعقل نیز مضطرست ، که چون آینه‌ای است که آنچه شناسد دروی صورت آن پدید آید، چون کشتن خود خیر نباشد عقل حکم نکندو آن ارادت پدید نیاید مگر وقتی که در بلایی باشد که طاقت آن ندارد که کشتن ازان بهتر نباشد. پس این رافعل اختیاری ازان گفتند که خیر وی در تمیز پدید آید، وگرنه ضرورت این چون پدید آمد هم چون ضرورت نفس زدن وچشم برهم زدن است وضرورت آن هم چون ضرورت بآب فروشدن است .

واین اسباب درهم بسته است و حلقهاء سلسلهاء اسباب بسیارست وشرح آن در کتاب احیا بگفته‌ایم، اما قدرت که در آدمی آفریده‌اند یکی از حلقهاء آن سلسله است، از اینجا گمان برد که بوی چیزی است ، وآن خطای محض است : که تعلق آن بوی بیش ازین نیست که وی محل آنست و راه گذر آنست ، پس وی راه گذر اختیارست که در وی می آفرینند و راه گذر قدرت و ارادت که دروی می آفرینند، پس چون درخت که از باد میجنبد و در وی قدرت و ارادت نیافریدند وویرا محل آن نساختند، بضرورت

آنرا اضطرار محض نام کردند، چون ایزد تعالی آنچه کند قدرتِ وی در بند هیچ چیز نیست بیرون وی، آنرا اختراع گفتند، و چون آدمی نچنین بود و نه چنان، که قدرت و ارادت وی باسبابی دیگر تعلق دارد که آن نه بدست وی بود، فعل وی مانند فعل خدایتعالی نبود تا آنرا خلق و اختراع گویند، و چون وی محل قدرت و ارادت بود که بضرورت در وی میافریند مانند درخت نبود تا فعل ویرا اضطرار محض گویند، بل قسمتی دیگر بود ویرا نام دیگر طلب کردند و آنرا کسب گفتند. و ازین جمله معلوم شد که اگرچه ظاهر آکار آدمی باختیار ویست، ولکن خود در نفس اختیار خویش مضطرست - اگر خواهد و اگر نخواهد - پس بدست وی چیزی نیست.

- فصل -

[میان شرع و عقل و توحید هیچ تناقض نیست]

همانا که گویی که اگر چنین است ثواب و عقاب چراست و برای چیست، که بدست کس هیچ چیز نیست؟ بدان که این جایگاهی است که توحید در شرع گویند و شرع در توحید، و در میان این ضعفاء بسیار غرق شوند، و ازاین مهلکه کسی خلاص یابد که اگر بر روی آب نتواند رفت باری سباحت تواند کرد، و بیشتر خلق سلامت ازان یافتند که خود درین دریا ننشستند تا غرق نشدند، عوام خلق بیشتر آنند که خودندانند و شفقت بریشان آن بود که ایشان را بساحل این دریا نگذارند که ناگاه غرق شوند، و کسانی که در دریاء توحید نشستند بیشتر غرق بدان شدند که سباحت نشناختند، و بود نیز که فهم آن ندارند که بیاموزند یا خود بخویشتن غره باشند طلب نکنند و اندرین دریا غرق شوند، که بدست ما هیچ چیز نیست و همه او میکند، و آنرا که شقاوت حکم کرده است بجهد ازان بنگردد، و آنرا که سعادت حکم کرده است بجهد حاجت نبود و این همه جهل و ضلالتست و سبب هلاك است، و حقیقت اینکارها شناختن هرچند که آنرا نشاید که در کتب بنویسند، لکن چون سخن باینجا کشید شمه‌ای گفته آید:

بدانکه اینکه گفتی که ثواب و عقاب پس چراست، بدان که نه از انست که تو کاری زشت کردی که کسی با تو خشم گرفت و تو را بانتقام عقوبت میکند یا ازتو شاد شد ترا بمکافات خلعت میدهد، که این از صفات الهیت دورست، لکن چنانکه خلط یا خون یا صفرا یا دیگری در باطن تو غلبه کند از ان چیزی تولد

کند کـه آن را بیماری گویند ، و چون دارو غلبه گیرد چیزی از ان تولد کند که آن را تن درستی گویند ، هم چنین چون شهوت و خشم بر تو غالب شد و تو اسیر آن شدی ازان آتشی تولد کندکه در میان جان توافتد که سبب هلاك تو باشد ، و برای این گفت رسول صلوات‌الله‌علیه ـ : « اَلْغَضَبُ قِطْعَةٌ مِنَ النَّارِ » گفت : « آن‌ خشم است که تو آن را برخویشتن مسلط کرده‌ای ، که آن پاره‌ای آتش‌است » ، وچنانکه نور عقل چون قوت گیرد آتش شهوت وخشم فروکشد ، تاگوید « جُزْ یا مُؤْمِنُ فَاِنَّ نُورَكَ اَطْفَأَ نَارِی[1] » ، دوزخ از ایمان‌فریاد کند وحدیث درمیان نه ، بلکه چون طاقت نور وی ندارد بهزیمت شود چنانکه پشه‌از بادهزیمت شود ، نار شهوت هم از نور عقل بهزیمت شود . پس از جای دیگر چیزی نخواهند آورد برای تو ؛ هم ازان توبتو خواهند داد : « اِنَّمَا هِیَ اَعْمَالُکُمْ تُرَدُّ اِلَیْکُمْ » . پس آتش دوزخ‌شهوت‌وخشم تست ، و این باتو در درون پوست تست ، واگـر علم یقین‌دانی میبینی چنانکه گفت : « کَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْیَقِینِ ، لَتَرَوُنَّ الْجَحِیمَ » .

پس بدانکه چنانکه زهر آدمی رابیماری بردوبیماری وی‌را بگورستان بردو خشم و انتقام در میان نه ـ معصیت وشهوت دل ترا بیمار کند وآن بیماری آتش‌وی گردد ، وآن آتش از جنس آتش دوزخ‌باشد نه‌از جنس آتش این جهان ، وبحکم مؤانست چنانکه مغناطیس آهن بخویشتن کشد ، دوزخ دوزخی رابخویشتن کشید۔ وهیچ خشم در میان‌نه . و جانب ثواب نیز همچنین میدان ، که‌شرح‌ کردن دراز بود . و این جواب آنست که گفتی که ثوات وعقات چراست ، اما آنچه گفتی : پس‌شریعت و فرستادن پیغامبران چیست؟ بدانکه آن‌نیز قهری‌است تاخلق‌را بسلسله[2] ببهشت برند ، چنانکه رسول ـ صلوات الله علیه ـ گفت : « اَلْعَجَبُ مِنْ قَوْمٍ یُقَادُونَ اِلَی الْجَنَّةِ بِالسَّلَاسِلِ » ، وبکمند قهر نگاه دارد تابدوزخ نشوند ، چنانکه کفت : « اَنْتُمْ تَتَهَافَتُونَ عَلَی النَّارِ وَاَنَا آخِذٌ بِحُجَزِکُمْ ـ شماچون پروانه خویشتن بر آتش‌میزنید و من کـمر شماگرفته نمیگذارم » . پس بدانکه یکی از حلقهٔ سلسلهٔ جباری سخن پیغامبرانست که ازان فهم تو تولد کند تاراه ازبی‌راهی بشناسی واز تخویف‌وی هراس تولد کند ، واین معرفت و هراس غبار ازروی آینهٔ عقل فروشوید تااین حکم که راه آخرت گرفتن بهترازراه دنیاست دروی بنماید ، وازین‌نمودن ارادت‌رفتن راه‌تولدکند ،

(۱) ای‌مومن بگذر ، که نور تو آتش‌مرا خاموش کرد . (۲) زنجیر .

واز ارادت اعضا در کار افتد که مسخر آنست - اگر خواهدو اگر نه - وبدین سلسله
ترا بقهر ازدوزخ بازمیدارند و ببهشت میدارند . وانبیاچون شبانی‌اند که رمهٔ گوسپند
دارد ، بر راست وی مرغزاری سبزست وبرچپ وی غاری که دروی گرگ بسیارست ،
این شبان بر کنار غار بایستد و چوب میجنباند تا گوسپندان بضرورت از هراس
چوب بازپس میشوند ومیجهند واز جانب غاربجانب‌مرغزار میافتند ، معنی فرستادن
پیغامبران اینست .

اما آنچه گفتی که : اگر شقاوت حکم کرده است جهد چه سود دارد ؟
سخنی درستست و از وجهی باطل است ، و این سخن درست سبب هلاك توست ،
که نشان آنکه شقاوت کسی حکم کرده است آن بود که این سخن در دل وی
افکند تا نکند و نکارد ونَدرود ، ونشان آنکه به مرگ کسی حکم کرده بود از
گرسنگی آن بودکه این سخن دردل وی افکندکه اگر درازل حکم کردست که از
گرسنگی بمیرم مرانان چه‌سود دارد ونان نخوردتا بضرورت بمیرد ، و گویدکه‌اگر
بدرویشی حکم کرده است درتخم پاشیدن‌چه فایده باشد ، نکاردتاندرود ، وآنراکه
سعادت حکم کرده است وی‌را فراحراثت وتجارت ونان خوردن‌دارد ، پس‌این حکم
بهرزه نیست بلکه‌اسباب‌است، وهرکسی‌راکه کاری را آفریده‌اند اسباب آن‌وی‌رامیسر
میکنندنه آنکه‌بیسبب بدان‌کار میرسانند ، و برای این گفت . « اِعْمَلُوا فَكُلٌّ مُيَسَّرٌ
لِمَا خُلِقَ لَهُ »(۱) توازاعمال واحوال خویش که برتومیرانند بقهر بشارت عاقبت خویش
می بر خوان ، چون جهد وتکرار غالب شد برتو ، بدان که این بشارتی است که
میباید ترا بسعادت حکم کرده‌اند اگر تمام بسر بری ، و اگر بطالت و عطلت
برتو غالب کرده‌اند و این بیهوده در دل تو افکندند که گویی که اگر در ازل بجهل
من حکم کرده‌اند تکرار چه سود دارد ؟ ازینجا منشور جهالت خویش برخوان ، و
نشان آنست که هرگز بدرجه‌ای نخواهی رسید . ودر جمله آخرت بر دنیا قیاس کن
« مَا خَلْقُكُمْ وَمَا بَعْثُكُمْ اِلَّا كَنَفْسٍ وَاحِدَةٍ (۲) - وَسَوَاءٌ مَحْيَاهُمْ وَمَمَاتُهُمْ » (۳)
وچون این بشناختی این هرسه اشکال برخیزد وتوحید قرار گیرد ، و معلوم شود که
میان شرع وعقل و توحید هیچ تناقض نیست‌بنزدیك کسی که ویرا چشم‌بصیرت گشاده
کرده‌اند. واندرین بیش‌ازین‌اطناب نکنیم، که این کتاب‌این چنین سخنهااحتمال نکند .

---

(۱) عمل کنید ، که‌را هر کس برآنچه برای‌او آفریده‌شده آسانست . (۲) آفرینش وانگیزش شما
چون یکتن است . (۳) وزیستن ومردن ایشان برابراست .

[پیدا کردن ایمان دیگر که بناء توکل برآنست]

بدانکه گفتیم که توکل را بنا بردو ایمانست: یکی توحید و آن شرح کردیم و دیگر آنکه بدانی که آفریدگار ویست وهمه بوی است و با این همه رحیمست و حکیم ولطیفست، وعنایت وشفقت وی در حق هر مورچه‌ای‌وپشه‌ای، تا بآدمی‌رسد بیشترست از عنایت وشفقت مادر بر فرزند - چنانکه درخبر آمده است، و بدانی که عالم وهرچه در عالم است بروجهی آفریده است از کمال وجمال ولطف وحکمت که وراء این ممکن نبود، وبدانی که هیچ چیز از رحمت و لطف باز نگرفته است، وهرچه آفریده است چنان می باید که آفریده است، واگرهمه عقلاء روی زمین جمع شوند وایشان را بکمال عقل‌وزیرکی راه‌دهند، اندیشه کنند تا سر مویی یا پرپشه‌ای هست که نه چنانکه می باید یاکمتر می‌باید یا مهتر یا نیکو تر یا زشت‌تر، این نیابند وبدانند که همه چنان می باید که هست، وآنچه زشتست کمال در آنست که زشت بود واگر نبودی ناقص بودی و حکمتی فوت شدی، که اگر زشت نبودی مثلا کس خود قدر نیکویی ندانستی‌واز آن راحت نیافتی، واگر ناقص نبودی خود کامل نبودی، که کامل وناقص باضافت توان شناخت، چنانکه چون پسر نبود پدر نبود وچون‌پدر نبود پسر نبود، که این چیزها در مقابلهٔ یك دیگرند، ومقابله میان دو چیز بود و چون دویی برخیزد یکی در مقابله نیایدو آنگاه‌مقابله باطل شود. وبدانکه‌حکمت کارها روا بود که برخلق‌پوشیده بود، ولکن باید که ایمان بود بدانکه خیرت در آن باشد که وی حکم کرده است وچنان می باید که هست، پس‌هرچه در عالم بیماری و عجزست، بلکه معصیت و کفرست وهلاك ونقصانست. وفقر ودرد ورنجست درهر یکی حکمتیست وچنان‌می باید: که آنراکه درویش آفرید از آن بود که صلاح وی‌در درویشی بود، که اگر توانگر بودی تباه شدی، وآنراکه توانگر آفریدهم‌چنین، و این نیز دریائی عظیم است‌هم‌چون دریاء‌توحیدو بسیار کس نیز اندرین غرق‌شده‌اند، واین بسر قَدَر پیوستست؛ در آشکار کردن آن رخصت نیست، واگرخوض کنیم [۱] در این دریا سخن‌دراز شود؛ اما سر جملهٔ‌ایمان‌وی اینست‌وتوکل را نیز بدین حاجتست.

---

(۱) فرو رفتن.

[پیدا کردن حقیقت توکل]

بدانکه توکل حالتی است از احوال دل ، و آن ثمرهٔ ایمانست بتوحید و کمال لطف آفریدگار ، ومعنی آن حالت اعتماد دلست بروکیل واستوار داشتن وی و آرام گرفتن با وی ، تا دل دروی بندد وبسبب خلل شدن [1] اسباب ظاهر شکسته دل نشود بلکه بر خداوند اعتماد دارد که روزی بوی رساند . ومثل این آنست که بر کسی دعوی باطل کنند بتلبیس ، وکیلی فرا کند تا آن تلبیس دفع کند ، اگر ویرا بسه صفت وکیل ایمان بود دل وی بر وکیل اعتماد کند وایمن بود ؟ یکی آنکه عالم بود بوجوه تلبیسات بعلمی تمام ، دیگر آنکه قدرت دارد بر اظهار آنچه داند بدو چیز : یکی بقوت دل که دلیر بود ، ودیگر بفصاحت زبان ، که کس باشد که داند ولکن نکند از بددلی [2] یا از کند زبانی ، و سیم آنکه مشفق تمام بود بر موکل تا حریص باشد بر نگاه داشت حق وی ، چون این سه اعتقاد دارد بدل ایمن بود واعتماد کند بروی واز جهت خویش حیله وتدبیر درباقی کند [3] ؛ همچنین هر که معنی «نِعْمَ الْمَوْلیٰ وَ نِعْمَ الْوَکِیلُ» [4] بشناخت وایمان آورد که هر چیز که هست بخدای است وهیچ فاعل دیگر نیست ، و بازاینهمه در علم و قدرت هیچ نقصان نیست ورحمت و عنایت چندانست که و راء آن نتواند ، بود ، بدل اعتماد کند برفضل خدای تعالی وحیلت وتدبیر درباقی کند ، وبداند که روزی وی مقدر است و بوقت خویش بوی میرسد ، و کار هاء وی چنانکه در خور فضل و کرم وبزرگی وخداوندی وی است ساخته کرده اند ، وباشد که این یقین باشد بدین صفات، ولکن درطبع بددلی باشد که هراسان باشد: که نه هرچه آدمی یقین داند طبع وی آن یقین را طاعت دارد ، بلکه باشد که طاعت همی دارد که بیقین می داند که خطاست ، چنانکه اگر حلوا میخورد کسی بنجاست تشبیه کند چنان شود که نتواند خورد، اگر چه میداند که دروغست ، واگر خواهد که با مرده ای درخانه بخسبد نتواند ، اگرچه بیقین داند که که مرده چون جمادست وبر نخیزد، پس توکل راهم قوت یقین باید وهم قوت دل ، تا آنگاه آن اضطرار از دل بشود، و تا آرام و اعتقاد تمام حاصل شود توکل نبود: معنی توکل اعتماد دلست برحق تعالی در کارها وخلیل - صلوات الله علیه -

(۱) خراب شدن . (۲) ترس . (۳) درباقی کردن : تمام کردن دست برداشتن . (٤) خوب آقا و مولی وخوب وکیلی است (خداوند.)

را ایمان ویقین تمام بود ، ولکن گفت : «رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَىٰ قَالَ أَوَلَمْ تُؤْمِنْ ، قَالَ بَلَىٰ وَلَٰكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي [۱]» ، گفت: یقین هست ولکن تادل آرام گیرد، که آرام دل تبع تخیل وحس باشد در ابتداء حال، آنگاه چون بنهایت رسد دل نیز تبع یقین شود وترا بمشاهدت ظاهر حاجت نیاید.

[درجات توکل]

بدانکه توکل بر سه درجتست: **یکی** آنکه حال وی چون حال آن مرد باشد که در خصومت وکیل فراز کند جلد و هادی وفصیح و دلیر و مشفق که ایمن باشد بروی ، **درجه دوم** آنکه حال وی چون باشد که در هرچه فراوی رسد جز مادر نداند اگر گرسنه شود ویرا خواند ، وآن طبع وی باشد ونه بتکلیف اختیار کند ، واین متوکلی باشد از توکل خویش بی‌خبر ، از مستغرقی که باشد بوکیل ، اما آن اول را ازتوکل خویش خبر بود وبتکلف واختیار خویشتن را فراتوکل آورده باشد، **درجه سوم** آنکه حال وی چون مرده باشد پیش مرده شوی : خویشتن را مرده‌ای بیند متحرك بقدرت ازلی نه بخود ، چنانکه مرده متحرك بحرکت غاسل باشد اگر کاری پیش وی آید دعا نیز نکند ، نه چون کودکی که مادر را خواند بلکه چون کودکی بود که داند که اگر مادر را نخواند مادر خود داند و تدبیر وی کند. پس در مقام بازپسین هیچ اختیار نبود ، ودرمقام دوم هیچ اختیار نبود مگر ابتهال [۲] و دعا ودست دروکیل زدن و در مقام اول اختیار بود ولکن در تدبیر اسبابی که ازسنت وعادت وکیل معلوم شده است. مثلا چون داند که عادت وکیل آنست که تاوی حاضر نیاید و سجل حاضر نکند وی خصومت نکند لابد این سنت بجای آورد، آنگاه همه انتظار گردد تاوکیل چه گوید وچه کند، وآنچه رود همه از وکیل بیند و احضار سجل نیزهم ازوی داند که از اشارت وی شناخته است ، پس کسی که در توکل درین مقام بود تجارت وحراثت و اسباب ظاهر که از سنت خدای تعالی معلوم شده است دست ندارد ، ولکن بازان بهم متوکل بود، واعتماد برتجارت وحراثت خویش ندارد بلکه برفضل خداوند دارد که از حراثت وتجارت بمقصود رساند ، چنانکه حرکات واسباب حراثت بروی براند

(۱) خدایا بمن بنماکه چگونه مردگان را زنده میسازی، گفت «خدا» مگرایمان نیاورده‌ای ؟ گفت «ابراهیم» آری ولکن برای آنکه دلم آرام گیرد . (۲) تضرع وزاری ودعا.

وچنانکه ویرا هدایت آن دارد، پس این کارها میکند وآنچه بیند از خدای تعالی بیند چنانکه شرح این بیاید، ومعنی لَاحَوْلَ وَلَاقُوَّةَ اِلَّابِاللّٰهِ این بود که حول حرکت بود وقوت قدرت بود، چون داند که حرکت وقدرت وی هردو بوی نیست بلکه بآفریدگارست آنچه بینداز وی بیند. ودرجمله چون حوالتست کارها بااسباب از نظر وی بیرون شد تاهیچ چیز جزحق تعالی نبیند متوکل بود.

اما اعلی مقامات وی آنست که بایزید بَسطامی گفته است که ابوموسی دیلمی گوید ویرا پرسیدم که توکل چیست؟ گفت توچه‌میگویی؟ گفت مشایخ گفته‌اند: آنکه اگر چپ وراست همه مار وکژدم واژدها بود سردل وی حرکت نکند، گفت این سهل است، ولکن اگر اهل دوزخ را جمله درعذاب بیند و اهل بهشت را همه در نعمت، ومیان ایشان بدل تمیز کند متوکل نباشد. اما آنچه ابوموسی گفته است اعلی مقامات توکل است، وشرط وی آن نیست که حذر نکند: که صدیق پاشنه[1] در سوراخ مار نهاد در آن وقت که در غار بود، و وی متوکل بود ولکن هراس وی نه‌از ماربود، بلکه از آفریدگار ماربود که مار را وی قوت و حرکت دهد، وَ لَاحَوْلَ وَلَاقُوَّةَ اِلَّابِاللّٰهِ درحق همه نبیند، اما آنچه ابویزید گفته است بدان ایمان که اصل توکلست اشارت کرده است، واین ایمان عزیزست، وآن ایمانست بعدل وحکمت وفضل ورحمت که داند که هرچه کند چنان‌میباید که‌میکند پس درین‌معنی‌میان عذاب ونعمت فرق نکند.

پیدا کردن اعمال متوکل

بدانکه همه مقامات دین بر سه اصل گردد: علم وحال وعمل، اماعلم وحال توکل شرح کرده آمد، و عمل ماند: وباشد که کسی تخیل کند که شرط توکل آن باشد که همه کارها باخدای‌تعالی گذارد وباختیار خویش هیچ کار نکندالبته، تاکسب نکند، وهیچ چیز فردا راننهد واز مار وکژدم وشیر نگریزد واگر بیمار شود دارو نکنداین همه خطاست که‌همه برخلاف شرعست: وشرع برتوکل ثنا کرده است چگونه مخالف باشد شرع را؟!

• بلکه‌اختیار آدمی بدست آوردن مالی باشد که‌ندارد ،یادر نگاهداشت آنکه‌دارد

---

(۱) مقصود آنستکه ابوبکر پاشنهٔ پا درسوراخ مارنهاد که آنرا بسته باشد، ازیك سو سوراخ را بسته بود وازسوی دیگر باعتماد برخدا باپاشنهٔ پا این کار را کرده بود.

یادردفع ضرری که حاصل نیامده است ، یادر ازالت ضرری که حاصل آمده است ، و توکل در هر یکی حکمی دارد ، واین چهار مقام لابد شرح باید کرد :

مقام اول

[در کسب و جلب منفعت]

واین بر سه درجه بود : **اول** سببی ؛ که از سنت خدای دانسته ایم که بی آن کاری حاصل نیاید ، دست بداشتن آن از جنون بود نه از توکل ، چنانکه کسی دست بطعام نبرد و در دهان ننهد تا خدای تعالی سیری بیافریند یا طعام را حرکتی دهد تا بدهان وی شود ، یا کسی نکاح و صحبت نکند تا خدای تعالی فرزند بیافریند ، و پندارد که این توکلست این حماقت بود ، بلکه هر سبب که قطعی است توکل در وی بعمل و کردار نیست بلکه بعلم و حال بود . اما علم آنکه بداند که دست و طعام وقدرت حرکت دهان و دندان هم خدای تعالی آفریده است ؛ وحال آنکه اعتماد دل وی بر فضل خدای تعالی بود نه بفر طعام و بر دست ، که باشد که در حال دست مفلوج شود وطعام کسی غصب کند ، پس باید که نظر وی بفضل وی بود در آفرینش آن و در نگاه داشت آن نه برحول وقوت خویش .

درجهٔ دوم اسبابی که قطعی نبود ولکن در غالب مقصود بی آن حاصل نیاید و بنادر ممکن برد که بی آن حاصل آید : چون بر گرفتن زاد در سفر ، این دست بداشتن شرط توکل نیست ، که این سنت رسول ـ صلوات الله علیه ـ است وسیرت سلف ، لکن متوکل بدان بود که اعتماد دل وی برزاد نبود ، که باشد که ببرند ؛ بلکه اعتماد بر آفریننده و نگاه دارندهٔ آن بود ، لکن اگر بی زاد در بیابان شود روا بود و از کمال توکل بود ، نه چون طعام ناخوردن که آن توکل نیست ، ولکن این کسی را روا بود که در وی دو صفت باشد : **یکی** آنکه چندان قوت کسب کرده باشد که اگر یك هفته گرسنه باید بود بتواند ، **ودیگر** آنکه بخوردن گیاه زندگانی تواند کرد ، که مدتی چون چنین بود غالب آن بود که بادیه از آن خالی نبود تا آنگاه که طعام از جایی که آن نبیوسید پدید آید .

و خواص از متوکلان بود و بدین صفت بودی و در بادیه رفتی تنها بی زاد ،

اما همیشه سوزان و ناخن پیرای وحبل ودلوباوی بودی ، که این از اسباب قطعی -
است : که آب بی‌دلو از چاه بیرون نیاید و در بادیه حبل و دلو نباشد ، و چون
جامه دریده شود چیز دیگر بجای سوزن کار نکند ، پس توکل در چنین اسباب به
ترك آن نبود ، بلکه اعتماد دل بر فضل خدای تعالی بود نه بران ، پس اگر کسی در
غاری نشیند که آن راه گذر خلق نبود و آنجا گیاه نبود و گوید توکل میکنم ؛ این
حرام بود وخویشتن هلاك کرده بودوسنت‌خدای تعالی ندانسته باشد ، همچون‌موکلی
بود درخصومت که سجل بنزدیك وکیل نبرد ، واز عادت‌وی دانسته باشد که بیسجل
سخن نگوید .

و یکی اززهاد در روزگار گذشته از شهر بیرون شد ودرغاری نشست‌وتوکل
کرد تا روزی بوی‌رسد ، یك هفته بر آمد ونزدیك‌شدبهلاکت و چیزی پیدا نیامد ،
وحی آمد برسول آن روزگار که وی‌را بگوی بعزت من که روزی ندهم تاباشهر
نروی و در میان خلق نه‌ایستی ، چون باشهر شد از هر جایی چیزی آوردند ، چیزی
در دل وی افتاد ، وحی آمد که وی را بگوی خواستی که بزهد خویش حکم من
باطل بکنی ندانستیکه چون روزی بندهٔ خویش ازدست بندگان دیگر دهم دوستر
دارم ازانکه‌از دست‌قدرت‌خویش ؟؟ وهمچنین اگر کسی در شهر پنهان شود ودرخانه
در بندد و توکل کند این حرام بود ، که شاید که از راه اسباب قطعی بر خیزد ، اما
چون در نبندد وبتوکل نشیند روا بود ، بشرط آنکه همه چشم وی‌بردر نبودتاکسی
چیزی آورد و همه دل وی با مردمان نبود ، بلکه دل با خدای تعالی دارد و بعبادت
مشغول باشد ، وبحقیقت شناسد که چون از راه اسباب بجملگی برنخاست از روزی
درنماند ، واینجا آن درست آید که گفته‌اند که : اگر بنده‌ای از روزی خویش بگریزد
روزی ویرا طلب کند ، واگر ازخدای تعالی‌سئوال کند تا ویرا روزی بدهد گوید :ای
جاهل ترا بیافریدیم وروزی ندهیم ؟ این هرگز نبود ! پس توکل بدان بود که از راه
اسباب برنخیزد وآنگاه‌روزی از اسباب‌نبیند ، از مسبب الاسباب بیند ، که خلق همه
روزی خدای تعالی می خورند ؟ لکن بعضی بمذلت وسؤال وبعضی برنج وانتظارچون
بازرگانان ، وبعضی بکوشش ورنج کشیدن چون پیشه وران ، وبعضی بعزیزی چون

صوفیان ، که چشم برحق تعالی دارند و آنچه بایشان رسد ازحق فرا ستانند وخلق‌را درمیان نبینند .

درجهٔ سوم اسبابی که نه قطعی باشد ونه در غالب بدان حاجت بود ، بلکه آن از جملهٔ حیلت‌واستقصا شناسند ، ونسبت وی با کسب‌همچون نسبت فال‌وافسون وداغ بود با بیماری ، که رسول - صلوات الله علیه - متوکلان را وصف‌بدان کرد که افسون وداغ نکنند ، نه بدانکه کسب‌نکنند واز شهرها بیرون شوند وبباديه‌شوند .

پس درین مقام سه مرتبت است توکل را : **اول** درجهٔ **خواص** که در بادیه میگردید ، واین بلندتر ، واین بدان قوت بود که گرسنه می‌باشد یاگیاه می‌خورد و اگر نیابد باك ندارد ؛ و بداند که خیرت وی درآنست ، که آنکس که زاد برگیرد ممکنست که از وی بستانند تا بمیرد ، احتمال نادر همیشه برراه بود واز آن حذر واجب نیست **دوم** مرتبت آنست که کسب نکند ولکن در بادیه نیز نشود ، بلکه در مسجدی در شهری می‌باشد وچشم برمردمان ندارد ، بلکه برلطف خدای تعالی‌دارد **سوم** مرتبت آنست که بکسب‌بیرون شودولکن کسب بسنت و ادب شرع کندچنانکه در کتاب‌کسب بگفته‌ایم ، واز استقصا وحیلت و تدبیرهاء باریك واستادی در بدست آوردن رزق حذر کند ، اگر بچنین‌اسباب مشغول شود دردرجهٔ کسی بود که افسون خواند وداغ کند ومتوکل نبود .

ودلیل بر آنکه‌دست بداشتن کسب شرط‌توکل‌نیست آنکه صدیق‌ازمتوکلان بود وازین درجه بهیچ حال محروم نبود ، و چون خلافت قبول کرد رزمهٔ[1] جامه برگرفت وبیازار شد تا تجارت کند ، گفتند درخلافت این چون کنی ؟ گفت پس اگر عیال خویش را ضایع گذارم دیگران‌را زودتر ضایع گذارم ، پس ویراقوتی‌ازبیت‌المال پیدا کردند پس روزگار جمله بخلافت داد ، پس‌توکل وی بدان‌بود که برمال‌حریص نبود و آنچه حاصل آمدی از کفایت وسرمایهٔ خویش‌ندیدی ، بلکه از حق تعالی‌دیدی ومال خود دوستر ازمال دیگران نداشتی .

و درجمله توکل بی‌زهد راست نیاید ، پس زهد شرط توکلست اگرچه‌توکل شرط زهد نیست ابوحفص حداد پیرجنید بود واز متوکلان بود ، گفت بیست سال

(۱) بسته.

توکل پنهان داشتم ، هرروز ببازار یك دینار کسب کردمی که بیك قیراط از آن بگرمابه نشدمی ، بلکه همه بصدقه بدادمی . و جنید بحضور وی درتوکل سخن نگفتی وگفتی که شرم دارم که درپیش وی حدیث توکل کنم که آن مقام ویست ؛ اما صوفیان که درخانگاهها نشینند وخادم بیرون شود توکل ایشان ضعیف بود : همچون توکل کسی که کسب می کند و آن را شرط بسیار بود تا توکل باز آن درست آید ، اما اگر برفتوح بنشینند این بتوکل نزدیکتر بود ، اماچون جای معروف شد آن همچون بازاری باشد و بیم بود که سکون دل بر آن بود ، اما اگر دل را بدان التفاتی نبودهم توکل مکتسب باشد ، واصل آنست که چشم بر مردمان ندارد و برهیچ سبب اعتماد ندارد مگر بر مسبب الاسباب . خواص گوید : خضر را دیدم وبصحبت من راضی بود ، ولکن ویرا بگذاشتم که دل بوی اعتماد کند و آرام گیرد و توکل من ناقص شود. و احمد بن حنبل مزدوری داشت، شاگردرا گفت تازیادت ازمزدوی چیزی بوی دهد ، فرانستد ، چون بیرون شد احمد گفت از پی وی ببر که بستاند ، گفت چرا ؟ گفت آن وقت در باطن خویش طمع آن بدیده بود از آن نستد ، چون طمع گسسته شد بستاند .

ودرجمله توکل مکتسب آن بود که اعتماد وی بر سرمایه نبود ، و نشان آن بود که اگر بدزدند دل وی نگردد و نومیدی از رزق پدیدار نیاید، چون اعتماد برفضل خدای است داند که از جای که نبیوسید پدید آورد ، واگر نیاورد آن بود که خیرت وی در آن بود .

[علاج بدست آوردن این حالت]

بدانکه این سخت عزیز حالتی بود که کسی بضاعتی دارد اگر بدزدندو بزیان آید دل وی بر جای میباشد ، لکن اگر چه عزیزست و نادرست محال نیست ، و این بدان بود که ایمان ویقین حاصل آید بکمال فضل ورحمت وبکمال قدرت : تابداند که بسیار کس را بی سرمایه روزی میدهد وبسیار سرمایه که سبب هلاك آنکس است، پس خیرت باشد که در هلاك شدن آن بود . رسول - صلوات الله علیه - گفت که : بنده باشد که شب اندیشهٔ کاری میکند که هلاك وی دران باشد ، خدای عزو جل

ازفوق عرش بنظر عنایت بوی نگرد وآن از وی صرف کند ، بامداد اندوهگن بر خیزد وگمان بدمیبرد که این که کرد وچرا کرد ، واین قصدی بود که همسایه کرد ، و اینعمرو کرد وفلان کرد ، وآن رحمت خدای تعالی بود که بوی رسیده است . وازین بود که عمر گفتی - رضی الله عنه - : باك ندارم که بامداد درویش خیزم یاتوانگر ، که ندانم که خیرت در کدامست .

و دیگر آنکه بداند که بیم درویشی و گمان بد تلقین شیطان است که: «اَلشَّیْطانُ یَعِدُکُمُ اَلْفَقْرَ» و اعتماد در چنین نظر حق کمال معرفتست ، خاصه که بدانسته است که روزی از اسباب خفی نیز که کسی را بدان نبرد بسیار است. و در جمله بر اسباب خفی نیز اعتماد نکنند بلکه بر ضمان خداوند اسباب کنند . عابدی متوکل در مسجدی بود ، امام چند باو گفت که تو چیزی نداری اگر کسب کنی فاضل تر ، گفت جهودی درین همسایگی هر روز ضمان دو نان کرده است که بمن میرساند ، گفت اگر چنین است اکنون روا بود اگر کسب نکنی ، گفت ای جوانمرد تو باری اگر امامی نکنی اولیتر ، که ضمان جهودی نزدیك تو از ضمان حق تعالی قوی‌ترست ! امامی مسجدی بدیگری ده ، گفت نان از کجا خوری ؟ گفت صبر کن تا اول نمازی که از پس تو کرده‌ام باز کنم ، یعنی که ترا بضمان خدای تعالی ایمان نیست . وکسانی که این آزموده‌اند از جاییکه نبیوسند فتوحها دیده اند و ایمان ایشان بدین که : « وَ مٰا مِنْ دٰابَّةٍ فِی اَلْأَرْضِ اِلاّٰ عَلَی اَللّٰهِ رِزْقُهٰا» محکم شده است .حذیفه مرعشی را پرسیدند که چه عجب دیده‌ای از ابرهیم ادهم که تو خدمت وی کرده‌ای ؟ گفت در راه مکه گرسنگی صعب کشیدیم ، چون در کوفه آمدیم اثر آن بر من بدید گفت ضعیف شدی از گرسنگی؟ گفتم آری ، گفت کاغذ و دوات بیاور، بیاوردم بنوشت بسم الله الرحمن الرحیم ای آنکه همه مقصود در احوال تویی و اشارت همه بتوست من ثناگوی وشاکرم براکرام تو، ولکن گرسنه وتشنه و برهنه‌ام ، من این سه که نصیب منست ضامن آنم ، آن سه که نصیب توست توضامن باش ، ورقعه بمن داد و گفت بیرون شو و دل در هیچ خلق مبند جز در حق تعالی ، و هر کرا اول بینی بوی ده ، چون بیرون شدم یکی را دیدم بر اشتری نشسته بوی دادم برخواند و بگریست و

گفت کجاست خداوند رقعه؟ گفتم در مسجد کیسه ای زر بمن داد ششصد دینار، پرسیدم که این کیست؟ گفتند ترسایی، نزدیك ابرهیم آمدم وحکایت کردم، گفت دست بآن مبر که هم‌اکنون خداوند این بیاید، در وقت ترسا بیامد وبرپای وی بوسه داد و مسلمان شد: ابویعقوب گوید ده روز در حرم گرسنه بودم، بی‌طاقت شدم بیرون آمدم، شلغمی انداخته دیدم گفتم برگیرم، گفتی کسی از باطن من می‌گوید که ده روز گرسنه بوده‌ای آنگاه نصیب تو شلغمی پوسیده؟! دست بداشتم وبا مسجد آمدم، شخصی را دیدم که قمطره شکر ومغز بادام پیش من بنهاد و گفت در دریا بودم بادی برآمد نذر کردم که اگر سلامت یابم این باول درویش دهم که بینم، ازهریکی کفی برگرفتم و گفتم باقی بتوبخشیدم، و باخود گفتم که باد را فرموده‌اند در میان دریا که روزی توراست کند وتو ازجای دیگر طلب میکنی؟ پس شناختن امثال این نوا درایمان را قوی گرداند.

[پیدا کردن توکل معیل]

بدانکه معیل را مسلم نیست که در بوادی شود و اسباب کسب دست بدارد، بلکه توکل معیل جز بدرجهٔ سیم نبود، وآن توکل مکتسب است چنانکه صدیق میکرد برای آنکه کمال توکل بدومعنی مسلم بود: یکی آنکه برگرسنگی صبرتواند کردو بهرچه بود قناعت تواند کرد اگرچه گیاه بود، و دیگر آنکه ایمان دارد که باشد که روزی وی گرسنگی و مرگست وخیرت وی در آنست، وعیال را بدین نتوان داشت، بلکه بحقیقت نفس وی نیز عیال ویست، اگر قوت صبر ندارد برگرسنگی واضطراب خواهد کرد ویرا توکل بترك کسب نشاید، واگر عیال نیز قوت صبر دارد وبتوکل رضا دهد هم ترك کسب روا نبود، پس فرق بیش‌ازین نیست که خویشتن را بقهر فرا گرسنگی داشتن روا بود اما عیال را روا نبود؛ وچون کسی را ایمان تمام بود وبتقوی مشغول گردد، اگرچه کسب نکند اسباب رزق وی ظاهر بود: چنانکه کودك دررحم مادر عاجز است از کسب روزی‌وی از راه ناف بوی‌میرسد، چون بیرون آید ازسینهٔ مادر می رساند، چون طعام دیگر تواند خورد بوقت خویش دندان بیافریند، اگر مادر وپدر بمیرند ویتیم ماند، چنانکه شفقت را برمادر موکل کردرحمت یتیم در دل

خلق پدیدار آید، پیش ازین مشفق یکی بود و دیگران بوی باز گذاشته بودند، چون مادر و پدر برفت صد هزاران را بشفقت برانگیخت، چون مهتر شد وی را قدرت کسب داده وبایست آنرا بروی مسلط کرد تاخود را تیمار دارد بشفقتی که بروی موکل است، چنانکه مادر تیمار میداشت بشفقتی که بروی موکل بود، اگر این بایست ازوی برگیرد تااز کسب خویش یتیم شودوروی بتقوی آورد همه دلهاراازشفقت وی پر کند، تاهمه گویند این مردبخدای تعالی مشغولست هرچه بهتر ونیکوتر بوی باید داد، پیش ازین مشفق‌وی تنهابود برخویشتن، اکنون همهٔ خلق بروی‌شفقت‌بردن ایستند چنانکه بریتیم، اما اگر کسب تواند کرد وببطالت وکاهلی مشغول بود این شفقتهادر دلها پدیدنیاورد، وی‌را توکل بترك کسب روانبود، که‌چون بنفس خویش مشغولست‌باید‌که تیمارخویش‌دارد، اگرروی بحق آوردو ازخویشتن‌یتیم شود، آنگاه خدای‌تعالی دلهارابروی رحیم‌ومشفق گرداند، وبدین‌سبب‌است که هرگز هیچ‌متقی‌را ندیدند که از گرسنگی هلاك شد.

پس هرکه درین‌تدبیر محکم نگاه کند که خداوند مملکت کارملك وملکوت چون تدبیر کرده است وچگونه بکمال نهاده‌است، بضرورت این آیت وی‌را مشاهد شود که گفت: «وَمٰا مِنْ دٰابَّةٍ فِي الْأَرْضِ اِلَّا عَلَى اللّٰهِ رِزْقُهٰا»، وبداند که کار مملکت چنان‌زیبا وبتدبیر کرده است که هیچکس ضایع نماند، مگر بنادر، وآن از آن باشد که خیرت وی‌دران‌بود، وازان نباشد که کسب دست‌بداشت، که آنکه مال بسیار کسب کرده باشدنیز بنادر باشد که ضایع شود وهلاك گردد. وحسن بصری که این حال بمشاهده بدید گفت که: خواهم که همه بصره عیال‌من باشند و یکدانه گندم بدیناری بود. وهب بن الورد گفت که اگر آسمان آهنین شود وزمین رویین‌و من اندر خویشتن اندوه‌روزی خودبینم‌مشرك‌باشم. وخدای‌تعالی‌رزق بآسمان‌حوالت‌کرد تابدانند که هیچکس راه‌بدان‌نبرد. جماعتی‌در نزدیك‌جنید رفتند، گفتند روزی‌خویش راچکنیم؟ گفت اگر دانید که کجاست طلب کنید، گفتنداز خدای‌تعالی روزی‌خویش راسؤال کنیم، گفت اگردانید که فراموش کرده است‌بایادوی‌دهید، گفتند توکل کنیم و می‌نگوییم‌تاخود چه‌بود، گفت توکل‌بآزمایش شك‌بود، گفتندپس حیلت‌چیست؟ گفت دست ازحیلت‌بداشتن. پس‌در حقیقت ضمان رزق کفایتست، هرکه اورابضامن آورد باید که‌روی بوی‌آورد.

مقام دیگر در توکل

نگاهداشتن وادخار است

بدانکه هر که یك ساله کفایت خویش بنهاد از توکل بیفتاد که اسباب خفی سپرد واعتماد براسباب ظاهر کرد که هرسالی مکرر شود ، اما آنکه بضرورت وقت قناعت کرد ، ازطعام چندانکه سیر شود واز جامه چندانکه پوشیده ماند ، وی بتوکل وفا کرد ، اما اگر ادخار کند [1] قدرچهل روزرا رواست ، **خواص** میگوید که توکل بدین باطل نشود مگر که زیادت شود ، و**سهل تستری** میگوید ادخار توکل را باطل کند ، **ابوطالب مکی** میگوید که اگر چهل زیادت شود توکل باطل نشود چون اعتماد بر ادخار نکند . و **حسین مغازلی** از مریدان **بشر** بود ، گفت یك روز مردی کهل [2] در پیش بشر آمد ، بشر یك کف سیم بمن داد وگفت بدین طعام خر هرچه خوشتر و نیکوتر ، وهرگز این سخن ازوی نشنیده بودم برفتم و طعام بیاوردم تاوی بخورد ، وهرگز ندیده بودم که باکسی چیزی خورده بود ، چون بخورد بسیاری طعام بماند ، آن مرد کهل همه فراهم گرفت وبرداشت وببرد ، ومرا عجب آمد که بیدستوری چنین کرد ، بشر گفت ترا عجب آمد ؟ گفتم آری ؟ گفت این **فتح موصلی** بود ، امروز از **موصل** بزیارت ما آمده است ، طعام برگرفت تا مارا بیاموزد که چون توکل درست شد ادخار زیان ندارد .

پس حقیقت آنست که اصل توکل کوتاه است ، وحکم این آن است که ادخار نکند ، پس اگر کند ومال در دست خویش هم چنان داند که در خزانهٔ خدای تعالی وبدان اعتماد نکند توکل باطل نشود ، و اینکه گفتیم حکم مرد تنهاست اما معیل بدان که یك ساله بنهد توکل وی باطل نشود ، مگر که زیادت کند . رسول - صلوات الله علیه - برای عیال وضعف دل ایشان یك سال بنهادی وبرای خویش از بامداد تا شبانگاه نگاه نداشتی ، واگر نگاه داشتی توکل زیرا زیان نداشتی : که بودن آن در دست وی ودر دست دیگری نزدیك وی هردو یکی بودی ، لکن خلق را بیاموخت بر درجهٔ ضعف ایشان ودرخبرست که یکی از اصحاب صفه [3] فرمان یافت ، درمیان جامهٔ

---

(۱) ادخار . ذخیره کردن . (۲) پیر . (۳) اصحاب صفه مؤمنان بی چیزی بودند که در زمان پیغمبر (ص) از بی خانمانی در صفهٔ مسجد منزل داشتند .

او دو دینار یافتند ، رسول - صلوات‌الله علیه - گفت دو داغ بود ، واین دووجه را محتمل است : یکی آنکه خویشتن را بمجردی فرانموده باشد بتلبیس ، این دو داغ بود از آتش برسبیل عذاب ، دیگر آنکه تلبیس نکرده باشد ولکن این ادخار ویرا نقصان درجه آورد در آن جهان ، چنانکه نشان دو داغ برروی ازجمال نقصان کند ، چنانکه در حق درویش دیگر گفت چون فرمان یافت ، که درقیامت همی آید روی وی چون ماه شب چهارده ، واگریك خصلت نبودی چون آفتاب بودی : آنکه جامهٔ زمستانی زمستان دیگر را بنهادی و تابستانی تابستان دیگر را ، وگفت که شما را هیچ چیز کمتر ازیقین وصبر نداده‌اند ، یعنی که نگاه‌داشتن جامه از نقصان یقین باشد . اما هیچ خلاف نیست که در کوزه وسفره ومطهره وآنچه بردوام بکار آید ، ادخار روا بود ، که سنت خدای تعالی بدان رفته است که هرسالی نان وجامه پدید آید ازوجهی دیگر ، اما هرساعتی این خنورهاء تازه پدیدار نیاید ؛ وسنت خدای تعالی خلاف کردن روا نبود ، اماجامه تابستان در زمستان وزمستان در تابستان بکار نیاید ، نگاهداشتن درین وقت ازضعف یقین باشد .

فصل

[ادخار برای چه کسان اولی تر است]

بدانکه اگر کسی چنان بود که ادخار نکند دل وی مضطرب خواهد شدوچشم برخلق خواهد داشت ، ویرا ادخار اولی تر ؛ بلکه اگر چنان بود که دل وی آرام نگیرد وبذکر وفکر مشغول نشود مگر که ضیاعی دارد که کفایت وی در آید ، ویرا این اولیتر که بقدر کفایت ضیاع دارد : که مقصود ازین همه دلست تا بذکر خدای تعالی مستغرق شود . وبعضی از دلها چنانست که بودن مال ویرا مشغول دارد ودر درویشی شاکر بود ، این شریف بود ، وبعضی آنکه بی قدر کفایت شاکر نبود ، این کس راضیاع اولیتر ، اما آنکه بی زیادتی وتجمل شاکر نباشد ، این دل نه از جمله دلهاء اهل دینست این خود درحساب نیاید .

مقام سیم

[شناختن اسباب در دفع ضرر]

بدانکه هر سبب که قطعی یا غالبست از راه آن برخاستن شرط نیست در توکل، بلکه اگر متوکل درخانه ببندد وقفل برنهد تادزد کالا نبرد توکل باطل نشود، واگر سلاح برگیرد و از خصم حذر کند همچنین ، و اگر جبه بر گیرد تا در راه سرما نیابد همچنین ؛ واگر سیر خورد مثلا تا حرارت باطن در راه اثر سرما کمتر کند این چنین اسباب دقیق مناقض توکل بود همچون داغ و افسون ، اما آنچه از اسباب ظاهرست دست بداشتن آن شرط نیست . اعرابیی درپیش رسول - صلوات الله علیه آمد ، گفت اشتر چه کردی ؟ گفت بگذاشتم وتوکل کردم ، گفت ببند وتوکل کن . اما اگر رنجی رسد از آدمی ، احتمال کردن ودفع ناکردن از توکلست ، چنانکه خدای تعالی گفت: «وَدَعْ أَذَاهُمْ وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ» و گفت : «وَلَنَصْبِرَنَّ عَلَىٰ مَا آذَيْتُمُونَا وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ» ؛ اما اگر رنج از مار و کژدم وسباع بود صبر نشاید ، دفع باید کرد : پس هر که سلاح برگرفت درحذر کردن از عدو ، متوکل بدان بود که اعتماد برقوت وسلاح نکند وچون بردر قفل نهاد اعتماد برقفل نکند ، که بسیار قفل باشد که دزد را دفع نکند، ونشان متوکل آن بود که اگر باخانه شود ودزد کالا برده باشد راضی بود بقضاء خدای تعالی ورنجور نشود ، بلکه بیرون شود بزبان حال می گوید که قفل نه برای آن بر می نهم تا قضاء تو دفع کند ، لکن تاسنت ترا موافقت کنم ، بار خدایا اگر کسی را بدواین مال تسلط کنی راضیم ، بحکم آنکه ندانم که این برای روزی دیگری آفریدی وبعاریت بمن سپردی یابمن آفریدی؟ پس اگر درخانه ببندد وچون باز آید کالا درخانه نبیند و رنجور شود ، فایدهٔ وی آنست که بدانست کـه توکل وی درست نیست و آن عشوه بود که نفس وی میداد، اما اگر خاموش بود و گله نکند باری درجهٔ صبر بیافت، واگر در شکایت کردن ایستد ودر طلب دزد استقصاء نماید از درجهٔ صبر نیز بیفتاد و بدانست که وی نیز نه ازصابران است ونه از متوکلان ، تاباری دعوی در باقی کند ، و این فایدهٔ تمام باشد که از دزد حاصل آید .

سؤال: اگر کسی گوید که اگر بدان محتاج نبودی در نبستی و نگاه نداشتی؛ چون نگاه داشت برای حاجت و ببردند چگونه ممکن گردد که رنجور نشود؟

جواب: آنست که بدان ممکن گردد که: تا خدای تعالی بدو داده بود گمان میبرد که مگر خیرت وی در آنست که این با وی بود، و نشان این آنکه خدای تعالی بوی داده بود، و اکنون خیرت وی در آنست که باوی نبود، و نشان این آنکه از وی بازستد، پس بخیرت خویش در هردو حال شاد باشد و ایمان آورد بدانکه خداوند نکرد در حق وی الا آنکه خیرت وی بود؛ وی خیرت وی نداند خداوند بهتر داند چون بیمار که پدری مشفق دارد وطبیب، اگر طعام و گوشت دهد وی شاد شود، گوید اگر نه آنستی که آثار تندرستی می‌بیند ندادی، واگر گوشت باز گیرد شاد شود، گوید اگر نه آنستی که میداند که زیان من در آنست باز نگرفتی، وتا این ایمان نباشد توکل درست نباشد وحدیث بی‌اصل بود.

[آداب متوکل چون کالا دزد ببرد]

بدانکه متوکل باید شش ادب نگاهدارد:

یکی آنکه اگرچه در ببندد استقصا نکند و بند بسیار ننهد واز همسایگان پاسبانی نخواهد، لکن آسان فراگیرد: **مالك بن دینار** رشته‌ای بردر خانه بستی و گفتی اگر بسبب سك نبودی نبستمی.

ادب دوم آنکه هرچه داند که نفیس بود ودزد بر آن حریص درخانه ننهد، که آن سبب ترغیب دزد بود در معصیت: **مالك بن دینار** را زکوة فرستادند، پیش آن کس فرستاد که باز برگیر، که شیطان وسواس بردل من افکند که دزد ببرد، نخواست که او در وسواس بود و دزد در معصیت افتد: چون **ابوسلیمان دارانی** این بشنید گفت این از ضعف دل صوفیان است، وی در دنیا زاهد است ویرا ازان چه که دزد ببرد؟! بدین سبب این نظر تمامتر ست.

ادب سیم آنکه چون بیرون آید نیت کند که اگر دزد ببرد بحل است، تاباشد که اگر درویش باشد حاجت وی بدان برآید، واگر توانگر بود بدین سبب باشد که مال دیگری ندزدد ومال وی فداء مال دیگری باشد، واین شفقتی باشد بردزد وهم بر

مال دیگر مسلمان ، وبداند که بدین نیت قضاء خدای تعالی بنگردد ، وهمچنین ویرا ثواب صدقه حاصل آید بجای درمی هفتصد، اگر ببرند و اگر نه ، که وی نیت خویش بکرد، چنانکه درخبرست که : کسی درصحبت بازن عزل نکند وتخم بنهد، اگرفرزند آید واگرنه ، ویرا مزد غلامی نویسند که در راه خدای تعالی جنگ میکند تا ویرا بکشند، و این بدان سبب است که وی آنچه بوی بود بکرد ، اما اگر فرزند بودی خلق وحیات وی بوی نبودی وثواب وی برفعل وی بودی .

ادب چهارم آنکه اندوهگین نشود وبداند که خیرت وی آن بود که ببردند واگر گوید که در سبیل خدای تعالی کردم طلب نکند، واگر باوی دهند نیز بازنستاند واگر باز ستاند ملك وی بود، که بمجرد نیت از ملك وی نشود ولکن در مقام توکل محبوب نباشد. ابن عمر را اشتری بدزدیدند، بجست تابامداد آنگاه گفت فِی سَبِیلِ اللهِ وبا مسجد آمد ونماز می کرد، یکی بیامد که اشتر فلان جایست ، نعلین در پای کرد و پس گفت أَسْتَغْفِرُ اللهَ وبنشست وگفت: گفته بودم که در سبیل خدای تعالی کردم، اکنون گرد آن نگردم . ویکی از مشایخ گوید که برادری را بخواب دیدم در بهشت ولکن اندوهگین، گفتم در بهشت چرا اندوهگینی؟ گفت این اندوه تاقیامت بامن خواهد بود که مقامات عظیم بمن نمودند درعلیین که درهمه بهشت آن نبود، شاد شدم، چون قصد آن کردم منادی آمد که ویرا بازگردانید کهٔ این کسی را بود که سبیل رانده نبود ، گفتم سبیل راندن کدام بود ؟ گفت : تو گفتی که فلان چیز در سبیل خدای و آنگاه بسر نبردی ، اگر توتمام کردی این نیز تمام بتودادندی. ویکی در مکه از خواب بیدار شد، همیانی زر داشته بود ندید ، یکی از بزرگان عابدان آنجا بود ویرا متهم کرد ، آنکس ویرا بخانه برد و گفت زرچند بود؟ گفت چندین ، چندان که وی گفت بوی داد چون بیرون آمد خبر شنید که همیان وی یکی ازیاران وی ببازی برگرفتست، بازگشت وزر بانزدیك وی برد هرچند گفت قبول نکرد گفت آن در نیت خویش سبیل کردم ، آخر بفرمود تاهمه بدرویشان دادند . وهمچنین اگر کسی نانی میبرد تابدرویش دهد درویش رفته باشد کراهیت داشته‌اند باخانه بردن وبخوردن، بدرویش دیگر داده‌اند.

ادب پنجم آنکه بردزد وظالم دعای بد نگوید، که بدین هم توکل باطل شود وهم زهد

---

(۱) همیان- کیسهٔ دراز چرمی جای پول که بر کمر بندند .

که هر که بر گذشته تأسف خورد زاهد نبود. ربیع بن خثیم را اسبی ببردند که چندین هزار درم ارزید، گفت می‌دیدم که میبردند، حاضران که بودند بروی دعای بد کردند، گفت مکنید که من ویرا بحل کردم و بصدقه بوی داده‌ام، یکی را گفتند ظالم خویش را دعای بد کن، گفت ظلم برخویشتن کرده است نه برمن، ویرا آن شر کفایتست زیادت نتوانم گفت بروی. و درخبرست که: «بنده برظالم دعاء بدمیکند تاحق خویش بتمامی قصاص کند، وباشد که ظالم را چیزی بروی بماند!»

ادب ششم آنکه اندوهگن شود برای دزد وشفقت آرد بروی که بروی معصیتی برفت و در عذاب آن گرفتار شود، وشکر کند که وی مظلومست وظالم نیست، و آن نقصان که در مال افتاد در دین نیفتاد، واگر اندوه کسی که معصیتی را حلال داشت دل را مشغول نکند از نصیحت وشفقت برخلق دست بداشته بود. **فضیل** پسر را دید که کالاش ببرده بودند میگریست، گفت بر کالا می گریی؟ گفت نه، برای آن مسکین که چنین کاری بکرد ودرقیامت ویرا هیچ حجت نبود!

مقام چهارم

[درعلاج وازالت ضرری که حاصل آمده باشد]

بدانکه علاج برسه درجه است: **یکی قطعی**: که علاج گرسنگی بنان وعلاج تشنگی بآب وعلاج آتش که درجایی افتد بدانکه آب بروی زنی، دست بداشتن این از توکل نیست، بلکه حرامست. **دوم** آنکه نه قطعی باشد ونه‌ظنی، ولکن محتمل بود که اثر کند، چون افسون وفال وداغ، وشرط توکل دست‌بداشتن اینست-چنانکه درخبرست- چه کردن این نشان استقصا بود دراسباب و اعتماد بران؛ وقوی‌ترین این داغ است، آنگاه افسون، وضعیفترین فالست که آنرا طیره[1] گویند.

درجهٔ سیم میان این هردو درجه است: آنکه قطعی نبود ولکن غالب‌ظن بود چون فصد وحجامت ومسهل‌خوردن وعلاج گرمی بسردی وعلاج سردی بگرمی‌دست بداشتن، این حرام نیست وشرط توکل نیز نیست، وبود که در بعضی از احوال کردن آن از ناکردن اولی‌تر بود ودر بعضی ناکردن اولیتر، ودلیل بر آنکه شرط توکل‌ترك این نیست قول رسول -علیه‌السلم- است وفعل وی:

---

(۱) فال زدن بطیران وپریدن طیور.

اماقول آنکه گفت: «باﺑﻨﺪﮔﺎن خدای تعالی دار وبکار دارید» ، و گفت: «هیچ علت نیست که نه آنرا دارویی است مگر مرگ را ، لکن باشد که دانند و باشد که ندانند» ، وپرسیدند که داروو افسون قدر خدای تعالی بگرداند؟ گفت این نیز از قدر بود، و گفت: «بهیچ قوم ازملایکه بر نگذشتم که نگفتند امت خویش را حجامت فرمای و گفت ، «هفدهم ماه و نوزدهم و بیست و یکم حجامت کنید، که نباید که غلبهٔ خون شما را هلاك کند » ، بگفت که خون سبب هلاکست بفرمان خدای تعالی، وفرق نیست میان آنکه خون ازتن بیرون کنید یامار ازجامه یا آتش ازخانه فرو کشید، که این همه اسباب هلاکست ، وترك این شرط توکل است. و گفت: « حجامت سه شنبه هفدهم ماه علت یك ساله ببرد» - واین درخبری بقطع[۱] روایت کرده‌اند وسعد بن معاذ را فصدفرمود وعلی را- رضی‌الله عنه‌چشم درد بود، گفت. ازین مخور یعنی رطب، و ازین خور یعنی برگ چغندر بکشك جو پخته وصهیب را گفت: خرما میخوری وچشم درد؟ گفت بدیگر جانب میخورم، بخندید.

و اما فعل وی آنست که هرشبی سرمه در کردی وهرسالی دارو خوردی و چون وحی آمدی سراو بدرد آمدی در سرحنا بستی، و چون جائی ریش شدی حنا بر آن نهادی و وقت بودی که خاك بر کردی، و این بسیار است وطب النبی کتابی است که کرده اند. وموسی را - صلوات‌الله علیه- علتی پدید آمد ، بنی اسرائیل گفتند که داروی این فلانست، گفت دارو نکنم تا وی‌عافیت فرستد ، آن علت دراز بکشید گفتند داروء این معروفست ومجربست ودرحال به شود ، گفت نخواهم علت بماند وحی آمد که : بعزت من تا دارو نخوری عافیت نفرستم ، بخورد وبهتر شد، چیزی در دل وی افتاد ، وحی آمد که خواستی که حکمت من بتوکل خویش کنی؟ منفعتها در داروها که نهاد جزمن؟ ویکی از انبیا شکایت کرد ازضعف وحی آمد که گوشت خورو شیر. وقومی گله کردند اززشتی فرزندان برسول روزگار، وحی آمد که بگوی تازنان ایشان درآبستنی بهی[۲] خورند، بخوردند وفرزندان نیکو شدند ، پس بعدازآن در آبستنی بهی خورند ودرنفاس رطب.

پس ازین جملت معلوم شد که‌دارو سبب شفاست چنانکه نان و آب سبب سیری

(۱) خبری که سلسلهٔ راویان آن دروسط قطع شده باشد. (۲) بهی همان به است.

است وهمه بتدبیر مسبب الاسباب است. و درخبرست که موسی - علیه‌السلم گفت یا رب بیماری از کیست وصحت از کیست؟ گفت هردو از منست، گفت: پس طبیب بچه کار می آید، گفت ایشان نان و روزی من میخورند وبندگان مرا دل خوشی می‌دهند. پس توکل درین نیز بعلم وبحالست، که اعتماد بر آفریدگار دارو کند نه بردارو، که بسیار کس دارو خورد وهلاك شد.

- فصل -

[چرا از داغ نهی آمده است]

بدانکه داغ نیز عادتست گروهی را، ولکن کردن آن از توکل بیفکند بلکه ازان خود نهی آمده است، واز افسون نهی نیست، بسبب آنکه سوختن آتش جراحتی باخطرست واز سرایت آن بیم بود، نچون فصد وحجامت، ومنفعت آن نیز چنان ظاهر نیست که منفعت حجامت، وچیز دیگری بجای آن بایستد. **عمران بن الحصین** را علتی افتاد، گفتند داغ کن نکرد، چون الحاح کردند بکرد و گفت پیش ازین نوری میدیدم و آوازی می‌شنیدم و ملایکه برمن سلام می کردند تا این داغ بکردم آنهمه از من درحجاب شدند، آنگاه توبه و استغفار کرد، ومطرف بن عبدالله را گفت بعد از مدتی خدای تعالی آن کرامت بامن داد.

[پیدا کردن آنکه دارو ناخوردن در بعضی از احوال فاضلتر و آن مخالفت رسول - صلوات‌الله علیه - نبود]

بدانکه بسیاری از بزرگان علاج نکردند، وباشد که کسی گوید: اگر این کمالی بودی رسول - صلوات‌الله علیه - دارو نخوردی! پس این اشکال بدان برخیزد که بدانی که دارو ناخوردن را شش سبب است:

اول آنکه مکاشف بود و بدانسته بود که اجل فرا رسیده است، و ازین بود که صدیق را گفتند طبیبی را بخوانیم؟ گفت طبیب مرا دید و گفت: «**اِنّی اَفعَلُ ما اُریدُ**» - من آن کنم که خواهم.

سبب دوم آنکه بیمار بخوف آخرت مشغول بود ودل علاج ندارد، چنانکه **ابوالدردا** را گفتند ازچه می نالی؟ گفت از گناهان؟ گفتند چه آرزو داری؟ گفت

رحمت خدای تعالی؟ گفتند طبیب را خوانیم؟ گفت مرا طبیب بیمار بکرده است. و ابوالدرداء را چشم بدرد آمد، گفتند علاج نکنی؟ گفت شغل دارم ازین مهمتر. ومثال این چنان بود که کسی را پیش ملکی می برند تا سیاست کنند، کسی ویرا گوید نان نخوری گوید چه پروای نان و گرسنگی است؟! این طعن نباشد در کسی که نان خورد و مخالفت وی نبود، و این مستغرقی همچنانست که سهل را گفتند قوت چیست؟ گفت ذکر حی قیوم است، گفتند ترا از قوام می پرسیم؟ گفت قوام علم است، گفتند از غذا می‌پرسیم؟ گفت غذا ذکرست، گفتند از طعام تن می‌پرسیم؟ گفت دست از تن بدار و بصانع تسلیم کن.

سبب سیم آنکه باشد که علت مزمن بود، نزدیك بیمار آن دارو چون افسون بود که منفعت آن نادر بود، و کسی که طب نداند باشد که بیشتر داروها چنین نگرد ربیع بن خثیم گوید که قصد کردم که علاج کنم علت خویش را، لکن اندیشه کردم که عاد و ثمود و گذشتگان با طبیبان بسیار درمیان ایشان همه بمردند و طب سود نداشت، ظاهر آنست که وی طب را از اسباب ظاهر نمی شناختست.

سبب چهارم آنکه بیمار نخواهد که بیماری زایل شود، تا ثواب بیماری ویرا میبود، وخویشتن در صبر بیازماید، که در خبرست که: «خدای تعالی بنده را ببلا بیازماید چنانکه زر بآتش بیازمایند، کس بود که از آتش خالص بیرون آید و کس بود که تباه بیرون آید». سهل دیگران را دارو فرمودی وخود علتی داشتی دارو نکردی گفت: بیمار نشسته بارضا ببیماری فاضلتر از بیمار برپای باتن درستی.

سبب پنجم آنکه گناه بسیار دارد و خواهد که بیماری کفارت آن باشد، که درخبرست که: تب در بنده آویزد تا آنگاه که ویرا از گناهان پاك کند که بروی هیچ گناه نبود چنانکه بر تگرگ هیچ گرد نبود. وعیسی ـ علیه السلم ـ گفت: عالم نبود هر که بر بیماری ومصیبت اندر تن ومال شاد نبود در اومید کفارت گناهان و موسی علیه السلم در بیماری نگریست و گفت: بارخدایا بروی رحمت نکنی؟ گفت: چگونه رحمت کنم بروی در چیزی که رحمت بروی بدان خواهم کرد؟ که گناه ویرا کفارت بدین کنم.

سبب ششم آنکه داند که از تن درستی بطر وغفلت خیزد و طغیان، خواهد

که بیماری بماند تاباسر غفلت نیفتد؛ وهر که بوی خیر خواسته باشند همیشه وی را تنبیه میکنند ببلا و بیماری، وازین گفته‌اند که مؤمن خالی نبود از سه‌چیز: درویشی و بیماری و خواری. ودر خبرست که: خدای تعالی گفت که‌بیماری بند منست ودرویشی زندان من، کسی را دربند وزندان کنم که دوست دارم، پس چون تن درستی بمعصیت کشد عافیت در بیماری بود. امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب ـ رضی‌الله‌عنه ـ قومی‌را دید آراسته، گفت این چیست؟ گفتند روز عیدِ ایشانست، گفت: آن روز که معصیت نکنم روز عید من است. یکی از بزرگان کسی را پرسید که چگونه‌ای؟ گفت بعافیت گفت: آن روز که‌معصیت نکنی بعافیت باشی، واگر کنی آن کدام‌بیماری است‌صعب‌تر از آن‌و گفته‌اند که فرعون‌دعوی خدایی از آن کرد که‌چهارصدسال بزیست ویراهرگز نه تبی آمد ونه دردسری گرفت، و اگرویرا یك ساعت درد شقیقه بگرفتی پروای آن فضولش نبودی. وگفته‌اند که چون بنده‌یك دوبار بیمار شود وتوبه نکندملك‌الموت گوید یاغافل، چندبار رسول خود فرستادم وسود نداشت؟ و گفته‌اند نباید که‌مؤمن چهل روز خالی باشد از رنجی یابیماریی یاخوفی یازیانی. رسول ـصلوات‌الله‌علیه زنی را نکاح خواست کرد، گفتند ویرا هرگز بیماری نبوده است، پنداشتند که این‌ثنایی است، گفت نخواهم ویرا. ویك روز درپیش رسول ـ علیه‌السلم‌ـ حدیث صداع‌میرفت اعرابیی گفت صداع چه باشد که مرا هرگزنبوده است، گفت.دوراز من!هرکه‌خواهد که در اهل دوزخ نگرد دروی بنگرید و عایشه‌ـ پرسید از رسول ـ صلوات‌الله علیه‌ـ که: هیچ کس در درجهٔ شهیدان باشد؟ گفت‌باشد، کسی که‌در روزی بیست‌بار ازمرگ یادآورد، وشك نیست که بیماری مرگ را بیش‌با یادآورد.

بس بدین اسباب گروهی علاج نکرده‌اند، و رسول ـ صلوات‌الله علیه ـ بدین محتاج نبود علاج‌ازان کرد. ودرجمله حذر از اسباب ظاهر مخالف توکل نیست، عمر رضی‌الله عنه‌ـ بشام میرفت، خبر رسید که آنجا طاعون‌عظیم است، گروهی گفتند نرویم گروهی گفتند از قدر حذر نکنیم، عمر گفت ازقدر خدای بقدر خدای گریزیم، و گفت اگریکی را از شما دووادی بود یکی پر گیاه ویکی‌خشك، بهر کدام که گوسفند برد بقدر برده‌باشد، پس عبدالرحمن‌بن عوف را طلب کرد تاوی چه گوید، وی گفت که من از رسول ـ صلوات‌الله علیه ـ شنیدم که: چون بشنوید که جایی وباست آنجا

مروید ، وچون آنجا باشید هم آنجا مقام کنید و بمگریزید ، پس عمر شکر کرد که رأی وی موافق خبر بود ، و صحابه برین اتفاق کردند، اما نهی از بیرون آمدن آنست که چون تن درستان بیرون آیند؛ بیماران ضایع مانند و هلاك نشوند ، وآنکاه چون هوا درباطن اثر کرد بیرون آمدن سود ندارد . و در بعضی از اخبارست که گریختن ازین همچنانست که کسی از مصاف گاه بگریزد، واین بآنست که دلهای بیماران تنگ شود وکس نبود که ایشان را طعام وشراب دهد وبیقین هلاك شوند ، وخلاص آنکس که بگریزد درشك باشد.

- فصل -

[پنهان داشتن بیماری شرط توکلست]

بدانکه پنهان داشتن بیماری شرط توکل است، بلکه اظهار وگله کردن مکروه است الا بعذری، چنانکه طبیب راگوید ویاخواهد که ضعف خویش اظهار کند ورعونت و جلدی را یکسو نهد ، چنانکه علی را - رضی الله عنه - پرسیدند در بیماری که بهتر هستی وبخیر هستی؟ گفت نه ، در یکدیگر نگاه کردند وتعجب داشتند ، گفت پس باخدای تعالی جلدی ومردی نمایم؟ ! این بحال وی لایق بود که باآن قوت و بزرگی عجز خویش مینماید،وازین بود که گفت : یارب صبرروزی کن . ورسول - صلوات الله علیه گفت: « از خدای تعالی عافیت خواه بلا مخواه» . پس چون عذری نبود، اگر بیماری اظهار کنند برسبیل شکایت حرام بود، واگر شکایت نبود روا باشد، ولکن اولی تردست بداشتن بود: که باشد که دروی زیادتی گوید وباشد که گمان گله افتد، و گفته اند که ناله بر بیمار بنویسند ، که آن اظهاری باشد. و ابلیس از ایوب -علیه السلم- هیچ نیافت مگر ناله، وفضیل بن عیاض و بشر و وهب بن الورد چون بیمار شدندی در سرای ببستندی تاکسی نداند، وگفتندی نخواهیم که کسی بعیادت ما آید ، که آنگاه گله باید کرد از بیماری.

اصل نهم

[در محبت و شوق و رضا]

بدانکه دوستی حق‌تعالی عالی ترین مقامات است ، بلکه مقصود همه مقامات اینست ، چه ربع مهلکات برای طهارتست ازهرچه از دوستی حق‌تعالی مشغول کند و همه منجیات که پیش‌ازین گفته‌ایم مقدمات اینست ، چون توبه وزهد وصبر و خوف و غیر آن ، وآنچه پس‌از ینست ثمرت وتبع اینست چون شوق ورضا ، وغایت کمال‌بنده آنست که دوستی حق‌تعالی بروی غالب شود چنانکه همگی وی فراگیرد ، اگر این نبود باری غالب‌تر بود از دوستی دیگر چیزها . وشناختن حقیقت محبت چنان‌مشکل است که گروهی از متکلمان انکار کرده‌اند وگفته‌اند که : کسی که از جنس‌تو نبود ویرا دوست نتوان داشتن ومعنی دوستی خدای فرمان برداریست وبس، وهرکه‌چنین پندارد از اصل دین چیزی ندانسته بود، وشرح این مهمست، وما اول شواهد شرع‌بر اثبات دوستی خدای تعالی بگوییم، آنگاه حقیقت واحکام‌وی بگوییم.

[فضیلت دوستی خدای تعالی]

بدانکه همه اهل‌اسلام را اتفاقست برآنکه‌دوست داشتن خدای عزوجل فریضه است، وخدای تعالی میگوید: «یُحِبُّهُمْ وَ یُحِبُّونَهُ [۱]» ، و رسول - صلوات‌الله علیه - می گوید: «ایمان کس‌درست نیست تاآنکاه که خدای را ورسول ویرا ازهرچه هست دوست‌تر ندارد» ، وپرسیدند که ایمان چیست ؟ گفت: آنکه خدا ورسول را از هرچه جز آنست دوستتر داری ، وگفت، «بنده مؤمن نیست تاآنگاه که خدایرا ورسول راااز اهل ومال و جملهٔ خلق دوستتر ندارد» . وخدای تعالی تهدید کرد وگفت : «اگرپدرو فرزند وهرچه‌هست‌از مسکن‌ومال وتجارت ازخدای تعالی‌ورسول دوست ترمیدارید ساخته باشید تافرمان‌من‌در رسد «قُلْ اِنْ کٰانَ آبٰاؤُکُمْ وَ اَبْنٰاؤُکُمْ وَ اِخْوٰانُکُمْ...الآیه» ویکی رسول را -صلوات‌الله علیه - گفت ترا دوست دارم ، گفت درویشی را ساخته‌باش گفت خدا را دوست دارم، گفت بلارا ساخته باش و درخبرست که : **ملك الموت** - علیه‌السلام - جان خلیل می‌ستد، خلیل - علیه‌السلام- گفت هرگز دیدی که خلیل[۲]

(۱) ایشانرا دوست دارد (خدا) واو را دوست دارند (مومنان). (۲) دوست.

جان خلیل[1] ستاند؛ وحی آمد که هرگز دیدی که خلیل دیدار خلیل راکاره بود گفت اکنون جان برگیر رضادارم ودردعا رسول -صلوات الله علیه- گفت که: «اَللّٰهُمَّ ارْزُقْنِی حُبَّكَ وَحُبَّ مَنْ اَحَبَّكَ وَحُبَّ مَنْ یُقَرِّبُنِي اِلیٰ حُبِّكَ، وَ اجْعَلْ حُبَّكَ اَحَبَّ اِلَیَّ مِنَ الْمَاءِ الْبَارِدِ»، گفت: «بارخدایا مرا روزی کن دوستی خویش و دوستی دوستان خویش و دوستی آنکه مرا بدوستی تو نزدیك گرداند، و دوستی خودرا برمن دوستر گردان از آب سرد برتشنه». واعرابیی بیامد و گفت یارسول الله قیامت کی خواهدبود گفت آن روزرا چه بنهاده‌ای گفت نماز وروزه بسیار ندارم اما خدای ورسول رادوست دارم، گفت فردا هرکسی باآن بودکه ویرا دوست دارد. وصدیق -رضی الله عنه- گفت هرکه خواهد که خالص محبت حق تعالی بچشد از دنیا فارغ شود و ازخلق مهجور. حسن بصری گفت: هرکه خدای تعالی را بشناخت ویرا دوست دارد، و هرکه دنیا را بشناخت ویرا دشمن دارد، ومؤمن تاغافل نشود شادنشود، چون اندیشه کند اندوهگین گردد. و عیسی -علیه السلام- بقومی بگذشت زار وضعیف گفت شمارا چه رسید گفتند از بیم حق تعالی بگداختیم گفت حق است برخدای تعالی که شمارا ایمن کند ازعذاب، بقومی دیگر بگذشت از ایشان زارتر ونزارتر وضعیف‌تر، گفت شمارا چه رسیده است گفتند آرزوء بهشت مارا بگداخت، گفت حق است برخدای تعالی که شما را بآرزوء خویش در رساند، بقومی دیگر بگذشت ازین هردو ضعیف‌تر ونزارتر وروی ایشان چون نور می‌تافت، گفت شما را چه رسیده است گفتند دوستی خدای تعالی مـا را بگداخت، با ایشان بنشست و گفت شمامقربانید مرا مجالست شمافرموده‌اند. سری سقطی گفت فردا هرکسی را بانبیا بازخوانند وگویند: یاامت موسی، یا امت عیسی، یا امت محمد، مگردوستان خدای راکه گویند: یااولیاء الله بیایید نزدیك خدای تعالی دلهای ایشان از شادی منخلع[2] شود. ودربعضی ازکتب انبیاست که بندهٔ من ترادوست دارم، بحق من که تومرا دوست داری.

حقیقت دوستی

بدانکه این چنان مشکلست که گروهی انکار کرده‌اند درحق خدای تعالی، شرح این مهم بود؛ اگرچه سخن دراین باریکست وهرکسی نداند وفهم نکند، ولکن ما

---

(۱) دوست. (۲) ازجا کنده شود.

بمثالها چنان روشن کنیم که هر کسی که جهد کند فهم کند :

بدانکه اصل دوستی پیشتر بباید شناخت که چیست: بدان که معنی دوستی میل طبع‌ست بچیزی که خوش بود، اگر آن میل قوی باشد آنرا عشق گویند؛ و دشمنی نفرت طبع است ازچیزی که ناخوش بود، و آنجاکه خوش و ناخوش نبود دوستی و دشمنی نبود. اکنون باید که بدانی که خوشی چه بود: بدان که چیزها در حق طبع برسه‌قسم‌ست: بعضی آنست که موافق طبع توست و با آن بسازد، بلکه تقاضا آن میکند، آن موافق را خوش گویند؛ و بعضی است که ناموافق و ناسازگار است و برخلاف مقتضی طبع‌ست، آنرا ناخوش گویند؛ و آنچه نه موافق بود و نه مخالف، نه خوش گوییم ونه ناخوش. اکنون باید که بدانی که هیچ چیزترا خوش نیاید تا ازان آگاهی نیابی و آگاه بودن ازچیزها بحواس بود و بعقل، وحواس پنج است وهریکی را لذتی است وبسبب آن لذت ویرا دوست دارند، یعنی که طبع بدان میل کند: لذت حاسهٔ چشم درصورتهاء نیکوست ودرسبزه وآب روان ومثل این، لاجرم این رادوست دارند؛ ولذت گوش در آوازهاء خوش است وموزون؛ ولذت شم در بویهاء خوش، ولذت ذوق درمطعمها؛ ولذت لمس در ملموسات نرم، واین همه محبوبست یعنی که طبع را بدان میلست، واین همه بهایم را باشد. اکنون بدان که حاسهٔ ششم هست در دل آدمی که آنرا عقل گویند ونور گویند وبصیرت گویند، هرعبارت که خواهی می‌گوی، آنچه آدمی بدان ممیز است ازبهایم ویرا نیز مدرکات است که آن ویرا خوش آید و آن محبوب وی باشد، چنانکه این دیگر لذات موافق حواس و محبوب حواس بود. وازین بود که رسول - صلوات‌الله‌علیه گفت: «سه‌چیز دردنیا دوست من کرده‌اند: زنان وبوی‌خوش، وروشنائی چشم من در نمازست»، نماز را زیادت درجه نهاد. و هرکه چون بهایم بود واز دل بی‌خبر بود جز حواس نداند، هرگز باور نکند که نمازخوش بود وویرا دوست توان داشت و کسی که عقل بروی غالب‌تر بود وازصفات بهایم‌دورتر بود، نظاره بچشم باطن درجمال حضرت الهیت وعجایب صنع وی وجلال ذات‌وصفات وی دوستر دارد ازنظاره بچشم ظاهر درصورتهاء نیکو و در سبزه وآب روان، بلکه این همه لذتها در چشم وی حقیر گردد چون جمال حضرت الهیت بوی مکشوف‌شود.

پیدا کردن اسباب دوستی تا از آنجا معلوم شود که مستحق دوستی جز حق تعالی نیست

بدانکه اسباب دوستی پنج است :

سبب اول آنست که آدمی خود را دوست دارد و بقاء خود دوست دارد و هلاك خود دشمن دارد - اگر چه عدمی باشد بی الم و رنج .و چرا دوست ندارد؟ و چون علت دوستی موافقت طبع است ، چه چیز بود ویرا موافق تر وساز گار تر از هستی وی ودوام هستی وی و کمال صفات وی ؟ وچه بود مخالف تر وناساز گار تر از نیستی وی و نیستی صفات کمال وی؟ بدین سبب نیز فرزند را دوست دارد که بقاء وی هم چون بقاء خود داند چون از بقاء خود عاجز ست آنچه ببقاء وی ماند بوجهی آنرا نیز دوست دارد ، و بحقیقت خود را دوست می دارد که آن آلت وی باشد در بقاء وی ودر بقاء صفات وی واقارب را دوست دارد و نیز مال را دوست دارد که آن آلت وی باشد در بقای وی ودر بقاء صفات، و ایشان را بال و پر خویس داند وخود را بایشان کامل شناسد .

سبب دویم نیکو کاریست، که هر که باوی نیکویی کرده باشد ویرا دوست دارد بطبع، وازین گفته اند : «اَلْاِنْسَانُ عَبِیْدُ الْاِحْسَانِ [1]». ورسول - صلوات الله علیه - گفت : «یارب هیچ فاجر را برمن دست مده تا بامن نیکویی کند، که آنگاه دل من ویرا دوست گیرد» و بحقیقت این نیز باز آن آید که خود را دوست داشته باشد : که احسان آن بود که کاری کند که سبب بقاء وی بود یا سبب کمال صفات وی بود ؛ ولکن آدمی تن درستی دوست دارد نه بعلتی، وطبیب را دوست دارد بعلت تن درستی وبرای آن، هم چنین خویشتن را دوست دارد نه بعلتی ،و کسی را که باوی نیکویی کند دوست دارد برای نیکویی کردن .

سبب سیم آنکه نیکو کار را دوست دارد اگرچه با وی نیکویی نکرده باشد، چه اگر کسی بشنود که درمغرب پادشاهی نیکو کارست وعالم وعادل وهمه خلق ازوی براحت اند ، طبع بوی میل گیرد ، اگرچه داند هرگز بمغرب نخواهد رسید واحسان وی نخواهد دید .

---

(۱) آدمی بندهٔ نیکوکاری است .

سبب چهارم آنکه کسی را دوست دارد که نیکو بود، نه برای چیزی که ازوی حاصل کند، ولکن برای ذات وی و نیکویی وی: که جمال خود محبوبست بطبع در نفس خویش؛ و روا بود که کسی صورت نیکو دوست دارد، نه برای شهوت چنانکه سبزه و آب روان دوست دارد، و نه برای آنکه بخورد، ولکن چشم را خود جمال وی لذتی بود وجمال و حسن محبوبست؛ و اگر جمال حق تعالی معلوم شود درست شود که ویرا دوست توان داشت، و معنی جمال پس ازین گفته آید که چیست.

سبب پنجم در دوستی مناسبت است میان دو طبع: که کس بود که طبع وی با دیگری موافق بود و ویرا دوست دارد نه از نیکویی، و این مناسبت گاه بود که ظاهر بود، چنانکه کودك را انس بکودك بود و بازاری را ببازاری وعالم را بعالم و هر کسی را با جنس خویش، و گاه بود که پوشیده، ودر اصل فطرت و در اسباب سماوی که در وقت ولادت مستولی باشد مناسبتی افتاده باشد که کس راه بدان نبرد، چنانکه رسول ـ علیه السلم ـ گفت و از ان عبارت کرد که: «الأَرْوَاحُ جُنُودٌ مُجَنَّدَةٌ، فَمَا تَعَارَفَ مِنْهَا ائْتَلَفَ وَ مَا تَنَاكَرَ مِنْهَا اخْتَلَفَ» یعنی که ارواح را با یك دیگر آشنایی باشد و بیگانگی باشد: چون در اصل آشنایی افتاده باشد با یکدیگر الفت گیرند، و این آشنایی عبارت از ان مناسبت است که گفته آمد که راه بتفصیل آن نتوان برد.

[پیدا کردن حقیقت نیکویی که چیست]

بدانکه کسی که ببهایم نزدیکست و راه جز باحساس چشم نداند، باشد که گوید نیکویی هیچ معنی ندارد جز آنکه روی سرخ وسپید و اعضا متناسب بود، و حاصل آن باشکل ولون آید، وهرچه شکل ولون ندارد ممکن نبود که نیکو بود، و این خطا است: چه عقلا گویند که این خطی نیکوست و آوازی نیکو و اسبی نیکو و سرای وشهریی نیکو وباغی نیکو؛ پس معنی نیکویی آن بود که هر کمال که بوی لایق بود حاصل بود و هیچ چیز درنباید، و کمال خط تناسب حروف وی بود و دیگر معانی، و شك نیست که در نگرستن بخط نیکو و سرای نیکو و اسب نیکو لذتی است، پس نیکویی بصورت روی مخصوص نیست؛ لکن این همه محسوس است بچشم ظاهر، و باشد که کسی بدین اقرار دهد ولکن گوید که چیزی که بچشم آن را نتوان دید نیکو چون بود؟ واین نیز جهل است: که ما می گوییم که فلان خلق

نیکو دارد و مروتی نیکو دارد ، وگویند علم با ورع سخت نیکو بود ، و شجاعت با سخاوت سخت نیکو بود ، و پرهیزکاری و قناعت وکوتاه طمعی از همه چیزی نیکوتر، این وامثال این معروفست وا ین همه بچشم ظاهر نتوان دید ، بلکه ببصیرت عقل در توان یافت ، و در کتاب رِیاضَةُ النَّفس بگفته‌ایم که صورت دو است : ظاهر و باطن ، و خلق نیکوصورت باطنست ومحبوبست بطبع ، و دلیل بدین آنکه کسی شافعی را دوست دارد بلکه ابو بکر و عمررا دوست دارد محال نبود ، و چگونه محال بود ، که کس بود که درین دوستی مال وجان بذل کند ، واین دوستی برای شکل وصورت ایشان نبود ، که ایشان را خود ندیده است وصورت ایشان اکنون خاکی شده است، بلکه این دوستی برای جمال صورت باطن ایشانست . وآن علم وتقوی و سیاستست وامثال این ، وهم‌چنین پیغامبران را بدین دوست دارند ؛ و هر که صدیق را دوست دارد بهرصورت که باشد دوست دارد ، که ویرا بدان صفت دوست دارد که‌وی صدیق بدانست ، و صدق و علم صفت یك جزوست از ذات صدیق که جزء لایتجزی گویند ، این نه شکل دارد و نه لون ، واین نزدیك گروهی جای گیرست ونزدیك گروهی جای گیرنیست ، بهرصفت که هست ویرا شکل ولون نیست ومحبوب آنست نه پوست و گوشت ظاهر. پس هر که را عقل بود جمال باطن انکار نکند و آنرا دوست‌تر دارد از صورت ظاهر، که بسیارفرق بود میان کسی که صورتی را دوست دارد که بر دیوار نقش کنند و میان کسی که پیغامبری را دوست دارد ، بلکه کودك خرد چون خواهند که کسی را دوست دارد از مردگان ، چشم و ابروی ویرا صفت نکنند بلکه سخاوت و علم و قدرت وی صفت کنند ، وچون خواهند که دشمن دارد زشتی باطل وی حکایت کنند نه زشتی ظاهر ، و بدین سبب صحابه را دوست دارند و ابوجهل را دشمن .

پس پیدا شد که جمال دو است : ظاهر و باطن ، وجمال صورت باطن محبوبست هم‌چون ظاهر ، بلکه محبوب ترست نزدیك آنکه اندکی عقل دارد .

[پیدا کردن آنکه مستحق دوستی بحقیقت خدای است عزوجل]

بدانکه مستحق دوستی بحقیقت جز خدای تعالی نیست و هر که دیگری را

دوست دارد از جهل بود، مگر بدان وجه که تعلق بوی دارد، چنانکه رسول را ـ صلوات الله علیه دوست داشتن هم چون دوستی وی بود، که هر که کسی را دوست دارد رسول ویرا ومحبوب ویرا دوست دارد، پس دوستی علما و متقیان همان دوستی خدای تعالی بود؛ واین بدان بدانی که باسباب دوستی نگاه کنی:

اما سبب اول آنست که خود را و کمال خود را دوست دارد، واز ضرورت این آنست که حق تعالی را دوست دارد: که هستی وی وهستی کمال وی و صفات وی همه از هستی ویست، اگر نه فضل وی بودی بآفرینش وی هست نبودی، و اگر نه فضل او بودی بنگاداشت وی نماندی واگر نه فضل او بودی بآفرینش اعضا واوصاف و کمال وی از وی ناقص تر نبودی، پس عجب از آن کسی که از گرما بگریزد وسایهٔ برگ درختی را دوست دارد و درخت را که قوام سایه بویست دوست ندارد، خود نداند که قوام هستی ذات و صفات وی بحق است چگونه ویرا دوست ندارد، مگر که این خود نداند وشك نیست که جاهل ویرا دوست ندارد که دوستی وی ثمرت معرفت وی است.

سبب دوم آنکه کسی را دوست دارد که باوی نیکویی کند، و بدین سبب هر کرا دوست دارد جز حق تعالی از جهل باشد: که باوی هیچ کس نیکویی نتواند کرد ونکرده است مگر حق تعالی، وانواع احسان وی با بندگان خود در شمار نداند آوردن، چنانکه در کتاب شکر وتفکر گفته‌ایم، اما آن احسان که از دیگران میبینی آن از جهلست: که هیچ بتو ندهد تا آنگاه که ویرا موکلی بفرستد که خلاف آن نتوان کرد: که در دل وی افکند که صواب ومنفعت وی در دین ودنیا در آنست که چیزی فراوی دهد تا بمراد خویش رسد، پس آن وی بخویشتن داد که از تو سببی ساخت تا بثواب آخرت رسید یا بثنا ونام نیکو یا غیر آن، اما آن بحقیقت حق سبحانه وتعالی بتو داد که بی غرضی ویرا موکلی کرد وبدین اعتقاد داعیه گماشت تا آن بتو تسلیم کرد، واین در اصل شکر بیان کرده‌ایم.

سبب سیم آنکه نیکوکار را دوست دارد اگرچه باوی نیکویی نکرده باشد چنانکه هر که بشنود که در مغرب مثلا پادشاهی نیکوکارست عادل ومشفق برخلق که خزانهٔ جویش برای درویشان دارد و رضا ندهد که هیچ کس ظلم کند در مملکت وی بضرورت طبع ویرا دوست دارد اگرچه داند که هرگز ویرا نخواهد دید و از وی

نیکویی بوی نخواهد رسید، بدین سبب جز حق تعالی را دوست داشتن جهلست: که احسان خود جز از وی نیست، وهر که درعالم احسان کند بالزام وفرمان وی کند، و آنگاه آن نعمت که بدست خلق خدای است خود چندست؟ احسان آنست که همه خلایق را بیافرید وهمه را هرچه بایست بداد، تا آنچه نیز حاجت نبود ولکن زینت و آراستگی در آن بود بداد، واین بدان بداند که در ملکوت آسمان وزمین ودر نبات وحیوان تأمل کند تا عجایب بیند وانعام واحسان بینهایت بیند.

سبب چهارم آنست که کسی را برای جمال دوست دارد، یعنی برای جمال معانی، چنانکه شافعی را وعلی را دوست دارد، و دیگری ابوبکر و عمر رادوست‌دارد، و دیگری همه را دوست دارد، بلکه پیغمبران را دوست دارد، وسبب این دوستی جمال معانی و صفات ذات ایشانست، و حاصل آن چون نگاه کنی با سه جزء آید: یکی جمال علم، که علم وعالم محبوبست از آنکه نیکوتر وشریفست، هرچند علم بیشتر ومعلوم شریفتر آن جمال بیشتر، و شریفترین علمها معرفت خدای تعالی است ومعرفت حضرت الهیت که مشتمل است برملایکه و کتب ورسل و شرایع و انبیا، وتدبیر ملك و ملکوت و دنیا و آخرت، و صدیقان وانبیا محبوب از آنند که ایشان را درین معلوم کمالی هست، دوم با قدرت آید چون قدرت ایشان بر اصلاح نفس خود و اصلاح بندگان خدای تعالی و سیاست ایشان وبنظام داشتن مملکت دنیا و نظام حقیقت دین، سیم باتنزیه آید و پاکی از عیب و نقص و خبایث اخلاق باطن، و محبوب از ایشان این صفاتست نه افعال ایشان، که هرفعل که نه بسبب این صفات بود آن محمود نبود: چون فعلی که بنفاق بود یابغفلت بود، پس هر که بدین صفات بکمال تر بود دوستی وی زیادت بود، وازینست که مثلا صدیق را از شافعی دوستر دارد و پیغامبر را از صدیق دوستردارد. واکنون درین سه صفت نگاه کن تا خدای تعالی مستحق این دوستی هست وویرا این صفات هست: هیچ سلیم دل نیست که نه این مقدار داند که علم اولین و آخرین از آدمیان وفریشتگان در جنب علم حق تعالی ناچیزست، وهمه راگفته است: «وَمَا اُوتِیتُمْ مِنَ الْعِلْمِ اِلَّا قَلِیلًا»، بلکه همهٔ عالم اگرفراهم آیند تا عجایب حکمت وی در آفرینش مورچه بدانند نتوانند: و آن

قدر که دانند ازوی دانند که در ایشان بیافرید، چنانکه گفت: «خَلَقَ الْاِنْسانَ عَلَّمَهُ الْبَیانَ (۱)» و آنگاه علوم خلق متناهی است وعلم وی بی نهایت ، با آن چه اضافت گیرد ؟ و علم خلق از ویست پس همه علم ویست ، وعلم وی ازخلق نیست ، اما اگر درقدرت نگری قدرت نیز محبوبست وبدین سبب شجاعت علی را دوست دارند وسیاست عمر را که آن نوعی از قدرتست ، وقدرت همهٔ خلق درجنب قدرت حق تعالی چه باشد ، بلکه همه عاجزاند الا آن قدر که وی ایشان را قدرت داد ، وچون همه را از آن عاجز کرد که اگر مگسی ازیشان چیزی بر باید باز نتوانند ستد ، همه عاجز باشند ، پس قدرت وی بی نهایت است که آسمان وزمین و هرچه درمیان آنست ازجن وانس وحیوان ونبات همه از قدرت ویست ، وبر امثال این الی غیر نهایت قادرست ، پس چگونه روا بود که بسبب قدرت دیگری را جزوی دوست دارند ؟ اما صفت تنزیه وپاکی از عیوب ، آدمی را کمال این کجا تواند بود ؟ واول نقصان وی آنست که بنده است وهستی وی بوی نیست ، بلکه آفریده است وچه نقص بود بیش ازین ، وآنگاه جاهلست بباطن خویش تا بچیزی دیگرچه رسد ، اگریك رگ را در دماغ وی خلل رسد دیوانه شود و نداند که سبب چیست ، وباشد که علاج آن پیش وی بود ونداند ، وعجز وی وجهل وی چون حساب بر گیری که چندست ، علم وقدرت وی در آن مختصر گردد اگرچه صدیق است واگرچه پیغامبرست ، پس پاك ازعیوب آنست که علم وی بی نهایتست که کدورت جهل را بوی راه نیست وقدرت وی بکمال از آنست که هفت آسمان و زمین درقبضهٔ قدرت وی است واگرهمه را هلاك کند در بزرگی و پادشاهی وی هیچ نقصان نبود ، واگرصدهزارعالم دیگر را دریك لحظه بیافریند تواند ویك ذره برعظمت وی زیادت نشود ، که زیادت را بدان راه نیست بلکه نقصان خود درحق وی ممکن نیست.

پس هر که ویرا دوست ندارد بلکه دیگری را دوستردارد ازغایت جهلست ، و این دوستی بکمال تراز آنکه بسبب احسان بود : که آن بزیادت ونقصان نعمت می افزاید ومی کاهد ، وچون سبب این بود درهمه احوال عشق وی بکمال بود ، وبرای این بود که بداود - علیه السلم وحی آمد که دوستربن بندگان من کسی است که مرانه برای

(۱) آدمی راآفرید وسخن گفتن را بوی آموخت

بیم وطمع پرستد ولکن ناحق ربوبیت من گزارده باشد : و در زبور است که: کیست ظالمتراز آنکه مرا برای بهشت ودوزخ پرستد ، اگر بهشت‌ودوزخ نیافریدمی مستحق طاعت نبودمی ؟

سبب پنجم در دوستی مناسبت است ، وآدمی را نیز باحق تعالی مناسبتی خاص هست که «قُلِ الرُّوحُ مِنْ اَمْرِ رَبّی» اشارت بدانست ، وَاِنَّ اللهَ خَلَقَ آدَمَ عَلٰی صُورَتِهِ اشارت بدانست واین که گفت : بندهٔ من بمن تقرب می کند تا ویرا دوست گیرم،چون اورا دوست گرفتم سمع وی باشم وبصر وزبان وی باشم، واین که گفت :مَرِضْتُ فَلَمْ تَعُدْنی - یا موسی بیمار شدم بعیادت نیامدی ،گفت توخداوند عالمی چگونه بیمارشوی؟ گفت فلان بنده بیمار بود اگرویرا عیادت کردی مرا عیادت کرده بودی ، وحدیث‌مناسبت صورت‌آدم با حضرت الهیت درعنوان کتاب بعضی شرح کرده آمده است، وآن دیگر معانی در کتب شرح نتوان کرد ، که افهام‌خلق‌طاقت آن ندارد ،که زیرکان بسیار درین بسردرآمده‌اند : بعضی بتشبیه افتاده‌اند که پنداشته‌اند صورت جزصورت ظاهر نباشد وبعضی بحلول واتحاد افتاده‌اند ، وفهم آن همه دشخوار بود .

و مقصود آنست که‌چون‌اسباب‌دوستی‌دانستی بدانی که هردوستی که جزدوستی حق تعالی است از جهل است وبدین سلیم دلی آن متکلم بشناسی که گفت : جزجنس خودرا دوست‌نتوان داشت ، چون‌وی جنس مانیست دوستی ممکن نیست . پس‌معنی دوستی فرمان برداری بود که این بیچارهٔ ابله ار دوستی جزشهوت که زنان رابدوست دارند فهم نکرده است ، وشك نیست که‌این شهوت مجانست خواهد ، اما این‌دوستی که ما شرح کردیم جمال و کمال معانی است نه مجانست درصورت ،که‌آنکه‌پیغامبررا دوست دارد نه بدان دارد که وی نیزهم چون وی سرو روی و دست و پای دارد ، بلکه ازآنکه درمعانی‌مناسبت دارد ،که وی نیزهم چون وی حی‌وعالم‌ومریدومتکلم وسمیع وبصیرست واین صفات در وی بکمالست ، واصل این مناسبت اینجا نیزهست ولکن تفاوت در کمال صفات بی‌نهایتست ، وهرتباعد و دوری که از زیادت کمال خیزد دوستی کند ، اما اصل دوستی راکه بنا برمناسبت بود منقطع نکند، وهمه کس‌بدین قدرمناسبت مقرّ آیند وبشناسند اگرچه‌آن که سر و حقیقت مناسبت است که‌اِنَّ اللهَ تَعالٰی خَلَقَ آدَمَ عَلٰی صُورَتِهِ نشناسند .

[پیدا کردن آنکه هیچ لذت چون لذت دیدار حقّ تعالی نیست]

بدانکه این مذهب همه مسلمانانست بزبان، و لکن اگر از خویشتن تحقیق این جویند تا دیدار چیزی که بجهت[1] نبود وشکل ولون ندارد چه لذت دارد، این ندانند ولکن زبان اقرار می‌دهند از بیم آنکه درشرع آمده است، ولکن در باطن وی هیچ شوق نبود، بدانکه آنچه نداند بدان مشتاق چون باشد؟ وهرچند تحقیق این سر در کتاب دشخوار بود لکن ما باشارتی مختصر تعریف کنیم: بدان که این بر چهار اصل است: یکی آنکه بدانی که دیدار خدای تعالی از دیدار هرچه جزویست خوشتر، و دویم آنکه بدانی معرفت خدایتعالی ازمعرفت هرچه جزویست خوشتر و سیم آنکه بدانی که دارادر علم و معرفت راحت و خوشی‌است بی آنکه تن را و چشم را در آن نصیب بود، چهارم آنکه بدانی که خوشی که از خاصیت دل بود از هر خوشی که از چشم وگوش و حواس را باشد غالب تر و قوی‌تر، چون اینهمه بدانی بضرورت معلوم‌شود که ممکن نیست که خوشتر از دیدار حق‌تعالی چیزی بود.

اصل اول

[آنکه راحت دل در معرفت بشناسی که ویرا اندران لذتی است بی تن]

بدانکه در آدمی قوتها نهاده‌اند وهریکی را برای کاری آفریده‌اند و مقتضی طبع که ویرا اندران لذت وی است، و لذت وی در مقتضی طبع وی است: چنانکه قوت خشم را برای غلبه وانتقام آفریده است ولذت وی در آنست، وقوت سمع و بصر ودیگر را بدین قیاس کن که این هریکی لذتی دارد، واین لذات مختلف‌اند که‌لذت مباشرت مخالف لذت خشم راندن است، و نیز تفاوت است درقوت، که بعضی قوی‌ترست، که لذت چشم از صورتهاء نیکو غالب ترست از لذت بینی از بویهاء خوش؛ و در دل آدمی نیز قوتی آفریده‌اند که آنرا عقل گویندو نوز گویند، و آنرا برای معرفت

(۱) طرف - مکان

و علم چيزها آفريده‌اند که در خيال وحس نيايد ، وطبع وی نيز آنست و لذت وی در آنست ، تابدان بداند که‌این عالم آفريده‌است وويرا بمدبری حکيم وقادر حاجتست وهميشه باو قائم است ، وهمچنين صفات صانع وحکمت‌وی در آفرينش بداند، واين همه درحس وخيال نيايد ، بلکه صنعتهاء باريك بدين قوت بداند واستنباط کند ،چون نهادن اصل سخن ونهادن کتابت و نهادن هندسه وعلماء ديگر باريك ، وی را دريـن همه لذت بود ، تا اگر بروی ثنا کنند بعلم چيزی اندك وحقير شاد شود واگر گـويند نداند رنجور شود ، که علم کمال خود شناسد ، بلکه اگر برسرشطرنج بنشيند ويرا گويند که تعليم مکن وبا وی شرطها بسيار برود طاقت آن ندارد ،که از شادی‌ولذت آن مقدار علم خسيس بی‌طاقت بود وخواهد که بدان‌تفاخر کند ، وچگونه علم خوش نباشد وبدان تفاخر نکند ؟ وعلم صفت حق‌تعالی‌است ـ وچه چيز باشد نزديك آدمی خوشتر از کمال وی ؟ وچه کمال بود عظيم‌تراز کمالی که بصفت حق تعالی حاصل آيد؟ پس بدين اصل بدانستی که در جمله دل را از معرفت لذتيست که چشم را وتن را در آن نصيب نباشد .

اصل دوم

[آنکه لذت علم ومعرفت که بدل بود از لذت محسوسات ولذت شهوت قوی‌تر بود]

بدانکه هر که شطرنج می‌بازد وهمه روز نـان ناخورده ، ويرا گويند نـان می‌خورد نخورد وهمچنان می‌بازد ، تابدانيم که لذت وی در شطرنج قوی‌تروبهترست از نان خوردن وبدين سبب آنرا تقديم کرد، پس‌قوت لذت بدان شناسيم که چون هردو فراهم آيند يکی‌را تقديم کند . چون اين بدانستی بدان‌که هر که‌عاقل‌تر لذت قوتهاء باطن بروی مستولی‌تر:چه‌اگرعاقل را مخير کنندميان‌آنکه لوزينه ومرغ بريان‌خورد ياکاری بکند که در آن دشمنی مغلوب شود ورياستی ويرا مسلم گردد ، البته رياست وغلبه اختيار کند ، مگر که هنوز نظروی تمام نشده باشد، چون کودك که مرد نشده يا معتوه[1] پس آنکس راکه هم شهوت طعام باشد وهم شهوت‌جاه و رياست ، و طلب جاه فراپيش دارد، بدانيم که اين لذت قوی‌ترست؛ همچنين‌عالم‌را که‌علم حساب خواند

(۱) سفيه - بی عقل

یا هندسه یا طب یا علم شریعت یا آنچه باشد، ویرا در آن لذتی باشد، چون ناقص نبود و بکمال بود آن برهمه لذتها تقدیم کند، مگر که در علم ناقص بود و لذت آن تمام نیافته. پس بدین معلوم شد که لذت علم ومعرفت از همه لذتهاء دیگر غالب ترست، لکن کسی را که ناقص نبود وهردو شهوت دروی آفریده باشند. که اگرچه کودك لذت گوَ زباختن برلذت مباشرت ولذت ریاست تقدیم کند، مادرشك نیوفتیم که این از نقصان وی است، که ویرا آن شهوت نیست، بدلیل آنکه چون هردوشهوت فراهم آید آن تقدیم کند که نزد او بهترست.

اصل سیم

آنکه معرفت حقّ تعالی ازهمه معرفتهاء دیگر خوشترست

چون بدانستی که علم ومعرفت خوش است شك نیست که بعضی ازعلوم خوشترست که هرچند معلوم بزرگتر وشریفتر علم وی خوشتر: که علم نهادن شطرنج ازعلم باختن شطرنج خوشتر، وعلم سیاست مملکت و وزارت از علم درزی وبرزگری خوشتر، پس علم معانی شرع و اسرار آن از علم نحو ولغت خوشتر، و اسرار کار وزیر در وزارت بدانستن از دانستن کارهاء اهل بازار خوشتر، و اسرار سلطان دانستن از اسرار وزیر دانستن خوشتر، پس هرچند معلوم شریفتر علم وی لذیذتر و خوشتر؛ پس نگاه کن که در وجود هیچ چیز شریفتر و عظیم‌تر وباکمال تر و با جلال تر از خداوند عالم که آفریدگار همه کمالها و جمالها وی است هست؟ وتدبیر هیچ سلطان در نگاه داشت مملکت خود چون تدبیروی در ملکوت آسمان و زمین ونظام کار این جهان؟ و هیچ حضرت نیکوتر وباکمال‌تر از حضرت الهیت هست؟! پس چگونه ممکن بود که نظارهٔ چیز خوشتر ازنظارهٔ این حضرت باشد - اگر کسی را چشم آن باشد - یا دانستن اسرار مملکتی خوشتر از دانستن اسرار این مملکت باشد؟

پس بدین معلوم شد که معرفت حق تعالی ومعرفت صفات وی ومعرفت ملکوت ومملکت وی ومعرفت اسرار الهیت وی ازهمهٔ معرفتها خوشتر، که معلوم این معرفت از همه شریفتر، و این گفتن لحن (۱) است و خطا که هیچ چیز دیگر را چون باوی اضافت کنی استحقاق آن نماند که شریف گویی باتوانی گفتن که این شریفتر. پس عارف

---

(۱) خطا - غلط.

درین جهان همیشه در بهشتی باشد که «عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمٰوَاتِ وَ الْأَرْضِ»[1]، بلکه بیشتر بود، که پهناء آسمان وزمین متناهی است ومیدان معرفت متناهی نیست، وبستانی که تماشاگاه عارفانست کناره ندارد وآسمان وزمین کناره دارد، و میوهاء این بستان نه مقطوع بود ونه ممنوع بلکه بردوام: و «قُطُوفُهَا دَانِيَةٌ»[2] بود که نزدیکتر ازچیزی که هم از ذات وی بود چه باشد؟ ومزاحمت وغل و حسد رابدین راه نبود، که هرچند عارف بیشتر بود انس بیشتر باشد، وچنین بهشت بود که ببسیاری اهل وی تنگ نشود بلکه فراخ تر شود.

اصل چهارم

[آنکه لذت نظر از لذت معرفت بیشتر]

بدانکه دانستنی بر دو قسم است: بعضی آنست که در خیال آید چون الوان و اشکال، وبعضی عقل ویرا دریابد و درخیال نیاید چون حق تعالی وصفات وی، بلکه چون بعضی از صفات توچون قدرت وعلم وارادت و حیوة که این همه را چگونگی نیست در خیال نیاید بلکه خشم وعشق وشهوت ودرد وراحت واینهمه چگونگی ندارد و در خیال نیاید عقل همه را دریابد؛ وهرچه در خیال آید ادراك تو آنرا بر دو درجه است: یکی آنکه درخیال حاضر آید چنانکه گویی که دروی مینگری، واین ناقص ترست ودیگر آنکه درچشم آید واین کاملترست، لاجرم لذت در دیدار معشوق بیش از آنست که لذت درخیال وی، نه از آنکه در دیدار صورتی دیگرست مخالف آن یا نیکوتر از آن، بلکه همانست ولکن روشن ترست، چنانکه از معشوق بوقت چاشتگاه لذت بیش یابی از آنکه بوقت صبح بر آمدن، نه از آنکه صورت میگردد ولکن از آنکه روشن تر شود، همچنین آنچه درخیال نیاید وعقل آنرا دریابد دودرجه دارد، یکی را معرفت گویند، ورأی این درجه ای دیگرست که آنرا رؤیت ومشاهده گویند، ونسبت آن با معرفت در کمال روشنی هم چون دیدارست با خیال، بلکه چشم حجابست از دیدار نه از خیال تا از پیش برنخیزد آن مشاهده ممکن نگردد، همچنین علاقه آدمی با این تن که مرکبست از آب و خاك و مشغولی وی بشهوات این عالم، حجابست از

(۱) بهشتی که پهنای آن چون پهنای آسمانها و زمین است. (۲) میوه های آن در دسترس است.

مشاهده نه از معرفت، وتا این حجاب برنخیزد مشاهده ممکن نگردد، وازین گفت موسی را - علیه السلم - : «لن ترانی[1]» پس چون مشاهده تمامترست و روشنتر، لابد لذت آن بیشتر، همچنان که در دیدار وخیال.

وبدانکه حقیقت آنست که همین معرفت است که در آن جهان بصفتی دیگر شود که با اول هیچ نزدیکی ندارد، چنانکه نطفه که مردمی شود و دانهٔ خرماکه درختی شود وبکمال رسد، وبا این گردش بغایت روشن شود، وآنرا مشاهده و نظر ودیدار گویند: چه دیدار عبارتست از کمال ادراك، واین مشاهده کمال این ادراکست وبرای آنستکه این مشاهده جهت[2] اقتضا نکند چنانکه معرفت درین جهان جهت اقتضا نکرد. پس تخم دیدار معرفتست وهرکرا معرفت نیست از دیدار محجوبست حجابی ابدی، که هرکه تخم ندارد زرع صورت نبندد، وهرکرا معرفت تمامتر مشاهده تمامتر، پس گمان مبر که همه خلق در دیدار ولذت دیدار برابر باشند بلکه هر کسی را بر قدر معرفت وی بود، و «اِنَّ اللّٰهَ یَتَجَلّٰی لِلنّاسِ عامَّةً وَلِاَبی بَکْرٍ خاصَّةً[3]» این بود، نه آن که وی تنها بیند و دیگران نبینند، بلکه آنکه وی بیند دیگران خود نبینند، که آن حاصل وی بود که تخم آن معرفتی بود که دیگران نداشتند، و آنکه گفت: «فضل ابوبکر نه بنماز و نه روزه بسیارست ولکن بدان سر که دردل وی قرار گرفتست» آن سر نوعی از معرفتست وتخم آن دیدارست که خاصگی ویرا خواهد بود. پس تفاوت دیدار خلق با آنکه دیدار خلق یکیست چون تفاوت صورتها بود که در آیینهاء مختلف پدیدار آید از یك صورت: که بعضی که بود وبعضی مه، وبعضی روشنتر وبعضی تاریك تر، وبعضی کوژ وبعضی راست، تابود که در کژی بجایی رسد که نیکو زشت نماید، چون صورت نیکو در پهنا ودرازی شمشیر، که باز آنکه خوش باشد نیز ناخوش وکریه بود، و هرکه آینهٔ دل خویش بدان عالم برد وتاریك بود یاکژ، آنچه راحت دیگران باشد هم آن بعینه سبب رنج وی گردد؛ پس گمان مبر که آن لذت که پیغامبران یا بنداز دیدار دیگران بیابند، وآنچه عالمان یابند دیگران ازعوام بیابند، وآنچه عالمان متقی ومحب یابند عالمان دیگر بیابند و تفاوت میان عارفی که

(۱) هرگز مرا نخواهی دید. (۲) طرف - جا و مکان. (۳) خداوند تجلی میکند برای مردم بطور عموم و برای ابوبکر بشکل خاص

دوستی حق تعالی بروی غالب بود ومیان عارفی که دوستی بروی چنان غالب نبود ،در لذت بود نه در دیدار ،که هردو یکی بینند ، که تخم دیدار معرفتست و تخم هردو برابر است ، ولکن مثل ایشان چون دوکس باشد که دیدار چشم ایشان برابر بود ، نیکویی را بینند ولکن یکی عاشق بود ودیگر نبود ، لابد لذت عاشق بیش بود ، و اگر یکی عاشق تربود لذت وی بیشتر بود. پس معرفت در کمال سعادت کفایت نیست تامحبت باآن نبودو محبت بدان غالب شود که محبت دنیا از دل وی پاك شود ، واین جز بزهدوتقوی حاصل نیاید پس عارف زاهد را لذت کاملتر بود .

فصل

[تفاوت لذت دیدار با لذت معرفت]

همانا که گویی که اگر لذت دیدار از جنس لذت معرفتست این پس لذتی نیست ، واین ازآن گویی که از لذات معرفت خود خبر نداری ، لکن باشد که سخنی چند بهم باز نهاده باشی ویادگرفته باشی ازکتابی یا ازکسی بیاموخته و آنرا معرفت نام کرده ، بهیچ حال از آن لذت نیابی ، وبدانکه کسی ترینهٔ (۱) را لوزینهٔ نام کند وی از آن لذت لوزینهٔ نیابد . اما آنکه حقیقت معرفت بچشد در آن چندان لذت یابد که اگر درین جهان بهشت بعوض ویرا دهندمعرفت دوستر دارد ، چنانکه عاقل لذت سلطنت از لذت فرج وشکم دوستر دارد ،امـا اگر چه لذت معرفت عظیمست ولکن بالذت دیدار آخرت هیچ نزدیکی ندارد؛ واین خود بمثالی فهم توان کرد: عاشقی تقدیر کن که در معشوق می نگرد بوقت صبح که هنوز روشن نشده است ، بوقتی که عشق بروی ضعیف بود وشهوت ناقص ودرجامهٔ وی کژدم وزنبور بود ، ویرا می گزدوبازان نیز بکارهاء دیگر مشغول بود واز هرچیزی می هراسد ،شك نیست که لذت وی ضعیف بود ، پس اگر ناگاه آفتاب براید و بغایت روشن شود و شهوت وعشق وی بغایت قوی شود ومشغله وهراس از دل وی بشود واز درد زنبور خلاص یابد ، لذتی عظیم یابد که بازآنکه ازپیش بود هیچ نزدیکی ندارد ،حال عارف دردنیا چنین است ،وتاریکی مثال ضعف معرفت است درین جهان ، که گویی که از پس پرده بیرون می نگرد،وضعیفی عشق سبب نقصان آدمیست که تا درین جهان بود ناقص بود وآن عشق بکمال نرسد،

(۱) خوراك فقیرانه ای است که از نان خشکه وسبزی و ادویه وسرکه سازند .

وکژدم وزنبور مثل شهوات دنیاست، وغم واندوه ورنج که میباشد اینهمه مشوش لذت معرفتست ، ومشغله وهراس مثل اندیشه زندگانی ومعشیت وبدست آوردن قوت وامثال اینست ، وبمرگ اینهمه برخیزد وشهوت دیدار تمام شود وپوشیدگی بکشف بدل شود وغم واندوه ومشغله دنیا منقطع شود ، وبدین سبب آن لذت بغایت کمال رسد اگرچه برقدر معرفت بیش نبود ، وچنانکه لذتی که گرسنه یابد از بوی طعام با لذت خوردن مناسبت ندارد لذت معرفت با دیدار همچنین بود .

- فصل -

[چشم آخرت نه چون چشم دنیا بود]

همانا گویی که معرفت در دل بود ودیدار در چشم ، این چگونه بود ؟ بدانکه دیدار را دیدار از آن گفته‌اند که بکمال رسیدن خیال بود، نه بدانکه در چشم بود ، که اگر دیدار در پیشانی آفریدندی هم دیدار بودی ، پس درجای وی آویختن فضول بود ، بلکه چون لفظ دیدار آمده است وظاهر آن چشم است باید که اعتقاد کنی که در آخرت چشم را اندران نصیب بود ، وبدانی که چشم آخرت نه چون چشم دنیا بود : که این چشم جز بجهت نبیند و آن چشم بی جهت بیند، وبیش ازین روا نیست عامی را که ازین گوید وبحث کند، که این برقدر قوت وی نیست: که درودگری کار بوزینه نیست. وهردانشمند که رنج درفقه وحدیث وتفسیر برده است درین معنی هم عامی است واین نه کارویست، بلکه آنکه رنج در کلام برده است هم درحقیقت این عامیست ،چه متکلم شحنه وبدرقهٔ عامیست ، تا آنجا عامی اعتقاد کرده است وی بحدیث بروی نگاه دارد وشر مبتدع ازوی دفع می کند و راه آن درجدل بداند ، اما معرفت خود گویی دیگر است واهل آن گروهی دیگرند ، وچنین سخن نه درخور این کتابست ، آن اولیتر که بدین اقتصار کنیم .

- فصل -

[لذت معرفت ودوستی خدای را چگونه میتوان بدست آورد]

همانا گویی که لذتی که لذت بهشت دران فراموش شود هیچ گونه نزدیک من صورت نمی بندد - هرچند که سخن بسیار درین بگفته‌اند. تدبیر من چیست تا اگر آن لذت نبود باری ایمان بدان حاصل آید ؟ بدانکه علاج این چهار چیزست :

یکی آنکه این سخنها که گفته آمد تأمل کنی و در وی بسیار اندیشه کنی، تا مگر معلوم شود، که بیك راه که سخنی در گوش بگذرد در دل فرو نیاید

دوم آنکه بدانی که صفات آدمی در شهوت و لذت بیك راه نیافریده‌اند: **اول** شهوت کودك درخوردن بود وجز آن نداند، چون پانزده‌ساله شد لذت و شهوت زنان دروی پدیدار آید تاهمه را درطلب آن فروگذارد، چون نزدیك بیست ساله شد لذت ریاست وتفاخر وتکاثر وطلب جاه دروی پدید آید، واین آخر درجات لذات دنیاست، چنانکه در قرآن گفت: «**اِنَّمَا الْحَيٰوةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهْوٌ وَزِينَةٌ وَتَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَتَكَاثُرٌ فِي الْاَمْوَالِ وَالْاَوْلَادِ**» پس چون ازین برگذرد اگر دنیا بجملگی باطن ویرا تباه نکند ودل وی بیمار نگرداند لذت معرفت علم و آفریدگار عالم واسرار ملك وملکوت دروی پدید آید، وچنانکه هرچه بازپس بود گذشته دران مختصر بود، این نیز همه دران مختصر شود، ولذت بهشت لذت شکم وفرج وچشم بیش نیست، که دربستانی تماشا می کند وطعام می‌خورد ودر سبزه و آب روان و کوشکهاء نگارین می نگرد، و این شهوت خود دراین جهان درجنب شهوت ریاست واستیلا و فرمان دادن حقیر ومختصر شود، تا بمعرفت چه‌رسد: که رهبان باشد که صومعه برخویشتن زندان کند وقوت خویش با قدر نخودی آورد درشره جاه وقبول ولذت آن، پس وی لذت جاه از بهشت دوستر میدارد، که بهشت بیش از لذت فرج وشکم وچشم نیست. پس لذت جاه که همه شهوات را مختصر بکرد درلذت معرفت فروشود، وبدین همه ایمان داری که بدین همه رسیده‌ای، و کودك که بشهوت جاه نرسیده باشد بدین ایمان ندارد، واگرخواهی که ویرا لذت ریاست معلوم کنی نتوانی کرد. عارف در دست تو ونابینایی توهم چنانست که تودر دست کودك، ولکن اگر اندك مایه عقل داری وتأمل کنی این پوشیده نماند.

علاج سیم آنکه در احوال عارفان نظاره کنی وسخن ایشان بشنوی، که مخنث وعنین [1] اگرچه از شهوت مباشرت ولذت آن خبر ندارد لکن چوق مردان می بینند که هرچه دارند درطلب آن خرج همی کنند، ویرا علمی ضروری حاصل آید که ایشان را لذتی وشهوتی است بیرون اینکه ویراست. رابعه زنی بود، باوی حدیث بهشت کردند گفت: «**اَلْجَارُ ثُمَّ الدَّارُ** - اول خداوند سرای آنگاه سرای» ، و ابوسلیمان دارانی میگوید که: خدای تعالی بندگاناند که بیم دوزخ و اومید بهشت ایشان راازخدای

---

(۱) کسیکه کار مردی ازو ساخته نیست.

مشغول نکند؛ ویکی از دوستان معروف کرخی باوی گفت که: بگوی آن چیست که ترا ازدنیا و ازخلق چنین نفور کرده است و بعبادت مشغول گشته‌ای، بیم مرگست یا بیم دوزخ و اومید بهشت؟ گفت این چیست؟! پادشاهی که این همه بدست ویست اگر دوستیِ وی بچشی این‌همه‌فراموش کنی، واگرترا باوی معرفت‌و آشنایی پدید آیدازین همه‌ننگ‌داری. بشرحافی‌رابخواب دیدند، ویرا گفتند که: ابو نصر تمار وعبدالوهاب وراق را کار چگونه است؟ گفت: این ساعت ایشان‌را در بهشت بگذاشتم طعام بهشت همی خوردند، گفتند: وتوچه؟ گفت: خدای تعالی دانست که مرابطعام‌وشراب بهشت رغبتی نیست، مرادیدار خویش بداد. و علی بن الموفق میگوید که: بهشت‌را بخواب دیدم وخلق طعام بسیار همی‌خوردند وفریشتگان ازهمه طیبات طعام دردهان ایشان می‌نهادند، ویکی را دیدم درپیش حظیرة‌القدس چشم از سر بیفتاده و مبهوت مینگرید، رضوان راگفتم که این چیست؟ گفت معروف کرخی است که عبادت‌وی نه ازبیم دوزخ کرد و نه باومید بهشت کرد، ویرا نظرمباح بکرده است. وابوسلیمن دارانی میگوید: هر که امروز بخویشتن مشغولست فرداهم چنین بود. ویحیی بن‌معاذ میگوید یك شب بایزید را دیدم از نماز شام و نماز خفتن فارغ شد تابامداد بر سر دوپای نشسته، پاشنه از جای برگرفته وچشم ازسر مبهوت وار خیره بمانده، بآخر سجده‌ای دراز بکرد وسر برآورد وگفت: بارخدایا گروهی ترا طلب کردند، ایشان راکرامات دادی تابرآب رفتند و درهوا پریدند، ومن بتو پناهم ازان، و گروهی را گنجهاء زمین دادی، وگروهی را آن‌بدادی که بیك شب مسافت‌بسیار برفتند و خشنود شدند، ومن بتوپناهم ازین، پس بازنگرید مرا دید، گفت یا یحیی اینجائی؟ گفتم آری گفت ازکی باز؟ گفتم ازدیری و گفتم پس‌چیزی ازین احوال بامن بگوی، گفت آنکه ترا شاید بگویم وگفت: مرا در ملکوت اعلی و ملکوت اسفل بگردانیدند وعرش‌و کرسی وآسمانها وبهشتها همه‌بگردانیدند وگفتند بخواه ازین همه هرچه خواهی ترا دهیم، گفتم ازین‌همه‌هیچ نخواهم، گفت: توبندهٔ منی حقا. وابو تراب نخشبی رامریدی بود عظیم مستغرق درکار خویش، یکبار ابو تراب ویرا گفت اگر بایزیدرا بینی روا بود، گفت‌من مشغولم از بایزید، پس‌چندبار دیگر بگفت، مرید گفت‌من خدای بایزید را می‌بینم بایزید راچکنم؟ ابو تراب گفت یکبار بایزید رابینی ترابهتراز آنکه‌هفتاد بار

خدای رابینی ، مرید متحیر بماند گفت چگونه ؟ ! گفت ای بیچاره توخدای را بینی برمقدار تو ترا ظاهر شود و بایزیدرا نزد خدای تعالی بینی برقدر وی‌بینی ، مریدفهم کرد گفت تابرویم، برفتند، بایزید در بیشه‌ای بود چون بیرون آمد پوستینی باشگونه درپوشیده بود ، مرید دروی نگرید ویك نعره بزد وجان بداد ، گفتم یابایزید بیك نظرت کشتی ؟ گفت نه، که مرید صادق بود ودر وی سری بود که آشکارا نمی‌شدبقوت وی، چون مارا بدید بیك راه آشکارا شد و ضعیف بود طاقت نداشت هلاك شد . و بایزید گفت: اگرخلت ابراهیم ومناجات موسی وروحانیت عیسی بتودهندبازمگرد که وراء آن کارها دارد. بایزید را دوستی بودمزکی [1] ویرا گفت سی سالست تاشب نماز همی کنم و روز روزه می‌دارم و ازین هرچه تومیگوئی مراهیچ پدید نمی آید ، گفت اگر سیصدسال بکنی هم‌پدید نیاید، گفت چرا ؟ گفت زیراکه بخود محجوبی ، گفت علاج آن چیست؟ گفت نتوانی کرد ، گفت بگو تابکنم ،گفت نکنی، گفت آخر بگوی، گفت این ساعت برو نزدیك حجام‌شو تامحاسن توجمله فروسترد و برهنه بباش وازاری برمیان بند وتوبره‌ای پر گوز درگردن آویز ودربازار منادی کن که هر کودك که سیلی درگردن بمن‌زند چندین گوز ویرا دهم، وهمچنین نزدیك قاضی وعدول‌شو، این مرد گفت سبحان‌الله که این چیست که میگویی ؟ ! بایزید گفت شرك آوردی بدین سخن که گفتی سبحان‌الله، که‌این از تعظیم خویش گفتی ،گفت چیزی دیگر بگوی که این نتوانم، گفت علاج اول اینست ،گفت این نتوانم ،گفت‌من خود گفتم که این‌نتوانی واین ازان گفت که‌آن مرد بکبر و طلب جاه مشغول ومغلوب بوده است و این علاج وی باشد .

ودرخبرست که وحی آمد بعیسی- علیه‌السلم- که چون در دل‌بنده‌نگرم نه‌دنیا بینم نه‌آخرت دوستی خویش آنجا بنهم و متولی حفظ وی باشم و ابراهیم ادهم گفت : بارخدایا دانی که بهشت نزدیك من پرپشه‌ای نیرزد در جنب محبت توکه مرا ارزانی داشتی وانسی که مرا بذکر خویش دادی . و رابعه راگفتندرسول را چگونه دوست داری؟ گفت صعب، ولکن دوستی خالق مرا از دوستی مخلوقان مشغول بکرده‌است وعیسی را پرسیدند که از اعمال کدام فاضلتر! گفت‌دوستی خدای ورضا بدانچه‌وی کند

(۱) خودستا- کسی که ازخود تعریف می کند .

ودر جمله چنین اخبار و حکایات بسیارست و بقرینهٔ احوال این قوم بضرورت معلوم شد که لذت معرفت و دوستی وی از بهشت بیشترست، باید که اندرین تأمل کنی.

[پیدا کردن سبب پوشیدگی معرفت حق تعالی]

بدانکه چیزی که شناختن وی متعذّر شود از دو سبب بود: یکی آنکه پوشیده باشد وروشن نبود، ودیگر آنکه بغایت روشن باشد وچشم طاقت آن ندارد ، وبدین سبب است که خفاش بروز هیچ نبیند وبشب بیند ، نه از آنکه بشب چیزها ظاهراست لکن بروز بس ظاهر است وچشم وی ضعیف است ، پس دشواری معرفت حق تعالی از روشنی است ،که از بس روشن است دلها طاقت دریافت آن نمی دارد. وروشنی وظهور حق تعالی بدان شناسی که قیاس کنی که اگر خطی نبشته بینی یاجامه‌ای دوخته ، هیچ چیز نزدیك تو روشن تر از قدرت وعلم وحیوه وارادت کاتب ویا درزی نباشد ،که این فعل وی این صفات را از باطن وی چنان روشن گرداند که علم ضروری حاصل آید: اگر خدای تعالی درهمه عالم یك مرغ بیش نیافریدی هر که دروی نگریدی ویرا کمال علم وقدرت و جلال صانع وی ضروری شدی، که دلالت این از دلالت خط بر کاتب ظاهر تر است ، ولکن هرچه درو جودست از آسمان وزمین و حیوان و نبات و سنگ وکلوخ بلکه هرچه آفریده است و دروهم و خیال آید همه یك صفتست که گواهی همی دهد بر جمال صانع ، واز بسیاری دلیل و روشنی پوشیده است : که اگر بعضی فعل وی بودی وبعضی نبودی آنگاه ظاهر بودی، چون همه یك صفت شد پوشیده شدومثل این آنکه هیچ چیز روشن تر از آفتاب نیست که همه چیزی بوی ظاهر شود ، ولکن اگر آفتاب بشب فرونشدی ویا بسبب سایه محجوب نشدی هیچ کس ندانستی که برروی زمین مثلا نوری هست، که جز سفیدی و سبزی و رنگهاء دیگر ندیدندی گفتندی بیش ازین نیست پس این که بدانستند که نور چیزیست بیرون الوان که الوان بدان پیدا شود ازان بود که بشب الوان پوشیده شدو در سایه پوشیده‌تر بود از آنکه در آفتاب، پس از ضدوی را بشناختند ؛ همچنین اگر آفریدگارا غیبت وعدم ممکن بودی آسمان وزمین برهم اوفتادی و ناچیز شدی آنگاه ویرا بضرورت بشناختندی ، لکن چون همه چیزها یك صفت است در شهادت واین شهادت بردوامست بس روشنست ، پس از روشنی پوشیده شده است ، ودیگر آنکه در کودکی این درچشم قرار گرفته است ـ در وقتی که عقل

این نبوده است که شهادت این بشنود - چون خوفرا کرد والف گرفت پس از شهادت آگاهی نیابد مگر حیوانی غریب بیند یابنایی غریب ، آنگاه بی اختیاروی سبحان الله از دهان وی بجهد، که شهادت آن آگاهی بدل وی‌دهد پس‌هر کرا چشم ضعیف نیست هرچه بیند از صنع او بیند نه‌از آن جنس که آسمان وزمین است ، بلکه از آن بیند که صنع ویست، چنانکه کسی که خطی‌بیند نه‌ازان روی که خبرست و کاغذ، که این‌چنین کسی بیند که خط نداند بلکه از آن روی بیند که خط منظومست تادر وی کاتب را می‌بیند، چنانکه در تصنیف‌مصنف رابیند نه‌خط وچون چنین‌شد درهرچه نگردخدای رابیند: که هیچ چیز نیست که نه صنع‌وی است ، بلکه همه عالم تصنیف وصنعت‌ویست اگرخواهی درچیزی نگری که نه‌ازوی است ونه بوی است‌نتوانی، وهمه بزبان‌فصیح که آنرا زبان حال گویند گواهی می‌دهند بکمال وقدرت وجمال‌وعظمت وی، و ازین روشنتر هیچ‌چیز نیست ولکن عجز خلق ازین‌از ضعف ایشانست.

[پیدا کردن علاج محبت]

بدانکه چون محبت بزرگترین مقاماتست‌علاج وی شناختن مهم‌است،وهر که خواهد که بر نیکویی عاشق شود تدبیر او آن بود که روی از هر چه جز وی است بگرداند ، پس بردوام در وی نظاره می کند ، چون روی وی می‌بیند ، و دست و پای وموی وی پوشیده بود وآن نیز نیکوبود ، جهد آن کند تاآن نیز ببیند ، تا هر جمال که می‌بیند میلی زیادت می‌افتد ، چون بدین‌مواظبت کند در وی میلی پدید آیداندك یا بسیار ، پس محبت خدای تعالی‌نیزهم‌چنین است :

شرط اول آنست که‌روی‌از دنیابگرداند ودل ازدوستی آن پاك کند : که دوستی جزحق از دوستی وی‌مانع‌بود ، واین چون پاك کردن زمین بود ازخار و گیاه. آنگاه طلب معرفت وی کند ، که هر که ویرا دوست ندارد از آن بود که ویرا نشناسد ،اگر چه کمال وجمال بطبع محبوبست ، تاکسی که صدیق و فاروق را بشناسد نتواند که ایشان را دوست ندارد ، که محامد ومناقب ایشان بطبع محبوبست ، و معرفت‌حاصل کردن چون تخم در زمین نهادنست ، آنگاه بر دوام بذکر وفکر در وی‌مشغول بود، واین چون آب دادن باشد، که‌هر که‌یاد کسی بسیار کند لابد ویرا با وی انسی‌پیدا آید.

است : **یکی** آنکه در دوستی ومشغولی دنیا متفاوت‌اند ودوستی هرچه بود دردوستی دیگری نقصان آورد ، و**دیگر** آنکه درمعرفت متفاوت‌اند ، که عامی **شافعی** رادوست دارد بدانکه برجمله داند که وی عالمی بزرگست ، ولکن فقیه که ازتفصیل علوم وی بعضی خبردارد ویرا دوستردارد، که ویرابهترشناسد ، و **دیگر** آنکه در ذکروعبادت که انس بدان حاصل آید متفاوت باشند : پس تفاوت محبت ازین سه سبب خیزد . اما آنکه دوست ندارد اصلا ، آنست که ویرا نداند اصلا ، که چنانکه نیکویی صورت ظاهر بطبع محبوبست نیکویی صورت باطن همچنین است . پس محبت ثمرت معرفتست ، وکمال معرفت حاصل کردن بدو طریق بود : **یکی** بطریق صوفیان و آن مجاهده باشد و باطن صافی داشتن بذکر دوام تا خودراوهرچه جزحق است فراموش کند ، آنکاه در باطن وی کارها پدید آمدن گیرد که بدان عظمت حق تعالی روشن شود و چون مشاهدتی گردد، ومثل وی چون فروکردن دام باشد ، که تا بود که صیدی درافتد و بود که درنیفتد ، وباشد که موشی درافتد وباشد که بازی ، و تفاوت درین عظیمست و بر حسب دولت و روزی بود . وطریق دیگر آموختن علم معرفتست ، نه علم کلام و علمهاء دیگر ، و اول این تفکربود عجایب صنع چنانکه در کتاب تفکراشارت کردیم، بعد از آن ترقی کند و تفکردرجمال وجلال ذات وی تا حقایق اسما وصفات ویرامکشوف گردد ، و این علمی درازست ولکن زیرك را بدین رسیدن ممکنست چون استادی عارف یابد ، اما بلید[۱] بدین نرسد . واین نه چون دام‌فروکردنست که باشد که‌صید درافتد وباشد که نه‌افتد ، بلکه این چون تجارت وحراثت است وکسب ، وچنانست که کسی گوسپندی بدست آرد نر وماده ودرتناسل افکند، ازین لابد مال زیادت‌شود، مگربصاعقه هلاك‌شود. وهرکز معرفت طلب کندجزازطریق محبت طلب محال می کند، و هرکه معرفت جزازین دوطریق طلب کند نیابد ، وهرکه پندارد که بی محبت حق تعالی بسعادت آخرت رسد غلط پندارد ، که‌آخرت بیش‌از آن نیست که بخدای‌رستی، وهرکه بچیزی رسد اگر آنرا ازپیش دوست داشته باشد ولکن بسبب عوایق از آن محجوب بود و روزگار درشوق آن گذاشته باشد ، چون بدان رسید وعوایق برخیزد درلذتی عظیم افتد وسعادت این‌بود ، واگردوست نداشته باشد هیچ لذت نیابد ،واگر

(۱) کند ذهن ـ نا فهم .

اندك دوست داشته باشد اندك لذتی یابد. پس سعادت بر قدر عشق و محبت باشد، و اگر والعیاذ بالله درون خویش چنان بکرده باشد که بچیزی که آنست ضد آشناشده والف ومناسبت گرفته، آنچه در آخرت پیدا آید ضد وی باشد، و آن هلاك وی بود و در رنج والم افتد، و آنچه دیگران بدان سعید شوند وی بعین آن شقی شود، و مثل وی چون آن کناسی بود که ببازار عطاران فروشد از آن وبهاء خویش بیفتاد واز هوش بشد، آمدند وگلاب ومشك بروی می ریختند ووی بترمی شد، تایکی که وقتی کناسی کرده بود آنجا رسید، بدانست، باری نجاست آدمی در بینی وی مالید، باهوش آمد وگفت اینست خوش بویی! پس هر که با لذت دنیا انس گرفت تا آن معشوق وی گشت هم چنان آن کناس است، و چنانکه در بازار عطاران از آن نیابد بلکه هرچه آنجا بود ضد طبع وی بود و رنج وی از آن زیادت شود، و آن نجاست که با آن الف گرفته بود آنجا نیابد، در آخرت نیز از آن شهوات دنیا هیچ نیابد، و آنچه آنجا باشد همه ضد طبع باشد. پس همه سبب رنج وشقاوت وی بود.

پس آخرت عالم ارواح است وعالم جمال حضرت الهیت است که آنجا پیدا شود، وسعید کسی است که اینجا طبع خودرا با آن مناسبت داده باشد تا آن موافق وی بود، و همه ریاضتها و عبادتها و معرفتها برای این مناسبت است، «قَدْ اَفْلَحَ مَنْ زَكّيٰها»[1] این بود، و همه معصیتها و شهوتها ودوستیهای دنیا ضد این مناسبت است، «وَقَدْ خابَ مَنْ دَسّيٰها[2]» این بود. و اهل بصیرت درمشاهدهٔ این معانی ازحد تقلید درگذشته‌اند، واین از صدق پیغامبر بشناخته‌اند، بلکه صدق بی معجزه بضرورت بدین شناخته‌اند، چنانکه کسی که طب داند چون سخن طبیب بشنود بضرورت بداند که طبیب است، و چون سخن حکیمی بازارنشین بشنود بداند که جاهلست، پس نبی را از متنبی[3] دروغ زن بضرورت بدین طریق بشناسند. وآنگاه آنچه ببصیرت خود بتواند دانست بیشتر آنست که از نبی شناسد، واین علم ضروری است نه چنان علم که از آن حاصل آید که عصا ثعبان[4] شود: که آن علم درخطر آن بود که بدانکه گوساله بانگ کند باطل شود، که جدا کردن معجزه از سحر بدین آسانی نبود.

---

(١) هر که نفس خود را پاك کرد رستگار شد. (٢) وهر که نفس را پست کرد زیان برد (٣) پیغمبر ... (٤) اژدها

[علامات محبت]

بدانکه محبت گوهری عزیزست ودعوی محبت آسان است، پس نباید که آدمی گمان برد که ازجملهٔ محبان است، ولکن محبت را نشان و برهانست باید که از خود طلب کند، و آن هفت است:

اول آنکه مرك راکاره نباشد، و رسول ـ صلوات‌الله‌علیه ـ گفت: «هر که دیدار خدای دوست دارد مرك راکاره نباشد». بویطی یکی راازاز زاهدان گفت مرك رادوست داری؟ توقف کرد، گفت اگر صادق بودی دوست داشتی؛ اما روا بود که محبت بود و کاره بود تعجیل مرك را نه اصل مرك را: که زاد آن هنوز نساخته باشد، تاساخته کند، و نشان آن بود که درساختن زاد بی‌قرار بود.

علامت دوم آن بود که محبوب حق تعالی برمحبوب خویش ایثار کند، وهرچه داند که سبب قربت وی است نزدیك محبوب فرو نگذارد، وهرچه سبب بعدوی است از آن دور بود، واین کسی بود که خدای راتعالی بهمهٔ دل دوست دارد چنانکه رسول ـ صلوات‌الله‌علیه ـ گفت: «هر که خواهد که کسی را بیند که خدای را بهمهٔ دل دوست دارد، گو درسالم نگر مولی حذیفه»؛ پس اگر کسی معصیتی کند دلیل نکندبر آن که محب نیست، بل بر آنکه دوستی وی بهمهٔ دل نیست، ودلیل برین آنکه نعیمان راچند بارحدبزدند بسبب شراب خوردن، یکی وی را لعنت کرد؛ رسول ـ صلوات‌الله‌علیه ـ گفت لعنت مکن که‌وی خدای راورسول را دوست دارد. و فضیل گفت ـ که «اگرترا گویند خدای تعالی را دوست‌داری خاموش باش، که‌اگر گویی نه کافرشوی، واگر گویی دارم فعل توباافعال دوستان نماند.

علامت سیم آنکه همیشه خدای تعالی بردل وی‌تازه بود ودران‌مولع بود بی تکلف، که هر که چیزی دوست دارد ذکر آن‌بسیار کند، و اگر دوستی‌تمام بود خود هیچ فراموش نکند؛ پس اگر دل‌بتکلف ذکر می باید داشت بیم آنست که‌محبوب وی آنست که ذکر او بردل وی غالبست، پس باشد که دوستی خدایتعالی غالب نیست‌لکن دوستی وی غالبست که وی می‌خواهد که دوست دارد، ودوستی دیگرست و دوستی دوستی دیگر.

علامت چهارم آنکه قرآن را که کلام وی[1] است ورسول ویرا وهرچه بوی منسوبست دوست دارد، وچون دوستی قوی شد همه خلق را دوست دارد، که همه بندگان وی اند، بلکه همه‌موجودات را دوست دارد که همه آفریدهٔ ویست: چنانکه هر که کسی را دوست دارد تصنیف وخط وی دوست دارد.

علامت پنجم آنکه برخلوت ومناجات حریص باشد، وآرزومند باشد که شب درآید تازحمت‌عوایق برخیزدووی بخلوت بادوست‌مناجات کند، چون خواب‌وحدیث ازخلوت بشب‌وروزدوستر دارد دوستی وی ضعیف بود. وحی آمد بداود - علیه‌السلم- که یا داود باهیچ کس ازخلق خدای انس مگیر که ازمن منقطع‌شوی، بتخصیص بادو کس: یکی آنکه تعجیل کنددرطلب‌ثواب‌وچون‌دیر بوی‌رسد کاهل شود، ودیگر آنکه مرا فراموش کند وبحال خویش قناعت نماید ونشان آن بود که ویرا باخود گذارم‌ودر دنیاش حیران میدارم؛ پس چون دوستی تمام بود بهیچ چیز دیگر انس نماند. و در بنی‌اسرائیل عابدی بشب‌نماز خویش بزیر درختی بردی که مرغی خوش‌آواز آنجا بانگ می کرد، وحی آمد برسول آن‌روزگار که ویرا بگوی که بمخلوقی انس گرفتی درجه‌ای ازتو بیفتاد که بهیچ عمل بدان‌نرسی. وگروهی درانس بوی در مناجات بدان درجه رسیده‌اند که آتش دردیگر جانب‌سرای افتاده است خبر نداشته‌اند. ویکی را بسبب علتی درنماز‌پای ازوی‌ببریده‌اند آگاه نشده‌است. وحی آمد بداود -علیه‌السلم که: دروغ گفت کسی که‌دعوی دوستی‌من کردوهمه‌شب بخفت، نه دوست دیداردوست خواهد؟ وهر که مرا جوید من باویم. وموسی گفت: یارب کجایی تاتر اطلب کنم؟؟ گفت قصدطلب کردی یافتی.

علامت ششم آنکه عبادت بروی آسان شود و ثقل آن از وی بیفتد. ویکی می گوید بیست سال خویشتن بجان کندن فرا عبادت داشتم آنگاه بیست سال بدان تنعم کردم. وچون دوستی قوی شد هیچ لذت‌در عبادت نرسد، دشخوارچگونه‌باشد؟

علامت هفتم آنکه همه‌بندگان مطیع ویرا دوست داردوبرهمه رحیم ومشفق بود، وهمیشه‌عاصیانرا و کافران را دشمن دارد، چنانکه گفت: «أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ». ویکی از پیغامبران پرسید که بار خدایا اولیا ودوستان تو کیند؟ گفت آنها که چنانکه کودک برمادر شیفته باشد بمن شیفته باشندوچنانکه مرغ پناه‌باآشیان

دهد ایشان با ذکر من دهند، و چنانکه پلنك خشمگین شود که بهیچ چیز باك ندارد ایشان خشمگین شوند که کسی معصیتی کند .

این وامثال این علامات بسیار است، هرکه دوستی وی تمام بوذ همه دروی موجود بود ،وآنکه دروی بعضی ازین بود دوستی وی بقدر آن بود .

[پیدا کردن معنی شوق بخدای تعالی]

بدانکه هرکه محبت انکار کرد شوق نیز انکار کرد ، در دعاء رسول است - صلوات‌الله علیه - : « اَسْئَلُكَ الشَّوْقَ اِلیٰ لِقٰائِكَ وَلَذَّةَ النَّظَرِ اِلیٰ وَجْهِكَ الْكَرِیمِ [۱] » و گفت : « خدای تعالی همی گوید : طٰالَ شَوْقُ الْاَبْرٰارِ اِلیٰ لِقٰائِی وَ اِنِّی اِلیٰ لِقٰائِهِمْ لَاَشَدُّ شَوْقاً - دراز شد آرزومندی نیك مردان بمن ومن بایشان آرزومندترم از ایشان » پس باید که معنی شوق بشناسی که شوق بخدای تعالی چیست ، که محبت بی‌شوق نبود ، ولکن هرکرا اصلا ندانند شوق بوی نبود ، و اگر دانند وحاضر بود وهمی‌بینند هم‌شوق نبود ، پس شوق بچیزی بود که از وجهی حاضر بود و از وجهی غایب ، چون معشوق که درخیال حاضر بود واز چشم غایب ، ومعنی شوق تقاضاوطلب آن بود که در چشم حاضر آید تا ادراك تمام‌شود ؛ پس‌از این بشناسی که شوق بخدای تعالی در دنیا ممکن نگردد که برسد : که وی در معرفت حاضرست ولکن ازمشاهده غایبست ومشاهده کمال‌معرفتست چنانکه دیدار کمال خیالست ، واین شوق جز بمرگ برنخیزد . ونوعی دیگر از شوق بماند که در آخرت نیز برنخیزد ، که نقصان ادراك درین جهان ازدو وجه است : یکی آنکه معرفت ادراکیست مانند دیدارپس‌پرده‌ای باریك [۲] یا دیدار بوقت اسفار [۳] پیش‌از آنکه آفتاب براید، واین در آخرت‌روشن شود واین شوق منقطع شود ، دیگر آنکه کسی معشوق دارد که روی وی دیده باشد ولکن موی واعضاء وی ندیده باشد وداند که آنهمه نیکوست شوق دیدار آن باشد، همچنین جمال‌حضرت‌الهیت را نهایت نیست ؛ واگر کسی بسیار بداند آنچه مانده‌باشد زیادت بود ، چه معلومات ویرا نهایت نیست وتا همه را نداند جمال حضرت در نیافته باشد ، واین آدمی را نه درین جهان ممکن است ونه در آن جهان ، که هرگز علم آدمی بی‌نهایت نشود ؛ پس هرچند که در آخرت دیدار می‌افزاید لذت می‌افزاید ،و

---

(۱) خدایا از تو میخواهم شوق دیدار و لذت نگاه بروی بزرگوارت را . (۲) نازك رقیق (۳) روشنی سپیدهٔ صبح .

آن بی‌نهایت بود ، چون نظر دل بدان بود که حاضر است حال همه فرخ وشادی بود بدان ، و آنرا انس گویند ، وچون نظر بدان بود که‌مانده است حال دل تقاضا وطلب بود وآنرا شوق گویند ، واین شوق را آخر نیست نه‌دراین جهان ونه در آن جهان، وهمیشه در آخرت می گویند « رَبَّنَا أَتْمِمْ لَنَا نُورَنَا[(۱)] » ، چه هرچه آشکارا میشود از جمال حضرت‌الهیت همه انوار بود وایشان را طلب‌تمامی آن میباشد ولکن بارگاه ندارند ، که کس خدای را بکمال جز خدای نشناسد ، چون بکمال نتوان شناخت بکمال‌هم‌نتوان دید، لکن مشتاقان راراه گشاده بود تابردوام آن کشف‌وآن‌دبدار می‌افزاید، حقیقت لذت‌بی‌نهایت در بهشت‌این بود، واگرنه‌این بودی همانا که آگاهی لذت بشدی ، که هرچه‌دایم شدودل‌فرا آن کردازلذت آن آگاهی‌نیابدتا آنگاه که تازه‌چیزی بوی‌می‌رسد. پس نعیم اهل‌بهشت هرلحظه‌تازه میشودچنانکه‌درحاضر گذشته‌را مختصر می‌بینند ، که هرروززیادت‌بود . و ازاین‌اصل نیزمعنی‌انس‌بشناختی که‌انس‌اضافت حالت دلست باز آنچه‌حاضرست،چون التفات‌نکند بدانچه مانده‌است ، چون‌التفات کندحالت شوق بود ، پس‌همه‌محبان‌حق‌تعالی دربن‌جهان‌ودر آن‌جهان میان‌انس‌وشوق‌می گردند و در اخبارداود است-علیه‌السلام- که : خدای تعالی گفت‌یا داود اهل زمین‌راخبرده ازمن که دوست آنم که مرادوست دارد، وهم‌نشین آنم که‌بامن بخلوت‌بنشیند، ومونس آنم که بیادکرد من‌انس گیرد ،ورفیق آنم که رفیق‌منست‌و گزیدهٔ آنم که مرابرگزیند وفرمان بردار آنم که مرافرمان برد ، وهیچ بنده مرا دوست ندارد - ومن از دل‌وی دانستم - که نه ویرادوست گرفتم‌وبردیگران مقدم داشتم ، هرکه مرا جوید بحق‌بیابد وهرکه دیگری را جوید مرا نیابد ، یا اهل زمین پای ندارید درین کارها که بدان فریفته شده‌اید و روی بصحبت و مجالست و مؤانست من آورید و بمن انس گیرید تا بشما انس گیرم ، که من طینت‌دوستان خویش از طینت ابراهیم آفریدم دوست‌من وموسی همرازمن و محمد برگزیدهٔ من ، ودل مشتاقان خویش از نور خود آفریدم وبجلال خود پروردم . وببعضی انبیاوحی آمد که مرابندگان‌اند که مرا دوست‌دارند و من ایشان را دوست دارم ، وآرزومند منند ومن آرزومند ایشان ، مرا یاد کنندو من ایشان‌را یاد کنم ، نظر ایشان بمنست ونظر من بایشان ، اگر شما نیز راه‌ایشان

(۱) پروردگار روشنی را برای ما کامل کن .

گیرید شما را دوست گیرم واگر از راه ایشان بگردید شما را دشمن گیرم. این و امثال این اخبار در محبت وشوق بسیارست واین قدر اینجا کفایت بود.

[پیدا کردن حقیقت رضا و فضیلت آن]

بدانکه رضا بقضاء حق تعالی بلندترین مقاماتست و هیچ مقام وراء آن نیست، چه محبت مقام بهترین است و رضا بقضاء خدای تعالی ثمرهٔ محبت است، نه ثمرهٔ هر محبتی بل ثمرهٔ محبتی است که بر کمال بود، وازین گفت رسول - صلوات‌الله علیه «اَلرِّضا بِالْقَضا بابُ اللهِ الْاَعْظَمُ» گفت: «درگاه مهین حق تعالی رضاست بقضاء وی» وچون رسول - صلوات‌الله علیه - از قومی بپرسید که نشان ایمان شما چیست؟ گفتند در بلا صبر کنیم و بر نعمت شکر کنیم و بقضا رضا دهیم، گفت: حکماانه و علماء نزدیکست ازعظیمی قوت ایشان که انبیا باشند، وگفت: «چون قیامت بود گروهی را از امت من پروبال آفریند تا ببهشت پرند، فریشتگان ایشان را گویند حساب و ترازو وصراط همه بدیدید؟ گویند ازین همه هیچ چیز ندیدیم، گویند شما کیستید؟ گویند از امت محمدیم گویند پس عمل شما چه بود که اینهمه کرامت یافتید؟ گویند درما دوخصلت بود: یکی آنکه درخلوت شرم داشتیم که معصیت کنیم، ودیگر آنکه راضی بودیم برزق اندك که خدای تعالی داد ما را: ملایکه گویند حقست شما را این درجه». قوم موسی - علیه‌السلم - ویرا گفتند که ازخدای تعالی بپرس تا آن چیست که خشنودی وی در آنست تا آن کنیم؟ وحی آمد که از من خشنود باشید تا از شما خشنود باشم. وحی آمد بداود - علیه‌السلم - که اولیاء مرا با اندوه و نیاحت[1] کارست، که آن حلاوت مناجات من در دل ایشان بیفزاید، یا داود من از دوستان خویش آن دوست دارم که روحانی باشند: غم هیچ چیز نخورند ودل درهیچ چیز از دنیا نبندند، وگفت رسول خدای - صلوات‌الله علیه - که: «خدای تعالی می گوید: منم آن خدایی که جز من خدای نیست: هر که بر بلاء من صبر نکند و بر نعمت من شکر بجای نیارد و بقضا من راضی نباشد، اورا گوی خدای دیگر طلب کن». وگفت: «خدای تعالی می گوید تقدیر بکردم و تدبیر کردم وصنع خویش محکم بکردم و بهرچه خواهد بود حکم کردم، هر که راضیست رضاء من ویراست، وهر که نیست خشم من ویراست تا آنگاه

(۱) نوحه وزاری کردن.

که مرا بیند » ، و گفت : « خدای گفت : خیر و شر بیافریدم ، خنك آنکه او را برای خیر آفریدم و بر دست وی خیر آسان بکردم ، و وای بر آنکه ویرا برای شر آفریدم و بر دست وی شر آسان بکردم ، و وای بر آنکه گوید چرا و چون ؟!

و یکی از انبیا بیست سال بگرسنگی و برهنگی و محنت بسیار مبتلا بود، و دعا میکرد اجابت نبود ، وحی آمد که پیش از آنکه آسمان و زمین آفریدم نصیب تو از قسمت و تقدیر من این بود ، می‌خواهی که آفریدن آسمان و زمین و تدبیر مملکت با سرشوم برای تو و آنچه حکم کرده‌ام بدل کنم تا آن بود که تو خواهی نه آن بود که من ، و کار چنان بود که تو دوست‌داری نه چنانکه من ؟ بعزت من اگر این نیز در دل تو بجنبد نام تو از دیوان نبوت محو کنم . و انس می گوید : بیست سال خدمت کردم رسول را - صلوات‌الله‌علیه - که هیچ چیز را که بکردم نگفت که چرا کردی و آنکه نکردم نگفت که چرا نکردی ، لکن چون با من کسی خصومتی کردی گفتی که اگر قضا کرده بودی کرده آمدی . و وحی آمد بداود علیه‌السلم که : یا داود تو خواهی و من خواهم ، و نبود الا آنچه من خواهم اگر تسلیم کنی بآنچه من خواهم کفایت کنم آنچه تو خواهی ، و آنگاه نبود الا آنچه من خواهم . عمر بن عبدالعزیز گفت : شادی من در آنست که تقدیرست ، تا تقدیر چه بود ؟ و گفتند چه خواهی ؟ گفت آنچه وی قضا کرده است . ابن مسعود گوید : آتش خورم دوستر دارم از آنکه چیزی که بود گویم کاشك نبودی یا چیزی که نبود گویم کاشك بودی . و یکی از عباد بنی اسرائیل جهد بسیار کرد در عبادت روزگاری دراز ، پس بخواب دید که رفیق تو در بهشت فلان زنست ، پس ویرا طلب کرد تا عبادت بیند ازوی ، نه نماز شب دید و نه روزهٔ روز مگر فرایض ، گفت مرا بگوی کردار تو چیست ، گفت اینکه دیدی ، تا بسیاری الحاح کرد آخر یاد آورد و گفت یك خصلتکی در منست : که اگر در بلا و بیماری باشم نخواهم که در عافیت باشم و اگر در آفتاب باشم نخواهم که در سایه باشم و اگر در سایه باشم نخواهم که در آفتاب باشم ، و بدانچه وی کند راضی باشم ، عابد دست بر سر نهاد و گفت این خصلتکی نیست که خصلتی بزرگست .

حقیقت رضا

بدانکه گروهی گفته‌اند که رضا ببلا و آنچه بخلاف هوا باشد ممکن نیست بلکه غایت آن صبر است، و این خطاست؛ بلکه چون دوستی غالب شد رضا بخلاف هوا ممکنست از دو وجه: **یکی آنکه** چنان مستغرق ومدهوش شود بعشق که ازخود آگاهی نیابد، چنانکه کسی درجنك چنان بخشم مشغول شود که از جراحت درد نیابد وباشد که جراحت رسد وخبر ندارد تا چون بچشم نبیند، وکسی درخدمتی میرودو خار درپای وی می‌شود آگاهی نیابد، وچون دل مشغول‌شود آگاهی گرسنگی وتشنگی بشود، وچون این همه درعشق مخلوق وحرص دنیا ممکنست چرا درعشق حق‌تعالی ودوستی آخرت ممکن نیست؟ ومعلومست که‌جمال صورت‌معانی درباطن عظیم‌ترست از جمال صورتهاء ظاهر که بحقیقت پوستی است بر مزبله‌ای کشیده، و چشم بصیرت که بدان جمال باطن دریابند روشن‌ترست از چشم ظاهر که غلط بسیار کند: تابزرك را خرد بیند و دوررا نزدیك وجه دیگر آنکه الم دریابد ولکن‌چون داند که‌رضاء دوست وی در آنست بدان راضی باشد چنانکه اگر دوست ویرا فرماید که حجامت کن یا داروی تلخ خور بدان راضی شود درشره آنکه رضاء دوست حاصل کند. پس هر که داند که رضاء حق‌تعالی در آنست که بآنچه با وی کند رضا دهد وبدرویشی و بیماری وبلاصبر کند، راضی شود، چنانکه حریص دنیا بر رنج سفر و خطر دریا و کارهاء دشخوار راضی بود. ومحبان بسیار بدین درجه رسیده‌اند: **زن‌فتح‌موصلی** را ناخن بشکست که بیفتاد بخندید، گفتند در دنیا فتی؟ گفت شادی‌ثواب‌این آگاهی درد ببرد. **سهل تستری** علتی داشتی دارو نکردی، گفتند چرا دارو نکنی؟ گفت‌ای دوست ندانی که زخم دوست دردنکند؟ **جنید** گفت **سری سقطی** راگفتم که‌محب‌الم یابد؟ گفت نه، گفتم واگر بشمشیر بزنند؟ گفت نه و اگر هفتاد ضربت از شمشیر بزنند. ویکی می گوید: هرچه وی دوست دارد من دوست دارم، و اگر خواهد که در دوزخ شوم بدان راضی باشم و دوست دارم. **بشر** می گوید: یکی را در **بغداد** هزار چوب بزدند که سخن نگفت، گفتم چرا بانگ نکردی؟ گفت معشوق حاضر بود می نگرید گفتم اگر معشوق مهین را بدیدی چه کردی؟ یك نعره بزد وجان‌بداد. **بشر** می گوید، در بدایت ارادت **بعبادان** می‌شدم، مردی را دیدم مجذوم دیوانه بر

زمین افتاده و مورچگان گوشت وی می‌خوردند، سروی بر کنار گرفتم و بروی رحمت کردم، چون با هوش آمد گفت این کدام فضولی است که خویشتن درمیان من وخداوند من افکند؟ ودر قرآن معلومست که آن زنان که در یوسف می نگریدند از عظمت وجلال وی دست ببریدند وخبر نداشتند. ودر مصر قحط بود، چون گرسنه شدندی بدیدار یوسف رفتندی گرسنگی فراموش کردندی، این اثر جمال مخلوقیست، اگر جمال خالق کسی را مکشوف شود چه عجب اگر از بلایی بی‌خبر شود؟ مردی بود در بادیه که هرچه خدای تعالی حکم کردی گفتی خیر در آنست، سگی داشت که پاسبان رحل وی بود وخری که بار بروی نهادی وخروسی که ایشان را بیدار کردی، گرگی بیامد وشکم خر بدرید، گفت خیرت، و سك خروس را بکشت، گفت خیرت وسك نیز بسببی دیگر هلاك شد، گفت خیرت، اهل وی اندوهگین شدند وگفتند هرچه میباشد تو گوئی خیرت، این چه خیرت باشد، که دست وپای ما این بود که هلاك شد؟ گفت باشد که خیرت درین باشد، پس دیگر روز برخاستند هر که گرد ایشان در بود همه را دزدان کشته بودند وکالا برده بسبب آواز خر وخروس و سك وایشان را باز نیافته بودند، گفت دیدی که خیرت خدای تعالی کس نداند؟! و **عیسی** علیه‌السلم - بمردی بگذشت نابینا ومجذوم وهردو جانب وی مفلوج و دست وپای نه، ومی گفت شکر آن خدایی که مرا عافیت داده است از آن بلا که خلق بسیار در آن مبتلایند، **عیسی** گفت چه مانده است که ترا از آن عافیت داده است؟ گفت بعافیت ترم از کسی که در دل وی آن معرفت نیافرید که در دل من، پس دست بوی فرود آورد تا درست ونیکوی روی شد وبا عیسی بهم صحبت کرد مدتی وعبادت میکرد باوی. و شبلی را در بیمارستان باز داشته بودند که دیوانه است، قومی در نزدیك وی شدند، گفت شما کیستید؟ گفتند دوست‌داران تو، سنگ در ایشان انداختن گرفت، بگریختند، گفت دروغ گفتید، اگر دوست بودید بر بلای من صبر کردید.

فصل

[دعا مناقض رضا نیست]

گروهی گفته‌اند که شرط رضا آنست که دعا نکنی و هرچه نیست از خدای نخواهید و بدانچه هست راضی باشید و بر معصیت وفسق انکار نکنید که آن نیز قضاء

خدای تعالی است ، ودرشهری که معصیت غالب باشد یا وبا و بلا نگریزید که این گریختن بود از قضا ، واین همه خطاست : اما دعا رسول - صلوات‌الله علیه- کرده‌است وگفته که : « دعا مخ عبادتست » ، وبحقیقت آن سبب‌است که در دل رقت‌وشکستگی وتضرع وعجز وتواضع والتجاء بحق تعالی پدید آید ، واین همه صفات محمودست ، وچنانکه خوردن آب تا تشنه نشود و خوردن نان تاگرسنه نشود و پوشیدن جامه تا سرما دفع کندخلاف رضا نبودپس دعا کردن تا بلابرودهمین باشد، بلکه‌هرچه آنراسببی ساختند وبدان‌فرموده‌مخالف آن‌فرمان برخلاف رضابودبحکم‌وی ،امارضادادن‌بمعصیت چگونه روا بودو از آن‌نهی آمده است‌وگفته که :هرکه بدان رضادهداندران شریك بود ؟! وگفته است اگربنده‌ای را بمشرق بکشند کسی‌بمغرب بدان رضا دهد اندران شریکست. پس‌هرچند که معصیت‌قضاء خدای‌تعالی‌است ولکن ویرادورویست : یکی تابنده‌داند که‌این باختیارویست،ونشان آنست که‌وی‌ممقوت(۱) حقست‌ویکی تابداند که بقضاوتقدیر حق‌تعالی‌است، پس‌بدان‌وجه که‌قضاکرده‌است که‌عالم ازمعصیت‌و کفرخالی نباشد بدین رضا باید داد ، اما بدان وجه که اختیار بنده است وصفت و یست ونشان آنست که خدای تعالی ویرا دشمن دارد بدین رضا نباید داد ، و این متناقض نبود : که اگر کسی را دشمنی بمیرد که نیز دشمن دشمن او بود هم اندوهگین شود و هم شاد ، ولکن بوجهی اندوهگین شود وبوجهی دیگراندوهگین نشود ، و متناقض آن وقت بود که هردو از یك وجه بود ، وهم‌چنین از جایی که معصیت غالب‌بودمهم است گریختن ، چنانکه گفت : « آخْرِجْنا مِنْ هٰذِهِ الْقَرْيَةِ الظّالِمِ اَهْلُها (۲) »،وهمیشه سلف‌ازچنین‌شهر که معصیت‌سرایت کندواگرنکندعقوبت آن سرایت کندچنانکه‌گفت: « وَاتَّقُوا فِتْنَةً لا تُصیبَنَّ الَّذینَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خاصَّةً (۳) » گریخته‌اند،واگرکسی‌جایی بودکه چشم وی بنامحرمی‌افتد از آنجا بگریزداین مخالفت رضا نبود ، واگردرشهر قحط بود وتنگی . روا بود که بشود ، مگر که طاعون بود که از آن نهی است ، که اگر تن درستان بشوند بیماران ضایع مانند ،اما دیگر بلاها چنان نیست ، بلکه‌اسباب چنانکه نهاده است بجای‌می‌باید آورد بروفق فرمان و بدانچه حکم وی بود، پس‌از آنکه فرمان بجای‌آوردی راضی‌می‌باید‌بود ومی‌باید دانست که خیرت در آنست .

---

(۱) دشمن داشته . (۲) (خدایا) ما را ازین قریه که مردمش ستمکرند بیرون بر . (۳) بترسید از بلایی که‌تنها دامنگیر کسانی ازشماکه ستم‌کردند نخواهد شد .

اصل دهم

[یاد کردن مرگ]

بدانکه هر که بشناخت که آخر کار وی بهمه حال مرگست و قرارگاه وی گورست وموکل وی منکرونکیرو موعدوی قیامت ومورد وی بهشت است یا دوزخ، هیچ اندیشه ویرا مهمتر از اندیشهٔ مرگ نبود وهیچ تدبیری عالیتر از تدبیر زادمرگ نبود - اگرعاقل بود - چنانکه رسول صلوات‌الله علیه - گفت - : «اَلْکَیِّسُ مَنْ دانَ نَفْسَهُ وَعَمِلَ لِما بَعْدَالْمَوْتِ[1]» . و هر که یاد مرگ کند ناچار بساختن زاد آن مشغول - باشد و گورروضه‌ای یا بد از روضهاء بهشت ، و هر که مرگ را فراموش کند و همت وی همه دنیا باشد واززاد آخرت غافل ماند ، گورغاری یا بدارغارهای دوزخ . وبدین سبب که یاد کرد مرگ فضلی بزرگست ، که‌رسول - صلوات‌الله علیه- گفت: «اَکْثِرُوا مِنْ ذِکْرِ هادِمِ اللَّذّاتِ» ای کسانیکه بلذت دنیا مشغولید یاد کنید ازانکه همه‌لذتها را غارت کند ؛ وگفت : «اگر استوران[2] از حدیث مرگ آن بدانندی که شما دانید هرگز گوشت فربه نخوردیتان» . وعایشه گفت : یا رسول‌الله هیچ کس در درجهٔ شهیدان باشد ؟ گفت باشد ، کسی که در روزی بیست بار ازمرگ یاد کند . ورسول - صلوات‌الله علیه - قومی را دید که آوازخندهٔ ایشان بلند شده بود ، گفت این انس خویش آمیخته بکنید بیاد کردن تیره کنندهٔ همه لذتها ، گفتند آن چیست ؟ گفت مرگ . وانس می گوید که رسول - صلوات‌الله علیه - گفت : «یاد مرگ بسیار کن که آن ترا در دنیا زاهد گرداند وگناهان ترا کفارت بود » ، وگفت : «کَفی بِالْمَوْتِ واعِظاً - مرگ بسنده است که خلق را پند دهد » . و صحابه بر یکی ثناء بسیار گفتند ، گفت حدیث مرگ بردل وی چون بود ؟ گفتند نشنیده‌ایم سخن مرگ ازوی ، گفت پس نه‌چنانست که شما می پندارید . و ابن عمر گوید : من باده کس نزدیك رسول - صلوات‌الله علیه- بودیم ، یکی از انصار گفت زیرکترین وکریم ترین مردمان کیست ؟ گفت : آنکه از مرگ بیشتر یاد کند و در ساختن زاد آن جهان بشکول[3] باشد ، ایشانند زیرکان که شرف دنیا وکرامت آخرت ببردند . ابرهیم تیمی گوید که دوچیزست که راحت دنیا

---

(۱) زیرك کسی است که نفس خود را درفرمان آورد وبرای پس ازمرگ - کار کرد . (۲) مقصوداز ستوردراینجا گاوو گوسفند است. (۳) شکول بروزن دخول ، چابکی - چلدی .

ازدل من ببرد : یکی ذکرمرگ ویکی خوف ایستادن پیش حق تعالی . وعمر بن عبدالعزیز هرشب فقها راگرد کردی و حدیث مرگ و قیامت را مذاکره می کردی ، تا چندان بگریستندی که کسانی که جنازه درپیش ایشان باشد . وسخن حسن بصری که نشستی همه ازمرگ بودی و ازآخرت واز دوزخ . وزنی پیش عایشه گله کرد از سخت دلی خویش ، گفت مرگ را بسیار یاد کن تا تنگ دل شوی ، همچنان کرد آن قساوت از وی بشد ، بازآمد وشکر کرد . وربیع بن خثیم درسرای خویش گوری کنده بود ، هرروز چند بار درآنجا خفتی تا مرگ بردل وی تازه کند ، وگفتی اگریك ساعت مرگ بردل فراموش کنم دلم سیاه شود . و عمر بن عبدالعزیز یکی را گفت : یاد مرگ بسیار کن ، اگردرمحنت باشی آن سلوت بود ، اگردرنعمت باشی آن برتومنغص کند . وابوسلیمان دارانی گفت که : ام هرون راگفتم مرگ را دوست داری ؟ گفت نه ، گفتم چرا ، گفت: اگردرآدمیی عاصی شوم دیدار وی نخواهم که بینم ، پس دیدارحق چون خواهم بااین معصیت بسیار؟!

- فصل -

[یادکرد مرگ برسه وجه است]

بدانکه یاد کردن مرگ برسه وجه است : **یکی** یاد کرد غافل بدنیا که مشغول بود ، یاد کند وآنرا کاره بود ازبیم آنکه ازشهوت دنیا بازماند ، پس مرگ رابنکوهد وگوید این بدکاریست که در پیش است ، و دریغا که این دنیا بدین خوشی می ببـاید گذاشت ، و این ذکر بدین وجه ویرا از خدای عزوجل دورتر میکند ، ولـکن اگر هیچ گونه دنیا بر وی منغص شود و دل وی از دنیا نفور گردد از فایده خالی نباشد ؛ **دوم** یاد کردتایب ، که برای آن کند تا خوف بر وی غالب تر شود و در توبه ثابت تر باشد ودر تدارك گذشته مولع تر[1] بود ودرشکر بجهد تر باشد ، وثواب این بزرگ بود ، وتایب مرگ راکاره نباشد لکن تعجیل مرگ را کاره باشد ازبیم آنکه ناساخته نباید رفت ، وکراهیت بدین وجه زیان ندارد ؛ **سیم** یاد کردن عارف ، که ازان بود که وعدهٔ دیدار پس از مرگست و وعده گاه دوست فراموش نشود همیشه چشم بران دارد ، بلکه درآرزوی آن باشد ، چنانکه حذیفه در وقت مرگ گفت : «حبیبٌ جاءَ

(۱) حریص تر .

«الی فاقةٍ» دوست آمد و بوقت حاجت آمد؛ وگفت: بار خدایا، اگردانی درویشی دوستر دارم از توانگری و بیماری دوستر دارم از تن درستی و مرگ دوستر دارم از زندگانی، مرگ بر من آسان کن تا بدیدار تو بیاسایم. و وراء این درجه درجهٔ دیگرست بزرگتر ازین: که مرگ را نه کاره باشد ونه طالب، ونه تعجیل آن خواهد نه تأخیر، بلکه آن دوستردارد که خداوند حکم کرده است، وتصرف وبایست وی در باقی شده باشد وبمقام رضا وتسلیم رسیده؛ واین آنوقت بود که مرگ با یاد وی آید وودر بیشتر احوال ازمرگ نیندیشد، که خود درین جهان درمشاهده باشد وذکروی بر دل وی غالب، ومرگ وزندگانی نزدیك وی یکی بود: که درهمه احوال مستغرق خواهد بود بذکرودوستی حق تعالی.

[علاج اثر کردن ذکر مرك در دل]

بدانکه مرك کاری عظیمست وخطری بزرك وخلق ازآن غافلند، واگریاد کنند دردل ایشان بس اثری نکند: که دل بمشغلهٔ دنیا چنان مستغرق باشد که چیزی دیگر را جای نمانده باشد، وازین بود که از ذکر وتسبیح نیزلذت نیابد. پس علاج آن بود که خلوتی طلب کند ویك ساعت دل این کار را فارغ کند - چنانکه کسی که دربادیه بخواهد شد تدبیر آنرا دل ازدیگرچیزها فارغ کند - وباخویشتن گوید که: مرگ نزدیك رسید وباشد که امروز بود؛ واگر ترا گویند که دربالانی[1] تاریك شو که ندانی که در آن دهلیز چاهیست یاسگی درراهست یاهیچ خلل نیست زهرهٔ تو بشود، آخر پوشیده نیست که کارتو پس ازمرك وخطرتو درگور کمترازین نیست، غفلت ازین بچه دلیری است؟!

وعلاج بهترین آن بود که دراقران خویش نگردکه مرده اند، وازصورت ایشان یادآورد که دردنیاهریکی درمنصب وکارخویش چگونه بودند، واندوه وشادی ایشان دردنیا بچه مبلغ بود وغفلت ایشان ازمرك چگونه بود، پس ناگاه وناساختهٔ اشخاص مرك بیامد وایشان را بربود، واکنون درگوراندیشه کن که صورت ایشان چگونه است واعضاء ایشان چگونه ازهم فروشده است و کرم در گوشت و پوست و چشم وزبان ایشان چه تصرف کرده است، ایشان بدین حال شدند ووارث ایشان مال قسمت کرده و خوش میخورند وزن ایشان باشوهردیگر تماشا میکنند ویرا فراموش کرده، پس ازیك

(۱) بالان: دالان- دهلیز.

یك اقران خویش بیندیشد و از تماشا و خنده و غفلت و مشغولی ایشان بتدبیر کاری که بیست سال بدان نخواستند رسید و از آن رنج بسیار میکشیدند، و کفن ایشان در دکان گازر شسته و ایشان از آن بی خبر، پس با خویشتن گوید که: تو نیز همچون ایشانی و غفلت و حرص و حماقت تو هم چون غفلت ایشانست، ترا این دولت بر آمد که ایشان از پیش شدند تا عبرت گیری «فَإِنَّ السَّعِیدَ مَنْ وُعِظَ بِغَیْرِهِ» نیك بخت آنست که ویرا بدیگری پند دهند، پس در دست و پای و انگشتان خویش و در چشم و زبان خویش اندیشه کند که همه از یکدیگر جدا خواهد شد هرچه زودتر و علف کرم و حشرات زمین خواهد بود، و صورت خویش در گور درخیال خویش آورد: مرداری گنده و تباه شده و ازهم فروشده؛ این و امثال این هرروز یك ساعت با خویشتن می گوید تا باشد که باطن وی از مرگ آگاهی یابد، که یاد کرد بظاهر در دل اثری ندارد و آدمی همیشه می دیده است که جنازه میبرند، همیشه خویشتن را نظارگی مرگ دیده است پندارد که همیشه نظارهٔ مرگ خواهد کرد، و خویشتن را هرگز مرده ندیدست و هرچه ندیده باشد در وهم وی نیاید. و رسول - صلوات الله علیه - ازین گفت در خطبه که: «راست گویی این مرگ نه بر ما نبشته اند، و این جنازها که همی برند راست گویی مسافرانند که زود بازخواهند آمد، ایشان را در خاك همی کنیم و میراث ایشان همی خوریم و از خویشتن غافل!» و بیشتر سبب یاد نا کردن طول املست و اصل همه فسادها ویست.

[پیدا کردن فضیلت امل کوتاه]

بدانکه هر که در دل خویش صورت کرد که زندگانی بسیار خواهد یافتن تا دیری بزید و مرگ وی نخواهد بود، از وی هیچ کار دینی نیاید، که وی می گوید با خویشتن که: روزگار در پیش است هرگاه که خواهی می توان کرد، در حال راه آسایش گیر. و چون مرگ خویش نزدیك پندارد همه حال بتدبیر مشغول باشد و این اصل همه سعادتهاست. رسول - صلوات الله علیه - ابن عمر را گفت: «بامداد که برخیزی با خویشتن مگوی که شبانگاه را زنده باشی، و از زندگانی زاد مرگ بستان و از تن درستی زاد بیماری بر گیر، که ندانی که فردا نام تو نزد خدای تعالی چه خواهد بود؟!» و گفت - صلی الله علیه و سلم -: «از هیچ چیز بر شما چنان نمی ترسم که از دو خصلت: از پس هوا فرا شدن و اومید زندگانی

دراز داشتن» و اسامه چیزی خرید بنسیه تا یک ماه، رسول صلوات‌الله علیه - گفت: «عجب نمائید از اسامه که تایک‌ماه چیزی خریده است، إِنَّ اُسَامَةَ لَطَوِیلُ الأَمَلِ» نهمار دراز اومیدست درزندگانی، بدان‌خدای که نفس من بدست ویست که چشم برهم نزنم که نه‌پندارم که پیش از آنکه ازهم برگیرم وچشم‌ازهم برنگیرم که نپندارم که پیش‌از برهم‌نهادن مرگ در آید، و هیچ لقمه دردهان ننهم که نه‌پندارم که بسبب مرگ در گلوء من بخواهد ماند - آنگاه گفت - : یا مردمان اگر عقل دارید خویشتن مرده انگارید، که بخدایی که جان من بدست ویست که آنچه شما را وعده کرده‌اند بیاید واز آن خلاص نیابید». ورسول - صلوات‌الله علیه - چون آب‌تاختن [۱] کردی دروقت‌تیمم کردی، گفتندی آب نزدیکست، گفت نباید که تا آن‌وقت زنده‌نباشم. وعبدالله بن مسعود می گوید که رسول‌صلوات‌الله علیه - خطی مربع بکشید ودرمیان آن خطی راست‌وازهردوجانب آن خط خطهای‌خرد بکشید و گفت این خطدردرون مربع آدمیست، واین‌خط مربع اجلست گردوی گرفته که ازوی نجهد، و این خطهای خرد ازهردوجانب آفت وبلاست برراه وی که اگر ازیکی بجهد از دیگری نجهد،تا آنگاه که بیفتد افتادن مرگ، وآن خط بیرونی مربع امل و امیدویست، که همیشه اندیشهٔ کاری کند که آن در علم خدای تعالی پس از اجل وی خواهد بود. و رسول - صلوات‌الله گفت: «آدمی هرروز پیرتر میشود ودوچیز ازوی جوان می‌شود: بایست [۲] مال و بایست‌عمر» ودرخبرست که عیسی - علیه‌السلم - پیری را دید بیل دردست و کار میکرد، گفت بارخدایا امل ازدل‌وی بیرون کن، بیل از دست‌وی بیفتاد و بخفت، چون ساعتی‌بود گفت بار خدایا امل باوی‌ده، پیر برخاست ودر کارایستاد، عیسی ازوی‌بپرسید که این چه‌بود؟ گفت دردل من آمد، که کارچرا می کنی پیر شده‌ای زودبمیری، بیل بنهادم، پس دیگر بار دردل من آمد که‌لابد ترانان‌باید تابمیری باز برخاستم .ورسول‌صلوات‌الله علیه - گفت : خواهید که دربهشت شوید؟ گفتند خواهیم، گفت.امل کوتاه کنید ومرگ درپیش چشم خویش دارید پیوسته وازخدای تعالی شرم دارید چنان‌که حق ویست. پیری از ری نامه ای نبشت بکسی که : اما بعد ، دنیا خوابست وآخرت‌بیداری و در میانه مرگ، وهرچه مادرانیم همه اضغاث احلام [۳] والسلم.

(۱) تاختن : ریختن؛ آب تاختن : ادرار کردن . (۲) حرص . (۳) خوابهای شوریده و پریشان

[اسباب طول امل]

بدانکه آدمی زندگانی دراز در دل خویش صورت کرده است از دو سبب: یکی جهل و یکی دوستی دنیا. اما دوستی دنیا چون غالب شد مرگ دوست ویرا از وی بستاند، ویرا دشمن دارد و موافق وی نبود و آدمی هرچه موافق وی نباشد از خویشتن دور می اندازد و خویشتن را عشوه میدهد و همه در دل خویش آن صورت کند که بروفق آرزوء وی بود، پس همیشه زندگانی و مال و زن و فرزند و اسباب دنیا با خیال خود تقدیر می کند که برجای باشد، و مرگ را که مخالف آرزوء ویست فراموش کند، اگر وقتی بخاطر وی در آید تسویف [1] کند و گوید: ای مرد روزگار در پیش است کار مرگ بتوان ساخت، چون بزرگ بباشد گوید ای مرد صبر کن تا پیری، چون پیر شود گوید چندانکه این عمارت تمام شود و این فرزند را جهاز سازی و دل از وی فارغ کنی و این ضیاع را آب بیرون کنی تا دل از قوت فارغ شود تا لذت عبادت یابی، و این دشمن را که شماتت کرده است مالش دهی، و همچنین تأخیر می کند تا فارغ شود، و از هر شغلی ده شغل دیگر نیز تولد کند، و آن ابله نداند که از دنیا هرگز فراغت نبود الا بترك وی، و پندارد که وقتی فارغ خواهد شد، همچنین هر روز تأخیر می کند تا ناگاه مرگ در رسد و حسرت بماند. و ازینست که بیشتر فریاد اهل دوزخ از تسویفست. واصل اینهمه حب دنیاست و غفلت ازین که رسول - صلوات الله علیه - گفت: «هرکرا می خواهی دوست می دار، که از تو باز خواهند ستدن!».

و اما جهل آنست که برجوانی اعتماد کند و این قدر نداند که تا پیری بمیرد هزار کودك و جوان بمیرند، و در شهر عده پیران کمتر باشد: از آنکه بپیری نرسند الا اندکی، و دیگر آنکه اندرتن درستی مرگ مفاجا بعید پندارد، و این مقدار نداند که اگر مرگ مفاجات نادرست بیماری مفاجا نادر نیست، که همه بیماریها مفاجا باشد، چون بیماری آمد مرگ که بیماری باشد نادر نیست. پس همیشه نقد بر مرگ می کند در پیش خویش اما چون آفتاب، نه چون سایه که در پیش وی می رود همیشه که هرگز در وی نرسد.

---

(۱) سوف گفتن - امروز و فردا کردن.

[علاج طول امل]

بدانکه علاج دفع سبب بود، چون سبب بدانستی به‌دفع آن مشغول باشید. اما سبب دوستی دنیا را علاج بدان کند که گفته‌ایم در کتاب حب دنیا ، و در جمله هر که دنیا را بداند دنیا را دوست ندارد : که بداند که لذت وی روزی چند است که بمرگ ناچار باطل شود ، و آنگاه درحال منغص و مکدرست و از رنج خالی نیست و هرگز کسی را صافی نشده است ؛ و هر که از طول آخرت بیندیشد واز مختصری عمر ؛ داند که فروختن آخرت بدنیا همچنان بود که کسی درمی در خواب دوستردارد از دیناری دربیداری ، که دنیا چون خوابیست : «**اَلنَّاسُ نِیامٌ، فَاِذا ماتُوا انْتَبَهُوا**(۱)» واما جهل را علاج بفکر صافی و معرفت حقیقی کند : که بداند که مرگ چونکه بدست وی نیست آنوقت بیاید که خواهد ، تا برجوانی اعتماد نکند یا برکاری دیگر.

[درجات طول امل]

بدانکه خلق اندرین متفاوت اند : کس بود که آن خواهد ـ که همیشه در دنیا می‌بود ، چنانکه حق تعالی گفت : « **یَوَدُّ اَحَدُهُمْ لَوْ یُعَمَّرُ اَلْفَ سَنَةٍ**(۲)» ؛ و کس ـ بود که خواهد که پیر شود ؛ و کس بود که یکسال امید بیش ندارد تدبیر دیگر سال نکند ، و کس بود که روزی بیش امید ندارد تدبیر فردا نکند، چنانکه **عیسی**ـ علیه السلم گفت: اندوه روزی فردا مبرید، که اگر اجل مانده باشد، روزی مانده باشد ، واگر زندگانی نمانده باشد رنج روزی دیگران چه کشی ؟ و کس باشد که یك ساعت نیز امید ندارد؛ چنانکه رسول ـ صلوات‌الله علیه ـ تیمم کرد بوقت آب تاختن که نباید که بآب نرسد ، و کس بود که مرگ درپیش چشم وی باشد وهیچ غایب نبود ، چنانکه رسول ـ صلوات‌الله‌علیه‌ـ **معاذ** را پرسید ازحقیقت ایمان وی ، گفت هیچ گام برنگرفتم که نه پنداشتم که دیگر برگیرم . و **اسود حبشی** نمازمی کردی وازهرجایی می نگریدی، گفتندی چه‌می نگری؟ گفتی : تا **ملك الموت** ازکدام سوفراز آید.

ودر جمله خلق درین متفاوت‌اند وهر که اومید یك ماه بیش ندارد ویرا فضل است آنکس که امید چهل روز دارد مثلا ، و اثر آن در معاملت وی پیدا

(۱) مردمان خفتگانند وچون بمیرند بیدارشوند . (۲) یکی ازایشان دوست دارد که چه شود تا هزار سال زیست کند.

آید: که کسیرا دو برادر باشد غایب، یکی تاماهی بدو رسد ویکی تاسالی، تدبیر کار این کند که تاماهی می آیدودر تدبیر آن دیگر تأخیر کند، پس هر کسی باشد که پندارد که کوتاه املست، ولکن نشان آن شتاب و مبادرت است بعمل و بغنیمت داشتن یك نفس که مهلت می‌دهند، چنانکه رسول - صلی الله علیه - گفت: «پنج چیز پیش از پنج چیز بغنیمت گیرید: جوانی پیش از پیری وتندرستی پیش از بیماری وتوانگری پیش از درویشی وفراغت پیش ازشغل وزندگانی پیش از مرگ»، وگفت: «دو نعمتست که بیشتر خلق مغبونند دران: تن درستی وفراغت». و رسول - صلوات الله علیه - چون اثر غفلتی دیدی ازصحابه، منادی کردی میان ایشان که مرگ آمد و آورد اما شقاوت و اما سعادت و حذیفه می گوید، هیچ روز نیست که نه بامداد منادی می کند که ای مردمان اَلرَّحِیلُ اَلرَّحِیل[1]! و داو دطایی را دیدند که بشتاب می‌شد بنماز، گفتند این چه شتاب است؟ گفت لشکر در شهرست منتظر منند، یعنی مردگان گورستان تا مرا نبرند برنخواهند خاست ازاینجا. ابوموسی اشعری بآخرعمر جهد بسیار همی کرد، گفتند اگر رفق کنی چه بود؟ گفت: اسب را که بدوانند همه جهد هاء خویش بآخر میدان بکنند، واین آخر میدان عمر منست، که مرگ نزدیك رسید، ازین جهد هیچ باز نگیرم.

[پیدا کردن سکرات مرگ وشدت جان کندن]

بدانکه اگر آدمی را هیچ چیزی فراپیش نیست مگر سکرات مرگ و جان‌کندن وشدت آن، بایستی اگر عقل داشتی از بیم آن از دنیا هیچ لذت نیافتی: که اگر ترسد که ترکی از درخانه درخواهد آمد که ویرا یك دبوس[2] بزند، از خوردن و خفتن لذت نیابد از بیم آن، وباشد که خود نیاید، و آمدن ملك الموت وجان‌ستدن یقین است و این همانا هول ترست از دبوس ترکان، ولکن، تا نرسیدن ازین از غفلت است. و رنج جان کندن چنانست که همه اتفاق کرده‌اند که صعب تر ازان باشد که کسی را بشمشیر پاره کنند یا اورا ازمیان بدو نیم کنند، برای آنکه درد جراحت ازانست که آنجا که جراحت رسد آگاهی بروح دهد، و پیدا بود، که چه مقدار روح رابینند شمشیر درمحل جراحت، و درد آتش ازان زیادت بود، که وی بهمه

---

(۱) آماده باشید برای کوچ کردن. (۲) گرز - چماق -

اجزا درشود ، و جان کندن دردیست که در نفس روح پدیدار آید که همه اجزاء وی
دران مستغرق شود ، وخاموشی آنکس از بی‌طاقتی بود : که زبان از صعبی آن کنگ
شود و عقل مدهوش گردد؛ ولکن کسی داند که چشیده باشد یا بنور نبوت پیش ازچشیدن
بیند ، چنانکه عیسی می گوید : یاحواریان دعا کنید تاخدای سبحانه و تعالی جان کندن
برمن آسان کند ، که چندان ازمرگ می‌ترسم که ازبیم مرگ بمیرم و رسول ما ـ
صلوات‌الله علیه ـ دران وقت می گفت: «اللَّهُمَّ هَوِّنْ عَلَى مُحَمَّدٍ سَكَرَاتِ الْمَوْتِ[1]» . و
عایشه می گوید جان کندن آسان بود بدان هیچ امید ندارم ، ازصعبی جان کندن رسول
صلوات‌الله علیه ـ که دیدم ، ودر آنوقت می گفت : این روح از میان استخوان و پی من
بیرون آوری، برمن آسان گردان این رنج را ، ورسول ـ صلوات‌الله علیه ـ صفت درد آن
همی کرد ومی گفت: همچون سیصد ضربت بشمشیر هر جان کندنی ،وگفت:«آسان ترین
مرگ همچون خسک[2] است که درپشم آویزد که ممکن نبود که بآسانی ازوی بیرون آید
ورسول ما ـ صلوات الله علیه ـ درپیش بیماری شد وبیمار درنزع بود ،گفت من دانم که
وی درچیست : هیچ رگ نیست برتن وی که نه دروی جداگانه دردیست . و علی
میگوید : جنگ کنید تاکشته شوید ، که هزارضربت شمشیر بر من آسان تر از جان
کندن . وگروهی ازانبیاء بنی اسرائیل بگورستانی بگذشتند ، دعا کردند تا یکی را
خدای تعالی زنده کرد ، برخاست وگفت : یامردمان چه خواستیدازمن پنجاه سالست
تامرده‌ام وهنوزتلخی جان کندن بامنست ! ودراثرست که مؤمن راکه درجات مانده
باشدکه بعمل خویش بدان نرسیده باشد جان کندن بروی دشخوار کنند تابدان رسد،
وکافر که نیکویی کرده باشد بعوض آن جان کندن بروی آسان کنند تاهیچ حاجتی نماند
ویرا ودرخبرست که : « چون موسی راعلیه‌السلام وفات رسید حق باوی گفت خویشتن
درمرگ چون یافتی ؟گفت چون مرغ زنده که بریان کنند ، نه بتواند پرید ونه بمیرد
چنانکه شاخی پرخاردرون جامهٔ کسی کنند وهرخاری دررگی آویزدومردی قوی آن
خارمی کشد .

[داهیه های جان کندن]

بدانکه بیرون ازین رنج سه داهیهٔ هول[3] درپیش است : یکی آنکه صورت

(۱) خدایا سختی جان کندن را برمحمد آسان فرما. (۲) خار (۳) مصیبت وبلای بزرگ وترسناک.

ملك الموت ببیند ؛ ودرخبرست که : ابراهیم - علیه‌السلم - ملك الموت را گفت خواهم که در آن صورت که جان گناه کاران بستانی ترا ببینم ، گفت طاقت نداری ، گفت لابدست ، خویشتن بدان صورت بوی نمود : شخصی دید سیاه و گنده مویها برپای خاسته وجامهاء سیاه پوشیده ودود وآتش ازبینی ودهان وی بیرون می آید ، ابراهیم ازهوش بشد وبیفتاد ، چون باعقل آمد باصورت خویش شده بود ، گفت : یاملك الموت اگرعاصی پیش ازصورت تونخواهد دید بسنده است ! وبدان که مطیعان ازین هول رسته باشند ، ویرا برنیکوترین صورتی بینند ، چنانکه اگرهیچ راحت نخواهد دید مگرجمال صورت وی کفایت بود .

وسلیمن بن داود - علیه‌السلم - گفت ملك الموت راکه چرامیان مردمان عدل نکنی ، یکی بزودی می‌بری ویکی را بسیارمی گذاری ؟ گفت این بدست من نیست ، برنام هریکی صحیفه‌ای بدست من دهند ، چنانکه فرمایند می کنم وهب بن‌منبه گوید پادشاهی یك روز برخواست نشست [1] جامه می‌درپوشید ، صدگونه جامه بیاوردند هیچ نپسندید تاآنچه نیکوتربود درپوشید ، وچند اسب بیاوردند تاآنچه نیکوتربود برنشست ، پس درموکبی‌عظیم بیرون آمد واز کبربهیچ کس نمی‌نگرید ، ملك الموت برصورت درویشی شوخگن جامه پیش‌وی آمد وبروی سلام کرد ، جواب نداد ، لگام اسب وی بگرفت ، گفت دست بدار مگرنمی‌دانی چه‌میکنی ؟ ! گفت مراحاجتی است ، گفت‌صبر کن تافرود آیم ، گفت نه اکنون ، گفت‌بگوی ، سرفراگوش‌وی برد و گفت منم ملك الموت ، آمده‌ام تاهمین ساعت جانت بستانم ، پادشاه رارنك ازروی بشد ، گفت چندان بگذار تا با خانه شوم وزن وفرزند راوداعی کنم ، مهلت نداد ودرحال جانش بستد وازاسب بیفتاد ؛ وملك الموت - علیه‌السلام - ازآنجا برفت مؤمنی رادید ، گفت باتو رازی دارم ، گفت چیست ؟ گفت منم ملك الموت ، گفت مرحبادیریست در انتظارتوام وهیچ کس عزیزتر ازتو نزدیك من نخواست آمدن ، هین جان برگیر ، گفت اول حاجتی وکاری که داری بگذار ، گفت من هیچ کارمهم ترازین ندارم که خداوند خویش را ببینم ، اکنون بر آنحال که‌توخواهی جان من برگیر ، و گفت‌صبر کن‌تاطهارت کنم‌ونماز کنم‌درسجود جان من برگیر ، چنان کرد . وهب بن‌منبه گفت که : در زمین

(۱) برنشستن : سوارشدن .

پادشاهی بود که ازوی بزرگتر نبود ، ملك الموت جان وی بستد ، چون بآسمان رسید فرشتگان گفتند ترا هرگز بر کسی رحمت آمد که جان وی بستدی ؟ گفت : زنی در بیابانی آبستن بود کودك بنهاد ، مرا فرمودند که جان وی بر گیر ، جان مادر بستدم و آن کودك را ضایع بگذاشتم ، بران مادر رحمت آمد از غربت وی و بران کودك از تنهایی و ضایعی که بماند ، او را گفتند این پادشاه دیدی که در روی زمین چون او کس نبود ؟ گفت دیدم ، گفتند آن کودك بود که در بیابان بگذاشتی ، گفت : سُبْحَانَ اللهِ لَطِيفٌ لِمَا يَشَاءُ و در اثرست که شب نیمهٔ شعبان صحیفه‌ای بدست ملك الموت دهند هرکرا در آن سال جان بر باید گرفت نام وی نبشته در وی ، یکی عبادت می‌کند و یکی عروسی میکند و یکی خصومت می کند ونام‌هاء ایشان در آنجا نبشته . و اعمش گوید که ملك‌الموت درپیش سلیمن شد ، تیز در یکی نگرید از ندیمان وی ، چون بیرون شد آن ندیم گفت آن که بود که چنان تیز در من نگرید ؟ گفت ملك الموت ، گفت مگر جانم بخواهد ستدن ، باد را بفرمای تا مرا بزمین هندوستان برد چون باز آید مرا نبیند ، بفرمود تاچنان کرد ، پس چون ملك الموت باز آمد سلیمن ـ علیه السلم ـ گفت : در آن ندیم من تیز می‌نگریدی چه سبب بود ؟ گفت مرا فرموده‌اند که این ساعت بهندوستان جان وی بر گیر ، وی اینجا بود گفتم در یك ساعت بهندوستان چون خواهد شد ؟ چون آنجا شدم ویرا آنجا دیدم عجب داشتم ، و مقصود ازین حکایت آنست که از دیدار ملك الموت چاره نیست .

داهیهٔ دیگر دیدار این دو فریشته است که بر هرکسی موکل‌اند ؛ که درخبر است که بآخرمرگ هردو در دیدار وی آیند ، اگرمطیع باشد گویند جَزَاكَ اللهُ خَيْراً[1] بسیار طاعت در پیش ما بکردی وراحت بمارسانیدی، واگر عاصی بود گویند لَاجَزَاكَ اللهُ خَيْراً ، بسیار فضایح ومعاصی که درپیش مابکردی ، دراین وقت بود که چشم‌مرده بهوا بمانده باشد که نیز بر هم نزند .

داهیهٔ سیم آنکه جایگاه خویش در بهشت و دوزخ بیند ، که ملك الموت مطیع را گوید یا دوست خدای تعالی ترا بشارت باد ببهشت ، و گناه کار را گوید

(۱) خداترا پاداش نیك دهد .

ای دشمن خدای تعالی بشارت بادت بدوزخ ، پس رنج آن بر رنج جان کندن باز گردد و العیاذ بالله، این احوالست که در دنیا بیند، و این مختصرست در انچه در گور بیند و پس ازان.

[پیدا کردن سخن گور با مرده]

رسول - صلوات‌الله علیه - گفت : «دران وقت که مرده را در گور نهند گور گوید : وَیْحَكَ یَا بْنَ آدَمَ ، بچه غره شدی بمن ، ندانستی که من خانهٔ محنتم وخانهٔ ظلمتم و خانه تنها ای ام و خانهٔ کرمم ، بچه فریفته شدی که برمن می گذشتی متحیر - وار یك پای پیش می‌نهادی ویکی پس ؟ اگر مصلح بود کسی از وی جواب دهد که چه گوئی یا گور ؟ که وی بصلاح بود وامر معروف ونهی منکر کرد ، گوید لاجرم بر وی بوستان کردم سبز ، آنگاه تن وی نوری گردد وروح وی بآسمان شود» . و در اثرست که : مرده را در گور نهند و عذاب کنند ، همسایگان وی آواز دهند که یا متخلف تو باری باز پس ماندی و ما از پیش بیامدیم ، چرا بما عبرت نگرفتی ، ندیدی که ما بیامدیم واعمال ما منقطع شد وتو مهلت یافتی ، چرا آنچه ما را فوت شد تو تدارك نکردی ؟ وهمچنین همه گوشهاء زمین ندا کنند که ای فریفتهٔ دنیا چرا عبرت نگرفتی بکسانیکه ازپیش تو برفتند وهمچون تو فریفته شده بودند ؟ ودرخبرست که : « بندهٔ شایسته را چون در گور نهند کردارهاء نیکوکرد بر گرد فرو گیرند و ویرا نگاه میدارند ، چون ملایکهٔ عذاب از جانب پای درایند نماز پیش آید و گوید: بسیاری برپای ایستاده است برای خدای ، وچون از جانب سردر ایند روزه گوید : نه بسیاری تشنگی کشیده است در دنیا ، وچون از جانب تن دراید حج وغزا گویند : نه ، رنج بسیار کشیده است بتن ، وچون از جانب دست درآید صدقه گوید: دست از وی بدارید که بدین دست صدقهٔ بسیار داده است ، ملایکه گویند خوش و مبارك باد ، باز گردند و ملایکهٔ رحمت بیایند ، ویرا فرشی از بهشت بیاورند و بیفکنند و گور بروی فراخ کنند چندانکه چشم برسد ، وقندیلی ازبهشت بیاورند تادر نور آن می‌بود تا روز قیامت» .

و عبدالله بن عبید گوید که رسول صلوات‌الله علیه - گفت که :«مرده را در گور نهند آواز پای مردمان می‌شنود که از پس جنازه فراز آمده باشند ، وهیچکس

باوی سخن نگوید مگر گور، گوید : نه بسیار باتو بگفته بودند ازصفت و هول تنگی من، چه ساخته‌ای برای من؟» .

[سؤال منکر و نکیر]

رسول - صلوات الله علیه - گفت : «چون بنده بمیرد دو فریشته بیایند بر وی سیاه و بچشم ازرق، یکی رانام منکر ویکی را نکیر ، گویند :چه می گفتی درپیغامبر؟ اگر مؤمن بود گوید بنده ورسول خدای بود ، گواهی دهم که خدای یکست و محمد رسول ویست ، هفتاد ارش[1] در هفتاد ارش گور بروی فراخ کنند و روشن وپرنور ، و گویند بخسب خفتنی عروس‌وار چنانکه هیچ چیزترا بیدار نکند مگر آنکه دوستر-داری ، واگرمنافق بود گوید ندانم ، می‌شنیدم از مردمان که چیزی می گفتند من نیز می گفتم ؟ پس زمین راگویند تا بروی تنگ فراهم آید چنانکه پهلوها بهم رسند ، و هم‌چنان درعذاب می بود » . ورسول - صلوات الله علیه - عمررا گفت که : یا عمر چگونه بینی خویشتن‌را که چون بمیری وترا گوری چهار گز دریك گز بکنند ، آنگاه ترا بشویند و در کفن و در گور نهندوخاك برسر کنند تا پرشود وباز گردند ، وآنگاه منکر و نکیر بیایند آواز ایشان چون رعد وچشمهاء ایشان چون برق ، مویها در زمین می کشند و بدندان خاك گور می‌شورند[2] وترا فرا جنبانند ؟گفت : یارسول الله عقل بامن باشد ؟ گفت باشد ، گفت پس باك ندارم وایشان راکفایت کنم . و درخبرست که : دو جانور بر کافرمسلط بکنند در گور ، هردو کور و کرودردست هریکی عمودی از آهن ستبراء[3] اوچون دلو که اشتران را بدان آب می‌دهند ، می‌زنند ویراتاقیامت نه‌چشم دارند که ویرا ببینند تا رحمت کنند ونه گوش دارند که آوازوی بشنوند . و عایشه‌می گوید که: رسول - صلوات الله‌علیه گفت که :گوررا افشاردنی است که مرده را بیفشارد ، و اگر هیچ کس ازان برستی سعدبن معاذبرستی . و انس گوید که : زینب دختر مصطفی - صلوات الله‌علیه- فرمان یافت ، ویرادر گورنهاد و روی وی زرد شد عظیم ، چون‌بیرون آمد و رنگ وی بازجای شد ، گفتم : یا رسول الله این چه حال‌بود ؟ گفت :ازافشردن گور وعذاب آن یاد کردم ، مرا خبردادند که بروی آسان بکردند ، وبازاین فشاردنی بیفشارد گور ویرا که بانگ وی همه جهان بشنیدند . رسول - صلوات الله‌علیه - گفت :

---

(۱) ذرع . (۲) شوراندن : زیروز بر کردن . (۳) کلفتی - ضخامت .

عذاب کافر در گور آن بود که نود و نه اژدها بروی گمارند ، دانی که اژدها چه بود ؟ نود و نه مار بود که هریکی نه سر دارد ، ویرا می گزند و می لیسند و در وی می دمند تا روز قیامت » . و رسول صلوات الله علیه - گفت « گور اول منزل آخرتست ، اگر آسان بود آنچه از پس آن بود آسان تر ، واگر دشخوار بود آنچه از پس وی صعب تر و دشخوارتر.

و بدانکه آنچه پس ازینست : اول هول نفخهٔ صورست ، آنگاه هول روز قیامت و درازی آن و گرما و عرق آن ، آنگاه هول عرض دادن واز گناهان پرسیدن، آنگاه هول نامها بدست راست و دست چپ دادن ، آنگاه هول فضیحت ورسوائی که ازان بینند ، آنگاه هول ترازو تا کفهٔ حسنات گران تر آید یا کفهٔ سیآت ، آنگاه هول مظلم خصمان وجواب ایشان ، آنگاه هول صراط ، آنگاه هول دوزخ و زبانیه و اغلال وانکال[1] وزقوم و مار و کژدم. وعذابها دو نوعست: جسمانیست و روحانی، اما آنچه جسمانیست در آخر کتاب احیاء شرح کرده‌ایم بتفصیل و هر خبر که در آن بیامده است بیاورده‌ایم، وآنچه روحانیست درعنوان این کتاب آورده‌ایم ، وهمچنین حقیقت مرگ که چه بود و حقیقت روح واحوال وی پس مرگ همه در عنوان شرح کرده‌ایم ، هر که خواهد که تفصیل عذاب جسمانی بداند از احیاء طلب باید کرد، وهر که خواهد که روحانی بداند از عنوان دراین کتاب بداند . وما بدین قدر که گفته آمد اقتصار خواهیم کرد تا دراز نشود ، وختم کنیم کتابرا بخوابهائی که حکایت کرده‌اند بزرگان در احوال مردگان ، که راه نیست این علم را بمعرفت احوال مردگان الا از راه مکاشفهٔ باطن، امادر خواب واما در یقظه[2] ، اما ازراه حواس راه بایشان نیست : که ایشان بعالمی شدند که جملهٔ این حواس از دریافتن آن همچنان معزول بود که گوش معزولست از ادراك رنگها و چشم معزولست از ادراك آوازها ؛ بلکه در آدمی یك خاصیت است که بدان اهل آن عالم را بتواند یافت ، لکن آن خاصیت پوشیده است بزحمت حواس ومشغلهٔ دنیا، چون ازان مشغله درخواب خلاصی یابد حالت وی بایشان نزدیك گردد واحوال ایشان کشف افتد ، وبدان خاصیت است که ایشان را از ما خبر بود تا باعمال نیکوی ماشاد باشند وبمعاصی ماندوهگین ـ چنانکه اندر اخبار آمده است . وحقیقت آنست که خبر ما از ایشان وخبر ایشان از ما بی واسطهٔ لوح محفوظ نیست ، که احوال ما و ایشان در

(۱) زنجیرها \ (۲) بیداری .

لوح محفوظ نبشته است ، چون باطن آدمی را با آن مناسبتی افتد در خواب احوال ایشان را از آنجا بداند ، وچون ایشان را مناسبتی افتد احوال ما بدانند ، ومثل لوح محفوظ چون آینه است ، که صورت همه چیزها دروی است ، وروح آدمی هم چون آینه است ، وروح مرده همچنین ، پس هم چنان که در آینه چیزی از آینهٔ دیگر پدید آید ازلوح محفوظ درما ودر ایشان پدید آید ، وگمان مبر که لوح محفوظ جسمی باشد مربع از چوب یا ازنی یا چیز دیگر چنانکه بچشم ظاهر ویرا بتوان دید و نبشتها که بروی است برتوان خواند ، لکن اگر خواهی هم از خویشتن طلب کن ، که در تو نمودگار هرچه در آفرینش است هست تا بدان سبب ترا ره بود بمعرفت همه ، لکن از خود غافلی دیگری چون شناسی ؟! و نمودگار آن دماغ ومقری است [1] که همه قرآن یاد دارد و گوئی در وی نبشته است و می بیند آنرا و حروف آنرا و اگر کسی دماغ وی ذره ذره بکند وبدین چشم ظاهر نگاه کند هیچ جای قرآن نبیند پس نقش شدن کارها در لوح محفوظ باید که ازین جنس دانی: که کارهای بی نهایت دروی نقش است وچشم تو جز متناهی نباشد ، ونا متناهی در متناهی در نقش محسوس ممکن نگردد که صورت توان کرد . پس لوح وی وقلم وی ودست وی هیچ چیز بازان تو نماند ، چنانکه وی نیز باتو نماند، که چنانست که شاعر گفت : ازخانه بکدخدای ماند همه چیز .

ومقصود آنست که محال نداری که ایشان را از ما خبر بود وما را از ایشان، چنانکه درخواب می بینی . وبخواب دیدن مردگان بر احوال زشت و احوال دیگر ، برهانی عظیمست بدانکه ایشان زنده‌اند : اما در نعمت واما در عذاب نعوذبالله، ونیست نبینند ومرده نبینند، چنانکه گفت : « وَ لَاتَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللهِ اَمْوٰاتاً بَلْ اَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ »

[پیدا کردن احوال مردگان که مکشوف شده است بطریق خواب

رسول - صلوات الله علیه- گفت : « هر که مرا بخواب بیند مرا بیند، که شیطان برصورت من نتواند آمدن » . و عمر رسول را - صلوات الله علیه - بخواب دید سر بروی گران ، عمر گفت چه بودست ؟ گفت : نتوانی که درروزه اهل خویشتن را بوسه دهی

(۱) قران خوان .

هرگز نیز عمر آن نکرد ، هرچند که این حرام نیست ولکن ناکردن اولیتر ، وبا صدیقان چنین دقایق مسامحت نکنند اگر چه با دیگران کنند . عباس می گویدمرا با عمر دوستی بود ، خواستم که پس مرگ ویرا بخواب بینم ، پس از یك سال ویرا دیدم چشم می‌سترد [۱] ، گفت اکنون فارغ شدم و کار درخطر بود اگر نه آن بودی که خدای کریم بود . و عباس می گوید : ابولهب را بخواب دیدم‌در آتش‌میسوخت، گفتم چگونه‌ای ؟ گفت همیشه در عذابم‌مگرشب دوشنبه ، که رسول‌را صلوات‌الله‌علیه شب دوشنبه‌بزادند مرابشارت دادندازشادی بنده‌ای آزاد کردم‌بثواب آن‌شب‌دوشنبه عذاب از من‌بر گرفتند . و عمر بن عبدالعزیز گوید :رسول راصلوات‌الله علیه -بخواب دیدم با ابو بکر و عمر نشسته ، چون با ایشان بنشستم ناگهان علی - علیه‌السلام - درآمد ومعاویه را بیاوردند ودر خانه فرستادند ودر ببستند ، در وقت علی بیرون آمد و گفت: «قُضِيَ لِي وَرَبِّ الْكَعْبَةِ»، یعنی که‌حق مرا نهادند، پس بزودی معاویه بیرون آمدو گفت : «غُفِرَ لِي وَرَبِّ الْكَعْبَةِ»، مرانیز عفو کردند وبیامرزیدند ابن عباس یك‌راه ازخواب‌درآمدپیش‌ازآنکه حسین را بکشتندو گفت «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» گفتند چه افتاد ؟ گفت حسین راکشتند، گفتند چرا ؟ گفت‌رسول را - صلوات‌الله‌علیه دیدم وباوی کوزه‌ای آبگینه پراز خون ، گفت بینی که امت‌من پس‌ازمن‌چه کردند، فرزندم حسین را بکشتند و این خون وی و اصحاب ویست بتظلم پیش خدای برم ، پس‌از بیست وچهار روز خبرآمدکه حسین‌را بکشتند . وصدیق را بخواب دیدند ویراگفتند : تو همیشه اشارت بزبان همی کردی ومی کفتی که این کارها در پیش من نهاده است ، گفت: آری ، لااله‌الاالله که‌بگفتم بهشت درپیش من‌نهادند .

و یوسف‌ابن الحسین را بخواب دیدند ، گفتندخدای تعالی باتوچه کرد؟ گفت رحمت کرد ، گفتند بچه ؟ گفت بدانکه هرگزجد بهزل آمیخته نکردم ومنصور بن اسمعیل گوید : عبدالله‌بزاز را بخواب دیدم ، گفتم خدای تعالی با تو چه کرد؟ گفت هر گناه که بدان اقراردادم بیامرزیدند مگریك گناه شرم داشتم که اقرار دهم ، مرادر عرق برپای‌بداشتند تاگوشت روی‌من همه‌بیفتاد ، گفتند آن‌چه‌بوده گفت: یك راه‌درغلامی نکریدم نیکوآمد مرا شرم داشتم که اقراردهم . ابو جعفر صیدلانی می گوید که :

(۱) پاك می کرد .

رسول را بخواب دیدم وگروهی درویشان یعنی صوفیان باوی نشسته ، دوفریشته از آسمان فرو آمدند ، یکی طشتی ویکی ابریقی داشت ، رسول ـ علیه السلم دست بشست ودرویشان بشستند، پیش من نهادند تابشویم ، یکی گفت ویرا آب مریز که وی ازایشان نیست ، گفتم یارسول الله ازتوروانیست که گفتی هر که قومی را دوست دارد با ایشان باشد ، ومن این قوم را دوست دارم ، رسول ـ صلوات الله علیه گفت آب بریز که وی ازایشانست . مجمع را بخواب دیدند وگفتند کارچون دیدی ؟ گفت : خیر آخرت و خیر دنیا زاهدان ببردند . زرارة بن ابی اوفی را بخواب دیدند گفتند از اعمال چه فاضلتر؟ گفت : رضا بحکم خدای تعالی وامل کوتاه ویزید بن مذعور گوید که اوزاعی را بخواب دیدم گفتم مرا خبرده ازعملی که بهتراست تابدان تقرب کنم ، گفت هیچ درجه بهتر از درجهٔ علما ندیدم ، و از آن گذشته درجهٔ اندوهگنان ، این یزید مردی پیر بود پس از آن همیشه می گریستی تافرمان یافت چشم تاریك شده . ابن عیینه میگوید برادر را بخواب دیدم ، گفتم خدای باتوچه کرد ؟ گفت هر گناه که از آن استغفار کرده بودم بیامرزید وهرچه استغفار نکرده بودم نیامرزید . زبیده را بخواب دیدند گفتند که خدای باتوچه کرد ؟ گفت بیامرزید ورحمت کرد ، گفتند بدان مالها که درراه مکه نفقه کردی ؟ گفت مزد آن با خداوندان شد مرا بنیت من بیامرزیدند .

سفیان ثوری را بخواب دیدند ، گفتند که خدای تعالی باتوچه کرد ؟ گفت یك قدم برصراط نهادم ودیگر دربهشت . احمد بن ابی الحواری می گوید : زنی رابخواب دیدم که بجمال وی هرگز ندیده بودم وروی وی همچون نور همی تافت گفتم این روشنی روی توازچیست ؟ گفت یادداری که فلان شب خدای رایاد کردی و بگریستی؟ گفتم دارم ، گفت آب چشم تودر روی خویش مالیدم این همه نور از آنست . کتانی می گوید جنید را بخواب دیدم ، گفتم خدای باتو چه کرد ؟ گفت برمن رحمت کرد ، و آن همه عبارات واشارات باد ببرد وهیچ حاصل نیامد مگر آن دو رکعت نماز که بشب می کردم . زبیده رابخواب دیدند گفتند خدای تعالی باتوچه کرد ؟ گفت برمن رحمت کرد بدین چهار کلمه که همی گفتم : « لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ أُفْنِي بِهَا عُمْرِي ، لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ أَدْخُلُ بِهَا قَبْرِي ، لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ أَخْلُو بِهَا وَحْدِي لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ أَلْقَى بِهَا رَبِّي [1] » . بستر

(۱) بالااله الاالله عمرخودرا تمام کنم و باآن داخل گورشوم و باآن خلوت کنم و باآن پروردگار خودرا ملاقات کنم.

را بخواب دیدند گفتند که خدای تعالی باتو چه کرد ؟ گفت رحمت کـرد و گفت : شرم نداشتی ازمن بآن سخن ازمن ترسیدی ؟ و ابوسلیمن رابخواب دیدند گفتند خـدای تعالی باتوچه کرد ؟ گفت رحمت کرد ومراهیچ آن زیادن نداشت [1] که اشارت این قوم بمن بود ، یعنی انگشت نمای بودم درمیان اهل دین و ابوسعید خراز گویـد ابلیس رابخواب دیدم ، عصا برگرفتم تا ویرا بزنم ، هاتفی آواز داد که وی ازعصا نترسد ، وی ازنوری ترسد که دردل بـاشد مسوحی گوید ابلیس را بخواب دیـدم برهنه ، گفتم شرم نداری ازمردمان ؟ گفت اینان مردم نیند ، اگرمردم بودندی چنـانکه کودك بـا گوَ زبازی کند من با ایشان بازی نکنمی ، مردمان گروهی دیگرند که مرا زار و نزار بکردند واشارت بصوفیان کرد .

وابوسعید خراز گوید بد مشق بودم ، رسول‌راصلوات الله علیه - بخواب دیدم که آمد وتکیه برابوبکروعمر زده ، ومن بیتی می گفتمی وانگشت برسینه‌می‌زدمی ، گفت : شراین ازخیربیش است . شبلی رابخواب دیدند گفتند که خدای تعالی باتوچه کرد؟ گفت حساب تنگ برمن‌فراگرفت تانومید شدم ، چون‌نومیدی بدید برمن‌رحمت کرد . سفیان ثوری را بخواب دیدند گفتند که خدای تعالی باتوچه کرد ؟ گفت رحمت کرد ، گفتند حال عبدالله بن مبارك چیست ؟ گفت‌ویرا هرروزه دوراه باردهند تاخدای تعالی را بیند . ومالك بن انس را بخواب دیدند ، گفتند خدای تعالی با توچه کرد ؟ گفت رحمت کرد بکلمتی که از عثمان عفان شنیده بودم ، کـه بگفتی چون جنازهٔ بدیدی : سُبْحَانَ الْحَیِّ الَّذِی لَا یَمُوتُ . و دران شب که حسن بصری فرمان یافت بخواب‌دیدند که درهای آسمان گشاده بودندو ندامی کردند که حسن خدایرا بدیدو ازوی خشنودبود . وجنید ابلیس رابخواب دید برهنه ، گفت شرم‌نداری ازمردمان ؟ گفت این‌مردم نه‌اندمردم آنانند که‌در مسجدشونیزیه‌اند که مرا زار ونزار کردند ، گفت‌بامداد بمسجدشونیزیه رفتم ، چون‌ازدر درشدم‌ایشانرا دیدم‌درتفکرسربزانونهاده آواز دادند که : غرّه‌مشو بسخن آن‌پلید ملعون .

عتبة الغلام یکی راازحور بهشت بخواب‌دید برصورتی نیکو ، گفت یاعتبه بر توعاشقم زنهار تاکاری نکنی که بتونرسم ومرااز توبازدارند ! گفت‌دنیارا سه‌طلاق‌دادم

---

(۱) مقصود آنست که‌این انگشت نمائی بزبان من تمام شد .

وگرد وی نگردم تابتو رسم . ابوایوب سجستانی جنازهٔ مردی مفسد دید ، بربالایی شد تابروی نماز نکند ، آن مرده را بخواب دیدند گفتند خدای تعالی باتو چه کرد ؟ گفت رحمت کرد و گفت ابوایوب رابگوی « لَوْ اَنْتُمْ تَمْلِکُونَ خَزائِنَ رَحْمَةِ رَبّی اِذاً لَاَمْسَکْتُمْ خَشْیَةَ الْاِنْفاقِ » ، یعنی اگر خزاین رحمت خدای بدست شمابودی ازبخیلی هیچ نفقه نکردی . وآن شب که داود طایی فرمان یافت یکی بخواب دید که ملایکهٔ آسمان می آمدند ومیرفتند ، گفت این چه شب است ؟ گفتند امشب داود طایی فرمان یافته است وبهشتها برای وی بیاراسته . وابوسعید شحام گوید: سهل صعلوکی رابخواب دیدم ، گفتم یا خواجه امام ، گفت خواجگی دست بدار که آن همه رفت ، گفتم آن همه کارها وکردارهاء تو بکجارسید ؟ گفت هیچ سودنداشت مگر جواب آنمسائل که پیرزنان میپرسیدندی . ربیع بن سلیمان گوید : شافعی رابخواب دیدم گفتم خدای تعالی با توچه کرد ؟ گفت مرابر کرسئی نشاند اززرومرواریدتر برمن همی افشاند . و شافعی گوید : مراکاری سخت پیش آمد ، در آن درماندم ، بخواب دیدم یکی بیامد وگفت : یا محمد بن ادریس بگوی « اَللّٰهُمَّ لا اَمْلِكُ لِنَفْسی نَفْعاً وَلا ضَرّاً وَلا مَوْتاً وَلا حَیٰوةً وَلا نُشُوراً وَلا اَسْتَطیعُ اَنْ آخُذَ اِلّا ما اَعْطَیْتَنی وَلا اَنْ اَتَّقیَ اِلّا ما وَقَیْتَنی ، اَللّٰهُمَّ وَفِّقْنی لِما تُحِبُّ وَتَرْضیٰ مِنَ الْقَوْلِ وَالْعَمَلِ فی عافِیَةٍ » [۱] ، چون برخاستم این دعا بکردم وقت چاشتگاه آن کار برمن سهل شد ، باید که این دعا فراموش نکنی ویکی گوید :عتبة الغلام را بخواب دیدم ، گفتم که خدای تعالی باتو چه کرد ؟ گفت مرا بیامرزید بدان دعاکه بر دیوار خانهٔ تو نبشته است ، چون بیدار شدم نگاه کردم بخط عتبة الغلام دیدم بردیوار نبشته :یاهادِیَ الْمُضِلّینَ وَیا راحِمَ الْمُذْنِبینَ وَیا مُقیلَ عَثَراتِ الْعاثِرینَ ، اِرْحَمْ عَبْدَكَ ذَا الْخَطَرِ الْعَظیمِ ، وَالْمُسْلِمینَ كُلَّهُمْ اَجْمَعینَ وَاجْعَلْنا مَعَ الْاَحْیاءِ الْمَرْزوقینَ ، اَلَّذینَ اَنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ مِنَ النَّبِیّینَ وَالصِّدّیقینَ وَالشُّهَداءِ وَالصّالِحینَ ، آمینَ یا رَبَّ الْعالَمینَ .

(۱) خداوندا سود وزیان مردن و زیستن و دوباره برخاستن من بدست من نیست : چیزی را نتوانم گرفت مگر تو بمن ارزانی داری ، واز چیزی خود را نگاه نتوانم داشت جز آنچه تو از آن نگاهم داری ، خدایا مرا بر آنچه دوست داری ومی پسندی ، از گفتار وکردار نیک موفق وکامیاب سازد

کتاب کیمیای سعادت ختم کرده آمد و اومید چنانست که هر که در این کتاب مطالعت کند مصنف را فراموش نکند، ویرا آمرزش خواهد تا اگر سهوی وزللی بگفتار راه یافته باشد؛ یا تکلفی و ریایی با اندیشه آمیخته شده باشد حق تعالی در گذارد واز ثواب این کتاب بی نصیب نکند: که هیچ عیبی بیش از این نبود که کسی خلق رابخدا دعوت کند آنگاه بسبب نظر بخلق از حق محجوب شود؛ نَعوذُبِاللّهِ مِنَ ذٰلِكَ

فنقولُ فی خاتِمَةِ الکِتابِ

اَللّٰهُمَّ اِنّا نَعوذُ بِعَفوِكَ مِنْ عِقابِكَ وَنَعوذُ بِرِضاكَ مِنْ سَخَطِكَ وَ نَعوذُبِكَ مِنْكَ ، لانُحْصی ثَناءً عَلَيْكَ ، اَنْتَ كَما اَثْنَيْتَ عَلى نَفْسِكَ ، وَ اَلْحَمْدُلِلّهِ وَحدَهُ .

پایان فهرست

اول محرم سال ۱۳۳٤ ۹ شهریور ۱۳۳۳

(کلمه مصحح)

در چاپ اول

« خدای را سپاس گذارم که آن اندازه مهلت وقدرت عطا فرمود تا توانستم تصحیح »
« این کتاب را ازروی نسخه های خطی درظرف مدت دوسال ـ از اسفند ۱۳۱۸ تا »
« اسفند ۱۳۲۰ ـ بپایان رسانم ، وآنچه باندیشهٔ ناچیزم میرسید در روشن کردن »
« تاریکیهای لفظی این گنجینهٔ معانی فرو گذار نکردم ، واگر کوتاهی یا نقصانی در »
« کار اصلاح چاپی و گزارش کلمه ها وعبارتهای عربی مشاهده شود امید آنست که »
« آیندگان دراصلاح آن بکوشند . خداوند این روسیاه وهمه کسانی‌راکه درکاراین »
« کتاب رنجی برده اند باخوانندگان کتاب درپناه خود نگاه دارد ، که همهٔ خیرات »
« در این پناهگاهست وآبادانی دنیا وآخرت از آن . والحمدلله رب العالمین »

احمد آرام